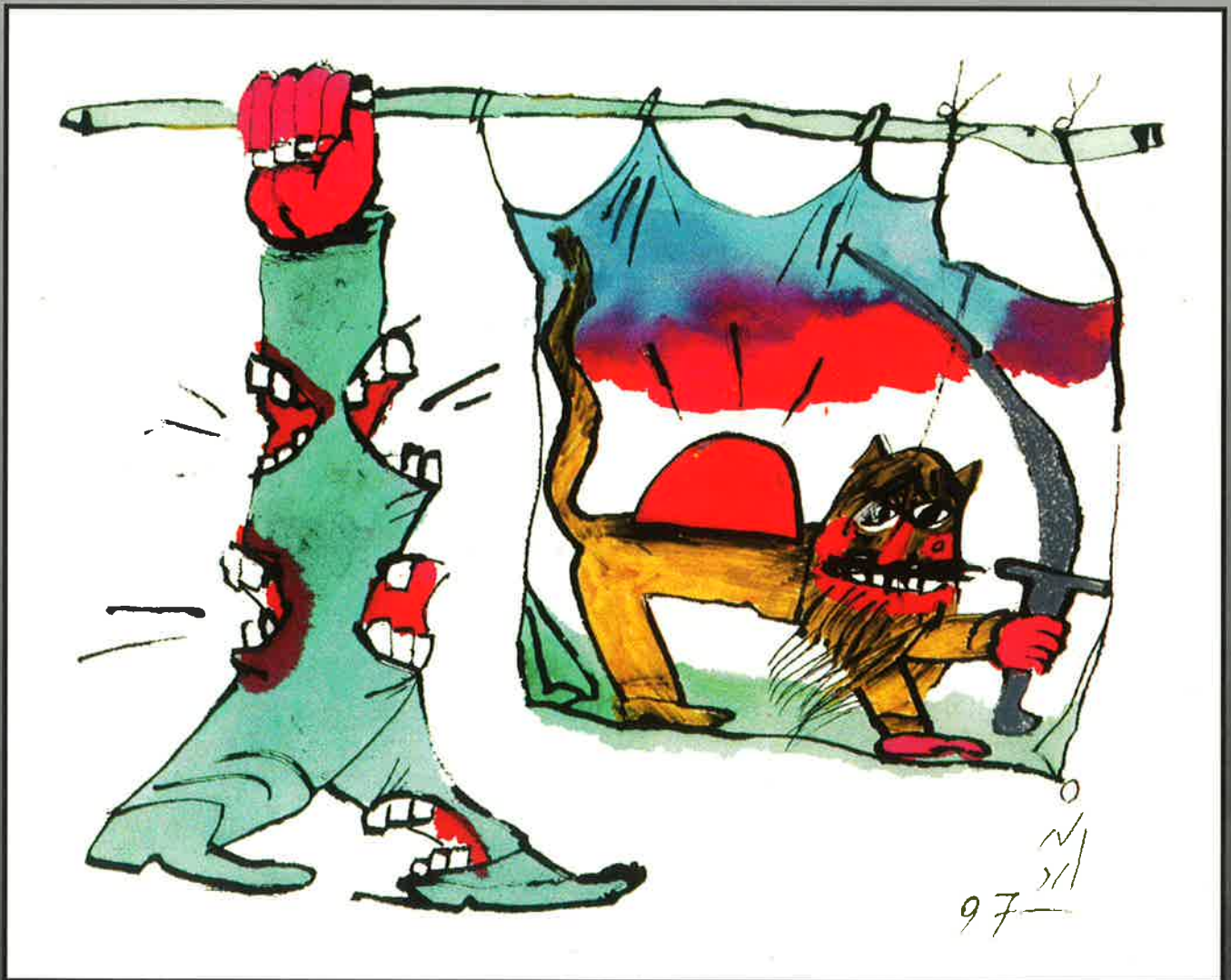


نقطه

● انتخابات؟

- جنبش چپ: سازمان‌های جنبش کمونیستی ایران ★ چپ و مبارزات زنان ★ چپ و مجازات اعدام
- مارکسیسم ایرانی و هنر ★ چپ و مسئله ملیت‌ها ★ جامعه مدنی، دموکراسی و سوسیالیسم
- دموکراسی و تکنولوژی مدرن ★ ما چه بودیم و چه کردیم ★ چپی از نوع دیگر بنا کنیم
- چپ پس از مارکسیسم ★ گفتگو با: پل سوئیزی، هری مکداف، آنجلا دیویس و شارل بتل‌هایم
- به یاد بیدار محبوب ● نگاهی به «آینه‌های دردار» ● استپانیان که بود؟ ● هانیر مولر
- نیکاراگوئه بر سر دوراهی ● فاجعه یک نسل ● کتاب‌شناسی داستان کوتاه ایرانی



سخنی با خواننده:

۱- از چندی پیش شما را در جریان مشکل مالی "نقطه" قرار داده بودیم. با افسوس زیاد باید به آگاهی‌تان برسانیم با تمام کوششی که جهت از میان برداشتن این مشکل شده، و با وجود همیاری‌های شما، هنوز راهی برای تأمین هزینه یک‌ساله "نقطه" نیافته‌ایم. ما البته به کوشش‌هایمان ادامه خواهیم داد و امیدواریم که دوستاران "نقطه" نیز همچنان ما را از یاری خود بهره‌مند سازند.

۲- از آنجا که انتشار منظم و مرتب فصل‌نامه "نقطه" با وضعیت امروز ما هیچ خوانائی ندارد، برآنیم که در سال آینده "نقطه" را به صورت گاهنامه انتشار دهیم و در دو یا سه شماره. بدیهی‌ست که تا دگرگونی بنیادی وضعیتمان، این روال ادامه خواهد داشت.

۳- همان‌گونه که می‌دانید در هر شماره نشریه "نقطه" به یک موضوع جایگاه ویژه‌ای داده شده. از این پس برآنیم که موضوع‌های مورد بحث را پیشاپیش اعلام کنیم تا هم به غنا و تنوع نوشته‌ها و سرعت کار بیافزاییم؛ و هم زمینه مشارکت شمار بیشتری از صاحب‌نظران را فراهم آوریم. دو موضوع "روشنفکر و روشنگری" و "مذهب و دگراندیشی"، به ترتیب برای دو شماره ۸ و ۹ پیش‌بینی شده‌اند. از پیشنهادها و اظهار نظرهای شما بهره خواهیم گرفت.

۴- نیز به آگاهی شما می‌رسانیم که از شماره آینده مسئولیت هماهنگی نشریه با رضا ناصحی خواهد بود؛ برای دو سال و بر پایه نظام گردان اداره نشریه؛ که از این پس روال سازماندهی کار هیئت تحریریه خواهد بود.

"نقطه"

نقطه

نشریه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی
مدیر مسئول: بهزاد لادین
سرمدیر: ناصر مهاجر
زیر نظر هیئت تحریریه
مسئول فنی: کریم صادقی
صفحه آرایی: علیرضا یاوری

Email: noghteh@noghteh.org
Internet: www.noghteh.org

نشانی پستی در ایالات متحده آمریکا:
Noghteh
P.O.Box 8181
Berkeley, CA 94707
USA

تلفن و فاکس: 1-510-763-6220

نشانی پستی در اروپا:
Noghteh
B.P. 157
94004 Creteil Cedex
France

فاکس: 01 44 52 04 97

انتخابات؟	۴	رضا ناصحی
مجموعه چپ	۷-۱۰۸	
پژوهش، گزارش، بازنگری و گفتگو		
نیکاراگوئه بر سر دوراهی	۱۱۱	محمد رضا همایون
دو مصاحبه درباره نیکاراگوئه	۱۱۴	م.ر. همایون
رای دادگاه میکونوس	۱۱۷	م.ح.
چه می توان آموخت	۱۱۸	م.ح.
بال های سوخته	۱۲۰	هایده درآگاهی
گفتگو با هاینر مولر	۱۲۲	ناهید فرزانه
به یاد بیدار دکتر محبوب	۱۲۴	محمد جلالی چیمه (سحر)
فاجعه یک نسل	۱۲۸	باقر مؤمنی
استپانیان که بود و چگونه زیست	۱۳۴	سروش حبیبی
نگاهی به "آینه های درد دار"	۱۳۵	محسن حسام
کتاب شناسی داستان کوتاه	۱۳۹	اسد سیف
من عاشقانه سراسر شورشم	۱۴۰	علی شیرازی
ممیزی	۱۴۰	قاضی ریحای
معرفی کتاب	۱۴۲	
طرح ها:		

اردشیر محمص، خاور، قدسی، اختر

- اگر برای "نقطه" مقاله می فرستید، خواهش می کنیم به چند نکته توجه کنید:
- * "نقطه" از چاپ مقاله هایی که برای نشریه های دیگر نیز فرستاده شده، خودداری می کند.
 - * همراه با ترجمه، نسخه ای از متن اصلی را نیز برایمان بفرستید.
 - * تا حد امکان کوشش کنید که نوشته تان از ۴۰۰۰ کلمه بیشتر نشود.

انتخابات

رضا ناصحی

بسته‌اند. غافل از اینکه دعوای و رقابت‌های درون حاکمیت، که جدی نیز هست، ربطی به منافع مردم ندارد. در این هیجده سال هر دو جناح به نوبه خود حکومت کرده‌اند و آقای رفسنجانی هم به قول خودش با هر دوی آنها بوده است. با این وجود برای بسیاری، توهم رفسنجانی این بار جای خود را به نویدهای خاتمی داده است. غافل از اینکه او نیز آدم همین رژیم است و وقتی از حقوق بشر حرف می‌زند، بشر برای او همگان نیستند. او حتی حاضر نشد به انتصاب چهار نفر از طرف شورای نگهبان و حذف آن بشرهایی که هم چون او به قانون اساسی و ولایت فقیه معتقد بودند اعتراض کند. بشرهای خارج از نظام که جای خود دارد. وقتی از جامه مدنی و تنوع عقیده حرف می‌زند، تعریفی خودساخته از آن دارد. از نظر او «به جامعه‌ای، جامعه مدنی می‌گویند که در زیر پرچم اسلام، ولی فقیه و قانون اساسی تنوع و تکثر را بپذیرد» (سلام، ۲۸ اسفند). وقتی از حقوق زنان حرف می‌زند، از زنانه مردانه کردن دانشگاه‌ها نیز غافل نیست. (سلام ۲۱ فروردین).

حتا به فرض، اگر خاتمی واجد آن صفاتی هم باشد که طرفدارانش به او نسبت می‌دهند، در "زیر چتر ولایت فقیه" کار چندان از او ساخته نیست. اهرم‌های اصلی قدرت هم‌چنان در دست خامنه‌ای و دایناسورهای حوزوی و شعبان بی‌مخ‌های خیابانی آن‌هاست. رهبر با کمک شورای تشخیص مصلحت، که با ریاست رفسنجانی به کانون قدرت جدیدی بدل می‌شود، سیاست‌ها را تعیین می‌کنند و آقای خاتمی مجری آن سیاست‌ها خواهد بود. این را جنتی، دبیر شورای نگهبان، به روشنی در نماز جمعه ۹ خرداد یادآور شد و به خاتمی هشدار داد که مسئولیت او نه اجرای خواست‌های مردم، که اجرای فرامین رهبر است!!

از جانب دیگر این را نیز نباید نادیده گرفت که رژیم توانست از کشتادن مردم به بازی خود، به خوبی بهره‌برداری کند. چهار نفر از عناصر "ذوب شده در ولایت فقیه" و وفادار به نظام اسلامی را برگزید. و مردم را به صحنه از پیش آراسته خود کشاند. گرچه نتیجه کار، خلاف انتظار دستگاه حاکم شد، ولی بهرحال شرکت مردم در این مرحله از افلاس رژیم که با محکومیت رهبران تروریست‌اش در دادگاه برلین به اوج خود رسیده است، می‌تواند به معنای برسمیت شناختن حکومت تروریست‌ها از جانب مردم باشد. حکومتی که دادگاه میکونوس مهر جنایت‌کار بر پیشانی‌اش زده است.

شکی نیست که رژیم اسلامی نیز همچون همه رژیم‌های استبدادی فرو خواهد ریخت و مردم ایران این کابوس سیاه را که باید گفت، خود از آفرینندگانش بوده‌اند سرانجام پشت سر خواهند گذاشت، اما کوتاه کردن عمر این کابوس تنها با طرد و به انزوا کشاندن هر چه بیشتر رژیم میسر می‌شود. رژیم اسلامی

انتخابات ریاست جمهوری با حضور گسترده مردم برگزار شد و سران جمهوری اسلامی و جناح‌های رقیب، همگی آنرا يك صدا پیروزی نظام اسلامی و بیعت مردم نامیدند. خامنه‌ای آنرا «دوران تازه‌ای در تاریخ درخشان جمهوری اسلامی» خواند. رفسنجانی از «حماسه حضور ملی» سخن گفت و مجلس خبرگان از «حضور افتخار آفرین مردم ایران» به خود بالید. درست همانگونه که پس از هشت سال جنگ با عراق، در ناتوانی و درماندگی، با نوشیدن جام زهر مدعی پیروزی شدند!! اما چه چیزی این انتخابات را از دوره‌های پیشین متمایز می‌کند؟ حضور گسترده مردم را در این انتخابات چگونه می‌توان توضیح داد؟

انتخابات ریاست جمهوری این امکان را فراهم ساخت تا مردم به جان آمده از حکومت ملاما، بی‌آنکه خطر کنند، به مخالفت با آنان برخیزند و از راه حمایت از يك روحانی، مخالفت خود را با دستگاه روحانیت بیان کنند. علت حمایت طیف‌های گوناگون و بکلی نامتجانس مردم از خاتمی را می‌توان اساساً ناشی از مخالفت آنان با حاکمیت دانست. اگرچه مردم ایران هنوز به آمادگی لازم برای تحریم رژیم در تمامیت کرسیده‌اند اما با تبدیل این انتخابات به فراندمی برای نفی حاکمیت ملاما، و اعتراض به وضعیت موجود نشان دادند که در برابر ارتجاع حاکم ساکت نخواهند نشست. تأثیر این نیروی عظیم و سازمان‌نیافته را در آینده سیاسی جامعه و همین‌طور در درون حاکمیت نمی‌توان نادیده گرفت.

اهمیت این انتخابات در واکنش پیش‌بینی نشده‌ای است که جامعه در برابر دستگاه حاکم از خود نشان می‌دهد. بدآقبالی ناطق نوری این بود که حامیان قدرتمندی پشت سر داشت. حامیانی قدرتمند، اما منفور. حمایت نه چندان پوشیده‌خامنه‌ای از ناطق نوری و حمایت آشکار نهادهای قدرتمندی چون جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، مجلس اسلامی، و اوک، مجلس خبرگان... و ملامهایی که اهرم‌های اصلی قدرت را قبضه کرده‌اند، کافی بود تا او به عنوان نماینده رژیم جمهوری اسلامی به هدف مخالفت مردم بدل شود. ناطق نوری با داشتن چنین دوستانی دیگر نیازی به دشمن نداشت. پیروزی خاتمی ناشی از «نه» گفتن مردم به حاکمیت، یعنی همین حامیان قدرتمند او بود. بی‌دلیل نبود که درست چند روز قبل از انجام انتخابات که دیگر انتخاب شدن خاتمی مسلم می‌نمود، خامنه‌ای به هراس افتاده و حمایت خود را از ناطق نوری انکار کرد.

این انتخابات از يك سو نشان دهنده نیرو و توانایی بسیج مردم، و از سوی دیگر بیان ناامیدی و ضعف آنان در نفی رودرروی حاکمیت آخوندهاست. از همین ناامیدی است که بسیاری در انتخاب میان جلال و زندانبان، جانب زندانبان را گرفته‌اند. بسیاری نیز متأسفانه هنوز به راه حلی در درون رژیم امید

را باید با شبان بی‌مخ‌هایش تنها گذاشت. اصلاح رژیم، آن هم به اتکای این یا آن جناح پنداری است باطل. این رژیم اصلاح‌پذیر نیست. اصلاح آن به معنی مرگ آن است.

رسوایی تروریست‌ها

یک مورد، تنها یک مورد از پرونده ده‌ها تروری که جمهوری اسلامی، طی سال‌های اخیر، از طریق شبکه گسترده آدم‌کشی‌اش در خارج کشور سازمان داده است، در دادگاه برلین به قضاوت گذاشته شد. جریان دادرسی که سه سال و نیم به درازا کشید، پس از بررسی دقیق و همه‌جانبه کوهی از اطلاعات، جای هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای باقی نگذاشت. کمیته عملیات ویژه که ارگان جنایات سازمان‌دهنده رژیم است، متهم پشت پرده کشتار میکونوس شناخته شد. وجود خامنه‌ای و رفسنجانی در رأس این کمیته نیازی به معرفی نداشت.

اگرچه بر کسی پوشیده نبود که در پس همه ترورها دست سران رژیم اسلامی در کار است، اما اثبات آن در یک دادگاه به لحاظ پی‌آمدهای غیرقابل انکارش اهمیت بسیاری دارد. برای نخستین بار بود که یک دادگاه بر اساس معیارهای پذیرفته‌شده بین‌المللی، در رسیدگی به یکی از پرونده‌های جنایت‌بار رژیم اسلامی تا به این حد پیش رفت. نتیجه برای رژیم دور از انتظار بود. مشاور وزیر خارجه تروریست‌ها گفت: «سه سال و نیم پیش آلمان‌ها جبهه‌ای به نام میکونوس را در برابر ما گشودند اما طرف‌های ما آنطور که باید و شاید اهرم‌های خود را به موقع فعال ننمودند و با غفلت بطور ناگهانی با ضربه نهایی آلمان‌ها مواجه شدند. اگر ما از دامنه برخورد آلمان‌ها در این وسعت با خبر بودیم، پس چرا پیش‌گیری‌های لازم را نکرده و با همین حساسیتی که اکنون وارد کار شده‌ایم، بطور مستمر عمل نموده‌ایم؟» (جمهوری اسلامی، ۱۵ اردیبهشت). آری جمهوری اسلامی غافلگیر شد. رفسنجانی، غافلگیری خود را چنین بیان می‌کند: «بی‌شک عوامل آمریکا و اسرائیل در این جریان دست داشته‌اند... دولت آلمان هم نتوانست از منافع خودش حفاظت کند. این غافلگیری، ناشی از ناکار ماندن قول و قرارهایی بود که در طی این چند سال بین دو دولت آلمان و ایران بسته شده بود. سفر وزیر اطلاعات آلمان به ایران و سفر فلاحیان، وزیر تحت تعقیب، به آلمان تنها بخش قابل رویت این زدوبندهای پنهانی است. دولت آلمان با همه فشارهایی که به بهانه «مصالح عالی کشور» به دستگاه قضایی خود وارد کرد نتوانست دادگاه میکونوس را به سکوت وادارد. در واقع با آن همه اطلاعات و دلایل گردآمده، که با حضور و شهادت ابوالقاسم مصباحی (شاهد عضو بلندپایه وزارت اطلاعات رژیم) در دادگاه به اوج خود رسید، امکان سکوت کردن نبود. اطلاعات دقیقی که وی از جزئیات کار دستگاه ترور رژیم و نقش خامنه‌ای و رفسنجانی در اختیار دادگاه گذاشت اهمیتی تعیین‌کننده داشت.

با رأی دادگاه میکونوس مهر جنایت‌کار بر پیشانی سران جمهوری اسلامی کوبیده شد. اهمیت تاریخی رأی این دادگاه در همین جاست. ستون اصلی خیمه انقلاب، آنطور که خود می‌نامند، رسماً متهم به صدور دستور ترور مخالفان شد. اما بر خلاف گفته آن مشاور وزیر، جمهوری اسلامی تا

واپسین روزهای جریان دادرسی تلاش کرد تا دادگاه برلین نیز سرانجامی چون دادگاه پاریس و محاکمه قاتلان بختیار بیاید و بی‌آنکه پای دولت اسلامی به میان کشیده شود، با محاکمه همان چند قاتل حرفه‌ای (از خیل یک بار مصرفان) فیصله پیدا کند. اما فشار افکار عمومی از یک سو و استقلال قوه قضائیه آلمان (که موجب شرمساری و سرافکندگی فرانسوی‌هاست) از سوی دیگر، راه فراری برای رژیم اسلامی باقی نگذاشت. سران رژیم نگران از رسوایی قریب‌الوقوع خود دست به حماقتی دیگر زدند. دستگیری و شکنجه و آزار فرج سرکومی تف سربالایی بود که به بی‌آبروتر شدن بیشتر رژیم و حساس‌تر شدن افکار عمومی آلمان انجامید.

خامنه‌ای، درست یک ماه قبل از اعلام حکم دادگاه، نگرانی خود را چنین ابراز کرد: «اینجانب دغدغه آنرا دارم که مبادا با قدرشناسی ما، آنچه که امروز مثل یک نعمت بی‌دریغ در اختیار ما گذاشته شده است، گرفته شود. در آن صورت همه چیز تمام خواهد شد. و سپس با تحلیل داهیان‌های که از علل فروپاشی اتحاد شوروی به دست می‌دهد و با علم به اینکه بزودی واقعیت ماجرای میکونوس از طریق رسانه‌ها به گوش همگان خواهد رسید، گفت: آنچه موجب شد که حکومت سوسیالیستی در اروپای شرقی و کشور با عظمتی مانند شوروی سابق به سرعت در هم پیچیده شوند، در واقع از تبلیغات رادیوهای بیگانه و تیز کردن آتش مردم به وسیله آنها ناشی می‌شد؛ تبلیغاتی که امروز با آن یک چهره موجه و پاکیزه را زشت و پلید وانمود می‌سازند. (سلام، ۲۶ اسفند). یک هفته پس از صدور رأی دادگاه، رفسنجانی گفت: «واقعاً این هم یک خفتی است که یک دولت نتواند یک جریانی را (قوه قضائیه آلمان را می‌گوید) که درست دارد از پشت خنجر به خود و دولت‌ش می‌زند کنترل کند. او راست می‌گوید. پیش از این دولت‌های اتریش، فرانسه، ایتالیا، و سوئیس نه تنها دستگاه قضایی خود را کنترل کرده بودند، بلکه دولت‌های وقت اتریش و فرانسه در هم‌دستی آشکار با جمهوری اسلامی، تروریست‌های دستگیر شده را روانه ایران کردند. دولت آلمان هم نه اینکه نخواست، بلکه نتوانست آنچه‌ان که می‌خواست کنترل کند. وگرنه، بسته شدن پرونده و منع تعقیب سران جمهوری اسلامی، نشان داد که دولت آلمان سرانجام با سلاح «مصالح عالی کشور» دستگاه قضایی‌اش را مهار کرده است. اما همین که دادگاه میکونوس نقاب از چهره این موجودات «موجه و پاکیزه» برداشت، خود، کاری کارستان بود. این نقطه عطفی در تاریخ حیات رژیم و پیروزی بزرگی برای همه آزادی‌خواهان ایران است. داد و فغان آخوندهای ریز و درشت و چاقوکشان رژیم، از نوع مطبوعاتی‌اش گرفته تا آنهایی که از جانب برخی از خودشان نیز «شعبان بی‌مخ» نامیده می‌شوند، از همین جاست.

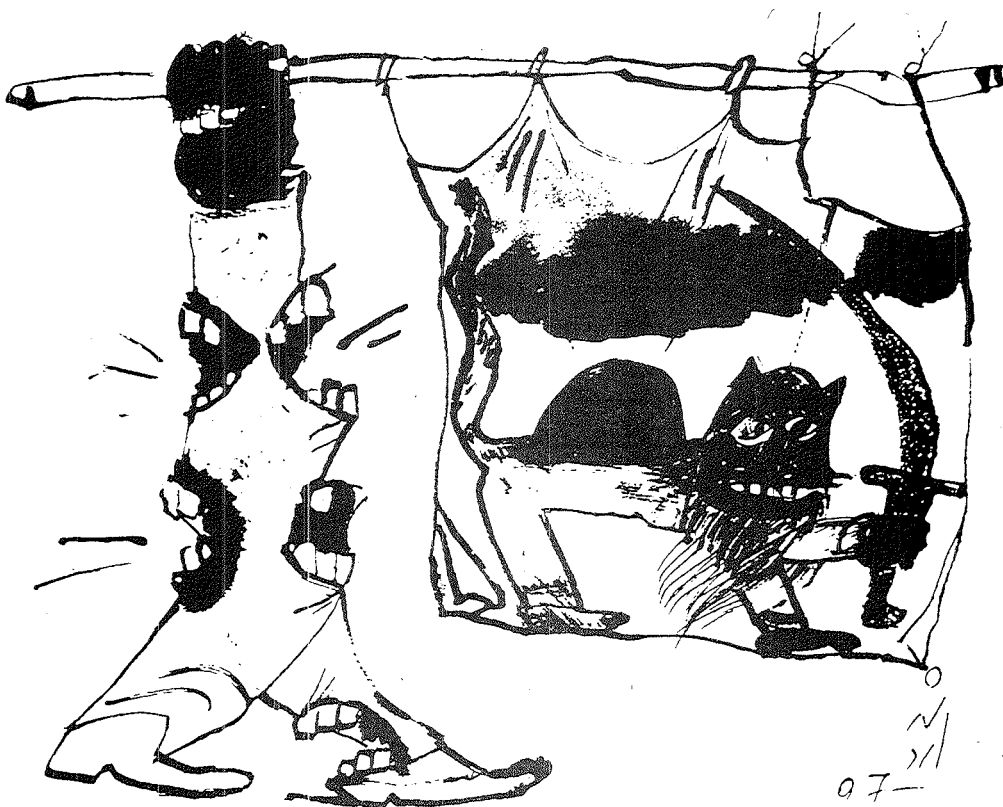
تا به امروز بیش از دویست تن از مخالفان رژیم در خارج کشور به دست جوخه‌های مرگ رژیم از پای درآمده‌اند. در این جنایات، هر دو جناح حاکم مسئولیت مستقیم داشته‌اند و جابه‌جایی نقش‌ها پس از انتخابات اخیر تغییری در این واقعیت نمی‌دهد. خواست بازگشایی پرونده‌های این ترورها و تلاش برای کشیدن عاملان اصلی، و تا به امروز، پشت پرده این جنایات به پای میز محاکمه، هم‌چنان از پشتوانه مساعدی در افکار عمومی برخوردار است.

جنبش چپ ایران در چه حالیست؟ بر سر آن همه گروه و سازمانی که با انقلاب رو آمدند، چه آمد؟ آنها که از چپ گسسته‌اند، امروز که هستند و به چه پیوسته‌اند؟ آنها که همچنان چپ مانده‌اند، چگونه خود را تعریف می‌کنند؟ اینک چه می‌کنند؟ چه می‌گویند؟ چه می‌خواهند؟ دگرگونی‌های بزرگ دو دهه گذشته با آنها - و با مهم‌ترین جریان‌های چپ جهان - چه کرده و چه نتایجی به بار آورده؟ در برخورد به مسائل و مشکلات جامعه ایران، آیا دگرگونی در پندار و رفتارشان پدید آمده؟ چگونه؟ چقدر؟ و این همه، چه پی‌آمدی برای چشم‌انداز تحول آتی در ایران دارد؟

پاسخ به همه این پرسش‌ها در این مجموعه نیامده. در حد توان خود اما کوشیده‌ایم به این پرسش‌ها پردازیم؛ از زاویه‌ها و دیدگاه‌های گوناگون و با همکاری و همیاری طیف گسترده‌ای از آنهایی که خود را چپ می‌دانند؛ چپ در کلی‌ترین مفهوم کلمه.

جای نوشته‌های تحلیلی و پژوهشی پیرامون مقوله‌هایی چون "چپ و دموکراسی"، "چپ و مذهب" و "چپ و بحران" خالیست. و نیز بحث مشخصی درباره "چه باید کرد؟".

«نقطه»



مجموعه چپ:

● احزاب و سازمان‌های جنبش کمونیستی ایران. تراب حشاش ● تجربه تازه‌ای در تاریخ شفاهی سه نسل مبارزین جنبش چپ. حمید احمدی ● نیروهای چپ و مبارزات زنان. مهناز متین ● سه خط مشی در برخورد با مبارزات کارگران. جلال انشار ● ملاحظات پیرامون چپ و مسئله ملیت‌ها در ایران. بیژن رضائی ● چپ و مجازات اعدام. سهیلا-الف. منیره برادران ● نکاتی چند درباره جایجایی ارزش‌های چپ. مبین عصمتی ● مارکسیسم ایرانی و هنر. خاور ● جامعه مدنی، دموکراسی و سوسیالیسم. لادین کیا ● دموکراسی و تکنولوژی مدرن. کن کرشکاپ ● آشفته‌گی‌های ناگزیر. محمدرضا شالگونی ● چپ، کمونیسم بورژوازی و کمونیسم کارگری. مجید محمدی ● چپی که از اندرون نبود... ع.ا. حاج سید جوادی ● سرنوشت آثار مارکس. م. ربوبی ● چپ پس از مارکسیسم. مهرداد درویش پور ● چپی از نوع دیگر بنا کنیم. شیدان وثیق ● تأملی در آینده. فرهاد سرداری ● ما چه بودیم و چه کردیم. عباس عاقلی زاده ● تجربه سیاسی. ادگار مورن ● گفتگو با: آنجلا دیویس، دانیل بن سعید، شارل بتلهایم و برنارد شواتس، پل سویزی و هری مگداف

احزاب و سازمان‌های جنبش کمونیستی ایران

در ۱۳۶۹/۱۹۹۰ مقاله‌ای تحت عنوان فوق در حدود ۵۰ صفحه برای دائرةالمعارف ایرانیکا و طبعاً با رعایت محدودیت‌های مربوط به آن، فراهم کردم که فشرده‌اش در جلد ششم دانشنامه مزبور از صفحه ۱۰۵ تا ۱۱۲ در ۱۹۹۲ منتشر گردید. تحریریه "نقطه" مایل به درج این مقاله در دوسیه ویژه این شماره بود ولی آوردن متن کامل به دلیل کمبود جا ممکن نیست، لذا پاره‌هایی از آن و با حذف مقدمه و فصل اول (از سال ۳۲ تا ۳۹) و نیز بخش کتابشناسی، اما تقریباً بدون تغییر، در زیر می‌آید. متن کامل بعداً در جای دیگری منتشر خواهد شد.

تراب حق شناس

حزب توده در این تحولات چند ساله و حمایت شوروی (رجوع شود به تاریخ ایران اثر ایوانف - انتشارات حزب توده) و حزب توده از اصلاحات شاه و شکست رفرمیسم احزاب ملی از طرف دیگر، موجب شد که اندیشه سیاسی مبارزین جوان در ایران و منجمله آنها که تحت تأثیر افکار کمونیستی بودند، با رفرمیسم مرزبندی کند و اعمال قهر را برای نیل به اهداف سیاسی، و مقدم بر همه واژگونی رژیم حاکم و خروج از دایره وابستگی سیاسی و اقتصادی به غرب و به خصوص امریکا، در دستور بگذارد. بذر مبارزه مسلحانه چریکی بدین نحو در ایران پاشیده شد و طی ۷ - ۸ سال یعنی تا آغاز دهه ۱۳۵۰ ده‌ها گروه سیاسی معتقد به اعمال قهر و سازماندهی مخفی به وجود آمدند. بدون شک افکاری که در سطح جهان و خاورمیانه وجود داشت در اتخاذ این مشی تأثیر می‌گذارد، منجمله جنگ ویتنام، مبارزه و نظرات و شعارهای چین کمونیست علیه شوروی، پیروزی مبارزه مسلحانه در کوبا و گسترش جنبش مسلحانه در کوه و یا در شهرها در امریکای لاتین و بالاخره مبارزه مسلحانه روزمره در فلسطین و مناطق مرزی کشورهای عرب علیه اسرائیل پس از جنگ ژوئن ۱۹۶۷. عامل اساسی که در اتخاذ این مشی و ظهور جنبش نوین کمونیستی تأثیر داشت، عبارت بود از عامل داخلی یعنی تغییر زیربنای جامعه، تضعیف مناسبات ماقبل سرمایه‌داری و تسلط مناسبات سرمایه‌داری، گسترش صنعت و رشد سریع طبقه کارگر پس از انقلاب سفید سال ۱۳۴۱. همچنین است افزایش تعداد روشنفکران و خواست‌های آنان که با خفقان حاکم سازگاری

کردن صف خود از آن بود، بی‌آنکه این مرزبندی همواره یک مرزبندی عمیق و قاطع باشد.

از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۹

در اواخر دهه ۱۳۳۰ همزمان با دوره ریاست جمهوری "جان - اف - کندی" در امریکا، تغییر و تحولاتی در اقتصاد و سیاست داخلی ایران در شرف وقوع بود و قرار بود با اصلاحات ارضی، ایران به طور کامل در مدار سرمایه جهانی قرار گیرد. خفقان و فشار سال‌های پس از ۱۳۳۲ تا حدودی برداشته شد و جبهه ملی ایران (متشکل از همکاران سابق و هواداران مصدق) مجدداً فعالیت خود را پس از حدود هفت سال از سرگرفت تا در انتخابات مجلس شورای ملی (دوره بیستم) شرکت کند. کمیته مرکزی حزب توده خواستار همکاری با جبهه ملی شد ولی جبهه ملی آن را ناپایده گرفت. برخی از عناصر باقی‌مانده حزب توده (که غالباً به رهبری حزب انتقاد داشتند) زمینه را برای فعالیت سیاسی از طریق میتینگ‌ها و تظاهرات و امکانات تبلیغی که پیش آمده بود مناسب دیدند و مجدداً (البته کاملاً مخفی) به تحرک افتادند. این فعالیت، زیر پوشش جبهه ملی، زمینه ایجاد هسته‌هایی متشکل از جوانان را فراهم ساخت که بعدها یعنی در دهه چهل خود را - چنانکه خواهد آمد - در گروه‌ها و جریانات متعددی سازماندهی کردند. سه سال فعالیت سیاسی علنی احزاب ملی و روحانیون، اصلاحات ارضی و دیگر رفرم‌های شاه که "انقلاب سفید" نامیده شد و سرانجام شروع سرکوب مجدد پس از شورش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ از یک طرف، و عدم حضور

... حزب توده با خروج عده‌ای از رهبران (قبل یا بعد از کودتا) و تعداد زیادی از عناصر آن و پناهنده شدن به شوروی و دیگر کشورهای بلوک شرق، با زمینه مساعدی که در این کشورها وجود داشت، به سازماندهی مجدد خود پرداخت. فعالیت کمیته مرکزی "حزب توده ایران" دوباره اعلام شد و از طریق احزاب کمونیستی مشابه رسمیت یافت. در اولین پلنوم کمیته مرکزی که در تیرماه ۱۳۳۶ در مسکو تشکیل شد، دکتر رضا رادمنش به عنوان دبیر اول حزب برگزیده شد. حزب توده علیرغم انتشار مجدد روزنامه "مردم" و مجله "دنیا" در خارج از کشور و تأسیس رادیو "پیک ایران" (از سال ۳۸ به بعد) و ترجمه کتب کلاسیک منجمله کاپیتال مارکس، تأثیر قابل توجهی در جنبش داخل ایران نداشت. خاطرنشان می‌شود که حزب توده در سال‌های بعد نیز با اتخاذ موضعی که برای جنبش چپ در ایران مورد قبول نبود (مثل حمایت از رفرم ارضی شاه در بهمن ۱۳۴۱ و یا توجیه فروش اسلحه شوروی به ایران و تأیید کلیه سیاست‌های آن کشور در قبال ایران) اتوریته خود را بیش از پیش در نظر کسانی که دوره جدید فعالیت جنبش کمونیستی ایران را به وجود آوردند از دست داد. مواضع حزب توده پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که مبارزه اجتماعی و سیاسی بسیار پیچیده‌تر شده بود سابقه منفی و مایوس‌کننده‌ای در میان جریان‌های کمونیستی ایران بر جای گذاشت. گروه‌ها و سازمان‌های مارکسیستی که بعداً به وجود آمدند، یکی از اولین اقدامات‌شان مرزبندی با حزب توده (و اتحاد شوروی در کل و یا حداقل در سیاست‌های خارجی آن) و جدا

نداشت و ناچار آنها را برای تحقق خواست‌هاشان به فعالیت مخفی یا قهر می‌کشاند. (رجوع شود به مدافعات مجاهدین محسن و مهدی رضایی - انتشارات جبهه ملی ایران در خاورمیانه، ۱۳۵۱ و نیز رساله "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" اثر امیرپرویز پویان - همان انتشارات ۱۳۵۳) اغلب گروه‌هایی که در این دوره یعنی تا آخر دهه ۱۳۴۰ تشکیل شدند بلافاصله پس از شروع عملیات خود یا حتی قبل از آن، از طرف رژیم کشف و سرکوب شدند. از گروه‌های کمونیستی تنها سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران توانست به فعالیت خود در سال‌های ۵۰ ادامه دهد. همزمان با تشکیل هسته‌های اولیه گروه‌های چپ، گروه‌های متعدد مذهبی که علیرغم اختلاف‌شان با یکدیگر همه به مبارزه مسلحانه جهت براندازی رژیم اعتقاد داشتند، شکل گرفتند. مثلاً بقایای "جمعیت فدائیان اسلام" (که از تشکیل دهندگان هیئت‌های مؤتلفه بودند) حسنعلی منصور نخست‌وزیر وقت را ترور کردند (اول بهمن ۱۳۴۳) و دلیل آن بردن لایحه مصونیت قضایی مستشاران نظامی امریکایی در ایران به مجلس شورای ملی اعلام شد (هیئت‌های مؤتلفه بسیار به آیت‌الله خمینی نزدیک بودند) و یا "حزب ملل اسلامی" که در حال تدارک مبارزه مسلحانه دستگیر و محاکمه شدند و یا سازمان مجاهدین خلق ایران که توانست در دهه ۱۳۵۰ نیز به فعالیت خود ادامه دهد. ظهور و فعالیت این گروه‌های غیرکمونیستی و گروه‌های کوچک‌تر از آنها با فعالیت آینده گروه‌های کمونیستی رابطه‌ای نزدیک دارد.

نکته دیگری که در مورد گروه‌های کمونیستی که در دهه ۱۳۴۰ به وجود آمدند و اغلب پایان یافتند باید گفت اینست که اساساً آنها در محیط روشنفکری و در بین عناصر آگاه جامعه ایران آن هم تا شعاع بسیار محدودی تأثیر داشتند. در زیر از مهم‌ترین این گروه‌ها نام می‌بریم:

۱- گروه ساکا (سازمان انقلابی کمونیست‌های ایران) به رهبری حمید ستارزاده و باقر امامی که نزدیک به ۲۰۰ نفر در رابطه با آن دستگیر شدند.

۲- گروه جریاز (یا پروسه مارکسیست - لنینیست ایران) که افراد سرشناس آن پرویز بابایی، عاقلی‌زاده و حسین سرشار بودند.

۳- گروه پرویز- نیکخواه، احمد منصوری و پورکاشانی که متهم به دست داشتن در حادثه ترور شاه در ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ شدند.

۴- گروه کورش لاشایی و پارساژاد (وابسته به سازمان انقلابی حزب توده ایران).

۵- سازمان رهایی‌بخش ایران که سیروس نهاوندی و محمود جلایر از فعالین آن بودند. (سیروس نهاوندی عامل ساواک بود یا بعداً شد و ضربات سختی به این گروه وارد آورد).

۶- گروه بهمن قشقایی و برادران کشکولی که با سازمان انقلابی حزب توده در ارتباط بودند و با تشویق و (گویا) بر اساس برنامه آن سازمان، جنگ قشقایی با رژیم (سال‌های ۱۳۴۳ و ۴۴) در گرفت.

۷- گروه تربت حیدریه: دکتر دامغانی، بهروز راد.

۸- گروه فلسطین: شکرالله پاک‌نژاد، حسین ریاحی، بطحایی و... که در زمستان ۱۳۴۸، ۵۴ نفر از آنها دستگیر شدند.

۹- ستاره سرخ: علیرضا شکوهی، مهدیزاده، حسین عزتی.

این گروه‌های عمدتاً روشنفکری چپ که تحت تأثیر انقلاب چین و یا تجربه کوبا بودند و تعداد اعضا و همکاران‌شان در مواردی به ده‌ها و در مواردی به چند صد نفر هم می‌رسید همگی در نطفه سرکوب شدند. برخی از افراد مهم آنها پس از دستگیری و زندان، تسلیم رژیم شده و به خدمت آن درآمدند، مانند پرویز نیکخواه. ولی اکثریت آنان مقاومت کرده جان خود را بر سر اعتقاد خود گذاشتند و یا به زندان‌های درازمدت محکوم یا زیر شکنجه کشته شدند مانند مهندس حسن نیکداودی (۲۲ خرداد ۱۳۴۹). ساواک در برخی از این گروه‌ها از ابتدای امر عامل نفوذی داشت و از این گروه‌ها حتی به عنوان دام استفاده می‌کرد تا فعالین کمونیست را هرچه بیشتر دستگیر کند. (ر.ک. سازمان مجاهدین خلق ایران (م.ل.))، سازماندهی و تاکتیک‌ها، ص ۱۱۶، تابستان ۱۳۵۳).

۱۰- گروه جزنی

در بهمن ۱۳۴۷ یک گروه ۱۴ نفری به اتهام "تشکیل گروه کمونیستی با رویه مسلحانه"، در تهران محاکمه شدند. اینها عمدتاً بقایای سازمان جوانان حزب توده بودند که ضمن انتقاداتی به حزب توده فعالیت خود را از سال ۳۹ در جبهه‌ملی و برخی فعالیت‌های کارگری (صنعتی) شروع کرده بودند. آنها و تعدادی از همفکرانشان در چند شبکه سازماندهی شده بودند که هسته

مرکزی آن حرفه‌ای و دارای وظایف و فرم یک گروه سیاسی - نظامی بود. در ماه‌های دی و بهمن ۱۳۴۶ چهارده تن از افراد این جریان دستگیر شدند که افراد بارز آنها عبارت بودند از: بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی، عباس سورکی، سعید کلانتری، عزیز سرمدی... اینها پس از محکوم شدن به زندان، تا سال ۵۲ همچنان در زندان بودند ولی هفت نفر از اعضای این گروه (منجمله افرادی که نام بردیم) همراه با دو تن از مجاهدین خلق (خوشدل و ذوالانوار) بر تپه‌های زندان اوین تهران توسط رژیم تیرباران شدند (۳۰ فروردین ۱۳۵۴). رژیم دلیل تیرباران را قصد آنها به فرار ذکر کرد.

این گروه خود را برای عملیات نظامی در کوه و تاکتیک‌های جنگ چریکی آموزش می‌داد و اختلاف خود را با حزب توده به صورت مسئله عمده کار خود تلقی نمی‌کرد و از موضع‌گیری سخت علیه آن پرهیز می‌نمود. امتیاز این گروه بر گروه‌های دیگر غیر از کمیت آن، تئوریزه کردن نظرات و جمع‌بندی تجربه مبارزاتی خود است که عموماً به قلم بیژن جزنی در زندان نوشته و بعدها منتشر شده است. دو نفر از افراد این گروه یعنی محمد صفاری آشتیانی و علی اکبر صفایی فراهانی که لو رفته بودند ولی دستگیر نشده بودند، در سال ۱۳۴۷ خود را به پایگاه‌های چریکی فلسطینی در عراق و اردن رسانده پس از یک دوره آموزش نظامی به ایران برگشتند (باختر امروز شماره ۶۵، خرداد ۱۳۵۴) و مجدداً همراه با دیگر همفکران خود که دستگیر نشده بودند به فعالیت پرداختند. گروهی که با همکاری این دو تشکیل شد در ۱۹ بهمن ماه ۱۳۴۹ در دهکده جنگلی سیاهکل (نزدیک لاهیجان) به عملیات مسلحانه دست زد. از این گروه ۱۳ نفر در اسفند ۴۹ دستگیر و اعدام شدند که صفایی فراهانی یکی از آنها بود. (صفاری آشتیانی در دوم مرداد ۱۳۵۱ درگیری کشته شد. باختر امروز شماره ۲۹، شهریور ۱۳۵۱) افراد بازممانده از این گروه - چنانکه خواهیم دید - با گروه کمونیستی دیگری که توسط مسعود احمدزاده و همفکرانش به وجود آمده بود وحدت کرده سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را به وجود آوردند که شرح آن خواهد آمد.

نگاهی به خارج کشور:

طی سال‌های ۱۳۴۰ حزب توده همراه با چند هزار تن از اعضا و هوادارانش که در مهاجرت (عموماً در شوروی و دیگر کشورهای بلوک شرق) بسر می‌بردند به بازسازی خود مشغول است، اما از لحاظ اداری و برخی نام‌گذاری‌های رسمی و تبلیغاتی کاری مؤثر از پیش نمی‌برد.

تلاش‌های متعدد آن برای ارتباط با عناصر و محافل باقی‌مانده در ایران به دلایل مختلف منجمله نفوذ ساواک در درون آن محافل، موفقیتی به دست نمی‌آورد. با وجود این، روزنامه مردم، مجله تئوریک دنیا، ترجمه کتب و مقالات متعدد، رادیو پیک ایران و حضور نمایندگان حزب توده در اجتماعات احزاب وابسته به شوروی، همچنان موجودیت حزب توده را نشان می‌دهد. حزب توده در میان دانشجویان ایرانی در خارج از کشور به ویژه در کنار شکل سراسری آنان یعنی "کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی" فعالیت می‌کند ولی به دلیل مخالفت عناصر ملی هوادار مصدق و دانشجویان چپ مخالف حزب توده نمی‌تواند نفوذی کسب کند.

کنفدراسیون که طی سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ ابتدا به صورت یک نیروی صنفی و سپس سیاسی فعال درآمده بود، بزرگ‌ترین تشکل دانشجویی در نوع خود بود که تقریباً تمام اروپا و امریکای شمالی را در بر می‌گرفت. کنفدراسیون به صورت بستری برای کار آموزشی سیاسی و تشکیلاتی گسترده در آمده بود که اپوزیسیون رژیم شاه - و همه از جوانان - در آن تربیت می‌شدند. برگزاری میتینگ‌ها و تظاهرات در مخالفت با رژیم که معمولاً همکاری جریان‌های دانشجویی، کارگری و روشنفکری کشورهای اروپایی و امریکایی را با خود داشت به فعالیت‌های کنفدراسیون، بعدی جهانی می‌بخشید. حمایت کنفدراسیون از زندانیان رژیم بارها موجب شده بود که مجازات دادگاه‌ها نسبت به افراد معینی تخفیف یابد و این تشکل عملاً به صورت یک نیروی فشار علیه رژیم شاه در آید. با بن بست مبارزات قانونی در ایران پس از خرداد ۱۳۴۲ و رادیکالیزه شدن مبارزه سیاسی و انشعاب در حزب توده بر اساس اختلاف بین چین و شوروی و اوجگیری مبارزات در کوبا، الجزایر، ویتنام و فلسطین، فعالیت‌های کنفدراسیون نیز سیاسی‌تر و رادیکال‌تر شد و رهبری کنفدراسیون به دست جریان‌های چپی افتاد که در خارج از کشور شکل گرفته بودند، و رهبران آنها از فعالین سابق کنفدراسیون بودند.

نشریات کنفدراسیون که برخی حتی مخفیانه به ایران می‌رسید و رژیم شاه و متحدان بین‌المللی آن را مورد تجزیه و تحلیل و افشاگری قرار می‌داد و از حرکت‌های مخالف رژیم چه سیاسی و چه اجتماعی و فرهنگی در ایران پشتیبانی می‌نمود بسیار زیاد است. منجمله "۱۶ آذر" (ارگان کنفدراسیون)، "پیمان" (نشریه دفاعی)، "نامه پارسی" (نشریه تحقیقی) و ده‌ها نشریه دیگر که در سطح کشوری و شهری، چه به فارسی و چه به زبان‌های دیگر منتشر می‌شد. باید افزود که علاوه بر کسانی که در سازمان‌های

چپ عضویت یافتند، برخی از فعالین سابق کنفدراسیون نیز به کارهای تحقیقی در زمینه جنبش کمونیستی روی آوردند. اکنون به سازمان‌های سیاسی خارج از کشور می‌پردازیم:

"سازمان انقلابی حزب توده"

این اولین انشعاب مهم پس از ۲۸ مرداد ۳۲- ۱۹ اوت ۱۹۵۳ در حزب توده است. جوانان و افراد وابسته به حزب توده که نسبت به حزب و برنامه و عملکرد آن انتقاداتی داشتند و جرأت مخالفت و علنی کردن آن را در خود نمی‌یافتند، با پیدایش شکاف در جنبش جهانی کمونیستی یعنی اختلاف بین چین و شوروی و تحت تأثیر تجربه کوبا زمینه را برای انشعاب مناسب دیدند. انشعاب در فاصله سال‌های ۶۳- ۱۹۶۱ (۴۰ تا ۱۳۴۲) صورت گرفته در سال ۱۹۶۴ طی کنگره دوم این سازمان اعلام شد. اینان نظرات و انتقادات چین کمونیست علیه شوروی را ملاک کار نظری و عملی خود قرار داده به ترویج و تبلیغ آن می‌پردازند. نشریه "ستاره سرخ" ارگان این سازمان بود و علیه شوروی و حزب توده موضع‌گیری می‌کرد. تحلیل آنها از جامعه ایران و ساخت اقتصادی و سیاسی آن با تحلیلی که چینی‌ها از جامعه خود قبل از پیروزی انقلاب (۱۹۴۹) داشتند یعنی جامعه نیمه‌فئودال - نیمه مستعمره و راه‌حلی‌هایی که آنها برای انقلاب خود برگزیده بودند یعنی جنگ توده‌ای دهقانی و محاصره شهرها از طریق دهات به عنوان راه‌حل استراتژیک جامعه ایران از طرف این سازمان پذیرفته می‌شود: "این نشریه وظیفه دارد که افکار عمومی انقلابی را در میان روشنفکران ایرانی به خصوص در خارج از کشور به وجود آورد و مارکسیسم لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون را در میان وسیع‌ترین قشرهای روشنفکران اشاعه دهد." (ستاره سرخ شماره ۱ - اردیبهشت ۱۳۴۹ - آوریل ۱۹۷۰) برخی افراد مؤسس این سازمان عبارت بودند از: مهدی خانیابا تهرانی، مجید زربخش، محسن رضوانی، بیژن حکمت، کورش لاشایی، بیژن چهرازی، پرویز نعمان، علی صفایی و نیز سه نفر از رهبران قدیمی حزب توده: دکتر غلامحسین فروتن و احمد قاسمی و عباس سقایی که بعداً از سازمان انقلابی حزب توده جدا شدند (ر. ک. سپهر ذبیح: تاریخ جنبش کمونیستی ایران - ترجمه فارسی تهران - ص ۳۸۰) این سازمان چند بار افرادی را برای تحقق بخشیدن به شعارهای خود، زیر پوشش‌های مختلف به ایران می‌فرستد که همگی آنها در ابتدای فعالیت خود از طرف ساواک شناخته و دستگیر می‌شوند. اینها عبارتند از: گروه پارسائزاد و گروه لاشایی

که قبلاً به کردستان عراق رفته و در منطقه نفوذ جلال طالبانی مدتی در جنگ پارتیزانی کوهستانی آموزش دیده بودند. برخی به همین منظور حتی به چین و کوبا نیز اعزام شده بودند. این سازمان تا زمان سقوط شاه فعال بود ولی بعداً در ایران برخی از فعالین آن در سازمان‌هایی مشابه ولی با نام‌های دیگر مثل "حزب رنجبران" و... به فعالیت ادامه دادند. باید افزود عده‌ای که در سال ۱۹۶۹ از "سازمان انقلابی" جدا شدند و به "کادرها" معروف گردیدند در ترجمه آثار مائوتسه دون و نیز در برنامه‌های تبلیغاتی رادیو پکن و معرفی انقلاب فرهنگی چین به زبان فارسی، نقشی فعال و مؤثر داشتند.

سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان

انشعاب دیگری است از حزب توده که در رأس آن سه تن از رهبران قدیمی حزب توده یعنی دکتر غلامحسین فروتن، احمد قاسمی و عباس سقایی قرار داشتند. آنها که از پیش مخالفت خود با رهبری حزب توده را تا این حد علنی نکرده بودند با استفاده از جوی که پس از گزارش خروش‌چف در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی (۱۹۵۶) و شروع استالین‌زدایی ایجاد شد به انتقاد از رهبری حزب توده پرداختند ولی چون زمینه فعالیت در شوروی برای‌شان وجود نداشت از بلوک شرق فرار کرده خود را به فرانسه رساندند. اعلامیه انشعابی آنان در ۱۰ دسامبر ۱۹۶۳ - ۱۹ آذر ۴۲ منتشر شد. آنها ابتدا به سازمان انقلابی حزب توده نزدیک شده بودند ولی چون بر سر تحلیل از ماهیت حزب توده وحدت نظر نداشتند خود سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان را تأسیس کردند ("راه توفان" ارگان هواداران حزب کار در خارج کشور بهمین ۱۳۶۲). این سازمان نظرات چین و آلبانی را علیه شوروی قبول داشت زمانی که بین چین و آلبانی بر سر "تفوری سه جهان" اختلاف پدید آمد، جانب آلبانی را گرفت و تفوری "سه جهان" را رد کرد. با وجود این نسبت به اندیشه مائوتسه دون وفادار ماند. نظراتی مثل جامعه نیمه‌فئودال نیمه مستعمره، وجود پایگاه اصلی انقلاب در روستا، ضرورت رشد انقلاب در روستاها و سپس محاصره شهرها از طریق دهات، برقراری دیکتاتوری دموکراتیک خلق به رهبری پرولتاریا (در رأس آن حزب کمونیست)، که نظر چینی‌ها بود مورد قبول این سازمان در رابطه با ایران نیز بود. از طرف این سازمان مقالات و کتاب‌های ترویجی و تبلیغی متعدد علیه حزب کمونیست شوروی و احزاب مشابه آن و در حمایت از نظر و خط‌مشی چین و آلبانی منتشر شده است. ارگان این سازمان، توفان نام دارد. این سازمان تا زمان سقوط رژیم شاه عمدتاً در خارج و دز بین

دانشجویان، فعالیت محدودی داشت و سپس در ایران در برخی از شهرهای شمالی کشور و تهران، با دامنه‌ای محدود فعال بود. انشعابی در سال ۱۳۵۶ در این سازمان روی داد که ابتدا خود را "حزب کارگران و دهقانان" و بعد "حزب کار" نامید ولی در میانی اصلی نظری فرقی چندان با سازمان توفان نداشت. حمید چیتگر به نمایندگی از حزب کار در شورای ملی مقاومت که پس از خرداد ۱۳۶۰ توسط مسعود رجوی و بنی صدر در پاریس تشکیل شد شرکت داشت.

سازمان انقلابیون کمونیست

- در سال ۱۳۴۹ عده‌ای از دانشجویان ایرانی فعال در کنفدراسیون بخش کالیفرنیا (امریکا) گروهی به نام سازمان انقلابیون کمونیست را تشکیل دادند. از افراد اولیه این سازمان حمید کوثری، محمد امینی، زعیب و علی‌آبادی بودند. آنها ابتدا به لحاظ نزدیکی مواضع ایدئولوژیک و سیاسی‌شان با سازمان انقلابی حزب توده خواهان پیوستن به آن بودند ولی به دلیل اختلاف بر سر اینکه در آن حل شوند یا استقلال تشکیلاتی خود را حفظ کنند با آن وحدت نمودند. نشریه آنها "کمونیست" نامیده می‌شد و شدیداً هوادار "اندیشه مائوتسه دون" بود. این سازمان غیر از فعالیت در عرصه دانشجویی که بعدها منجر به ایجاد یک اتحادیه دانشجویی موسوم به "کنفدراسیون احیاء" شد، با مبارزین ایرانی فعال در کشورهای عرب خاورمیانه نیز تماس داشت. این تماس‌ها بعداً در سال ۱۳۵۵ منجر به وحدت با برخی از افراد باقی‌مانده از گروه فلسطین - که قبلاً از آن نام بردیم - شد و خود را "اتحادیه کمونیست‌ها" نامید که نشریه‌ای در خارج کشور به نام "حقیقت" تا سال ۵۷ منتشر می‌کرد و "کمونیست" نشریه تئوریک آن بود. مبارزه علیه خط شوروی و سرمشق قرار دادن الگوی چین و آلبانی مضمون اصلی موضع‌گیری‌های این گروه بوده است. پس از روی کار آمدن رژیم جدید در ایران، اتحادیه کمونیست‌ها در داخل کشور فعالیت می‌کرد. این گروه که زمانی به مخالفت و زمانی به حمایت از یکی از دو جناح رژیم (یکی روحانیت و دیگری جریان موسوم به لیبرال‌ها مثل بنی‌صدر) می‌پرداخت و در زمان جنگ ایران و عراق جانب رژیم ایران را گرفت و فعالیت خود در کردستان را متوقف ساخت، در پاییز و زمستان ۱۳۶۰ به عمل مسلحانه علیه رژیم در جنگل‌های شمال کشور دست زد و خود را "سربداران" نامید. و در ۱۸ آبان کوشید شهر آمل را تصرف کند. درگیری و سرکوب این جریان موجب تلفاتی در صفوف رژیم و این گروه گردید. بعدها ده‌ها تن از سران و فعالین این

گروه دستگیر شدند و برخی اعدام گردیدند. منجمله حسین ریاحی و فرامرز طلوعی. بخشی از اتحادیه کمونیست‌ها بعد از انقلاب از اتحادیه انشعاب کرد و نشریه‌ای به نام "زحمت" منتشر نمود و به مجمعی از گروه‌های کمونیستی که وحدت انقلابی نام داشت پیوست. شایان ذکر است که هیچیک از گروه‌هایی که تاکنون در رابطه با خارج از کشور نام برده‌ایم از عملیات مسلحانه چریک‌های شهری در ایران پشتیبانی نمی‌کرده‌اند و آن را عملیات ماجراجویانه جدا از مردم معرفی می‌نموده‌اند.

سازمان وحدت کمونیستی:

مجمعی از دانشجویان ایرانی که در جنبش دانشجویی خارج کشور، در کنفدراسیون دانشجویان و زیر چتر سازمانی جبهه ملی فعالیت کرده بودند و به ویژه پس از سال ۱۹۶۷ و جنگ اعراب و اسرائیل، در عراق و برخی دیگر از کشورهای خاورمیانه به فعالیت علیه رژیم شاه پرداخته بودند و نشریه‌ای به نام "باختر امروز" و دیگری به عربی به نام ایران النوره (ایران انقلابی) منتشر می‌کردند سرانجام در سال ۱۳۵۶ گروه خود را "اتحاد کمونیستی" نامیده و فعالیت علنی خود را در خارج به عنوان یک سازمان چپ آغاز نمودند. ویژگی این گروه مخالفت با "استالینسم" و "مائوئیسم" و حمایت از جنبش چریکی در داخل کشور بود. این گروه با انتشار مقالات تئوریک، ترجمه متون کلاسیک و تحلیل سیاسی از اوضاع ایران می‌پرداخت و مرحله انقلاب را تدارک انقلاب سوسیالیستی می‌دانست و برای مدتی به همکاری نزدیک با سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران پرداخت و کوشید از این طریق در ایران نیز حضور داشته باشد که میسر نگشت. پس از تغییر رژیم، این گروه فعالیت رسمی خود را در ایران آغاز کرد.

دامنه فعالیت این گروه بسیار محدود بوده ولی می‌توان گفت این گروه از طریق نشر و ترجمه و طرح نظرات خود در مبارزه فکری با گروه‌های کمونیستی دیگر برخوردار فعال داشته است. نشریه‌هایی ارگان این سازمان است، نشریه اندیشه‌هایی توسط هواداران آن در خارج از کشور منتشر می‌شود.

از سال ۱۳۴۹ تا بهمن ۱۳۵۷ و بعد از آن:

چریک‌های فدایی خلق

در سال ۵۰ دو گروه مارکسیستی که هر یک به

طور جداگانه دوره تدارک تئوریک و سازماندهی را پشت سرگذاشته بودند با هم تماس برقرار کرده و وحدت نمودند. گروه اول به رهبری علی‌اکبر صفائی فراهانی و جمعی مبارزه مسلحانه با رژیم شاه را در سیهاکل در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ آغاز کردند. حمله به پاسگاه ژاندرمری سیهاکل که در این تاریخ صورت گرفت و عکس‌العملی سریع در برابر لو رفتن یکی از افراد رابط بین گروه جنگل و شهر بود سرآغاز مرحله جدیدی در تاریخ این جنبش و تاکتیک مبارزه آن با رژیم پهلوی محسوب می‌شود. فعالین این گروه با پذیرش تئوری کانون‌های مسلح که یک بار در کوبا به پیروزی رسیده بود (۱۹۵۹) هدفشان این بود که "به انقلابیون و خلق راه مبارزه نشان داده شود، آنها را از قدرت خویش آگاه گردانند و نشان دهد که دشمن آسیب‌پذیر است. نشان دهد که امکان مبارزه هست. دشمن را افشا کند و خلق را آگاه گرداند" (احمدزاده: مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک ص ۶).

گروه دوم که افراد بارز آن مسعود احمدزاده و امیرپرویز پویان بودند با داشتن نظرات ایدئولوژیک و سیاسی مشابه با گروه اول، مبارزه مسلحانه را بیشتر در شهر، مناسب تشخیص می‌دادند و خود را برای آن آماده می‌کردند. با درگیری سیهاکل و علنی شدن کار گروه اول و محاصره جنگل از طرف ارتش و دستگیری و اعدام ۱۳ تن از پارتیزان‌ها، تماس گروه دوم با افراد باقی‌مانده از گروه اول برقرار و مستحکم می‌شود. و عملیات شهری نیز با ترور سرتیپ ضیاء فرسیو (رئیس دادرسی ارتش در ۱۸ فروردین ۱۳۵۰) و مصادره مسلحانه چند بانک شروع می‌گردد. ادامه اینگونه عملیات توسط این سازمان که افراد جدیدی بدان می‌پیوستند و محاکمه و اعدام اعضای آنها از یک طرف، و حمایت گروه‌های دیگر مخفی که تا آن زمان به فعالیت عملی (در مقابله با رژیم) دست زده بودند. اینگونه فعالیت‌ها از طرف دیگر، جریان جدیدی از جنبش چپ در ایران را به وجود آورد که ویژگی اساسی آن عبارت بود از ضدیت با سیاست‌های رفرمیستی که تا آن زمان از سوی اپوزیسیون (چه حزب توده و چه احزاب ملی) وجود داشت، نفی هرگونه انتساب به چنان گذشته‌ای، انتقاد ضمنی از شوروی و استقلال از آن و محوری بودن مبارزه مسلحانه چریکی. نظرات اساسی اولیه این سازمان که توسط علی اکبر صفائی فراهانی و امیرپرویز پویان و مسعود احمدزاده تدوین شده، هر چند باهم انطباق دقیق ندارد ولی پایه نظری و عملی واحدی را نشان می‌دهد. (رجوع شود به کتاب احمدزاده هم استراتژی هم تاکتیک) نظرات احمدزاده به طور کلی تا تابستان ۱۳۵۵ که این سازمان ضربه شدیدی

خورد و تقریباً تمام عناصر رهبری آن منجمله حمید اشرف کشته شدند (۸ تیر ۱۳۵۵) حاکم بود. پس از آن، بیشتر نظرات بیژن جزینی (یاد شده) در سازمان پایه گرفت. (نشریه دانشجوی- شماره سوم ص ۲۳، ۲۴، ۲۵، از انتشارات هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق در خارج کشور، سال ۱۹۷۷) جزینی مرزبندی با حزب توده را در حد قبول تاکتیک مبارزه مسلحانه برای مبارزه با دیکتاتوری شاه تقلیل می‌داد و با حزب توده که جبهه واحد ضد دیکتاتوری را مطرح می‌کرد تنها در همین تاکتیک فرق داشت. (جزینی: نبرد با دیکتاتوری شاه) بدین ترتیب موضع سازمان چریک‌های فدایی خلق نسبت به شوروی از حالت انتقادآمیز یا بی‌تفاوت گذشته بیرون آمد و به تدریج تأیید "اردوگاه سوسیالیسم" به عنوان دوست و متحد مبارزات خلق‌ها موضع رسمی سازمان مزبور شد. عده‌ای از عناصر سازمان پا را از این حد فراتر گذاشته اولین انشعاب را در این سازمان به وجود آوردند و به حزب توده پیوستند مثل "تورج بیگوند" که "گروه منشعب از چریک‌های فدایی" را به وجود آورد و جزوه‌ای منتشر کرد تحت عنوان "تئوری تبلیغ مسلحانه: انحراف از مارکسیسم لنینیسم" و جزوه‌ای دیگر تحت عنوان "زنده باد حزب توده ایران". ضرباتی که باز هم به این سازمان وارد آمد آن را در عمل متلاشی کرد بطوری که در آستانه انقلاب کادرهای اصلی آن از چند ده نفر تجاوز نمی‌کرد. نقش فدائیان در انقلاب بهمن بیشتر به لحاظ روحی و فرهنگ خاصی بود که طی چند سال فعالیت آنان در اذهان به وجود آمده بود و نه قدرت واقعی آنها. اما پس از انقلاب ۵۷ در نتیجه جو مساعد ناشی از شورش مردمی، این سازمان به صورت بزرگ‌ترین سازمان کمونیستی ایران در آمد. علت چنین رشدی را در جذب روشنفکران مارکسیست منفرد و شرکت فعالانه هواداران پراکنده این سازمان در قیام ۲۲ بهمن و داشتن یک چارچوب فکری عام چپ و بدون مرزبندی ایدئولوژیک (مثلاً درباره رویزونیسم)، باید جستجو کرد. اما شکل‌گیری رهبری جدید که با حوادث انقلاب بهمن ۵۷ همزمان بود موجب نارضایتی برخی عناصر قدیمی شد. اینان علاوه بر اختلاف تشکیلاتی معتقد بودند که مبارزه مسلحانه چریکی علیه رژیم جدید نیز نباید کنار گذاشته شود. در حالی که سازمان چریک‌های فدایی خلق بدون آنکه این نظر را به صراحت نفی کند، در عمل مبارزه مسلحانه را کنار گذاشته بود. بدین جهت محمد حرمتی‌پور (از افراد مرکزی سابق) و اشرف دهقانی (زندانی شناخته شده و از عناصر قدیمی) از سازمان انشعاب کردند و همراه با عده‌ای دیگر گروهی را به نام "چریک‌های فدایی خلق" که به همان نظرات

احمدزاده وفادار بود بنا نهادند که عمدتاً در کردستان به فعالیت پرداخت. از سوی دیگر نبود مرزبندی‌های مشخص ایدئولوژیک و سیاسی درون سازمان و پیروی رهبری از یک خط عام و بسیار کلی و ابهام در تحلیل و عدم شناخت از رژیم جدید و به هر قیمت در جهت کسب اعتبار و قدرت سیاسی گام برداشتن، رقابت با حزب توده و با دیگر گروه‌های سیاسی، درگیری مسلحانه با رژیم در کردستان و ترکمن صحرا و سپس عقب‌نشینی از آن مناطق شورشی بعد از سازش با رژیم، حمایت از رژیم سیاست‌های آن را ضدامپریالیستی خواندن (در ماجرای اشغال سفارت امریکا ۱۳ آبان ۱۳۵۸) و غیره موجب اختلافاتی در این سازمان گردید. انشعاب سوم در این سازمان ابتدا بر سر تأیید یا نقد مشی مسلحانه چریکی در سال‌های گذشته و نیز بر سر تحلیل از ماهیت رژیم حاکم به وجود آمد و در خرداد ۱۳۵۹ این سازمان را به دو بخش اکثریت و اقلیت تقسیم کرد. اکثریت رهبری و اعضاء سیاست حزب توده را در حمایت از رژیم حاکم پذیرفتند، رژیم را ضدامپریالیست و انقلابی می‌خواندند و مثل حزب توده در محدود کردن و ضربه زدن به مخالفان رژیم با دستگاه اطلاعاتی، همکاری می‌نمودند. (کار- اکثریت - ۱۰ تیر ۱۳۶۰) در حالی که اقلیت (که همچنان خود را به نام اولیه سازمان می‌نامید) خط‌مشی گذشته سازمان را قبول داشت، مخالف حزب توده بود و سرنگونی رژیم را در نظر داشت. در رابطه با شوروی هر دو جناح آن را در رأس اردوگاه سوسیالیستی و در زمره دوستان انقلاب می‌دانستند. با این تفاوت که اقلیت برخی از سیاست‌های اتحاد شوروی را مورد انتقاد قرار می‌داد. اکثریت، که خود پس از دو سال دچار انشعاب شد به دو جناح معروف گردید، جناح "فرخ نگهدار" و جناح علی کشتگر (علی محمد فرخنده). بین این دو جناح اختلاف اساسی وجود نداشت، اختلاف بر سر این بود که جناح "فرخ نگهدار" معتقد به وحدت هرچه زودتر با حزب توده بود ولی "کشتگر" آن را زودرس می‌دانست. طی سال‌های اخیر هر سه جریان انشعابی که بر شمرده خود انشعاب‌های دیگری داشته‌اند که سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را بکلی از صورت اولیه خارج کرده و نیروی آن را بکلی تضعیف، پراکنده و متضاد یا یکدیگر نموده است. طی مراحل مختلفی که این سازمان از واقعه سیاهکل تا امروز طی کرده، حضور جریان فدایی در عرصه اپوزیسیون ایران چه در دوره شاه و چه در دوره خمینی کاملاً مشهود است. جریانات انشعابی اندکی در نام اصلی تغییر داده‌اند اما غالباً نام فدایی را حفظ نموده‌اند و ارگان رسمی این سازمان که پس از انقلاب "کار" نام گرفت هنوز از طرف گروه‌های انشعابی

متعدد، با سیاست‌ها و اشکال متفاوت ولی با یک نام بیرون می‌آید. در حال حاضر اکثریت به رهبری فرخ نگهدار در کنار حزب توده مورد تأیید شوروی و با آن دارای روابط رسمی است. در صورتی که جناح کشتگر (که خود را سازمان فدائیان ایران می‌نامید و نشریه‌ای به نام فدایی در خارج کشور منتشر می‌کرد) همراه با برخی از افراد و محافل ناراضی که از حزب توده خارج شده‌اند و نیز با سازمان انقلابی کارگران ایران (راه کارگر) مشترکاً کوشش داشتند در عین دوستی با شوروی برای خود جریانی سوازی حزب توده به وجود آوردند. اما سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (اقلیت) از سال ۱۳۵۶ خود به گروه‌های زیر منشعب شده که در رأس هر یک، یکی از مسئولین قبلی و شناخته شده سازمان قرار دارد: گروه توکل، گروه مدنی - شبیانی، گروه زهری (کمیته خارج از کشور) و بالاخره "هسته اقلیت".

در پایان این بخش از دو گروه کوچک کمونیستی، مربوط به آغاز سال‌های ۱۳۵۰ یاد می‌شود:

دو گروه دیگر:

از گروه‌های کوچک‌تری که طی سال‌های ۵۰ به موازات فدائیان خلق فعالیت کرده‌اند یکی گروه آرمان خلق است که ۶ نفر از آنها منجمله همایون کتیرایی و هوشنگ تره‌گل اعدام شدند و دیگری گروه گلسرخ‌ی و کرامت دانشیان است که ۱۲ نفر از آنها در مهر ۵۲ دستگیر شدند و دو نفر نامبرده در ۲۹ بهمن همان سال اعدام گردیدند.

سازمان مجاهدین خلق ایران (بخش مارکسیست لنینیست)

فعالیت این سازمان بطور تفکیک‌ناپذیری به پیدایش و فعالیت سازمان مجاهدین خلق ایران پیوند دارد، به نحوی که اشاره به این سازمان ضروری به نظر می‌رسد. سازمان مجاهدین خلق ایران که از سال ۴۴ بر اساس ایدئولوژی اسلامی و تلفیق آن با علم‌گرایی و راسیونالیسم تشکیل شده بود، به تدریج با برخی از اندیشه‌های مارکسیستی نیز آشنا شد. اعتقاد به نوعی تکامل مادی تاریخ و مبارزه اجتماعی بر اساس مبارزه طبقاتی یکی از مبانی نظری این سازمان بود و می‌کوشید آن را با توحید و رسالت پیامبران انطباق دهد. پس از حادثه سیاهکل (فوریه ۱۹۷۱) این سازمان که از یک سال پیش از آن تا حدودی آمادگی نظامی هم پیدا کرده و ده‌ها تن از عناصرش در پایگاه‌های فلسطینی آموزش دیده بودند در آستانه عملیات مسلحانه شهری و

برنامه‌ریزی شده خود بود (همزمان با جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی - ۱۹۷۰)، که با حمله پلیس سیاسی رژیم (ساواک) مواجه شد و قریب ۱۰۰ نفر از مسئولین و اعضاء و هواداران آن دستگیر شدند (اول شهریور ۱۳۵۰ - اوت ۱۹۷۱) با وجود این، سازمان مجاهدین خلق عملیات مسلحانه خود را شروع کرد (دی‌ماه ۱۳۵۰) و علیرغم محاکمه دستگیرشدگان و اعدام مسئولین اولیه سازمان (محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن و اصغر بدیع‌زادگان و علی باکری و...) و کشته شدن عده‌ای دیگر در درگیری‌های مسلحانه فعالیت این سازمان ادامه یافت. در سال ۱۳۵۴ اغلب اعضاء رهبری و عناصر فعال سازمان، پس از بررسی مواضع سیاسی - ایدئولوژیک و عملکردهای چند ساله خود به این نتیجه رسیدند که دوگانگی (التقاط) در ایدئولوژی سازمان باید به نفع پذیرش مارکسیسم لنینیسم و کنار گذاردن ایده مذهبی از سازمان حل شود. این تغییر ایدئولوژی که بحث و تحقق آن دو سال (از سال ۵۲ تا ۵۴) طول کشید انشعابی را در این سازمان به وجود آورد که در جریان آن یکی از اعضاء رهبری به نام مجید شریف‌واقفی در جریان اختلاف‌های داخلی کشته شد. با اینکه ایدئولوژی سازمان تغییر کرده بود نام سازمان تغییر نکرد ولی به نام "مجاهدین مارکسیست" یا "بخش منشعب" مشهور گردید، حال آنکه بخش مذهبی عملاً تا زمان انقلاب تشکیلاتی نداشت. پس از تغییر ایدئولوژی، طی کتابی تحت عنوان "بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران" - مهرماه ۱۳۵۴ - با حزب توده و خط‌مشی سیاسی - ایدئولوژیک شوروی از خروشچف به بعد مرزبندی شد. سازمان به فعالیت‌های سیاسی - نظامی خود نیز ادامه داد و ترور ۵ تن از مستشاران نظامی امریکایی در ایران (منجمله دو نفر به نام‌های سرهنگ ترنر و سرهنگ شفر)، همچنین ترور چند افسر عالی‌رتبه پلیس رژیم (از جمله تیمسار زندی‌پور) و انفجار در برخی از مؤسسات وابسته به امریکا و اسرائیل از جمله عملیات این سازمان است. مهم‌ترین افراد این دوره از حیات سازمان مجاهدین (م.ل.) محمدتقی شهرام و بهرام آرام بودند. علاوه بر کتاب "بیانیه" کتاب‌های دیگری نیز در این دوره نوشته و منتشر شد: "احتضار امپراتوری دلار" (اقتصادی - سیاسی)، "ظهور امپریالیسم ایران در منطقه و تحلیلی از روابط ایران و عراق" و "سازماندهی و تاکتیک‌ها" که به زبان‌های دیگر هم ترجمه شد. نشریه "قیام کارگر" ارگان کارگری این سازمان بود و ایران الجماهیر نشریه این سازمان به زبان عربی بود که در خارج منتشر می‌شد. این سازمان با جنبش فلسطین و دیگر احزاب چپ منطقه در خاورمیانه تماس فعال داشت و از امکانات برون

مرزری (انتشارات و رادیو و...) به عنوان اپوزیسیون انقلابی علیه رژیم استفاده می‌کرد. پایه اجتماعی این سازمان را عموماً روشنفکران برخاسته از اقشار متوسط و کم‌درآمد مذهبی تشکیل می‌دادند.

سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر

نظرات و عملکرد سازمان مجاهدین خلق ایران (بخش م.ل) از سال ۵۴ تا ۱۳۵۷ در تابستان ۵۷ مورد بررسی شورایی از نمایندگان واحدهای پایه سازمان قرار گرفت و در جمع‌بندی انتقادات و درس‌هایی که از این دوره گرفته شده و با توجه به ناآرامی اوضاع در ایران که پیش‌درآمد انقلاب ۵۷ بود، خط‌مشی جدیدی اتخاذ شد. مشی مسلحانه چریکی کنار گذارده شد و مبارزه مسلحانه توده‌ای پذیرفته شد. رهبری نیز که در رأس آن تقی شهرام قرار داشت، تغییر یافت. اکثریت اعضاء شورای مزبور و بدنه اصلی سازمان، نام جدیدی را برای سازمان برگزیدند که عبارت است از "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر"، علیرضا سپاسی آشتیانی و حسین احمدی روحانی از جمله مؤسسين آن بودند. اما، دو محفل کوچک شکل و نام جدید را نپذیرفتند. یکی بعداً "نبرد برای آزادی طبقه کارگر" و دیگری "اتحاد در راه آرمان طبقه کارگر" نامیده شد. اختلاف این دو گروه با یکدیگر و هر دو با پیکار اختلافاتی اصولی و تئوریک نبود بلکه اختلافاتی بود تاکتیکی و گاه شخصی. موضع‌گیری سازمان پیکار از ابتدای امر، در دفاع از تئوری مارکسیسم لنینیسم، علیه حزب توده و اتحاد شوروی و رویزیونیسم و مبارزه نظری با چریک‌های فدایی و گروه‌های دیگر این سازمان را به عنوان یکی از چپ‌ترین جناح‌های جنبش کمونیستی ایران بارز کرد. سازمان پیکار در ابتدای روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی، معتقد بود که یک قدرت دوگانه بر سر کار است و اینکه قدرت حاکم، ترکیبی از بورژوازی لیبرال به رهبری "بازرگان و خرده‌بورژوازی مرفه سنتی (بازاریان و...) به رهبری خمینی است و برخورد دوگانه‌ای می‌طلبد. پیکار هیچ‌وقت به حمایت از رژیم نپرداخت و به جمهوری اسلامی رأی نداد. اما در انتخابات مجلس خبرگان (برای تدوین قانون اساسی) شرکت کرد. حادثه اشغال سفارت امریکا توسط دانشجویان طرفدار خمینی را به عنوان وسیله‌ای برای تصفیه حساب‌های درونی هیأت حاکمه و تظاهر به مبارزه ضدامپریالیستی تلقی کرد و از مردم خواست که آن را تأیید نکنند. در اسفند ۵۸ از تهران و چند شهرستان برای انتخابات مجلس شورای ملی کاندیدا معرفی کرد (پیکار شماره

۴۸). جنگ ایران و عراق را که در پائیز سال ۵۹ شروع شد به ضرر توده‌های دو کشور و جنگی ارتجاعی بین دو رژیم ارتجاعی ارزیابی و آن را تحریم نمود. (ضمیمه پیکار ۷۳ دوم مهر ۱۳۵۹) و در تبلیغ علیه جنگ کوشید و تعدادی از اعضایش به همین دلیل اعدام شدند. ارگان سیاسی تبلیغی این سازمان، هفته نامه پیکار بود و تا ۱۲۷ شماره انتشار یافت، نشریات متعدد محلی "پیکار کردستان" و... نشریات ویژه کارخانه‌ها، نشریه تئوریک و کتاب‌های متعدد نیز داشت. پایه اجتماعی این سازمان به طور عمده دانشجویان و روشنفکران وابسته به اقشار متوسط یا فقیر جامعه و کارگران بود. این سازمان در تابستان ۶۰ هنگامی که اختلاف بین دو بخش از هیأت حاکمه یعنی حزب جمهوری اسلامی از یک طرف، و بنی‌صدر (رئیس جمهوری) و جریانات لیبرال از سوی دیگر شدت گرفته بود، دچار اختلاف‌نظر شد و سرکوب شدید خرداد ۱۳۶۰ و ماه‌های بعد از آن هم مجالی برای بحث و یافتن راه‌حلی جهت اختلافات درونی که موارد متعددی را شامل می‌شد باقی نگذاشت. در این سال صدها تن از رهبری و عناصر و هواداران این سازمان دستگیر و اعدام شدند و در بهمن ماه همان سال رهبری سازمان نیز ضربه خورد. بقایای این سازمان با وجود کوششی که برای بازسازی تشکیلات و ایجاد محافل و تجمعات خود کردند موفق نشدند.

سازمان رزمندگان آزادی طبقه کارگر

جمعی از روشنفکران مارکسیست ایرانی که از اواسط سال‌های ۱۳۵۰ در تشکیلی مخفی فعالیت تئوریک و سیاسی در رابطه با کارگران و دانشجویان داشتند و با اقدامات مسلحانه چریکی مخالف بوده و در زمینه جنبش بین‌المللی کمونیستی نیز خط‌مشی شوروی را قبول نداشتند. همزمان با انقلاب سال ۵۷ تشکیلات رزمندگان طبقه کارگر را به وجود آوردند. با فراهم آمدن زمینه فعالیت سیاسی کمونیستی در آن زمان نفوذ بیشتری در بین دانشجویان پیدا کرده با گروه‌های هم‌نظر خود وارد همکاری‌هایی شدند و منجمله در "کنفرانس وحدت" (به منظور وحدت میان محافل و گروه‌های این طیف) شرکت کردند. غیر از تهران، خوزستان و کردستان نیز به فعالیت پرداختند و با پیوستن گروه "مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر" (یاد شده) به آنها بر میزان توانایی‌شان افزوده شد. علاوه بر نشریه این سازمان که "رزمندگان" نام داشت و از اسفند ۵۸ تا ۱۳۵۹ منتشر شد. نشریاتی نیز در کارخانه‌ها ویژه کارگران منتشر می‌کردند. سازمان رزمندگان

در قبال جنگ ایران و عراق موضعی دفاع طلبانه داشت (شماره ۲۳-۱۴ مهر ۱۳۵۹) و همین امر در کنار مسائل استراتژیک و تاکتیکی دیگر، موجب بحث و اختلاف درونی و سپس انشعاب و تلاشی این سازمان گردید. بخشی به حزب توده و بخشی به پیکار و بخشی به "حزب کمونیست ایران" پیوستند. غیر از سازمان پیکار و رزمندگان گروه‌های مشابهی نیز بودند که تحت عنوان "خط ۳" معروف شدند. آنها با حفظ استقلال گروهی خود حدود ۶ ماه به فعالیت‌های تبلیغی مشترک به نام "کنفرانش وحدت" دست زدند. در این کنفرانس گروه‌های زیر شرکت داشتند: ۱- اتحاد انقلابی برای رهایی کار، ۲- اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر، ۳- اتحادیه کمونیست‌های ایران، ۴- پیوند، ۵- رزمندگان آزادی طبقه کارگر، ۶- سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، ۷- کمیته نبرد، ۸- گروه نبرد برای رهایی طبقه کارگر، ۹- مبارزان راه طبقه کارگر، ۱۰- مبارزان آزادی خلق ایران، ۱۱- مبارزین طبقه کارگر.

حزب رنجبران ایران

تقریباً یک سال پس از انقلاب بهمن (یعنی در دی ماه ۱۳۵۸) ۹ گروه و محفل مارکسیستی که اغلب در خارج کشور با مارکسیسم آشنا شده بودند منجمله سازمان انقلابی حزب توده، سازمان کمونارها باقی مانده از گروه دکتر دامغانی (یاد شده) - و سازمان اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر (یاد شده)، حزب رنجبران را طی کنگره‌ای در تهران پایه‌ریزی کردند. این حزب مرام خود را مارکسیسم لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون اعلام کرد (رنجبران ۸ دی ماه ۱۳۵۸). تحت تأثیر تز چینی سه جهان، علیه دو ابرقدرت آمریکا و شوروی موضع‌گیری داشت و در عرصه داخلی از رژیم خمینی به عنوان رهبر انقلاب ضدامپریالیستی و ضداستبدادی حمایت می‌کرد. بنی‌صدر رئیس جمهوری ایران را در مقابل حزب جمهوری اسلامی مورد تأیید قرار می‌داد و با او همکاری داشت. به دنبال فشار بر بنی‌صدر و عزل او و سرکوب اپوزیسیون در سال ۶۰ فعالیت این "حزب" ممنوع شد. چند تن از مسئولین این حزب اعدام گردیدند منجمله محمود بزرگمهر. دامنه فعالیت، نفوذ این حزب در مقایسه با گروه‌های دیگر چپ بسیار محدود بوده است. غیر از محمود بزرگمهر (اعدام، سال ۱۳۶۳)، مجید زربخش نیز از مسئولین این حزب بوده است. نشریه "رنجبر" ارگان این حزب، پس از سرکوب‌های سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱) به بعد، در خارج از کشور گهگاه منتشر می‌شود.

کومله و حزب کمونیست ایران

در اواسط سال‌های ۱۳۴۰ (۱۹۶۰) باقی‌مانده‌های حزب دموکرات ایران که در عراق بودند سازمان انقلابی حزب دموکرات کردستان ایران را تشکیل دادند. اسماعیل شریف‌زاده، عبدالله معینی و ملا آواره از رهبران این جریان بودند و می‌خواستند بر اساس تزه‌های انقلاب کوبا (تئوری کانون‌های مسلح چریکی) مبارزه مسلحانه علیه رژیم ایران را از مناطق مهاباد، بانه و اورامان (کردستان ایران) شروع کنند. این اقدام سال‌های ۴۷-۱۳۴۶ ججریان داشت سرانجام به شکست انجامید مورد نقد و بررسی جمعی از روشنفکران و دانشجویان کرد قرار گرفت. با توجه به تجربه چین و نقد "اوتوریسم انقلابی" خط‌مشی کوبا، به این نتیجه رسیده بودند که باید از چارچوب جنبش ملی (کردی) خارج شد و به فعالیت سراسری کمونیستی پرداخت و حق تعیین سرنوشت خلق کرد هم جزء اصلی برنامه‌شان بود. از چند محفل کوچک مارکسیستی که این جریان را تشکیل می‌دادند این افراد را می‌توان نام برد: محمدحسین کریمی، شعیب زکریایی، فواد سلطانی و یوسف اردلان. این محافل بر اساس نظرات مائو به مبارزه نظری با مشی چریکی فدائیان خلق می‌پرداختند. مخالفت‌شان با رژیم موجب شد که به زندان بیفتند و در سال ۵۷ که از زندان آزاد شدند پس از گذراندن یک مرحله از فعالیت توده‌ای سرانجام همزمان با انقلاب بهمن، سازمان انقلابی زحمتکش‌ان کردستان (کومله) را تأسیس کردند. بخش اعظم فعالیت‌های کومله در روستاها و شهرهای کردستان ایران متمرکز بود و شعار خودمختاری کردستان را مطرح می‌کرد.

کومله فشارهایی را که حکومت مرکزی چه از طریق اقتصادی و چه فرهنگی و سیاسی و چه از طریق نظامی بر ملت کرد اعمال می‌کرد در تضاد با حق تعیین سرنوشت کردها می‌دانست. کومله بنا بر اعتقادات مارکسیستی خود با نفوذ خان‌ها و زمین‌داران و سرمایه‌داران در کردستان مخالف بوده و کارگران و دهقانان کرد را به اعتصاب و شورش مسلحانه علیه آنها فرا می‌خواند. کومله با سازمان‌های دیگر چپ که پس از انقلاب در کردستان فعالیت می‌کردند همکاری می‌کرد و در موارد متعددی با حزب دموکرات کردستان (به رهبری عبدالرحمان قاسملو) که یکی از دو سازمان عمده مسلح کرد در کردستان است درگیری شدید پیدا کرده و صدها تن از افراد دو طرف در این نزاع‌ها کشته شده‌اند. وجود چند هزار نیروی مسلح و پشتیبانی مردم کرد از کومله به ویژه در نواحی جنوبی کردستان ایران و همکاری و حمایت

گروه‌های مارکسیستی خارج کردستان از کومله، امکانات تبلیغی مانند برنامه رادیویی که از مناطق خارج از کنترل رژیم پخش می‌شود، کومله را به صورت دومین سازمان سیاسی - نظامی کردستان (پس از حزب دموکرات ایران) در آورد. اکتبر ۱۹۸۱ کومله با گروه کوچکی به نام "اتحاد مبارزان کمونیست" (سهند) که پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ - فوریه ۱۹۷۹ تأسیس شد و چند سال اول پس از انقلاب بیشتر فعالیت تئوریک می‌کرد نزدیکی فکری بیشتری پیدا کرد. طرح برنامه "حزب کمونیست ایران" را که این گروه اخیر تهیه کرده بود در کنگره سوم خود در ۱۳۶۱ تصویب کرد. این هر دو نیرو سپس طی یک کنگره مؤسس، همراه با برخی از باقی‌مانده‌های سازمان‌های کمونیستی دیگر (مثل: پیکار، رزمندگان و تعدادی از فدائیان خلق) حزب کمونیست ایران را پایه‌ریزی کردند. کومله از آن پس خود را "سازمان کردستان حزب کمونیست ایران" - کومله - می‌نامد با وجود این بدنه اصلی حزب مزبور را کومله و پایگاه اساسی آن را کردستان تشکیل می‌دهد. عبدالله مهدی دبیرکل کمونیست و منصور حکمت از عناصر رهبری حزب کمونیست ایران است. تشکیل حزب کمونیست ایران در تابستان ۱۳۶۲ آغاز مرحله جدیدی از فعالیت دو سازمان اصلی تشکیل‌دهنده آن (کومله و "اتحاد مبارزان کمونیست") در چارچوب جدید است. مبانی تئوریک این حزب تقریباً همان‌هاست که در نشریه "به سوی سوسیالیسم" و نشریات "اتحاد مبارزان کمونیست" و در طرح برنامه حزب در بهار ۱۳۶۱، مطرح شده است. این برنامه پیشنهادی در شهریور ۶۲ به تصویب کنگره مؤسس رسیده است. (رجوع شود به اسناد یاد شده). ماهنامه "کمونیست" ارگان این حزب، یک نشریه تئوریک، برنامه رادیویی فارسی و کردی و ترکی که از کردستان برنامه پخش می‌کند، نشریه بلشویک به انگلیسی، فعالیت‌های ترویجی و تبلیغی و سیاسی این حزب را تشکیل می‌دهد.

حزب توده ایران (پس از انقلاب)

با انقلاب ۵۷، حزب توده ایران، مجدداً در ایران به فعالیت وسیع پرداخت. رهبران و اعضای آن که سال‌ها در خارج به سر برده بودند غالباً به ایران برگشتند. زندانیان حزب که برخی ۲۵ سال در زندان رژیم مانده بودند آزاد شده و برخی در مقام رهبری حزب قرار گرفتند مانند عمویی، شلتوکی، حجری، باقرزاده، ذوالقدر، کی‌منش. در اواسط سال ۱۹۸۷ و با حادثه شدن اوضاع سیاسی کشور، حزب توده به سازماندهی جدید خود دست زد و طی پلنومی که در یک کشور

اروپای شرقی برگزار شد، سیاست جدید حزب بر پایه "دو نکته مشخص زیر" تصویب شد: ۱- شرکت حزب توده ایران در جنبش انقلابی و در اتحاد با همه نیروهای مردمی از جمله با جنبش خمینی. ۲- فراخوان مبارزه مسلحانه برای سرنگونی رژیم شاهنشاهی. در همین نشست است که به جای ایرج اسکندری دبیر سابق حزب، نورالدین کیانوری به عنوان دبیر اول حزب انتخاب گردید. حزب توده از طریق انجمن‌های وابسته خود مانند "اتحاد دموکراتیک مردم ایران" به سرپرستی محمود اعتمادزاده (به آذین) و انتشار نشریاتی مانند "نوید" و شرکت در جلساتی عام مانند شعرخوانی و سخنرانی درباره آزادی و مبارزه با سانسور، کوشید اهداف خود را تبلیغ و ترویج نماید. فعالیت حزب عرصه‌های مختلف کشاورزی، کارمندی، دانشگاهی و مطبوعات، نیروهای مسلح را در بر می‌گیرد. پس از قیام بهمن ۵۷ این حزب رسماً به فعالیت می‌پردازد، با تمام قوا از جمهوری اسلامی پشتیبانی می‌کند و به توجیه تمام اعمال و اقدامات آن می‌پردازد. تمام تلاش حزب توده این است که به هر قیمتی شده رژیم جدید را دورتر از غرب و نزدیک‌تر به شوروی نگهدارد. به راهنمایی رژیم جدید می‌پردازد و مخالفین رژیم را از هر دسته که باشند دشمن انقلاب و مردم ارزیابی می‌کند و از اعضای خود می‌خواهد که مخالفین رژیم را به پلیس لو بدهند. (اعلامیه کمیته مرکزی حزب توده ایران - ۳۱ شهریور ۱۳۵۹) حزب توده از اشغال سفارت امریکا (۱۳ آبان ۵۸) شادی‌ها کرد و آن را دلیلی قاطع بر مبارزه ضدامپریالیستی رژیم گرفت. حزب از حمله به دانشگاه‌ها و تعطیل آنها در اول اردیبهشت ۵۸ (تحت عنوان "انقلاب فرهنگی" و در واقع برای سرکوب و جلوگیری از نفوذ سازمان‌های مخالف در دانشگاه‌ها) که در آن عده‌ای از دانشجویان کشته و زخمی شدند نیز جانبداری می‌کند. در جنگ ایران و عراق از رژیم ایران پشتیبانی می‌کند. حزب توده می‌کوشد عناصر هوادارش در ارگان‌های مهم ارتش و دولت هرچه بیشتر نفوذ کنند. حزب توده در عین حال که کل رژیم را دموکراتیک و ضدامپریالیستی می‌داندست جناح‌بندی‌هایی در درون آن قائل بود و از جناحی که به قول او انقلابی بود حمایت می‌کرد و دیگری را که جانبدار سرمایه‌داری می‌دانست مورد انتقاد قرار می‌داد. حزب توده در جلب برخی از سازمان‌های چپ، نیز فعالیت می‌کرد و توانست بخش اعظم سازمان چریک‌های فدایی خلق را که به "اکثریت" معروف شد چنانکه گفتیم با توجه به زمینه درونی آنها کاملاً جذب خود کند. حزب توده در اواخر سال ۶۱ به نوبه خود مورد هجوم رژیم قرار گرفت و سران و

اعضای شناخته‌شده‌اش دستگیر شدند. پس از این وقایع با اینکه دستجات متعددی از حزب توده اعلام انشعاب نمودند ولی حزب توده مجدداً در خارج کشور به بازسازی خود پرداخته و علی‌خاوری در رأس آن قرار گرفته است. آنچه در مورد حزب توده چه پس از مرداد ۱۳۳۲ و چه قبل از آن همواره وجود داشته تبعیت مطلق از سیاست شوروی و تأثیر تعیین‌کننده آن سیاست در فعالیت‌های حزب است. در پایان باید اضافه کرد: که جمعی از اعضاء و کادرهای حزب توده که نسبت به رهبری معترض بودند، در سال ۱۳۶۷ خود تشکیلات جداگانه‌ای به نام حزب دموکراتیک مردم ایران به وجود آوردند که در رأس آن بابک خسروی و فریدون آذر نور قرار دارند.

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

پس از انقلاب (در تیرماه ۵۸) جمعی از روشنفکران جوان که در سال‌های ۵۰ در زندان‌های شاه بودند و مستتب به گروه‌های مختلف مذهبی (مانند حزب ملل اسلامی و مجاهدین خلق) و یا غیرمذهبی (مانند چریک‌های فدایی خلق، گروه فلسطین و گروه‌های دیگر) همگی مرام مارکسیستی را پذیرفته بودند، نقاط مشترک معینی برای خود یافته و گروهی را با انتشار ارگانی به نام "راه کارگر"، ابتداء همین نام، تشکیل دادند. نقاط مشترک آنها که مانع پیوستن‌شان به گروه‌های موجود چپ بود به طور عمده عبارت بود از: مخالفت با حزب توده به خاطر تبعیت مطلق حزب از شوروی و پشتیبانی حزب از جمهوری اسلامی. مخالفت با سازمان چریک‌های فدایی خلق به علت عدم انتقاد از خط‌مشی مسلحانه چریکی (یعنی عملیات مسلحانه روشنفکران جدا از مردم). مخالفت با امثال سازمان پیکار به علت قبول تز سوسیال امپریالیستی بودن شوروی. به این ترتیب، "راه کارگر" جریان چهارمی را بین چپ ایران مطرح می‌کند. در مورد پیروزی انقلاب بهمن یا شکست آن - که نظرات مختلفی در بین سازمان‌های چپ وجود داشت - راه کارگر معتقد بود که انقلاب شکست خورده و نتوانسته است هدف‌های خود را تحقق بخشد. تحلیل این سازمان از رژیم جدید این بود که یک "کاست حکومتی" (کاست روحانی) و "دولتی استثنایی" یا به قول مارکس دولتی بنیادینی "بر سر کار است و نقطه قوت کاست حکومتی در قدرت بسیج توده‌ای آن است و در این مورد، نقش روحانیت، بی‌تردید تعیین‌کننده است و تا زمانی که این قدرت بسیج برای تجدید سازمان اقتصاد و سیاست کشور

جریان تروتسکیستی

برای اولین بار در تاریخ جنبش کمونیستی ایران، هسته یک جریان تروتسکیستی در بین جمعی از دانشجویان ایرانی که در سال‌های ۱۹۶۰ در لندن تحصیل می‌کردند شکل گرفت. آنها در کنار کنفدراسیون دانشجویان فعالیت می‌کردند و رفته رفته با مطالعه در اوضاع سیاسی آن زمان، اندیشه تروتسکیستی را برگزیده و سرانجام به بین‌الملل چهارم پیوستند. پس از حدود یک سال در کشورهای دیگری در اروپا و امریکا نیز همفکرانی پیدا کردند و نخستین نشریه گروه تحت عنوان "کند و کاو" در

آذر ماه ۵۳ منتشر شد که حاوی مقالات تئوریک مارکسیستی و نیز مباحث سیاسی راجع به ایران و جهان بود. نشریه دیگر این گروه "به سوی آزادی" بود که تا قیام ۵۷، چند شماره در خارج انتشار یافت. در روزهای قبل از قیام، این جریان فکری که هم‌نظران دیگری نیز از داخل و خارج یافته بود حول یک نشریه تحت عنوان "چه باید کرد" خود را سازماندهی نمود. این گروه با جمع دیگری که بابک زهرایی در رأس آن بود و قبلاً در امریکا با بین‌الملل چهارم فعالیت می‌کرد و پس از قیام به ایران آمده بود وحدت کرده "حزب کارگران سوسیالیست" را تشکیل دادند و نشریه‌ای به نام "کارگر" را منتشر می‌کردند که افشای رژیم سرمایه‌داری، مبارزه برای دموکراسی و ضرورت صف مستقل کارگری را مورد تأکید قرار می‌داد. بزودی در هیأت اجراییه حزب، بر سر موضع‌گیری در قبال اقدامات رژیم و مباحثات یا ایستادگی در برابر آن، اختلاف نظر در گرفت و انشعاب شد. بخشی به رهبری بابک زهرایی با تأیید رژیم می‌کوشید مانند حزب توده جنبه‌ای رسمی و قانونی داشته باشد و بخشی دیگر که خود را جناح مبارز می‌نامید با سیاست‌های رژیم مخالفت می‌نمود. اختلاف‌ها در موضع‌گیری در مورد انتخابات مجلس، در مورد حادثه اشغال سفارت امریکا، در مورد جنگ ایران و عراق، بروز می‌یافتند. از این به بعد به جای نشریات سابق نشریه‌ای به نام "کارگران سوسیالیست" منتشر شد که هدف خود را مقاومت توده‌ها علیه رژیم خمینی و امپریالیسم و تسلیخ برای به وجود آوردن هسته‌های مسلح کارگری و شوراهای محله‌ها قرار داده بود. این گروه همچنان به فعالیت‌هایی در خارج کشور ادامه می‌دهد. دامنه فعالیت و تأثیر عملی این گروه در جنبش کمونیستی ایران بسیار محدود بوده است. نشریه "سوسیالیسم و انقلاب" ارگان بخشی است که در خارج کشور فعالیت دارد.

چند ملاحظه کلی:

۱- جنبش پس از سال ۱۳۳۲ (و به ویژه از نیمه سال‌های ۱۳۴۰ به بعد):
الف) با درس‌آموزی نسبی از تجربه ناموفق گذشته و نقد پراگماتیک تبعیت حزب توده از شوروی.
ب) بر اساس تحولاتی که در ساخت اقتصادی و اجتماعی ایران (پس از انقلاب سفید، بهمن

۱۳۴۱) پدید آمده.

ج) با توجه به تغییراتی که پس از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی - ۱۹۵۶ - در سیاست این کشور در قبال کشورهای مثل ایران بروز کرده، غالباً به سوی استقلال نسبی از قطب شوروی یا هر قطب دیگر تمایل دارد و ناگزیر است در محاسبات خود بر حمایت کشورهای سوسیالیستی تکیه نکند، اما رهبری حزب توده که در خارج است به همان سیاست سابق وفادار است.

۲- این جنبش که از فرمیسم آشکار حزب توده بریده و در حالی که زمینه اجتماعی و سیاسی هم برای هیچ فعالیت سیاسی علنی آماده نیست هرچه بیشتر به سوی رادیکالیسم و سازماندهی مخفی می‌گراید و هم‌نظران خود در عرصه بین‌المللی را در ویتنام، کوبا و فلسطین و در جنبش مسلحانه چریکی می‌جوید و در راه براندازی رژیم و مبارزه با مظاهر اجتماعی و فرهنگی آن می‌کوشد.

۳- این جنبش از آزادی عمل نسبی که قبل از ۱۳۳۲ داشت محروم است. حتی در محافل مطالعاتی آن در معرض پیگرد و سرکوب قرار می‌گیرند. اتحادیه‌های کارگری و اصناف به شدت محدود یا سرکوب می‌شوند و در نتیجه جنبش قدرت آن را ندارد که به لحاظ تشکیلاتی در میان اقشار مختلف مردم به خصوص طبقه کارگر و اتحادیه‌ها ریشه بدواند. به لحاظ تئوریک هم نقطه نظر و برنامه واحدی ندارد و در نتیجه علیرغم گسترش نسبی عددی، نمی‌تواند در عرصه اجتماعی و سیاسی تأثیری ملموس بگذارد و وزنه‌ای به حساب آید.

۴- عدم وجود آزادی‌های اجتماعی، دسترسی نداشتن به بسیاری از فعالین سیاسی سابق و اعدام پیاپی، نسل‌های جوان جنبش را یکی پس از دیگری دچار انقطاع تجربه می‌کند و از درس‌گیری از تجارب گذشته و انتقاد عمیق از آن محروم می‌سازد. ناچار بسیاری از اشتباهات تکرار می‌گردد.

۵- آموزش تئوریک در همان حد محدودی هم که در گذشته بود و اساساً تجربه انقلاب شوروی را تقلید یا اقتباس می‌کرد مورد توجه قرار نمی‌گیرد. گمان می‌رفت که تئوری به خودی خود وجود دارد و فقط باید آن را اجرا کرد. عمل‌زدگی، اصل تئوریک "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" را نادیده می‌گیرد و پرداختن به پراتیک به عنوان امری صحیح و ضروری تئوریزه می‌شود. پیوند ضروری بین تئوری و پراتیک به این یا آن شکل متروک می‌ماند و تئوری مشخص انقلاب در ایران تدوین نشده می‌ماند.

۶- آنها که در این سال‌ها به جنبش کمونیستی می‌پیوندند غالباً از اقشار متوسط یا زحمتکش برخاسته‌اند و اکثریت قریب به اتفاق‌شان را روشنفکران تشکیل می‌دهند. روشنفکرانی که از یک طرف اختلاف طبقاتی درون جامعه و بی‌عدالتی‌ها را درک می‌کنند و خود از آن رنج می‌برند و از طرف دیگر به دلیل وجود خفقان و سلب آزادی‌های فردی و اجتماعی، از رژیم حاکم بیگانه‌اند. اینست که افکار رادیکال آنها را به سوی خود جذب می‌کند.

۷- اکثریت قریب به اتفاق کسانی که به این جنبش می‌پیوندند جوان‌اند، دانشجو هستند و هنوز در عرصه اجتماعی پایگاه معینی را اشغال نکرده‌اند. سن متوسط اعدام‌شدگان این جنبش که تاکنون شمارشان به چند هزار نفر بالغ می‌شود به سی سال نمی‌رسد.

۸- جنبش کمونیستی این دوره، به ویژه از اوایل دهه ۱۳۵۰ به بعد بسیار پرشور و فداکار است اما به شدت از مردم و حرکت اجتماعی منزوی و حرکاتش خمام و ذهنی‌گرایانه است. آنقدر درگیر عمل و فرونشاندن خشم خود است که فرصت بررسی و نقد نظراتی که از گذشته آنها به طور پراکنده به دستش رسیده ندارد و در نتیجه آنها را آیه‌وار و بدون توجه به تحولاتی که باید در ایده‌های سابق پیدا شده باشد تکرار می‌کند و البته در برخورد به واقعیت ناگزیر است یک گوشه آن را رها کرده به گوشه دیگر بچسبند. این جنبش در حوادث سال ۱۳۵۷ که شورش توده‌ای وسیع و جنبش مذهبی همه جا را می‌گیرد از تحلیل دقیق و درست اوضاع ناتوان می‌ماند.

۹- آرمانخواهی و رادیکالیسم و تلاش این جنبش برای نیل به یک کمونیسم غیروابسته به قطب‌های جهانی جهت رفع بی‌عدالتی‌های موجود و انعکاس این اهداف در بین مردم، در دل رژیم‌های حاکم ترس جدی ایجاد می‌کرده و انواع تلاش‌ها برای خفه کردن آن در نطفه، به کار می‌رفته است.

۱۰- علیرغم نابسامانی‌های درونی و بیرونی، جنبش کمونیستی را در جهان و از جمله در ایران نباید پایان یافته تلقی کرد. هم‌اکنون در نتیجه تشدید و تعمیق مبارزه طبقاتی تلاش فکری برای برون رفت از بحران فکری و عملی این جنبش، در اشکال مختلف فردی و جمعی ادامه دارد. گروه‌های مختلف برای راه‌گشایی به سوی آینده‌ای بهتر در اشکال متنوع در تلاش‌اند. آنها از تشکلهای گسترده و مستحکم برخوردار نیستند ولی برای تحقق آزادی و برابری که جوهر مبارزه کمونیستی را تشکیل می‌دهد تلاش می‌کنند ●

تجربه تازه‌ای در تاریخ شفاهی سه نسل مبارزین

جنبش چپ

سال‌های ۱۲۹۰ تا ۱۳۷۰ (۱۹۲۰ تا ۱۹۹۰)

حمید احمدی

آنچه در زیر می‌خوانید، برگردان فارسی متن انگلیسی سخنرانی حمید احمدی است، در "نهمین کنفرانس بین‌المللی تاریخ شفاهی" که در روزهای ۱۳ تا ۱۶ ژوئیه ۱۹۹۶ در دانشگاه یوتبری سوئد برگزار شد. در این کنفرانس ۲۳۰ پژوهشگر تاریخ و جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی، از ۳۲ کشور شرکت داشتند.

گرچه در زمینه طرح تاریخ شفاهی ایران، ابتکار حمید احمدی اولین تجربه نیست و پیشتر حبیب لاجوردی به پشتوانه دانشگاه هاروارد ایالات متحده، به ثبت یادمانده‌های بسیاری از چهره‌های نظام پیشین و نیز شماری از شخصیت‌های اپوزیسیون ترقی‌خواه ایران همت گماشته بود، اما این نخستین بار است که طرح تاریخ شفاهی چپ ایران تدوین و به اجراء گذاشته می‌شود. طرحی که تجربه تازه‌ای در تاریخ شفاهی تلقی شده و به قول اروند آبراهامیان «... اطلاعات غنی باورنکردنی درباره تاریخ فرهنگی و اجتماعی و نیز «تاریخ» سیاسی و تشکیلاتی به دست می‌دهد... که برای همه دانش‌پژوهان آتی که علاقه دارند ایران مدرن را درک کنند، بی‌نهایت سودمند است (از اشاره به سال‌خوردگانی چون خودمان درمی‌گذریم)».

لازم به یادآوری است که متن انگلیسی سخنرانی را آقای حمید احمدی اختصاصاً در اختیار ما قرار داده‌اند و برگردان فارسی نوشته از نظر ایشان گذشته است.

می‌پنداشتم، برآمدم، سرآخر در اکتبر ۱۹۸۵/مهر ۱۳۶۴ هم به علت برخورد انتقادی به سیاست‌های حزب‌مان پس از انقلاب ۱۳۵۷/۱۹۷۹، و هم به علت اختلاف با هیئت سیاسی حزب توده ایران، به عنوان یک آدم "نامتعادل"، به یکی از حومه‌های پراگ تبعید شدم؛ همراه با همسر و پسر. از حق تماس با بستگان و دوستانم هم محروم ماندم. این یکی از شکل‌های "تبعید دوگانه" است: انزوا و جدانگهداشتن از تشکیلات حزبی!

زندگی در تبعید دشوار است. به ویژه اگر تبعید، "تبعید دوگانه" باشد. وضعیت به مراتب سخت‌تر می‌شود وقتی می‌بینید که اعضای خانواده‌تان هم باید جور برخورد انتقادی‌تان به رهبری استالینستی حزب را بکشند.

در این زمان من مردی چهل ساله بودم، با هفده سال تجربه سیاسی در پشت سرم. به هنگام "تبعید دوگانه"ام به این نتیجه رسیدم که ماندن در حزبی که جسارت دگراندیشی و بیان اندیشه را از اعضایش می‌ستاند، ارزشی ندارد. این چنین بود که خود را از فکرهای یک سویه رهانیدم و از آن پس نیازی ندیدم به مخفی‌کاری سیاسی و حزبی. به این ترتیب در سال ۱۳۶۵/۱۹۸۶ نقطه‌نظرهایم را در دو جزوه منتشر کردم و از حزب استعفا دادم. (۱)

واکنش هیئت سیاسی حزب توده ایران به استعفای من کینه‌توزانه بود، آنها علی‌ام

سیاسی جنبش چپ ایران؛ عضو حزب توده ایران. این واقعیت سرچشمه شناخت نزدیک و دسته اول من از یک سلسله مسائل و موضوعات تاریخ چپ ایران بوده است، از شکل‌گیری‌اش در سالهای پایانی سده بیستم، تا به امروز.

در این جا مایلم خطوط کلی شکل‌گیری "طرح تاریخ شفاهی چپ ایران" را در ربط با فعالیت سیاسی‌ام، به دست دهم؛ فزون بر این چکیده‌ای از روشی که در این پژوهش به کار بستم؛ و نیز تجربه‌ای که در جریان این طرح اندوختم.

پیوند میان زندگی سیاسی و "تاریخ شفاهی"، در سالهای "تبعید دوگانه"ام در درون "حزب توده ایران" پا گرفت. بگذارید منظورم از "تبعید دوگانه" را شرح دهم. داستان را از سال ۱۳۶۲/۱۹۸۳ و می‌گویم؛ سالی که یکی از سالهای سخت زندگی‌ام به شمار می‌آید. در آن سال "حزب توده ایران" که عضو بودم، از سوی جمهوری اسلامی منحل اعلام شد و من با آگاهی از آزار سیاسی‌یی که در کمینم بود، ناگزیر به ترک سرزمینم شدم. آگاه بودم که با سختی‌های زیادی روبرو خواهم شد؛ اما نمی‌دانستم که سختی‌ها بیش از هر کجا و بیش از هر کجا از درون حزب خودم سر برخواهد کشید.

پس از یک دوره کوتاه فعالیت سیاسی در تبعید، به شماری از اعمال ناپسند و ناشایست رهبری حزب برخوردم. پس، به انتقاد از آنچه سیاست‌های انحرافی حزب

چندین نسل از مبارزین چپ ایران، در راه واژگونی استبداد جنگیده‌اند. نخست، در دوران شاه و سپس در جمهوری اسلامی. اما این نخستین باریست که از نقشی که بازی کرده‌اند (به صورت مشارکت جمعی و طرح تاریخ شفاهی) سخن می‌گویند؛ و نیز از ایده‌های سیاسی‌شان، از خطرات و مشکلات روزانه زندگی زیرزمینی، از تجربه زندانشان، از بازجویی و شکنجه به دست پلیس مخفی. ضبط این زندگی‌نامه‌های سیاسی، در تاریخ‌نگاری ایرانی، نشانه حرکت نوینیست. گوشه‌هایی از این گفتگوهای ویدئویی را تا حدود نیم ساعت دیگر به شما نشان خواهم داد. اما پیش از آن می‌خواهم در جریان پیشینه این طرح قرارتان دهم.

من تا سال ۱۳۶۵/۱۹۸۶ از اعضای فعال یکی از سازمانهای چپ ایران بودم؛ عضو کمیته مرکزی قدیمی‌ترین حزب

جزوه‌ای منتشر کردند و نیز چند مقاله در "نامه مردم" ارگان کمیته مرکزی حزب توده ایران نوشتند.

نخستین تجربه‌ام در کار تاریخ شفاهی

در دوره تبعید در چکسلواکی، در روز اول هر ماه از دفتر صلیب سرخ بین‌المللی در پراگ، کمک هزینه خانوادگی دریافت می‌کردم. یکی از روزهای "تبعید دوگانه" ام که به این دفتر رفته بودم، به مرد ایرانی ۶۶ ساله‌ای برخوردیم که برای دریافت کمک هزینه ماهانه‌اش آمده بود. دریافتم که او نیز به همان سرنوشت من دچار شده و شش ماه پیش از من به "تبعید دوگانه" محکوم گشته است. نزدیک هجده ماه بود که در آپارتمان کوچکی، در چند صد متری ما می‌زیست. او غنی بلوریان بود.

غنی بلوریان، پیش از انقلاب و در دوران شاه، به حبس ابد محکوم شده بود. او یکی از پرسابقه‌ترین زندانیان سیاسی ایران است. پس از انقلاب و ۲۱ سال حبس در بهمن ۱۳۵۷/فوریه ۱۹۷۹ از زندان آزاد شد. چهار سال پس از آزادی و به دلایل سیاسی، مجبور به مهاجرت شد. گرچه ۳۴ سالی می‌شد که ازدواج کرده بود، تنها توانسته بود پنج سال با همسر و دو دخترش زندگی کند.

غنی آمد و با ما زندگی کرد. در این مدت به من اجازه داد که شریک جدی خاطرات سیاسی‌اش شوم؛ به ویژه خاطرات سال‌های طولانی حبس در هفت محبس شاه را. در آنجا، زندانیان سیاسی بیشماری را دیده بودم؛ سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها، رزمندگان چریک، ناسیونالیست‌ها و مذهبی‌ها را. بنابراین می‌توانست شخصیت، وضعیت و حادثه‌هایی را که به آنها مرتبط می‌شد، با دقت شرح دهد. برخی از آنها دارای مقام‌های بالای دولتی شده بودند؛ برخی، قائم مقام خمینی شده بودند؛ برخی نخست‌وزیر، رئیس مجلس، وزیر، استاندار. حتی برخی هم رئیس زندان شده بودند و شکنجه‌گر حکومت جدید. بسیاری هم اعضای رهبری‌کننده و فعال احزاب و سازمان‌های سیاسی بودند و هستند. برای من، خاطرات غنی بلوریان جزو جالب‌ترین خاطرات زندانیان سیاسی تاریخ معاصر ایران است.

غنی در همان هنگام که با ما زندگی می‌کرد چنان سخت بیمار گشت که باید در بیمارستان بستری می‌شد. ما مرتب از او عیادت می‌کردیم. پزشکان امید کمی به زنده ماندنش داشتند. در آنچنان وضعیتی به همسرم گفتم «افسوس که حتی یکی از

خاطرات خود را ننوشت و نگه‌نداشت». آنچه از کف تاریخ‌نگاران، پژوهندگان سیاست و فرهنگ اجتماعی ایران و رویم رفته مردم ایران می‌رفت، به نظرم عظیم می‌رسید.

در اولین جلسه گفتگوی ویدئویی، برخی از روایان ناراحت و نگران بودند. نخستین بار بود که یادمانده‌هایشان را ضبط می‌کردند. دریافتیم که یکی از راهب‌های سنگین چین نگرانی‌هایی به نمایش گذاشت گفتگوی ویدئویی‌ست که بیشتر با راوی دیگری صورت گرفته است.

بر خلاف انتظار همگان، اما، غنی زنده ماند و پس از چند ماه به خانه بازگشت. فکرها، و گفتگو با همسر را به او گفتم. با من موافقت کرد و گفت «مشکل این جاست که گرچه به آسانی می‌توانم درباره خاطراتم حرف زدم، به سختی می‌توانم آنها را روی کاغذ بیاورم». چندین بار کوشش کرده بود و هر بار دست از آن کشیده بود. همان وقت که داشت با من حرف می‌زد چشمم به دستگاه ضبط صوتی که کنار تلویزیون اتاق نشیمن بود، روشن شد. شادمانه پرسیدم «آیا هرگز به این فکر افتاده‌ای که یادمانده‌هایت را روی نوار ضبط کنی؟» فکر برایش تازگی داشت. اما آنرا پسندید و پذیرفت که با او به گفتگو بنشینم. کار را آغاز کردیم. وقتی که این ایده جان گرفت، من با ثنوری و روش تاریخ شفاهی ناآشنا بودم. نخست زندگی غنی را به سه مرحله تقسیم کردم. از جوانی‌اش آغاز کردم تا آغاز زندگی سیاسی‌اش؛ دوره دراز زندان و سالهای تبعید.

ضبط و فرایند بازنویسی خاطرات، حدود یک ماه و نیم به درازا کشید. پس از پایان کار مشترکمان، یک نسخه از نوشته را به غنی دادم و یک نسخه را نزد خود

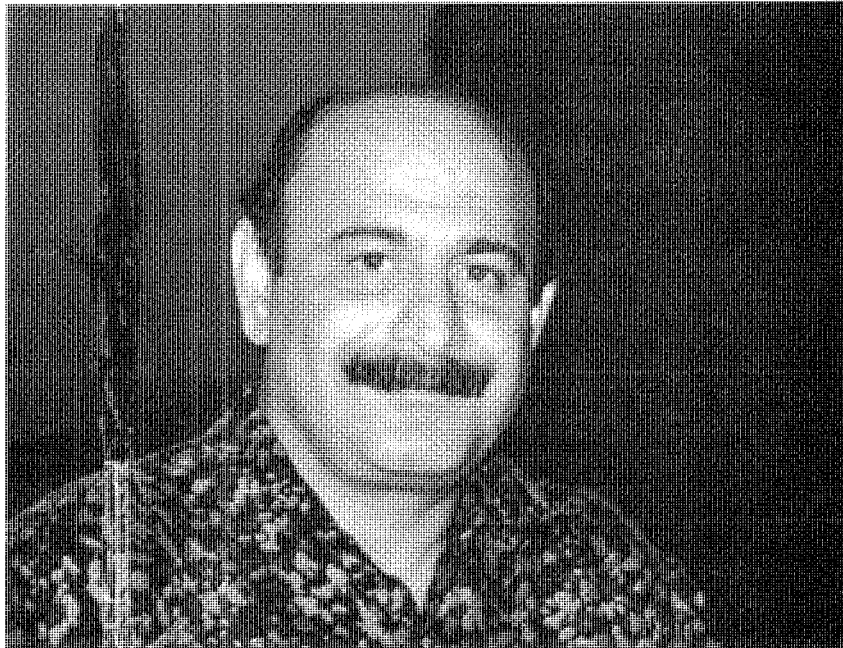
نگه‌داشتم؛ نوارها نیز در نزد من ماند. بنا به درخواست او توافق کردیم که کار پس از مرگش منتشر شود.

هشت سال پس از این رویداد، وقتی که طرح "تاریخ شفاهی" را آماده می‌کردم، نام غنی را نیز به فهرست روایانی که برگزیده بودم، افزودم. در نتیجه پژوهش‌ها و تجربه‌ای که آموخته بودم، این بار برنامه‌ام این بود که گفته‌هایش را روی نوار ویدئویی ضبط کنم. اما با پیغامی که برای او فرستادم دریافتیم که میل به زندگی را از دست داده است و برای شرکت در این طرح دیگر انرژی ندارد. من از این امر عمیقاً متأسفم، چرا که نخستین گام من به سوی «تدوین» "تاریخ شفاهی چپ ایران" داستان زندگی او بود.

چگونگی کار

پس از استعفاء از حزب توده ایران، زندگی‌ام را وقف پژوهش در زمینه تاریخ جنبش چپ ایران کردم و در این هشت سال، سه کتاب و چندین مقاله در این باره نوشتم. نزدیک به پایان دوره گورباچف نیز توانستم به پاره‌ای از آرشیوهای دولتی در مسکو و باکو دسترسی یابم. به دست آوردن اسنادی که برای چند دهه در دسترس نبود، اقدامی شایان توجه بود. برخی از این اسناد را همراه با پژوهشی (پیرامون موضوع) و زیر عنوان "اسناد پژوهشهای تاریخی سازمانهای سوسیالیستی و کمونیستی ایران"، منتشر کرده‌ام. فزون بر این از برکت رابطه‌هایم با فعالین پیشین شماری از سازمانها و احزاب چپ ایران، توانستم صدها سند تاریخی و نزدیک به نود نامه و نوشته درون-حزبی گرد آورم که مربوط است به سالهای بین ۱۹۱۷/۱۲۹۲ تا ۱۳۶۹/۱۹۹۰. این مجموعه بی‌همتا درباره جنبش چپ ایران را در اختیار آرشیو "انستیتیوی بین‌المللی تاریخ اجتماعی آمستردام" گذاشتم.

از آنجا که اسناد نوشته شده جنبش چپ ایران تنها یک بخش از تاریخ و زندگی اجتماعی چپ را آشکار می‌نماید، گردآوری اسناد این تاریخ نیز برایم مهم شد. این شهادت‌های شفاهی، به اشکال گوناگونی منابع کتبی را تکمیل می‌کنند. بسیاری از روایان از آن جا که خود از رهبران یا فعالین سازمانهای چپ بوده‌اند، قادرند بر ملاحظات سیاسی گروهشان پیرامون مقاله‌ها، جزوه‌ها و کتابها نوری بیاندازند. یادمانده‌های این‌ها، منبع بی‌قیمتی‌ست که به کمک آن می‌توانیم تفسیرمان را از اسناد منتشر شده و دیگر



دکتر الکساندر اتابکیان بود. او با پیتر کروپتکین و ماکس نتالو (Max Nettlau) در ارتباط بود (۷). شماری از این فعالین چپ و برخی از سوسیالیستهای ایرانی در جنبش مشروطه‌خواهی سالهای ۱۳۸۵/۱۹۰۶ تا ۱۲۹۰/۱۹۱۱ نقش داشتند. از این نسل، تنها سه یادمانده در دست است.

توضیح این نکته سودمند است که تاریخ جنبش چپ ایران غالباً به سه مرحله تقسیم شده است. در طرح من، مرحله نخست از سالهای ۱۲۹۹/۱۹۲۰ آغاز می‌شود و با اشغال ایران به دست نیروهای متفقین در سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ پایان می‌پذیرد. ۷٪ روایان در این سالها فعال بودند. سن متوسط این‌ها ۸۷ سال است. مرحله دوم در طرح من از سال ۱۹۴۱ آغاز می‌شود و به کودتای شاه علیه دولت دکتر مصدق می‌انجامد که به صورت دمکراتیکی انتخاب شده بود. این رویداد احزاب چپ ایران را مجبور به فعالیت زیرزمینی کرد و جلالی وطن. ۳۰٪ روایان مطرح تاریخ شفاهی... در این دوره فعال بودند. متوسط سن آنها ۷۰ سال است. مرحله سوم در سالهای ۱۳۴۰/۱۹۶۰ آغاز می‌شود و به سرنگونی شاه در سال ۱۳۵۷/۱۹۷۹ می‌انجامد. مرحله نهائی با "انقلاب اسلامی" آغاز می‌شود و تا به امروز ادامه دارد. ۶۳٪ روایان «طرح» در این دوره فعال بوده‌اند. متوسط سن آنها ۵۰ سال است.

مایلم کمی هم درباره گزینش روایان سخن گویم و تجربه‌ای که در جریان

نقطه

• ۴۲٪ روایان یا در دودمان پهلوی و یا در جمهوری اسلامی زندانی سیاسی بوده‌اند (از ۱۳۱۶/۱۹۳۷ تا ۱۳۶۷/۱۹۸۸).

• همه روایان در تبعید سیاسی بوده‌اند. زمانی بین ۱۳۲۶/۱۹۴۷ تا ۱۳۶۴/۱۹۹۵ (رویسم رفته ۵۱۰ سال تبعید).

• روایان، به طور متوسط ۲۲ سال از زندگی‌شان را در زندان، تبعید و یا در هر دو جا گذرانده‌اند.

• ۵۷٪ روایان دارای مدارک تحصیلی از یکی از دانشگاههای ایران و اروپا هستند؛ از استاد دانشگاه گرفته تا دکتر در علوم پزشکی و انسانی، تا مهندس و حقوقدان.

• گفتگوها به طور متوسط ۹ ساعت و نیم به درازا کشیده‌اند. یک مورد سه ساعت و نیم بوده است، و سایر گفتگوها بین شش تا بیست و دو ساعت.

• ۹۵٪ روایان در آلمان تبعیدی‌اند و از ۶ سال تا ۴۵ سال است که در این کشور زندگی می‌کنند.

تاریخچه جنبش چپ ایران

تاریخ جنبش چپ ایران، از پایان قرن پیش آغاز می‌شود. نخستین حرکت کوچک زیرزمینی در سال ۱۲۷۰/۱۸۹۱ بنیان گذاشته شد؛ در تهران و تبریز و چند شهر دیگر. در سالهای ۱۲۷۰/۱۸۹۰، گروه کوچک دیگری در شهر شمالی رشت به وجود آمد. برجسته‌ترین عضو این گروه،

نوشته‌ها، پالایش دهیم.

پس از فروپاشی "اتحاد شوروی" و بلوک شرق، شمار روایان بالقوه بیش از پیش شد. پس به این فکر افتادم که از این فرصت بی‌مانند جهت بررسی همه‌جانبه‌تر و نظام‌مندتر موضوع مورد علاقه‌ام بیشترین استفاده را کنم. با این هدف به جستجو، گزین و گفتگو با سه نسل از کسانی برآمدم که در مراحل گوناگون جنبش چپ ایران شرکتی فعال داشتند.

در آوریل ۱۹۹۴، طرحم را به "انستیتوی بین‌المللی تاریخ اجتماعی آمستردام" عرضه کردم. پس از چند ماه "انستیتو" مرا آگاه ساخت که با طرحم موافقت شده است و از آن حمایت می‌کند. به این ترتیب به عنوان مدیر طرح و صاحب امتیاز طرح "تاریخ شفاهی چپ ایران" کار گفتگو با ۲۸ راوی برگزیده‌ام را آغاز کردم.

روشی که در این طرح به کار بسته شده، بر اساس تاریخ شفاهی روایتی‌ست که دو هدف اصلی دارد. نخستین هدف مربوط است به جنبه‌های سیاسی و تاریخی. برای رسیدن به این منظور، نقطه تمرکز را بر ثبت فاکت‌های تاریخی و تجربه روایانی گذاشته‌ام که یا در مقام‌های تصمیم‌گیرنده بوده‌اند و یا نقشی مهم در زندگی سیاسی و تشکیلاتی پانزده حزب و سازمان جنبش چپ ایران ایفا کرده‌اند (۵). هدف دوم، ثبت تجربه‌های شخصی و اجتماعی روایان بوده است. نتیجه این کار گردآمدن داده‌هایی‌ست که می‌تواند برای دست‌اندرکاران پژوهش پیرامون جنبش چپ و جنبه‌های جامعه‌شناسانه تاریخ معاصر ایران جالب و مفید باشد. در این کار به ویژگی‌های فرهنگی و تأثیر جنبش چپ بر روستا ساخت جامعه در هفتاد سال گذشته، توجه داشته‌ام. پرسش‌هایم با هدف آشکار نمودن و ثبت مایه فکری، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی تاریخ معاصر ایران بوده است.

اجازه دهید که درباره نخستین مجموعه گفتگوها و راوی‌ها این داده‌های آماری را ارائه دهم.

• فعالیت سیاسی روایان از سالهای ۱۲۹۹/۱۹۲۰ آغاز می‌شود و تا امروز ادامه می‌یابد.

• روایان وابسته به سه نسل‌اند؛ از ۳۷ ساله تا ۹۲ ساله.

• روایان وابسته به ۱۵ حزب و سازمان و گروه‌های گوناگون چپ هستند که از سالهای ۱۲۹۹/۱۹۲۰ تا ۱۳۷۴/۱۹۹۵ (در عرصه پیکار حضور داشته‌اند).

برنامه‌ریزی و پیاده‌کردن گفتگوها اندوختم. تدوین فهرست اصلی که شامل نام ۱۳۳ راوی بود، شش ماه به درازا کشید. در جریان گفتگوها نیز توانستم نام راویان بالقوه‌ای را به فهرست بیافزایم.

یکی از مشکلات تدوین فهرست نام راویان، وضعیت سیاسی ایران است. هشتاد سال از سده کنونی را سازمانهای چپ ایران درگیر فعالیت زیرزمینی بوده‌اند. به طور متوسط راویان گروه اول هفت سال زندگی زیرزمینی از سر گذرانده‌اند. برخی از اعضاء و کادرهای رهبری‌کننده سازمانهای چپ تا همین امروز با نام مستعار زندگی می‌کنند. ابا این همه ۹۰٪ کسانی که نامشان در فهرست اصلی بود، دعوت به گفتگو را پذیرفتند. بسته به اینکه تماس چگونه برقرار شده بود، البته تغییرهایی هم داشتیم. تماس، اگر مستقیم بود - و این درباره هشتاد درصد راویان مصداق داشت - ۹۶٪ پاسخ‌ها مثبت بود. ناگفته پیداست که دیدار خصوصی با آنها و توضیح درباره تاریخ شفاهی و حوزه تاریخ‌نگاری شفاهی، اهمیت کمی نداشت. از آن ۲۰ درصدی که از راه تماس تلفنی، نامه و پیغام‌هایی که توسط شخص ثالث برده شد، تنها ۶۰٪ به من پاسخ مثبت دادند.

پس از برقراری تماس و گفتگو با راویان، روشن شد که ۸۵٪ آنها از پیش مرا می‌شناختند؛ چه مستقیم و چه غیرمستقیم. بیشترشان از پیشینه و فعالیت سیاسی من در جنبش چپ ایران آگاهی داشتند. بیشترشان هم در این سالهای گذشته، کتاب‌ها، مقالات و جزوه‌های مرا درباره جنبش چپ خوانده بودند. پس شناخته شده بودن، امتیاز بزرگی به حساب می‌آمد.

۵۰٪ گفتگوها در خانه راویان انجام گرفت؛ مانده‌اش در جایی که من ترتیبش را می‌دادم. روشن شد که انجام گفتگو در خانه راوی چندین امتیاز دارد. نخست اینکه در جریان گفتگو راوی به یاد عکس و یا سند نوشته شده می‌افتاد که می‌توانست در جا عرضه‌اش کند. دوم اینکه از نظر روانشناسی فضای خانه برای راوی مساعدتر است؛ چه، به راوی انگیزه بیشتری می‌دهد تا چیز جالبی برای خانواده‌اش به ثبت رساند.

در گفتگو با راویان، یک روند کار دو مرحله‌ای را به کار گرفتم. مرحله اول ساختاری نداشت. غالباً در دو جلسه برگزار می‌شد؛ و بین سه تا ده ساعت به درازا می‌کشید. در این جلسات، راویان آزادانه زندگی‌نامه خود را عرضه

می‌داشتند. برخی دلشان می‌خواست نسبت به گذشته سیاسی من که برای بسیاری‌شان پدیده تازه‌ای بود، آگاهی بیشتری کسب کنند. برخی تاریخ شفاهی را عمدتاً به عنوان وسیله‌ای برای ثبت خاطرات سیاسی‌شان می‌دیدند. [اما] من توانستم نشان دهم که هدف تاریخ شفاهی، به دست آوردن ماده و اطلاعات برای رشته‌های جامعه‌شناسی، روان‌شناختی اجتماعی و تاریخ اجتماعی نیز هست.

بر پایه یادداشت‌هایی که در این مرحله برداشتم، توانستم خودم را برای مرحله دوم - مرحله ساختارمند - آماده کنم. در مواردی طرح پرسش‌های یک دست ممکن بود؛ اما در بیشتر موارد پرسش‌ها، باید به طور ویژه تنظیم می‌شد. در مواردی مرحله دوم گفتگو را می‌شد آناً آغاز کرد. در مواردی به گفتگوهای مقدماتی بیشتری نیاز بود.

پیش از آغاز گفتگوی ویدئویی، از راوی درخواست می‌کردم که هر سند تاریخی تازه‌ای در آرشیو دارد ارائه دهد تا در فیلم ویدئویی ضبط شود. در اولین جلسه گفتگوی ویدئویی، برخی از راویان ناراحت و نگران بودند. نخستین بار بود که یادمانده‌هایشان را ضبط می‌کردند. دریافتیم که یکی از راه‌های سنگین چنین نگرانی‌هایی به نمایش گذاشتن گفتگوی ویدئویی است که بیشتر با راوی دیگری صورت گرفته است. توجه به این نکته ضروری است که بیشتر چپ‌های ایرانی خاطر ناخوشایندی از [برنامه] ضبط ویدئویی دارند. یکی از وسایلی که جمهوری اسلامی ایران در سالهای ۱۳۶۰/۱۹۸۰ علیه اپوزیسیون سیاسی و زندانیان سیاسی به کار بست، - به ویژه در مورد زندانیان چپ - گرفتن "اقرارهای ویدئویی" بود. احتمال دارد خاطره چنین تجربه‌ای، موجب مشکلات روانی می‌شد که پس از اولین جلسه از بین می‌رفت.

پیش از آغاز ضبط، توافق‌نامه رسمی‌ی میان من و راوی به امضاء می‌رسید. همه راویانی که طرف گفتگو قرار گرفتند، پذیرفتند کپی رایت ماده ضبط شده را به من بدهند. آنها به من اجازه دادند که خاطراتشان را به هر شکل که بخواهم انتشار دهم؛ چه به صورت کتاب و چه به صورت ماده پرورده شده برای آرشیوها، [به شکل ویدئویی یا CD-ROM].

برگردان به فارسی: ناصر مهاجر

پانویس‌ها

۱- نقطه نظرهای من پُر واک گسترده‌ای یافت و از سوی چندین روزنامه اپوزیسیون منتشر شد. به عنوان مثال، به

مقدمه چاپ سوم خاطرات ایرج اسکندری (دبیر کلی سابق حزب توده ایران) اشاره می‌کنم؛ «ناخدا حمید احمدی (انور) با انتشار جزوات انتقادی "پیام به کادرها و اعضای حزب توده ایران" نقش مؤثری در جنبش اعتراضی حزب توده ایفاء کرده است. خود او با انتشار این جزوات از حزب توده ایران در سال ۱۳۶۵ استعفاء کرده است.»

۲- برای نشان دادن دشمنی‌های رهبری حزب توده ایران با نقطه‌نظر، به برخی از انتشارات حزب اشاره می‌کنم.

• مقاله‌ای در "نامه مردم" ۱۶/۴/۸۸

• جزوه منتشر شده توسط هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران (در ۲۲ صفحه) تحت عنوان "پاسخ به جزوات حمید احمدی (انور)". در ژوئن ۱۹۸۸.

• "نامه مردم" شماره ۲۰۸ مورخ ۱۹۸۸/۴/۲۴

• "نامه مردم" شماره ۲۱۸ مورخ ۱۹۸۷/۷/۲۳

• "نامه مردم" شماره ۲۳۸ مورخ ۱۹۸۷/۱۲/۲۰

• "نامه مردم" و موضع‌گیری کمیته مرکزی حزب توده ایران در شماره ۲۱۱ مورخ ۱۹۸۷/۶/۱۴

• بیانیه هیئت سیاسی حزب توده ایران به فراخوان انور، "نامه مردم" شماره ۲۰۸، ۲۴/۵/۸۸

• فراخوان دبیرکل حزب توده ایران به کادرها و اعضای حزب در مورد رادیوی حزب

• بیانیه کمیته مرکزی حزب توده ایران، نامه مردم، شماره ۲۱۱، ۱۴ ژوئن ۱۹۸۷

۳- پس از سقوط اتحاد شوروی و بلوک شرق در سال ۱۹۹۰، فنی بلوریان از حزب توده استعفاء داد. او پس از آشنایی‌های داخلی که موجب باز شدن سرزهای چکسلواکی شد، پراک را ترک کرد.

۴- مجموعه اسناد حمید احمدی، "اسناد احزاب و سازمانها و گروه‌های سوسیالیستی و کمونیستی ایران (۱۹۹۰-۱۹۹۷)"

International Review of Social History, Vol. 40, Part 2, August 1995, PP 345, 349_50

انتشارات دانشگاه کمبریج

۵- درباره وضعیت کنونی احزاب و سازمانهای ایرانی، نگاه کنید به: "سازمانهای جنبش چپ ایران بعد از فریاداشی سوسیالیسم موجود" (حمید احمدی) نشریه آکادمیک Inamo بزبان آلمانی بررسی مسائل خاور نزدیک و خاورمیانه، شماره ۴، زمستان ۱۹۹۵.

۶- بنیانگذاران اولین هسته مارکسیستی در ایران، گروهی از روشنفکران ارستی بودند. آنها در روز پنجم ژانویه سال ۱۸۹۱/۱۲۷۰ در شهر تبریز دست به این اقدام زدند و از همین شهر سازماندهی فعالیت‌هایشان را آغاز کردند. آنها شماری از اعضای فعال گروه‌های سوسیال دمکرات تبریز را با اصول مارکسیستی آشنا ساختند (۱۹۱۱-۱۹۰۶). (این اطلاعات را میسون دوستم زارع ماکاریان هستم که در آرشیو دبیر Mechtaristen وین سرگرم کار است.

۷- نگاه کنید به "راهنمای آرشیو و مجموعه بین‌المللی در انستیتو بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام، سال ۱۹۹۳، نوشته "آتی‌وان درهورست" (Ativan der Horst) و "الی کوان" (Elly Koen). نگارنده در سال ۱۹۹۳ فنوکیی مکاتبات میان Max Nettlau و اتابکیان در آرشیو ایش (Iish) پایتخت است.

نیروهای چپ و مبارزات زنان

مهناز متین

«... طی حکومت دیکتاتوری رضاشاه "کانون بانوان" ۱۹۱ با دایر کردن استخر و سازمان‌هایی نظیر پیشاهنگی دختران زمینه را برای یک اپوزیسیون مرکب از نیروهای ارتجاعی فراهم کرد. فعالیت‌های این کانون با دادن بهانه به دست نیروهای ارتجاعی، مانع از بهبود وضع زنان گردید و امروز این نیروها علیه هرگونه آزادی قدعلم می‌کنند.» (۱۰)

نقطه نظری که بر مبنای آن، طرح آزادی زنان "بهانه" به دست نیروهای ارتجاعی می‌دهد، همواره در بین طیفی از روشنفکران ایران رواج داشته است. ریشه آن را باید در تفکر مردسالاری جستجو کرد که آزادی زن را برای جامعه مضر می‌داند. مبارزات زنان در احزاب سیاسی و سازمان‌های ویژه زنان، به انزوای این طرز تلقی منجر نشد؛ چرا که این مبارزات کمتر به منظور کسب آزادی و حقوق برابر با مردان، و بیشتر با هدف بهبود وضعیت کلی جامعه بوده است.

غلبه دیکتاتوری رضاشاهی بر ایران، منحل شدن تمام سازمان‌های مستقل زنان و ایجاد سازمان‌های فرمایشی، امکان فعالیت آزاد را از زنان گرفت و اجازه نداد که، علیرغم دهها سال مبارزه، خواست آزادی زنان و برابری حقوق‌شان با مردان، در مرکز مبارزات قرار گیرد و افکار کهنه و ارتجاعی به عقب رانده شود.

از سوی دیگر، ایدئولوژی حاکم بر اصلی‌ترین جریان اپوزیسیون چپ (حزب توده)، تحلیل این حزب از وضعیت ایران و روند مطلوبش برای تکامل جامعه، به تفکری دامن زد که بر مبنای آن در هر مرحله از مبارزه، یک "هدف اصلی" (مبارزه برای برقراری سوسیالیسم، مبارزه ضدامپریالیسم آمریکا و...) و یک "دشمن

آزادی زنان، مبارزه با حجاب و حقوق مساوی با مردان» قرار داد. (۳)

نیروهای چپ و کمونیست، همواره ایجاد گروه‌های زنان را ترغیب می‌کردند و به وضعیت اسفبار و بی‌حقوقی مطلق زنان توجه داشتند (۴). با اینحال، در اسناد و نشریات رسمی آنها، از مسئله زن کمتر سخن گفته شده. برای نمونه، در سندی از حزب کمونیست ایران (سال ۱۳۰۷)، با عنوان "آنچه ما از مجلس هفتم متوقعیم!"، از ۲۹ بند، حتی یک بند به حقوق زنان نپرداخته است (۵). پس از متلاشی شدن حزب کمونیست و در دورانی که مجله "دنیا" به همت دکتر ارانی منتشر می‌شد (۱۳۱۴ - ۱۳۱۲)، در ۱۲ شماره‌ای که از این مجله در دست است، تنها یک مقاله دو صفحه‌ای، با عنوان: "زن و ماتریالیسم" به مسئله زن اختصاص دارد. (۶)

پس از تأسیس "حزب توده ایران" در سال ۱۳۲۰، زنان بطور گسترده‌ای به مبارزه سیاسی-اجتماعی رو آوردند؛ البته در حاشیه حزب. با وجودیکه حزب توده در برنامه خود، بر برابری زن و مرد تأکید داشت، اما در آغاز زنان را بعنوان عضو حزب نمی‌پذیرفت. مریم فیروز در خاطرات خود به این مسئله اشاره کرده، می‌نویسد:

«بعد از فوت اسکندر میرزا، ما توانستیم این نکته را بقبولانیم که یک حزب بدون حضور زن معنی ندارد و به این ترتیب بود که گروهی از خانم‌ها در حزب پذیرفته شدند... با گذشت دو سه سال، سازمانی به نام "سازمان زنان" تشکیل دادیم... و نشریه‌ای هم به نام "جهان زنان"...» (۷)

مریم فیروز در خاطراتش تأکید می‌کند که هدفش از پیوستن به حزب، «دفاع از زنها» بوده است (۸). به دیدگاه او درباره حقوق و آزادی زنان، نگاهی می‌اندازیم:

در سال‌های اخیر، چگونگی و چرایی برخورد جریان‌های چپ به مسئله زن پس از انقلاب ۵۷، توجه زیادی را برانگیخته است. پژوهش‌هایی که در این زمینه انجام گرفته، بی‌تردید راه را برای رسیدن به تحلیلی همه‌جانبه فراهم خواهد آورد؛ تحلیلی که متضمن پیشروی جنبش زنان و جنبش چپ در ایران است.

هدف این نوشته نیز باز کردن گوشه‌ای از برخورد جریان‌های چپ به مسئله زن و مبارزه زنان در ایران است؛ و مروری بر نقطه‌نظرها، برداشت‌ها و عملکردها. ادعا نداریم که به ریشه نارسائی‌ها دست یافته‌ایم. اما امیدمان این است که پرسش‌هایی طرح کرده باشیم که زمینه مناسبی شود برای بازاندیشی. تأکیدمان در این نوشته بیشتر بر سال‌های نخست پس از انقلاب ۵۷ بوده است؛ گرچه به تاریخ چند دهه اخیر هم نگاهی انداخته‌ایم.

نگاهی گذرا بر تاریخچه گروه‌های زنان چپ گرا

اولین گروه زنان چپ‌گرا و مترقی، در سال ۱۲۹۷ (در زمان جنبش جنگل)، به همت "روشنک نوعدوست"، در کنار مدرسه دخترانه "سعادت" رشت، تشکیل شد (۱).

پس از پیدایش "حزب کمونیست ایران" و تشکیل نخستین کنگره آن در سال ۱۳۰۰ در انزلی، زنان طرفدار حزب، جمعیت "پیک سعادت نسوان" را پایه‌گذاری کردند. این جمعیت برای اولین بار در ایران، ۸ مارس را بعنوان روز بین‌المللی زنان پذیرفت و برگزار کرد. (۲)

در سال ۱۳۰۵، "انجمن بیداری نسوان" توسط گروهی از زنان جوان مارکسیست تشکیل شد و هدف خود را «تلاش برای



بسیاری از زنان بی‌حجاب، در تظاهرات ضد شاه روسری بر سر کردند تا در صفوف انقلاب شکاف نیفتند؛ با این توهم که پس از سقوط شاه، این مسئله حل خواهد شد. اما بزودی معلوم شد که اذیت و آزار زنان تنها کار "گروه‌های ناآگاه" نیست. رژیم اسلامی تازه‌کار، سرکوب زنان را با اشکالی صمدبار خشونت‌آمیزتر، ادامه داد و حقوقشان را یکی پس از دیگری، پایمال کرد:

«۷ اسفند: دفتر خمینی با انتشار نامه‌ای اجرای قانون حمایت خانواده را متوقف کرد... ۱۲ اسفند: گماردن زنان به مشاغل قضایی و قضاوت ممنوع شد... ۱۳ اسفند: خیمینی در اجتماع زنان در قم گفت که طلاق از حقوق انحصاری مرد است... ۱۶ اسفند: خمینی در قم اعلام داشت که زنان فقط با رعایت "حجاب اسلامی" می‌توانند در ادارات کار کنند.» (۱۸)

«حجاب اجباری، کفن آزادیست!» (۱۹)

یورش گسترده به حقوق زنان، آنها را به سرعت به خود آورد. ۸ مارس (۱۷ اسفند) نزدیک بود و زنان فرصت را برای برپا داشتن تظاهرات و میتینگ اعتراضی مغتنم شمردند.

«... تقریباً سه هفته پیش از ۸ مارس... اعلام کردیم که اولین جلسه برای آماده کردن تظاهرات ۸ مارس را برگزار می‌کنیم... روز ۸ مارس در دانشگاه جمع شدیم. چندین هزار نفر بودیم...»

جوخه‌های اعدام قرار گرفتند.

به رغم شرکت کم و بیش گسترده زنان در مبارزه و با وجودیکه این سالها همزمان با اوج‌گیری جنبش‌های زنان در بخش‌های مهمی از جهان بود، سازمان‌های انقلابی چپ در ایران، نه توجهی به مسئله برابری طلبانه زنان قائل می‌شدند (۱۴). حتی زنان مبارز نیز ضرورت این مبارزه را حس نمی‌کردند. یک زن چریک انقلابی، دلیل این عدم ضرورت را، بعدها، چنین توضیح می‌دهد:

«... زنهای مبارز، در بسیاری جهات می‌توانند انرژی‌شان را در کاری دیگر بگذارند و وقتی برای مبارزه برای مسئله زنان نمی‌ماند.» (۱۵)

دو سه سالی پیش از انقلاب بهمن، در میان هواداران مشی چریکی، معدودی زن که به مسئله زنان حساسیت داشتند، کوشش‌هایی جهت مبارزه متشکل انجام دادند. برای نمونه می‌توان از "کمیته زنان هوادار جنبش نوین انقلابی" نام برد. این کمیته را سه تن از هواداران سازمان چریک‌های فدائی خلق، در سال ۱۳۵۴، تشکیل دادند و اعضایش از ۱۰ نفر تجاوز نکرد. هدف بنیانگذاران این کمیته، پرداختن به مسائل زنان بود؛ البته در چهارچوب یک سازمان چپ طرفدار مشی چریکی. از جمله فعالیت‌های این کمیته، انتشار چند اعلامیه در مورد وضعیت زنان بود. سازمان چریک‌های فدائی، هیچوقت توجه چندانی به فعالیت‌های آن نشان نداد. در اوآن انقلاب، این کمیته به دلیل پراکندگی اعضایش، عملاً از میان رفت. (۱۶)

دوران انقلاب

انقلاب بهمن ۵۷، موجب پیدایش سازمان‌های سیاسی جدید و فعال شدن سازمان‌های پیشین شد. مسئله زنان اما همچنان با بی‌اعتنائی اکثر سازمان‌های سیاسی چپ روبرو بود؛ هرچند که حتی پیش از سرنگونی شاه، دلایل برای نگرانی‌های جدی کم نبودند:

«۲۵ دی ۱۳۵۷: اخیراً... گروه‌های ناآگاه، زنان و دختران بی‌چادر را تهدید به آتش زدن، چاقوکنشی و اسیدپاشی کرده‌اند و حتی تا آنجا از جریان انقلاب بزرگ ملت ایران به دور مانده‌اند که علت و ریشه این انقلاب را مسئله "آزادی زنان" و راه به ثمر رسیدن آن را در چادر به سر کردن زنان می‌دانند...» (۱۷)

اصلی" (نظام سرمایه‌داری، امپریالیسم آمریکا و...) وجود دارد و اولویت‌های مبارزاتی نیز در این راستا تعیین می‌گردد. در این تفکر، مبارزه برای آزادی زنان از اولویت برخوردار نبود؛ چرا که افکار عقب‌مانده و قرون وسطائی در مورد زنان، اعتقادات مذهبی و تفکر مردسالار حاکم بر جامعه، ریشه‌هایی عمیق در افشاری داشت که می‌توانستند متحدین بالقوه مبارزه علیه دشمن اصلی تلقی شوند. در نتیجه، حزب توده - به رغم اینکه به احقاق حقوق زنان در راستای بهبود کلی وضعیت جامعه باور داشت و آنها را به مبارزه تشویق می‌کرد - در زمینه آزادی زن و برابری واقعی زن و مرد، تسلیم تفکر حاکم بود؛ یا بدتر، به حمایت و تجلیل از نیروهای می‌پرداخت که واپس‌گراترین افکار را در مورد آزادی زنان داشتند. (۱۱)

در سال ۱۳۲۸، حزب توده "سازمان دموکراتیک زنان ایران" را بوجود آورد که بزرگترین سازمان علنی زنان، پیش از کودتای ۲۸ مرداد بود. پس از کودتا، از فعالیت این سازمان جلوگیری شد (۱۲).

دوران پس از کودتا - بجز تنفس کوتاه سال‌های ۳۹ تا ۴۲ - دوران اختناق کامل بود. امکان هیچ نوع فعالیت دموکراتیک وجود نداشت. پایان دهه ۴۰، با غلبه مشی چریکی بر اپوزیسیون انقلابی همزمان شد. دیکتاتوری خشن حاکم، درک سازمان‌های انقلابی از مبارزه سیاسی - اجتماعی (که تا حدود زیادی ناشی از همین دیکتاتوری بود) و شرایط عملی مبارزه مسلحانه، هیچگونه امکان مساعدی برای مبارزات دموکراتیک فراهم نمی‌کرد. نوک تیز حمله سازمان‌های انقلابی، رژیم سیاسی بود و هر مبارزه دیگری به بعد از انقلاب سیاسی موکول می‌شد. زنان به طور گسترده‌ای، به سازمان‌های طرفدار مشی مسلحانه پیوستند. علت پیوستن زنان به این مبارزه را، از زبان یک زن انقلابی می‌شنویم:

«... به تدریج وضع طوری شد که لازم بود ما زن‌ها فعالانه در مبارزه شرکت کنیم. به تشخیص رفقا، به حدی رسیدیم که می‌توانستیم مستقل شرکت کنیم... از این گذشته، امنیت رفقای پسر به شدت در خطر بود، چون زندگی مخفی‌شان بدون زن، غیرعادی جلوه می‌کرد... ما بعنوان استتار وارد کار شدیم.» (۱۳)

انگیزه آغازین شرکت در این سازمان‌ها هرچه که بود، زنان قهرمانانه مبارزه کردند. دهها تن از زنان مبارز در درگیری‌های خیابانی به شهادت رسیدند، زندانی و شکنجه شدند و حتی در برابر

مذهبی‌های فناتیک درها را بستند و ما در داخل دانشگاه زندانی شدیم. برای خروج از میله‌ها بالا رفتیم و بیرون پریدیم... همین موقع بود که فهمیدیم بر اساس یک دستور خمینی، وزارتخانه‌ها و به ویژه وزارت دادگستری اعلام کرده‌اند که دیگر کارمندان زن را بدون "پوشش متعارف" به کار نخواهند پذیرفت. تظاهرات بزرگ ۱۰ مارس به این علت بود که راه افتاد. اما این تظاهرات از اعتراض به رعایت اجباری و یا "توصیه شده" چادر بسیار فراتر می‌رفت... روز ۱۲ مارس، تظاهرات دیگری برگزار شد. تعداد شرکت کنندگان کمتر بود، چرا که زنان در این فاصله به خشونت و اکت‌هایی که این تظاهرات برانگیخته بود، پی برده بودند... واکنش رسمی این بود که ما عوامل ساواک هستیم، ضدانقلابی، عوامل خارجی... احزاب چپ هم با همین طرز فکر، از زنان خواستند اگر نمی‌خواهند به "تحریکات ضدانقلابی" یاری رسانند، به تظاهرات خاتمه دهند. اما آنچه این سه روز تظاهرات نشان داد این بود که مبارزه زنان در ایران متولد شده است. هیچکس انتظار چنین چیزی را نداشت...» (۲۰)

انتظار چنین چیزی وجود نداشت؛ با اینحال، مبارزه‌ای بزرگ به راه افتاد: «... ۱۹ اسفند: اجتماع عظیم زنان در دادگستری... ۲۰ اسفند: تظاهرات و راهپیمایی گسترده زنان در تهران... و همزمان در سمنج، اصفهان و... ۲۲ اسفند: راهپیمایی زنان در تبریز... گردهم‌آیی زنان در شیراز... راهپیمایی و تظاهرات وسیع زنان تهران و...» (۲۱)

ابعاد جنبش و ایستادگی زنان ایرانی، حیرت جهانیان را برانگیخت. برخی، آن را با جنبش کروئش‌تات در روسیه، پس از انقلاب اکتبر، مقایسه می‌کردند. کیت میل، مبارز و نظریه‌پرداز فمینیست آمریکایی که برای حمایت از مبارزات زنان به ایران سفر کرده بود، از این جنبش بعنوان «شورانگیزترین تجربه مبارزات فمینیستی» خود یاد کرد. (۲۲)

واکنش رژیم در برابر این جنبش، از یک سو سرکوب و از سوی دیگر دروغ‌پردازی بود.

«... ناگهان در خیابان حافظ، چماق‌بدستان... به صف منظم چندهزار نفری زنان حمله کردند... چماق‌بدستان که خود را پاسداران حجاب و عفت و پاکدامنی می‌دانستند، با بطری شکسته و آجر و در مواردی حتی با چاقو به زنان حمله کرده و تعدادی را مورد ضرب و شتم قرار دادند.» (۲۳)



آیا قانون قصاص، تنها شامل زنان مرفه بود؟ آیا تنها زنان مرفه بودند که درگیر مشاجرات خانوادگی، در راهروهای دادگستری سرگردان بودند و از سر استیصال و ناچاری، به همین قانون، هرچند ناقص، حمایت خانواده پناه می‌بردند تا بخشی ناچیز از حق‌شان را بدست آورند؟ آیا زنان مرفه، پست‌ترین حرفه‌ها را با نازل‌ترین دستمزد، انجام می‌دادند و با اینحال دسته دسته به "جرم" زن بودن اخراج می‌شدند؟ به یک کلام، آیا تبعیضی که در مورد زنان روا می‌شد (و می‌شود)، مشکل قشر خاصی از زنان است؟ شاید بتوان بی‌اعتناتی بیشتر گروه‌های چپ در برابر مبارزات زنان را به حساب شور و شوق انقلابی دوران گذاشت؛ و یا به حساب درک‌شان از "اولویت‌ها". اما سویه‌های واپسگرایانه نگاه آنها به مسئله آزادی زن را به چه حسابی می‌توان گذاشت؟

از زبان سازمان "چریک‌های فدائی خلق" می‌شنویم:

«زنان زحمتکش نه خواستار بی‌بندوباری به نام آزادی و برابری، بلکه خواهان برابری واقعی زن و مرد... بودند [...] نمایندگان وابسته به سرمایه‌های بزرگ و انحصارات امپریالیستی... می‌کوشند تا با مخالفت با مسئله حجاب اجباری، خود را طرفدار آزادی (بخوان بی‌بندوباری) زنان قلمداد کنند... دفاع آنها از آزادی زنان، دفاع از فحشاء دفاع از اعتیاد، برپائی عشرتکده و هزاران تجلی فرهنگ سرمایه‌داریست.» (۲۷)

"سازمان پیکار" نیز همین نظرات را، با واژگانی دیگر بیان می‌کند:

«زنانی که دارای "حجاب اسلامی" و "چادر" نیستند اما مترقی و مبارز و انقلابی می‌باشند، دارای پاک‌ترین نجات‌ها و صداقت‌ها و راستی‌ها می‌باشند... کمونیست‌ها برخلاف تبلیغات امپریالیست‌ها و ارتجاع... نه تنها خواهان هورزی نیستند بلکه با آن شدیداً مبارزه می‌کنند... هورزی و فحشاء زائیده نظام‌های ارتجاعی و ضدخلق است.» (۲۸)

هر دو این سازمان‌ها، البته با حجاب مخالف بودند و آن را جزء عادات و رسوم کهنه فئودالی می‌دانستند.

"اتحادیه کمونیست‌ها" با تحلیلی دیگر از حجاب، همین نگاه را ارائه کرد:

«... لباس محقر زنان کارگر و دهقان سند افتخار آنها و لباس‌های فاخر و جلف زنان طبقات ثروتمند سند ننگ آنهاست.» (۲۹)

خمینی به زنان هشدار می‌دهد: «ای زن‌های محترم، بیدار شوید. توجه کنید، گول این شیاطین را که می‌خواهند شما را به میدان بکشند، نخورید...» (۲۴)

رادیو و تلویزیون دولتی، به پخش اخبار کاملاً تحریف شده تظاهرات مبادرت کردند و تظاهرکنندگان، با اجتماع در برابر جام جم و خبرگزاری پارس، اعتراض خود را به تحریف اخبار نشان دادند. (۲۵)

ضدیت رژیم با تظاهرات، حیرت‌انگیز نبود. حیرت‌انگیز، اما، برخورد اکثریت سازمان‌های چپ و انقلابی و عدم حمایت‌شان از این تظاهرات بود. دلیل عدم حمایت چنین عنوان شد که تظاهرات از سوی زنان مرفه است و علیه حجاب؛ حجاب نیز مسئله زنان کارگر و زحمتکش نیست. البته لغو حجاب اجباری، یکی از اصلی‌ترین خواست‌های زنان بود (و هست) و به نماد مبارزه‌شان هم تبدیل شد. اما اکثر سازمان‌های چپ، نه تنها از این خواست برحق حمایت نکردند، بلکه این واقعیت را نیز ندیدند که این خواست، تنها یکی از دهها خواست زنان بشمار می‌رود. نگاهی گذرا به قطعنامه‌های تظاهرات در آن روزها نشان می‌دهد که زنان برای حقوق مدنی مساوی، رفع تبعیض جنسی در انتخاب شغل، حفظ قانون حمایت خانواده، لغو قوانین مربوط به تعدد زوجات و طلاق یکطرفه، تضمین حقوق مساوی در نگهداری فرزندان و... هم مبارزه می‌کردند (۲۶). آیا مبارزه برای این حقوق نیز مربوط به قشری از زنان مرفه می‌شد؟



در اولین شماره نشریه "انجمن رهائی زن"، هدف از ایجاد این انجمن چنین بیان می‌شود: «مشکل ساختن صفوف نهضت زنان و تاختن به مناسبات ظالمانه‌ای که «توده‌های زحمتکش جامعه و به ویژه زنان را تحت انقیاد و استعمار قرار می‌دهد» (۳۶)

"کمیته زنان جبهه دموکراتیک ملی ایران"، «اتحاد زنان را، صرف‌نظر از دیدگاه‌های خاص ایدئولوژیک، ضرورتی محسوس» تلقی می‌کند (۳۷)

۲- کمیته‌های زنانی که صرفاً و یا عمدتاً، بخاطر پرداختن به مسائل خاص زنان تشکیل نشده، بلکه نقش تسمه نقاله‌های سازمان مادر را ایفا می‌کردند. هدف از تأسیس آنها، کار در میان زنان زحمتکش و کارگر، بردن نظرات سازمان به میان این اقشار و عضوگیری بوده است. به عنوان نمونه می‌توان از کمیته زنان سازمان "پیکار" نام برد.

هفته نامه "پیکار" در مقاله نسبتاً مفصلی، نظرات خود را درباره جنبش زنان تشریح کرده، به جمع‌بندی تجربه کمیته زنان می‌پردازد و ضمن تحلیل تاریخی ستم مضاعف، تأکید می‌کند: «ما نمی‌توانیم جنبه دموکراتیک مبارزات زنان... را نادیده گرفته و مبارزه زنان حول اهداف دموکراتیکی چون حق طلاق بطور مساوی، حق قضاوت، حق ارث مساوی با پسران و... را نفی کنیم». و: «... این مبارزه بدون وجود یک تشکیلات ممکن نیست» (۳۸). اما چه

روز جهانی زن، را گرامی می‌داشتند؛ درباره تاریخچه آن، مقالاتی می‌نوشتند و از مبارزات زنان کارگر آمریکا در آغاز قرن سخن می‌گفتند... (۳۴). اما مبارزات زنان ایرانی که در برابر چشمانشان جریان داشت، توجه این سازمان‌ها را برنیا نگیخت. آن زمان هم که مسئله شخصی مانند حجاب به میان آمد، گاه طرز فکر و گفتارشان، بی‌شبهت به جمهوری اسلامی نبود. این امر نشان می‌دهد که برش همه‌جانبه‌ای میان تفکر گروه‌های چپ و این حاکمین قرون وسطائی انجام نگرفته بود.

عدم حمایت نیروهای چپ و مترقی از مبارزه زنان، سرکوب این مبارزه را توسط جمهوری اسلامی آسان‌تر کرد و جنبش زنان، در آغاز راه، از حرکت بازماند.

«بسیاری از زنان... معتقد بودند که مسئله زنان، می‌تواند به یکی از مهم‌ترین مسائل سیاسی جامعه بدل گردد و از این طریق به ارتجاع و استبداد ضربه شدیدی وارد کند... نظره‌های کلیشه‌ای اکثریت اپوزیسیون متشکل و نیز مواضع گنگ و کج اکثریت سازمان‌های زنان مثل آبی سرد بر آتش خشم زنان فروریخته شد و از این صفوف تظاهرات را رها کردند و کتک خورده و توهین شده به خانه‌هایشان بازگشتند...» (۳۵)

اما مسئله زنان، با پایان گرفتن حرکت اعتراضی، پایان نگرفت. ضدیت حکومت با زنان و تحقیر و سرکوب‌شان ادامه یافت و مسئله جایگاه زن در جامعه اسلامی همچنان موضوع بحث و جدل ماند. گروه‌های چپ، به رغم آشفتگی و کژفهمی‌شان، به دلیل گسترش ابعاد خشونت و آشکارتر شدن سیاست‌های زن‌ستیز رژیم، به تشکیل گروه‌ها و کمیته‌های زنان اقدام کردند.

سازمان‌های چپ و گروه‌های زنان

گروه‌هایی که از سوی سازمان‌های چپ ایجاد شدند در کل، به دو دسته تقسیم می‌شوند:

الف- گروه‌هایی که در دل سازمان‌ها شکل گرفته و در کادر آن فعالیت می‌کردند. در این دسته، به دو نگاه در مورد کار زنان برمی‌خوریم:

۱- سازمان‌های چپ و کمونیستی که با درک اهمیت کار ویژه در میان زنان، گروه‌هایی را برای پرداختن به این امر مهم بوجود آوردند. برای نمونه می‌توان از "کمیته زنان جبهه دموکراتیک ملی ایران" و "انجمن رهائی زن" (وابسته به سازمان وحدت کمونیستی) یاد کرد.

واژه‌های بکار گرفته شده در این گفته‌ها (نجابت، بی‌بندوباری، هرزگی و...) نشان می‌دهد که برخی از اصلی‌ترین نیروهای کمونیست ایران تا چه حد پای‌بند اخلاق سنتی و واپس‌نگر جامعه بوده‌اند. چرا که در تظاهرات علیه حجاب اجباری، ما حتی شاهد شرکت زنان باحجاب نیز بودیم؛ زنانی که بی‌اعتنا به پیش‌داوری‌ها و ارزش‌گذاری اخلاقی، به اعتراض برخاستند تا بگویند: «تحمیل اجباری حجاب، با کشف اجباری حجاب فرقی ندارد» (۳۰)

موضوع دیگری که در این نوشته‌ها جلب نظر می‌کند، نگرانی از "گمراه شدن" و "به انحراف رفتن" زنان است. در تفکر حاکم بر چپ در آن دوران، مسائل تنها از زاویه مبارزه سیاسی- طبقاتی (آنها با تعریفی

خاص از این مبارزه) بررسی و هر مبارزه دیگری انحراف تلقی می‌شد؛ به ویژه مبارزه زنان، که در باور واپس‌ماندگان، موجوداتی هستند مستعد "انحراف".

«۱۷ اسفند سال گذشته، به دنبال اظهارات آیت‌الله خمینی مبنی بر اینکه زنان باید با "حجاب شرعی" به وزارتخانه‌ها بروند، زنان وابسته به طبقه سرمایه‌دار ایران فرصت یافتند تا تظاهرات سیاسی و اعتراض زنان ترقیخواه و انقلابی ایران را به انحراف کشانند» (۳۱)

«ناگفته نماند که برخی از زنان متعلق به اقشار مردمی نیز ناآگاهانه به دنبال این دسته از زنان برای می‌افتند. اینان باید در عین مرزبندی با اقدامات و اهداف زنان وابسته به طبقات استعمارگر، خود در کنار نیروهای مبارز برای تحقق آرمان‌های دموکراتیک خویش پیگیرانه بکوشند» (۳۲)

«زنان ایران نیک آگاهند که امپریالیسم جهانی و ارتجاع داخلی می‌کوشند خواسته‌های برحق زنان ایران را در جهت تأمین منافع خود به انحراف بکشانند. ما این حیلہ شناخته شده و امتحان شده را محکوم می‌کنیم» (۳۳)

البته نباید از نظر دور داشت که همه نوشته‌های چپ در این دوران، بر لزوم برابری حقوق زن و مرد در همه زمینه‌ها تأکید داشتند و دست‌اندازی جمهوری اسلامی را به حقوق زنان، به شدت محکوم می‌کردند. جمله «هیچ جنبش انقلابی بدون شرکت زنان به پیروزی نخواهد رسید»، زینت‌بخش بسیاری از این نوشته‌ها بود. همه سازمان‌های چپ، به تحلیل ریشه‌های تاریخی "ستم مضاعف" پرداخته و بر نقش مهم زنان در تاریخ و به ویژه در انقلاب بهمن ۵۷، پافشاری می‌کردند. همه ساله،

نقطه

«... به نظر ما دموکراسی و یا سازمان دموکراتیک به تنهائی قادر به بیان هدف، چشم‌انداز و منظور ما نمی‌باشد... چرا که مفهوم طبقاتی این دموکراسی می‌بایست در کنار این کلمه باشد... جنبش‌های بورژوائی زنان، تحت عنوان‌های "سوفراجت‌ها" در روسیه و "فمینیست‌ها" در آلمان و... بیانگر سازمان‌هایی است که نه بخاطر برآورده نمودن اهداف دموکراتیک پرولتاریا، بلکه بخاطر هدف‌های رژیم‌های سرمایه‌داری تشکیل شده‌اند... ما مرزبندی خویش با این سازمان‌ها و... را در بندهای زیر خلاصه می‌کنیم: الف- سازمان دموکراتیک زنان، سازمانی است توده‌ای و متشکل از سازمان‌ها، کانون‌ها، انجمن‌ها و... دموکراتیک توده‌ای (مثل کانون مادران شهدا، انجمن حمایت از زنان بیوه و...) که توسط سازمان حزبی هدایت می‌گردد... ج- کلیه رفقای زن عضو سازمان می‌بایست به عضویت سازمان دموکراتیک زنان درآیند... و: «... هر تشکیلی که بخواهد زنان زحمتکش را حول عنوانی چون "مسئله عام زنان"، "درد و رنج مشترک زنان" متشکل نموده... و یا بدست آوردن حقوق پایمال شده زنان را که فقط تحت رهبری پرولتاریا و در جامعه‌ای سوسیالیستی امکان‌پذیر است، تحت جامعه‌ای سرمایه‌داری امکان‌پذیر بداند، تشکیلی انحرافی است!». (۳۹)

حال بینیم تجربه کسانی که در "کمیته زنان" پیکار عضویت داشتند، چه بوده است؟ با یکی از اعضای اولیه این کمیته به صحبت می‌نشینیم:

«... پس از ۲۲ بهمن، بنا شد یک کمیته زنان تشکیل شود. نظر این بود که نیمی از جمعیت زنان هستند و باید میان آنها کار کرد. هیچ خط مشخصی برای کار وجود نداشت، اما کسانی برای کمیته انتخاب شدند که می‌توانستند "کار توده‌ای" بکنند... یکی از رهنمودهای مسئول کمیته برای نزدیک شدن به زنان محلات، این بود: "بنداندازی یاد بگیرید تا بتوانید با این زنان رابطه برقرار کنید!". ما می‌گفتیم آخر با بنداندازی چه قشری از زنان را می‌توانیم جلب کنیم؟! بهتر است دستکم از طریق کلاس‌های پیکار با بیسوادان اقدام کنیم این زنان، از حداقل آگاهی برخوردارند و در ضمن اکثر آموزگاران هم سیاسی و چپی هستند». (۴۰)

فعالیت‌های این کمیته چه بود؟

«کار ما از یکی دو هفته محلی شروع

شد که با زنان محلات کار می‌کردند؛ محله خاک سفید، ولی عصر، شادشهر و... هسته‌های اولیه در زمان انقلاب شکل گرفتند؛ در تظاهرات. مثلاً من خودم با چندین دختر جوان آشنا شدم. وقتی در بخش زنان جا گرفتم، اینها هم در این بخش فعال شدند... فعالیت‌هایمان عمدتاً شرکت در مبارزات روزمره مردم برای کمبود مایحتاج اولیه زندگی، تظاهرات علیه قطع آب و برق، خانه‌سازی در خارج از محدوده و... بود. کارهای بهداشتی و پزشکی هم می‌کردیم... در محلات تحرک خیلی زیاد بود؛ وقایع پشت سر هم اتفاق می‌افتاد. نیرو کم بود. اگر کمیته زنان نبود، سازمان نیروی دیگری در محلات نداشت و بخاطر کمی نیرو، مسئله زنان خیلی راحت قربانی مبارزه در محلات می‌شد». (۴۱)

کمیته در مورد مسائل زنان هم کارهایی انجام می‌داد:

«... پیکار تعداد زیادی نشریه در محلات داشت. ما کوشش می‌کردیم در همین نشریات برخی مسائل زنان را طرح کنیم. مثلاً قوانین به زبان ساده، سوادآموزی و... البته تمام این مسائل در بستر مسائل سیاسی و اجتماعی جامعه بود و ویژه زنان نبود... برای زنان محلات، مسائلی اهمیت داشت که به طور مستقیم به زندگی‌شان مربوط می‌شد. مثلاً نگهداری از فرزندان پس از طلاق؛ ولی داشتن حق طلاق مسئله آنها نبود. در مورد سنگسار اصلاً نمی‌شد حرف زد؛ چون از نظر آنها کسی که زنا می‌کرد باید سنگسار می‌شد. حجاب برای این زنان مسئله نبود. البته ما خودمان در تظاهرات ضدحجاب شرکت کردیم؛ بطور فردی و با روسری. هیچ رهنمودی از طرف سازمان وجود نداشت؛ البته نمی‌گفتند نروید. ولی وقتی خواستیم از این حرکت جمع‌بندی کنیم، گفتند مسئله فرعی است و نیروی انقلاب را به هرز می‌برد... در سازمان، در مجموع، به کار زنان نگاه خوبی وجود نداشت؛ به نوعی آن را تحقیر می‌کردند. کار کردن با کمیته، برای یکی دو تا از بچه‌ها خیلی آزردهنده بود، بطوریکه حالت افسردگی پیدا کرده بودند... ما سعی می‌کردیم هرچه زودتر و هرچه بیشتر کار را توده‌ای کنیم تا در چشم سازمان ارزش داشته باشد... عملاً به جایی رسیدیم که دیگر به مسئله زنان نمی‌پرداختیم، دیگر کمیته زنان وجود نداشت». (۴۲)

"پیکار" در جمع‌بندی خود از "کمیته زنان"، علت نارسائی‌ها را در این می‌بیند که:

«... مسئله زن، ستم مضاعف، وجود پیوند میان رهایی پرولتاریا و رهایی کامل زنان و نهایتاً پیوند زن و سوسیالیسم درک نشده بود... و نتیجه می‌گیرد: «... برخوردار به مسئله زنان در سطح وسیع توده‌ای... نه از طریق یک ارگان جدا از بخش‌های دیگر سازمان، بلکه از طریق یک سازماندهی که همچون "شبه‌کمیته" بر سازماندهی اساسی و کلی سازمان منطبق می‌گردد... و سازماندهی جمع‌های مخصوص کار در میان زنان در کلیه بخش‌های سازمانی» ممکن می‌گردد (۴۳).

ب - سازمان‌های مستقل زنان

در اینجا بهتر است از سازمان‌های کم و بیش مستقل یاد کنیم که طیف نسبتاً گسترده‌ای را در برمی‌گیرد: از "اتحاد ملی زنان"، که با تمام نزدیکیش با "سازمان چریک‌های فدائی خلق"، به دلیل وجود افراد و گرایش‌های دیگر در رهبری آن، استقلال نسبی خود را حفظ می‌کرد، تا سازمان‌هایی که اسماً وابسته به گروهی نبودند، ولی در عمل بیشتر نقش همان "تسمه نقاله"ها را بازی می‌کردند، البته با تاکید بیشتری بر مسئله زن.

در میان این دسته، برای نمونه سه سازمان را انتخاب و کوشش کرده‌ایم با رجوع به نوشته‌های موجود، اطلاعاتی در مورد آنها گرد آوریم. برای شناخت بیشتر، با یک نفر از اعضای هرکدام به گفتگو نشستیم.

۱- "اتحادیه انقلابی زنان مبارز":

این سازمان کمی پیش از قیام بهمن ۵۷، فعالیت خود را آغاز کرد و در چند شهر فعالیت داشت. ارگان آن روزنامه "سپیده‌سرخ" بود. (۴۴)

هیئت نمایندگی "کمیته بین‌المللی حقوق زنان" در سفر به تهران، گفتگویی با یکی از اعضای "اتحادیه..." انجام داده است:

«... ما سه موضوع اصلی برای فعالیت خود داریم: حمایت از جریان انقلابی، جایگاه زنان در انقلاب و دفاع از حقوق زنان...». و: «ما همگی در تظاهرات ضدشاه چادر به سر کردیم...». پس از انقلاب، به هنگام تظاهرات ضدحجاب اجباری: «... ما با فراخوان سازمان‌های چپ که خواهان خاتمه دادن به تظاهرات بودند، موافق بودیم. چرا که از طرفی بازرگان و خمینی عقب‌نشینی کرده بودند و از طرف دیگر نزدیکان بختیار می‌خواستند از شرایط سوء استفاده کنند... ما کاملاً

موافقم که مسئله زنان میرمترین مسئله ایران نیست... اگر ما موفق شویم که اکثریت زنان را سازماندهی کنیم، دیگر نمی‌توانند به ضدانقلابی بودن متهم‌مان کنند و حمایت گروه‌های چپ را جلب خواهیم کرد». (۴۵)

«در ارگان هدایت کننده اتحادیه...»

کسی جز طرفداران "طوفان" احزاب کمونیست کارگران و دهقانان ایران نبود... مسائلی مانند حجاب اجباری، لغو قانون حمایت خانواده، حق طلاق، قانون قصاص، سنگسار، چندهمسری و... از مسائل مورد توجه ما بود. بر سر این مسائل در دانشکده‌های مختلف سخنرانی می‌گذاشتیم. از فعالیت‌های دیگرمان، کار در محلات فقیرنشین بود، از طریق کمیته‌های خیاطی و سوادآموزی و... ما به جنبش مستقل زنان اعتقاد داشتیم ولی با دیدی انتقادی. یعنی فکر می‌کردیم که گروه‌های چپ باید در آنها نفوذ کنند و ایده‌های سوسیالیستی را ببرند... به مسائل خاص زنان حساس بودیم، ولی آشنائی زیادی با فمینیسم نداشتیم. بطور کلی نظر خوبی در مورد ایده‌های فمینیستی وجود نداشت. هر نوع برخورد به مسئله رابطه زن و مرد هم بعنوان ایده‌های فمینیستی محکوم می‌شد. با انشعابی که در سال ۵۹ در "طوفان" پیش آمد، بخش زنان گرایش راست پیدا کرد و دیگر با آن ارتباط نداشتیم...» (۴۶)

۲- "جمعیت زنان ایران"

نشریه این گروه "۱۷ شهریور" نام داشت. اهداف آن: مبارزه برای حفظ



نقطه

استقلال کشور و قطع نفوذ دخالت امپریالیست‌ها، وضع قوانین منصفانه، مزد مساوی در برابر کار مساوی و... بود. (۴۷)

در انتقادی به این گروه، علت انتخاب "۱۷ شهریور"، بعنوان نام نشریه، اینطور عنوان شده است:

«... چون ۸ مارس بعنوان روز زن از جانب روحانیت ملغی اعلام شد... ۱۷ شهریور را که رابطه مشخصی با مسئله زنان ندارد... روز زن نامیده و روزنامه خود را به این اسم "۱۷ شهریور" انتشار دادند». (۴۸)

"جمعیت زنان ایران" از زبان یکی از اعضایش:

«جمعیت... اسماً مستقل، ولی در حقیقت بخش زنان "حزب رنجبران" بود... فعالیت‌مان بیشتر کار در میان توده‌ها بود و نه کار ویژه زنان. کمیته پزشکی داشتیم با پزشک، پرستار و مددکار اجتماعی. به کوره‌پزخانه‌ها می‌رفتیم، کار درمانی می‌کردیم، شیرخشک پخش می‌کردیم و... و در این میان البته با زنان رابطه برقرار می‌کردیم... به محلات فقیرنشین هم برای سازمان بوجود آوریم... در مورد حجاب اجباری بین‌مان اختلاف وجود داشت. اما خیلی‌ها در تظاهرات شرکت کردند... با شروع دوران سرکوب شدید، "جمعیت زنان ایران" از هم پاشید». (۴۹)

۳- اتحاد ملی زنان

در میان سازمان‌های زنان، "اتحاد ملی زنان"، به دلیل وسعتش، جایگاه ویژه‌ای دارد. این سازمان در زمستان ۵۷ پایه‌گذاری شد و پس از تدوین منشور، موجودیت خود را در فروردین ۵۸ اعلام کرد. اکثریت اعضا، از هواداران سازمان چریک‌های فدائی خلق بودند و نیز تعدادی افراد منفرد، غیرسیاسی و یا هواداران سایر گروه‌ها نظیر "اتحاد چپ" و خط ۳. در منشور تأکید شده بود که: «"اتحاد ملی زنان" سازمانی است دموکراتیک که به هیچ حزب، گروه و یا دسته‌ای وابسته نیست و با هدف دفاع از دستاوردهای انقلاب، حاکمیت ملی و دفاع از منافع زنان زحمتکش و متوسط جامعه ایران بر پایه اصل برابری زن و مرد تشکیل شده است». (۵۰)

در ماه‌های اول پس از انقلاب، "اتحاد..." رژیم را ضدانقلابی ارزیابی نمی‌کرد و خواهان شرکت در تدوین قوانین شد. اولین موضع‌گیری در مقابل قدرت حاکم، اعلام حمایت از کاندیداتوری آیت‌الله طالقانی

(که فردی آزادیخواه به حسابش می‌آوردند) در انتخابات ریاست جمهوری بود. این موضع‌گیری باعث برخورد شدیدی بین اعضا شد؛ چرا که عده‌ای معتقد بودند یک سازمان زنان نباید از آخوندی حمایت کند که دو زن دارد. (۵۱)

«... اتحاد هدف انقلاب را آزادی و استقلال اعلام کرد»، اما درکش از آزادی و دموکراسی فاقد عمق کافی بود، چرا که: «آرایش کردن و لباس پوشیدن را در محدوده آزادی‌های فردی نمی‌داند... و می‌گوید: زنان مبارز ایران باید با طرد فرهنگ امپریالیستی مبارزه با تمام جلوه‌های آن منجمله استفاده غیرضرور از لوازم آرایش و مد که آنان را به موجودات غروسکی، یعنی عالی‌ترین محصول جامعه سرمایه‌داری تبدیل می‌کند به مبارزات ضدامپریالیستی مردم ایران گسترش و عمق بیشتری بخشند». (۵۲)

موضع اتحاد در مورد تظاهرات ضدحجاب اجباری، همگون نبود:

«در برخورد به این جریان دو نظر در مقابل هم قرار گرفتند. نظری مبتنی بر اینکه علیرغم پائین بودن سطح آگاهی توده‌های وسیع و توهم آنها نسبت به خمینی، باید از این حرکت اعتراضی حمایت همه‌جانبه‌ای صورت می‌گرفت و دوم نظر رایج در میان چپ مبنی بر اینکه به علت فرعی بودن مسئله و با توجه به اینکه حجاب مسئله زنان مرفه است نباید این گونه حرکات مورد تأیید قرار گیرند...» در جریان اعتراض به حجاب اجباری... شعارهای ضدیت با فدائی از سوی حزب‌الله مطرح شد و سازمان فدائی را واداشت برخورد جدی‌تری به مسئله کند و به همین جهت از یکی از هواداران خود خواست که در دادگستری حاضر شود و در مورد حجاب برای زنان سخنرانی کند تا حرکت آنها مهار گردد و به ضرر سازمان تمام نشود...» (۵۳)

رابطه اتحاد و سازمان چریک‌های فدائی خلق:

«... فعالیت‌های اتحاد تحت نظر یکی از رابطین سازمان فدائی که عضو هیئت اجرایی موقت نبود و با وجود این به نوعی حق و تو داشت، انجام می‌گرفت... این شخص فاقد کمترین اطلاعات تئوریک و تجربه عملی در رابطه با مسئله زنان بود. در واقع نقش وی بیش از آنچه اداره امور اتحاد و برنامه‌ریزی و... باشد، کنترل مواضع سیاسی... بود، و همین امر موجب اصطکاک دائم او با اعضای منفرد، هواداران گروه‌های سیاسی دیگر و حتی هواداران خود

سازمان می‌شد... «وضعیت اتحاد تا حدودی با سازمان‌های پیشگام متفاوت بود. علت اساسی این امر این بود که اکثر اعضای هیئت مؤسس که دانشجویان عضو کنفدراسیون‌های خارج از کشور بودند... می‌کوشیدند ظاهر دموکراتیک اتحاد را... حفظ نمایند. علاوه بر این بی‌توجهی سازمان فدائی به مسئله زنان خود عاملی شد که دیرتر به فکر "پیشگامیزه کردن" اتحاد بیفتد و هنگامی که به این فکر افتاد، با مقاومت شدید اعضای فعال اتحاد که به تجربه، به لزوم کار دموکراتیک پی برده بودند، مواجه شد» (۵۴)

یکی دیگر از اعضای "اتحاد..."، رابطه با فدائیان را چنین ارزیابی می‌کند: «من فکر نمی‌کنم که اتحاد را بتوان وابسته به فدائی‌ها به حساب آورد. در اتحاد اکثریت بچه‌ها فدائی بودند، اما طرح اصلی آن از فدائی‌ها نبود. اعضای اتحاد که با فدائی‌ها کار می‌کردند، آدم‌های دموکراتی بودند، زن‌های "چریک" هیچوقت به اتحاد نمی‌آمدند! به آن نگاه تحقیرآمیز داشتند. فکر می‌کنم که این تحقیر بیشتر بخاطر عدم شناخت و جدی نگرفتن مسئله بود...». و: «بحث‌هایی که فدائی‌ها در اتحاد دامن می‌زدند، خیلی وقت می‌گرفت، یعنی یکسری مسائل مطرح می‌شد (مثل جنگ و...) که البته برای زنان هم مهم بود، ولی بحث از نقطه نظر یک زن و یا یک فمینیست، مطرح نمی‌شد. هروقت زیاد بحث‌های سیاسی می‌شد، خیلی از زن‌ها حوصله‌شان سر می‌رفت! این بحث‌ها ضرر داشت» (۵۵)

در کوشش‌های "اتحاد" و سایر سازمان‌های زنان، جهت سازماندهی مشترک مبارزه، سازمان چریک‌های فدائی - مانند سایر گروه‌ها - نه تنها کمکی نکرد که مانع هم بوجود آورد. تجربه "کمیته همبستگی زنان" در این زمینه شایان توجه است: «کمیته همبستگی زنان" تقریباً در خرداد ماه ۱۳۵۸ با شرکت چند گروه شکل گرفت... همکاری این گروه‌ها... منجر به برگزاری موفقیت‌آمیز کنفرانس مشترک در چهارم آذرماه ۱۳۵۸ شد... در برگزاری این کنفرانس هیچکدام از نیروهای سیاسی عمده و مطرح، کوچکترین همکاری نکردند و پیام نفرستادند... علاوه سازمان چریک‌های فدائی خلق در همان روز و همان ساعت راهپیمائی بطرف سفارت آمریکا را اعلام نمود... عدم حمایت این نیروها... باعث آن شد که سالی که از مدتها قبل در دانشگاه تهران رزوز شده بود، لغو شد و به نمایندگان مجلس خبرگان داده

شد...» (۵۶)

اختلافات درونی سازمان چریک‌های فدائی، هرچند که ربطی به مسئله زنان نداشت، بحث و جدل در "اتحاد" را به دنبال می‌آورد:

«جدائی اکثریت و اقلیت اثر بدی گذاشت. مثلاً در کمیته هنری که اعضایش زیاد هم بودند، بعضی‌ها به خاطر این جدائی گریه می‌کردند. چون فقط دستور تشکیلاتی بود. خیلی از بچه‌ها هم که در محلات کار می‌کردند، به مسئله زنان علاقمند شده بودند، بخاطر دستور تشکیلاتی رفتند و دیگر برنگشتند» (۵۷)

«... پس از انشعاب در درون سازمان چریک‌های فدائی خلق در تیرماه ۱۳۵۹... کلیه معتقدین به نظر معروف به "اکثریت فدائی" بدون توضیح و اعلام کتبی در آذرماه ۱۳۵۹، ۱ م. ز. را ترک نمودند» (۵۸)

پس از انشعاب، "اتحاد..." مدتی به فعالیت‌های خود ادامه داد، اما گسترش چو سرکوب، این فعالیت‌ها را تدریجاً کاهش داد و سپس کاملاً قطع کرد. (۵۹)

تجربه انقلاب ۵۷، برای جنبش زنان تجربه‌ای بسیار مهم بود. چرا که آنها توانستند به مشکلات مبارزه برای حقوق زنان پی ببرند: بی‌توجهی، تحقیر، ضدیت آشکار و نهان با زنان را به عیان ببینند و در تجربه دریابند که حتی برای آنکه سازمان‌های انقلابی و مترقی به مسئله زنان، آنطور که باید، توجه کنند، تحولی عمیق در فکر و عمل آنها ضروریست. زنان در پس این تجربه، کم و بیش به همان نتایجی رسیدند که خواهرانشان نیم قرن پیش از آن رسیده بودند:

«ما به شکرانه انقلاب مشروطیت، امیدواریهای زیادی به کسب حقوق خودمان داشتیم. بعد از پیروزی انقلاب، ما به این امر آگاهی یافتیم که کسانی که برای آزادی مبارزه می‌کردند، آنطوری که باید و شاید حقوق زنان را مد نظر نداشتند» (۶۰)

اما برغم همه سرخوردگی‌ها، شکل‌گیری و مبارزه سازمان‌های زنان، ارزشمند و پرحاصل بود. زنان فعال در این سازمان‌ها - به ویژه "اتحاد ملی زنان" - حتی پس از پاشیده شدنشان، چه در ایران و چه در خارج، به مبارزه ادامه دادند. کوشش‌های بی‌وقفه آنان، مردم بسیاری از کشورهای جهان را به آنچه بر زنان ایران رفته، آگاه کرده است. به همت همین زنان بود که اهمیت مبارزات زنان، در چشم بسیاری جلوه‌گر شد و تجربه انقلاب بهمن مورد بازنگری قرار گرفت. امروز، در پرتو این



بازنگری، می‌توان برخورد سازمان‌های چپ به مسئله زن را مورد نقد قرار داد و به تحلیل عواملی پرداخت که سبب شد جنبش چپ، کارزاری جدی علیه ستمدیدی زن برافرازد و یکی از مهم‌ترین فرصت‌های مبارزه برای آزادی و دموکراسی را از کف بدهد.

خطاست و دور از حقیقت، اگر تمام سازمان‌های چپ را بیک چوب برانیم. در میان آنها بودند سازمان‌هایی که به مسئله زنان اهمیت می‌دادند و در این مبارزه در حد توان‌شان شرکت کردند. اما افسوس که صدای آنها گوش شنوایی پیدا نکرد؛ حتی در میان اکثریت زنان هوادار سازمان‌های چپ. دلیل این بی‌توجهی و بی‌علاقگی به مسئله زن را در چه باید جستجو کرد؟

آیا سبب را باید در دیدگاه حاکم بر اپوزیسیون چپ جست که بر مبنای آن، رهایی زن تنها در نظام سوسیالیستی ممکن است و مبارزه در این راه جز در چهارچوب مبارزه طبقاتی معنا ندارد؟ آیا تنها پس از تغییرات عمیق اقتصادی، سیاسی، اجتماعی می‌توان از مبارزه برای حقوق زنان سخن گفت؟

آیا آنطور که برخی مدعی‌اند، تحول شرایط جامعه - به ویژه شرایط زنان - پیش از انقلاب، چنان سریع بود که از فهم و هضم مردمی سردرگم، که هویت خود را در خطر می‌دیدند، بسی فراتر می‌رفت و پافشاری برای احقاق حقوق زنان، بر پریشانی مردم می‌افزود؟ علت آیا، پیچیدگی مسئله زن و گره خوردنش با

فرهنگ، سنت، مذهب، باورها و خرافات هزاران ساله است؟

آیا سبب این است که زنان از آزادی‌های نسبی‌ای که در دهه‌های اخیر به دست آورده بودند و در اذهان واپس‌گرا، نشان از "غرب استعمارگر" و "فرهنگ مبتذلش" داشت، احساس گناه می‌کردند، و خودآگاه یا ناخودآگاه، قصد انکار این آزادی‌ها را داشتند؟ یا برعکس، به امکانات اجتماعی، آموزشی، فرهنگی و حرفه‌ای که داشتند چنان خو گرفته بودند که آنها را جاودانه و غیرقابل برگشت می‌پنداشتند؟

آیا علت بی‌توجهی به مبارزه برابری‌طلبانه زنان و اهمیت پاسداری از حقوق - هرچند ناکامل و ناکافی - موجود، جوانی و کم‌تجربگی اکثر زنان مبارز چپ بود، که به سبب استبداد دیرین، از گذشته مبارزاتی زنان بی‌خبر بودند و نتوانستند به ماهیت ارتجاعی که در اعماق جامعه در خواب بود، پی ببرند؟ علت آیا...؟

علت، بی‌شک، مجموعه‌ای از عوامل بهم پیچیده است و کوشش در شناخت بیشتر آنها، ما را در تجزیه و تحلیل بینش و عمل نیروهای چپ و مترقی در مورد مسئله زن یاری خواهد رساند. هر تحلیلی در این زمینه، که تنها به یک جنبه بها دهد - خواه جنبه اقتصادی، سیاسی، خواه فرهنگی، روانشناسانه و... - و باقی را از نظر دور دارد، دچار یکجانبه‌نگری شده، از فهم مسئله در کلیت خود ناتوان خواهد ماند. امروز، پس از تجربه جمهوری اسلامی، اکثریت جریان‌ات اپوزیسیون ایرانی به اهمیت مسئله زن پی برده‌اند. حتی سازمان‌های چپ موجود نیز از گذشته خود اظهار تأسف می‌کنند و بر لزوم جنبش مستقل زنان پای می‌نشانند (۶۱). آینده نشان خواهد داد که برش نیروهای مترقی با گذشته تا چه حد عمیق است. ●

* سپاسگزارم از دوستان عزیز که با مهربانی، دعوت مرا به گفتگو پذیرفتند: همچنین از آقای مهدی سامع، که آرشیو روزنامه "کار" را با محبت فراوان در اختیارم گذاشت؛ و نیز از عزیزانم، شهلا شفیق و ناصر مهاجر، که با دقت و موشکافی این نوشته را ویراستاری کردند.

پانویس‌ها:

- ۱- جزوه "مارکسیست‌ها و مسئله زن"، انتشارات مزدک، ۷ آذر ۱۳۵۷
- ۳۰۲- "زنان ایران در جنبش مشروطه"، عبدالحسین ناهید، انتشارات نوید، آلمان، ۱۹۸۹
- ۴- برای شال نوشته‌های سلطانزاده، ن.ک. جزوه

"مارکسیست‌ها و مسئله زن".

- ۵- "کتاب جمعه"، سال اول، شماره ۳، ۱۸ مرداد ۱۳۵۸
- ۶- "دنیا"، شماره ۶، تیرماه ۱۳۱۳
- ۷- "خاطرات سریم فیروز"، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۳، ص ۳۹، ۴۰.
- ۸- "خاطرات مریم فیروز"، پیش گفته، ص ۳۲.
- ۹- در سال ۱۳۱۴، رضاشاه همه گروه‌های زنان را منحل و "کانون بانوان" را ایجاد کرد.
- ۱۰- برگرفته از: "آزادی" (وابسته به جبهه دموکراتیک ملی ایران)، شماره ۳، خرداد- شهریور ۱۳۶۶، مقاله: "زن ایرانی، یک مسئله سیاسی"، سهیلا دانش‌پژوه.
- ۱۱- سخنان سریم فیروز را پس از انقلاب، همه بیاد داریم: "... شاید تاکنون کسی در تاریخ ایران پیدا نشده که مانند امام خمینی زن را آنگونه که در خور شأن و مقام اوست ارجمند بدارد". برگرفته از: "آزادی"، شماره ۲، ص ۲۰
- ۱۲- "کتاب جمعه"، شماره ۳۰، ۲۳ اسفند ۵۸، مقاله: "گرایش زنان به سازماندهی در مبارزات اجتماعی"، دیانا، ص ۴۰
- ۱۳- گفتگو "با یک زن انقلابی"، کتاب جمعه، شماره ۳۰.
- ۱۴- در این دوره، تنها در خارج کشور، "کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی" اقدام به تشکیل گروه‌های زنان کرد. ن.ک. جزوه "گزارش کوتاهی از هشتمین سمینار جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج از کشور"، جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج از کشور، آلمان غربی، تابستان ۶۲، ص ۱۰ و نیز "آزادی"، شماره ۲، گاهشمار، ص ۷۶
- ۱۵- گفتگو "با یک زن انقلابی".
- ۱۶- گفتگوی نگارنده با "زهره احمدی"، یکی از سه بنیانگذار کمیته، ژانویه ۹۷.
- ۱۷- "آزادی"، شماره ۲، ص ۸۷، گاهشمار
- ۱۸- "آزادی"، شماره ۷-۸، زمستان ۱۳۶۷، گاهشمار
- ۱۹- از شعارهای زنان در تظاهرات، جزوه "هفته اسفند"، از انتشارات تشکل مستقل دموکراتیک زنان ایرانی در اروپا، مارس ۸۲
- ۲۰- "زنان ایرانی در انقلاب": گزارش هیئت نمایندگی "کمیته جهانی حقوق زنان" به ایران، ۲۲-۱۹ مارس ۱۹۷۹، (مصاحبه با یک زن معلم ۲۸ ساله ایرانی)، ص ۴ متن فرانسه. ریاست "کمیته جهانی..." با "سیمون دوپوآر" بود که از بنیانگذاران آن نیز محسوب می‌شد. به دلیل وقایعی که درست پس از انقلاب در رابطه با زنان پیش آمد، این کمیته هیئتی مرکب از ۲۰ زن (روزنامه‌گار، محقق، نویسنده و...) به ایران فرستاد. گزارش بالا، حاصل این سفر و شامل گفتگو با چند زن ایرانی و نیز مصاحبه با برخی از مقامات رژیم، از جمله خیمینی، بازرگان، بنی‌صدر و... است.
- ۲۱- "آزادی"، شماره ۷-۸.
- ۲۲- روزنامه فرانسوی لوموند، ۲۶ مارس ۱۹۷۹.

۲۳، ۲۴- جزوه "هفته اسفند"، پیش گفته.

۲۵- "آزادی"، شماره ۷-۸.

- ۲۶- ن.ک. قطعنامه اجتماع زنان در برابر دادگستری، "آزادی"، شماره ۷-۸ و نیز: قطعنامه کنفرانس همبستگی زنان، "حقیقت"، شماره ۴۸، آذر ۵۸.
- ۲۷- روزنامه کار، شماره ۶۷، ۲۳ تیر ۵۹، ص ۲.
- ۲۸- "پیکار"، شماره ۶۲، ۱۶ تیر ۵۹، ص ۹.
- ۲۹- "حقیقت"، شماره ۸۱، ۳۰ تیر ۵۹، ص ۵.
- ۳۰- "آزادی" شماره ۲، ص ۱۷، مقاله: "حقوق زن در بهار آزادی"، لیلا نوید.
- ۳۱- "کار"، شماره ۵۰، ۲۲ اسفند ۵۸، ص ۱۶.
- ۳۲- "پیکار"، شماره ۶۲
- ۳۳- "حقیقت"، شماره ۴۸
- ۳۴- برای نمونه ن. ک. "پیکار"، شماره ۴۶، ۲۰ اسفند ۵۸، و شماره ۹۶، ۲۰ اسفند ۵۹ و نیز "کار"، شماره ۵۰، ۲۲ اسفند ۵۸.
- ۳۵- "گزارش کوتاهی از هشتمین...".
- ۳۶- نشریه "انجمن رهایی زن"، شماره ۱، اردیبهشت ۵۸.
- ۳۷- "زنده باد آزادی"، شماره ۲۴، مهر ۵۸.
- ۳۸- "پیکار"، شماره ۹۲، بهمن ۵۹.
- ۳۹- "پیکار"، شماره ۹۵، ۴ اسفند ۵۹
- ۴۰، ۴۱، ۴۲- گفتگوی نگارنده با سارا س. از اعضای اصلی "کمیته زنان" پیکار، ژانویه ۹۷
- ۴۳- پیکار، شماره ۹۵
- ۴۴- "تجربه سازمان‌های زنان ایرانی بعد از انقلاب"، شهبین نوائی، نشریه بنیاد پژوهش‌های زنان ایران (گزارش سمینار، "زن و سیاست در ایران معاصر")، شماره پنجم، تابستان ۱۹۹۵، آمریکا
- ۴۵- "زنان ایرانی در انقلاب"، پیش گفته.
- ۴۶- گفتگوی نگارنده با سریم الف. یکی از مسئولین "اتحادیه..."، ژانویه ۹۷.
- ۴۷- "آزادی" شماره ۳، مقاله "زن ایرانی...".
- ۴۸- جزوه "هفته اسفند".
- ۴۹- گفتگوی نگارنده با شیوا م. از اعضای اصلی "جمعیت..."، فوریه ۹۷.
- ۵۰- "اتحاد ملی زنان"، ثریا ر. نوشته چاپ نشده.
- ۵۱، ۵۲- "تجربه سازمان‌های زنان..."، شهبین نوائی.
- ۵۳، ۵۴- "اتحاد ملی زنان"، ثریا ر.
- ۵۵- گفتگوی نگارنده با فروزنده ف. یکی از اعضای فعال "اتحاد..."، ژانویه ۹۷.
- ۵۶- "تجربه سازمان‌های زنان...".
- ۵۷- گفتگو با فروزنده ف.
- ۵۸- "تجربه سازمان‌های زنان...".
- ۵۹- "اتحاد ملی زنان"، ثریا ر.
- ۶۰- توضیح محترم اسکندری، بنیانگذار "جمعیت نسوان وطنخواه" درباره علت تشکیل این جمعیت (سال ۱۳۰۲)، برگرفته از: "آزادی"، شماره ۳، مقاله: "زن ایرانی..."
- ۶۱- ن.ک. "جنبش مستقل زنان و احزاب سیاسی، نظرخواهی از احزاب سیاسی اپوزیسیون"، آوای زن، شماره ۲۵، بهار ۱۹۹۶

سه خط مشی در برخورد با مبارزات کارگران

جلال افشار

کارگری از چه قرار است. پس از هژده سال نقد "مشی جدا از توده" و "دیدگاه‌های پوپولیستی" چپ چه در کف دارد. آن طرح‌ها و نقشه‌ها برای کارگری کردن چپ تا کجا به واقعیت پیوسته است. بحث‌های جاری در میان محافل و گروه‌های چپ انقلابی (۲) پیرامون ضرورت حیاتی "کارگری شدن چپ" و مهم‌تر از آن مدارک عینی موجود شواهدی هستند دال بر اینکه وضعیت عمومی چپ هیچ تغییر محسوسی نکرده است. چپ نه فقط به مرکزی برای تجمع کارگران آگاه و "ظرف اعتراض کارگری" مبدل نشده بلکه نیم بانگی از این اعتراض را هم نمایندگی نمی‌کند. "پیوند با کارگران"، "سازماندهی تشکلهای کارگری"، "ضرورت برپا ساختن حزب طبقه کارگر" و "تدارک هژمونی پرولتاریا" همچنان جزء عاجل‌ترین تکالیف چپ هستند. آن چپی که با انتقادی توفنده علیه پوپولیسم و سوسیالیسم خرده بورژوازی پا به میدان گذاشت خود کماکان بیگانه و بیرون از جنبش کارگری ایستاده است.

اکثر گرایش‌های چپ ظاهراً پذیرفته‌اند که مشکلات سیاسی‌شان ریشه‌دار و چندجانبه است. در این دوران بازبینی‌ها که با فرضیه‌های تئوریک و باورهای خود کلنجار می‌رود بی‌تردید پاسخ بسیاری از سایل و منجمله علل درجا زدن در حاشیه جنبش کارگری را در همین فرضیه‌ها خواهد یافت. اما گذشته از این، عرصه سیاست‌های کارگری خود محتاج بررسی مستقلی است.

هدف این نوشته وارد شدن به این بررسی نیست بلکه نشان دادن ضرورت آن است. چپ‌های انقلابی یا چپ مدعی سازماندهی طبقه کارگر، که قاعدتاً باید بیشترین حساسیت را در این زمینه از خود نشان میداد، چنان سرگرم رد نظرات یکدیگرند که فرصتی برای بازبینی کلیت سؤال و راه طی شده پیدا نمی‌کنند. دعوی

سوی سازماندهی کارگران، پیش به سوی تشکیل حزب کمونیست و پیش به سوی سازماندهی هژمونی پرولتاریا، همه نشان می‌دادند که چپ چه درس اساسی را از شکست انقلاب برگرفته است. چپ به خود می‌باوراند که شکست انقلاب از نبود حزب پیشاهنگ طبقه کارگر، و فقدان هژمونی پرولتاریایی سرچشمه گرفته است. بدین ترتیب در ضمیر چپ آن ایمان نهانی به نقش رهبری طبقه کارگر (حزب کمونیست) در پرتو شکست انقلاب به یک باور استوار و یک امر عاجل روز مبدل شد. انقلاب ۵۷ سیر تکامل تئوری و سیاست سازماندهی کارگری را سرعت بخشید. از این تاریخ طبقه کارگر به مرکز سیاست‌های چپ انتقال می‌یابد. (۱)

اگر ضربه هشدار دهنده انقلاب بنهم چپ را نسبت به آینده خود و آینده سنگربندی‌های جدید اجتماعی به فکر انداخت، موقعیت اضطراری ۳۰ خرداد شصت و آغاز سرکوب همه‌جانبه اپوزیسیون چپ را به ارائه راه‌حل‌های مشخص واداشت. سرکوب طاقت‌فرسای سی خرداد به همه چیز شتاب داد، و چپ می‌بایست در کوتاه‌ترین فرجه خود را به پشت اولین خاکریزهای اجتماعی می‌رساند. این کار به تئوری و سیاست روشنی احتیاج داشت. انتقاد به تئوری و عمل پوپولیستی در خدمت گشودن این بن‌بست خطرناک آمد. نقد پوپولیسم صورت‌بندی منسجم‌تر تئوری‌ها و تمایلاتی بود که در نتیجه انقلاب در ذهنیت طیف وسیعی از فعالین چپ نقش بسته بود. نقد پوپولیسم شامل بازاندیشی دیدگاه‌های رایج درباره دولت، ملی‌گرایی و مبارزه ضدامپریالیستی هم می‌شد؛ اما جان‌مایه اصلی آن عبارت بود از حرکت به سوی سازماندهی طبقه‌ای که نه تنها رهایی جامعه بلکه نجات چپ را نیز در دست داشت.

اکنون موقعیت چپ در برابر جنبش

تکان ناشی از انقلاب بهمن ۵۷ اولین و نیرومندترین محرکی بود که چپ را برای یک خانه‌تکانی فکری و بازبینی سیاست‌های گذشته‌اش به خود آورد. چپ که قریب دو دهه با آرمان انقلاب خلقی سر کرده بود و برای برپا کردنش تنها و با دست خالی به میدان رفته بود، درست در هنگامه شعله‌ور شدن انقلاب، بیش از هر وقت دیگر خود را تنها و در انزوا یافت. انقلاب اگر در برابرش نبود، در کنارش هم نبود. مایوس کننده‌تر از همه اینکه چپ با حیرت می‌دید که هیولایی که از درون انقلاب سر می‌کشد، نخستین قربانی را هم از او طلب می‌کند. این تنگنای سیاسی و روانی، چپ را به سوی یافتن یک پناهگاه اجتماعی‌یی امن و محکم می‌راند. و این پناهگاه جز در میان طبقه کارگر جایی نمی‌توانست باشد. زیرا برغم سنت دیرپای خلق‌گرایی، یک کشش و وابستگی ایدئولوژیک همیشه چپ را به طبقه کارگر پیوند داده است.

آغاز بیداری جنبش کارگری دلگرم‌کننده‌ترین عاملی بود که در این گسست، تداوم حرکت چپ را برای بازیافتن یک انقلاب حقیقی تضمین می‌کرد. اعتلای جنبش کارگری آثار ویرانگر و مایوس‌کننده شکست انقلاب را به تدریج از بین می‌برد و چپ که خود را بیش از همه ذینفع می‌دید، با کوییدن بر طبل جنبش کارگری امید به فرارسیدن فوری یک انقلاب حقیقی را در دل زنده می‌کرد. و همین نیازمندی چپ به یک نقطه اتکای اجتماعی و سیاسی، تمایل باطنی‌اش را برای جایگزین کردن "فرضیه تئوریک پرولتاریای انقلابی" با جنبش واقعی طبقه کارگر ایران تقویت کرد. و در این حکم آن خشت کجی بود که کل بنای سیاست کارگری چپ بر روی آن استوار شد.

برافراشته شدن شعارهای: پیش به

این نوشته این است که نقد جزئیات و انتقاد به این یا آن خطمشی کارگری کافی نیست، بلکه با نگاهی کلی به همه نقشه‌ها ضرورت دارد. به این منظور مروری خواهیم داشت بر عمده‌ترین طرح‌ها و سیاست‌های سازماندهی کارگری و برای اینکه در این مرور کلی به حاشیه‌های عمده‌تری از برخی ملاحظات صرف‌نظر کرده‌ایم. بدین شرح:

در بررسی خطمشی کارگری چپ، این چپ به چپ انقلابی محدود شده. یعنی عمداً حزب توده و سازمان فدائیان اکثریت از این بررسی کنار گذاشته شده‌اند. به این دلیل که اولاً حزب توده جز در همان سال‌های اول انقلاب که به فعال کردن روابط سنتی خود در اصناف دست زد و نفوذ خود را در میان کارگران کارخانجات تهران احیاء کرد، دیگر هیچگاه بطور جدی به فعالیت سازمانگرانه در کارگران نپرداخت: دوره‌ای به علت دنباله‌روی از جمهوری اسلامی و تبعیت از شعار وحدت کلمه که طبعاً جایی برای سر و کله زدن با سیاست‌های مستقل نمی‌گذاشت و در مرحله بعدی به علت بحران اعتبار و پاشیده شدن تمامی کارکردهای سازمانی‌اش. همین عوامل کم یا زیاد درباره سازمان فدائیان اکثریت هم صدق می‌کند. دلیل دوم اینکه در دوره خاص مورد بررسی این نوشته یعنی از مقطع سی خرداد ۶۰ به اینسو، مشخصاً همین گروه‌ها خود را از دایره مسایل عملی و نظری جنبش کارگری کنار کشیده‌اند. (۳)

در این ادعا هم اغراقی وجود ندارد که جنبش کارگری پس از انقلاب بطور خاص فکر و ذکر چپ انقلابی بوده است. چپ انقلابی اما خود ترکیبی است رنگارنگ از دسته‌ها و گروه‌های مختلف که ذکر مواضع آنها در اینجا نه مقدور است و نه مفید. با این حال در این ناهمگونی سه جریان عمده قابل تشخیص است که در عرصه مسایل کارگری دارای طرح‌ها و فعالیت‌های مشخصی بوده‌اند. بقیه یا حرفی نداشته‌اند یا حرفشان روایتی بوده است از: حرف آن سه جریان. اینها عبارتند از: سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)، "حزب کمونیست" که کمابیش وارث اصلی گروه‌های موسوم به خط ۳ هم هست. (۴) و شاخه فدائیان اکثریت که بعدها به گروه‌های کوچک‌تری تجزیه شد ولی در زمینه مسایل کارگری یا بر سر مواضع اساسی اقلیت ماندند یا در حد فاصل این سازمان و راه کارگر موضع گرفتند و خط کارگری جداگانه‌ای ارائه نکردند. (۵) و سرانجام اینکه اگر چه این

سه جریان دارای دیدگاه‌ها و نقشه‌های درازمدت متفاوتی برای جنبش کارگری هستند، ولی در چارچوب و وضعیت جاری و فعلیت مبارزه کارگران نزدیکی و شباهت‌های زیادی باهم دارند.

فعالیت متشکل زیرزمینی، برای درازمدت و در محیط درسته و محدود کارخانه‌ها چندان آسان نیست. یعنی یک هسته کارگری برای حفظ خود و پنهان کردن روابط و فعالیت‌اش در یک کارخانه با خطرات و سختی‌های به‌مراتب بیشتری روبروست.

سیاست‌ها و طرح‌های سازماندهی کارگری

جریان‌ات پیش گفته اشکال گوناگون سازماندهی را پیشنهاد و تبلیغ کرده‌اند. اما در میان این اشکال مختلف زوی طرح معینی از سازماندهی به عنوان شکل محوری تأکید ویژه‌ای داشته‌اند. زیرا آن طرح مفروض نهایی و شکل عالی‌تر سازمان کارگری‌یی که هریک از این جریان‌ات دنبال کرده‌اند، ظاهراً قرار است از بطن همین طرح‌های فعلی سر درآورد. برای مثال از نظر راه کارگر "هسته‌های مخفی اتحادیه" آن شکل محوری و مقدماتی است که اتحادیه‌های کارگری فردا بر مبنای آن شکل خواهند گرفت. چنین موفقیتی را برای حزب کمونیست کارگری که در پی ایجاد شوراهای کارگری است، محافل کارگری رادیکال یا گاهی کمیته‌های اعتصاب و یا بطور مشخص‌تر مجامع عمومی کارگری اشغال می‌کنند. و سازمان اقلیت که در دورنمای جنبش کارگری شوراهای انقلابی یا سندیکا‌های سرخ را رصد می‌کند در تمام سال‌های گذشته به دنبال ایجاد کمیته‌های کارخانه یا کمیته‌های اعتصاب بوده است.

این طرح‌ها برغم عناوین گوناگون‌شان، ساختار و عملکرد مشترکی دارند و الگوی واحدی را می‌سازند که شباهت زیادی به

مدل سازماندهی حزبی و سلول‌های کمونیستی دارند. بدین ترتیب که اولاً با توجه به شرایط سیاسی حاکم و فقدان آزادی‌ها و ضرورت تضمین ادامه‌کاری، برای آنها شکل سازماندهی مخفی در نظر گرفته می‌شود، ثانیاً به اقتضای شرایط و ضرورت رعایت اصول مخفی کاری، نیروی تشکیل دهنده آنها از میان کارگران آگاه و پیشرو برگزیده می‌شوند. و ثالثاً این تشکلهای وظیفه سازماندهی و هدایت مبارزات مستقل کارگری را بر عهده دارند؛ و سرانجام اینکه آنها توسط حلقه‌های معینی، هدایت فعالیت‌های علنی کارگران را نیز بر عهده دارند. البته جزئیات این طرح‌ها و نوع تأکیدها در طول زمان و در دوره‌های مختلف تفاوت کرده است؛ اما خطوط اساسی‌شان همواره یکسان و بی‌تغییر بوده است. برای آشنایی بهتر با این طرح‌ها به گزیده‌ای از مقاله‌ها و گزارش‌های این جریان‌ها مراجعه می‌کنیم.

به عنوان مثال نشریه راه کارگر شماره ۱۷ سال ۶۴ طرح این سازمان را اینطور تشریح می‌کند: "عمل متحد طبقه کارگر در گرو سازماندهی تشکلهای توده‌ای است. اما هیچ تشکیلاتی بدون فعالین و گردانندگان پی‌گیر قابل تصور نیست. بنابراین سازماندهی تشکلهای توده‌ای در شرایط کنونی به نحو تنگاتنگی به سازماندهی هرچه مؤثرتر هسته‌های مخفی کارگران پیشرو مرتبط است. در واقع واقعیت بخشیدن به هسته‌های مخفی کارگران پیشرو حلقه مقدم واقعیت بخشیدن به تشکلهای توده‌ای است." و نشریه کمونیست شماره ۱۳ سال ۶۲ می‌نویسد: "در شرایط محدود بودن دامنه نفوذ قدرت بسیج توده‌ای و پی‌گیر تشکیلاتی حزب در کارخانجات و یا فقدان شوراهای و اتحادیه‌های واقعی و نیرومند کارگری یعنی در شرایطی که امروز ما در ایران با آن مواجهیم. سازماندهی و رهبری اکسیون‌های کارگری نظیر کمیته‌های اعتصاب هر بار از نو و ابتدا به ساکن ایجاد شوند." حزب کمونیست بعدها به جای این کمیته‌های بیشتر روی تکثیر "حوزه‌های حزبی در میان کارگران" تأکید کرد و از آنجا هم پس از تشخیص وجود گرایش‌ات مختلف سیاسی در میان کارگران به خط ایجاد محافل کمونیستی کارگری رسید. "اگر ظرف تشکیلاتی متفاوت فعالیت و ابراز وجود مبارزاتی کارگران اروپایی اتحادیه است، در ایران این ظرف محافل و شبکه‌های محفلی است" (نشریه کمونیست

شماره ۳۸ سال ۱۳۶۶) و "اقلیت" هم این عبارت را بارها و بارها تکرار کرده است. "کارگران آگاه به منافع طبقاتی خود با درک این واقعیت که طبقه کارگر در مبارزه علیه سرمایه‌دار سلاحی جز تشکل و ایدئولوژی ندارد، باید عموم توده‌های کارگر را به زیر پرچم سرخ سازمان که همانا پرچم برافراشته مارکسیسم-لنینیسم است به مبارزه علیه رژیم فراخواند و با ایجاد کمیته‌های مخفی کارخانه که در شرایط کنونی هدف اصلی آنها برپا کردن اعتصاب عمومی سیاسی است هر کارخانه را به دژ تسخیرناپذیر مبارزه علیه سرمایه‌داران تبدیل کنند." (کار شماره ۱۶۶ سال ۱۳۶۱). "اقلیت" از مقطع معینی که ظاهراً در "کشاکش انقلاب و ضدانقلاب" کمی فروکش کرده بود، این وظیفه شاق برپا کردن اعتصاب توده‌های سیاسی را از دستور کار کمیته خارج کرد و به جای آن وظیفه "تدارک نبرد آتی" را قرار داد. به جز این، سازمان اقلیت دیگر هیچ تغییری نه در ساختار کلی و جزئی کمیته‌های کارخانه و نه در دیدگاه‌های خود درباره ارتقاء این کمیته‌ها به شوراهای انقلابی و یا سندیکاهای سرخ نداد. برای نشان دادن این پی‌گیری نظری می‌توان تازه‌ترین اظهارنظر را از زبان آقای توکل رهبر این سازمان شنید. ایشان در رابطه با سازماندهی تشکل سراسری کارگران ایران در مقاله‌ای مندرج در نشریه راه کارگر شماره ۱۱۰ سال ۷۲ می‌نویسد: "در هر کارخانه و حتی در سطح کارگاه ابتدا تعدادی از عناصر پیشرو کارگری پیشقدم تشکیل یک کمیته مخفی می‌شوند. از آنجایی که کارگران بطور روزمره با مبارزات و مسئله تحقق مطالبات خود روبرو هستند، کمیته مخفی بدون اینکه کم‌ترین ردی از خود به جا بگذارد فعالانه در مبارزه حرکت می‌کند و با ارائه رهنمودها و پیشبرد یک خط‌مشی صحیح می‌کوشد اعتماد توده کارگر را جلب و از طریق کسب نفوذ معنوی و نشان دادن صحت رهبری خود در عمل، کمیته مخفی را به ارگان و سخنگوی کارگران برای پیشبرد مبارزه تبدیل کند. بنابراین اگر سؤال شود که در شرایط کنونی برای سازماندهی مبارزه کارآمد در سطح سراسری چه باید کرد؟ پاسخ این است که باید مقدماً کمیته‌های مخفی کارخانه را سازمان داد."

حزب کمونیست کارگری اما ضمن پایبندی به خطوط اساسی سازماندهی کارگری مورد نظر خود در برخی

دیدگاه‌های پیوسته نوسان کرده است. به عنوان مثال این حزب که ایده سندیکا را به این علت که "مادون شوراهاست" و "تشکلی در خدمت رفرمیست‌ها" از برنامه خود حذف کرده بود و اظهار می‌داشت که: "اتحادیه‌سازی نه یک گرایش طبیعی و خود به خودی کارگران در مبارزه برای وحدت بلکه شکل پیشنهادی و جاافتاده گرایش معینی در جنبش کارگری-گرایش سوسیال دموکراتیک-رفرمیست است، اتحادیه نمی‌تواند شعار اصلی ما و شکل اصلی تشکل توده‌ای کارگران ایران باشد." (به سوی سوسیالیسم شماره ۲۹). در نشریه کمونیست شماره ۳۷ سال ۱۳۶۶ نوشتند "ما

دیدگاه‌های حزب کمونیست درباره سازماندهی کارگری تفاوت‌های چشم‌گیری با دیدگاه‌های شناخته شده و کلاسیک در جنبش ما دارد.

از هر سنگربندی طبقه کارگر حمایت می‌کنیم و برای تقویت آن تلاش می‌کنیم. ما هیچ دو خشتی را که کارگران در مبارزه روی هم چیده باشند بر نمی‌چینیم بلکه می‌کوشیم با دخالت خود با حمایت خود و فداکاری در صف هر نبرد طبقاتی این تلاش‌ها را به آن جهت برانیم که به اعتقاد ما منافع واقعی کارگران در آن تأمین شود." و بالاخره در یکی از تازه‌ترین اظهارنظرها در همین رابطه نوشته‌اند: "نظر به عوامل متعدد نظیر محدودیت‌های تاریخی و عملی اتحادیه‌ها در ایجاد اتحاد وسیع طبقاتی و رهبری مبارزه کارگری، پیوند تاریخی جنبش اتحادیه‌ای با سیاست سوسیال دموکراتیک، گرایش اتحادیه‌ها به دور شدن از دموکراسی مستقیم و شکل‌گیری یک بوروکراسی مافوق کارگران در آنها و بالاخره با توجه به فقدان زمینه‌های مادی برای تشکیل آنها در شرایط کنونی در ایران، حزب کمونیست کارگری سیاست تشکیل اتحادیه‌ها را در مرکز ثقل مبارزه خود برای ایجاد تشکل‌های توده‌ای قرار نمی‌دهد. (شماره اول نشریه انترناسیونال، نشریه حزب کمونیست کارگری) قابل ذکر است که اصولاً دیدگاه‌های حزب کمونیست درباره سازماندهی کارگری تفاوت‌های چشم‌گیری با دیدگاه‌های شناخته شده و کلاسیک در جنبش ما دارد. بجز همین

درک خاص از اتحادیه کارگری، این حزب باور ندارد که آگاهی سوسیالیستی از بیرون وارد جنبش کارگری می‌شود و با صراحت درک رایج میان "چپ غیرکارگری" را در باب جدا کردن سازمان حزبی از غیر حزبی و مقولات رهبری و توده‌ها رد می‌کند. به همین علت در سیاست‌های عملی حزب کمونیست در زمینه نقش محافل کارگری، یا مجامع عمومی و همین‌طور کمیته‌های اعتصاب برای شکل بخشیدن به شوراهای کارگری که هدف نهایی و مرکز ثقل مبارزه این حزب را تشکیل می‌دهند، جایگاه یکسانی را اشغال می‌کنند و چندان قابل تفکیک از یکدیگر نیستند. حال آنکه در دیدگاه راه کارگر که عمدتاً دیدگاهی کلاسیک را نمایندگی می‌کند سازماندهی کارگری بر پایه همان مدارج و طبقه‌بندی‌های پنج‌گانه‌ای استوار است که لنین در دو رساله خود، "یک گام به پیش دو گام به پس" و "چه باید کرد" تشریح کرده است.

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) از مقطع شروع سمت‌گیری کارگری خود، روی سه ایده اساسی تأکید داشته است: دفاع از درخواست‌های پایه‌ای در مبارزات جاری، دفاع از تشکل‌های مستقل اتحادیه‌ای و ارائه طرح جبهه واحد کارگری. این ایده‌های اساسی راه کارگر، اما از همان ابتدا، با طرح مشخص سازماندهی "هسته‌های مخفی اتحادیه" انطباق نداشت و هر قدر که راه کارگر بیشتر بر ایده‌های یاد شده تأکید کرده است کاستی‌های طرح هسته‌های مخفی برجسته‌تر گشته است. یعنی پیوسته تضاد میان ساختار محدود کننده این هسته‌ها با امر سازماندهی تشکل‌های توده‌ای آشکارتر شده است. راه کارگر با مراجعه به نمونه‌های تاریخی و تجربیات موفق مربوط به چگونگی فرا رویدن اتحادیه‌های توده‌ای از درون هسته‌های مخفی، طرح خود را بسیار موجه و قانع‌کننده می‌یافت. اما عدم پیشرفت این طرح در شرایط ایران واضح‌تر از آن بود که بشود نادیده‌اش گرفت. همین واقعیت راه کارگر را نیز به صرافت تجدیدنظرهایی انداخت. البته راه کارگر بی‌آنکه جمع‌بندی و نقدی بر کارنامه این طرح سازماندهی خود ارائه نماید، آن را تغییر داد و شعار تشکیل سازمان سراسری و مستقل کارگری را پیش کشید. این طرح تجدیدنظر شده به این قرار است: "دومین مسئله این است که مبارزه برای تشکل سراسری باید از طریق تلاش‌های علنی پیش برود یا از طریق تلاش‌های مخفی؟ تردیدی نیست که چنین



کارگری برای حفظ خود و پنهان کردن روابط و فعالیت‌اش در یک کارخانه با خطرات و سختی‌های به‌مراتب بیشتری روبروست. روابط پایدار میان کارگران و شناخت طولانی از هم اگرچه نکات مثبتی هستند ولی همین عوامل کار پلیس و مأموران دولت را هم که در کارخانه‌ها کار می‌کنند برای شناخت روابط کارگران و افراد فعال آسان می‌کند. تجربه عملی خود این گروه‌ها قاعدتاً در این زمینه باید خیلی کمک کننده باشند. وقتی هسته‌های فعال این گروه‌ها که معمولاً از آگاهی و تجربه کافی برخوردارند برای حفظ ایمنی و ادامه‌کاری خود با دشواری‌های لاینحلی روبرویند، هسته‌های کارگری چه شانس می‌خواهند داشت؟ آیا ساده‌دلانه باید گمان کرد که حساسیت پلیس در اینجا کم‌تر است؟ و رژیم حساب هسته‌های کارگری را از گروه‌های سیاسی جدا می‌کند؟ یقیناً هر کارگر پیشروی هم از چنین محاسبه ساده‌لوحانه به دور است.

یک قضاوت قطعی درباره صحت و سقم طرح‌های سازماندهی محتاج آشنایی عینی و نزدیک با جنبش کارگری وجود فاکت‌های موثق است. ما هیچ ملاک و منبع عینی برای ارزیابی پیشرفت این طرح‌ها در اختیار نداریم. آنچه برای ارزیابی در دست ما هست، مجموعه گزارشاتی است از اعتصابات و حرکات کارگری. این گزارشات می‌توانند تصدیق کنند که افراد و هسته‌های این گروه‌ها در میان کارگران و کارخانه‌ها حضور دارند یا داشته‌اند. اما ملاک قابل اعتمادی برای اثبات موفقیت کار این گروه‌ها نیستند. افزون بر این که طی سال‌های اخیر از کمیت و کیفیت همین گزارشات کارگری به نحو چشمگیری کاسته شده است. این گروه‌ها خود بی‌آنکه با فاکت‌های مستندی مجهز باشند که مدعی‌اند که تشکلهای کارگری به شکل هسته‌های مخفی در سطح کارخانه‌ها تشکیل شده‌اند و طیف بسیار گسترده‌ای از کارگران پیشرو را در خود گرد آورده‌اند. عمده‌ترین استدلال آنها متکی بر اعتصابات کارگری است. می‌گویند بدون این تشکلهای شکل‌گیری و هدایت این اقدامات کارگری غیرممکن بوده است. اما این استدلال‌ها چندان قانع‌کننده نیستند. زیرا این اقدامات می‌توانند کاملاً خودانگیخته یا در نتیجه عملکردهای علنی و جمعی کارگران، یا به ابتکار روابط محفلی جاری کارگران یا به خصوص توسط نمایندگان معتمد کارگران در شوراهای اسلامی کار و یا اصلاً توسط خود این شوراهای صورت گرفته باشند.

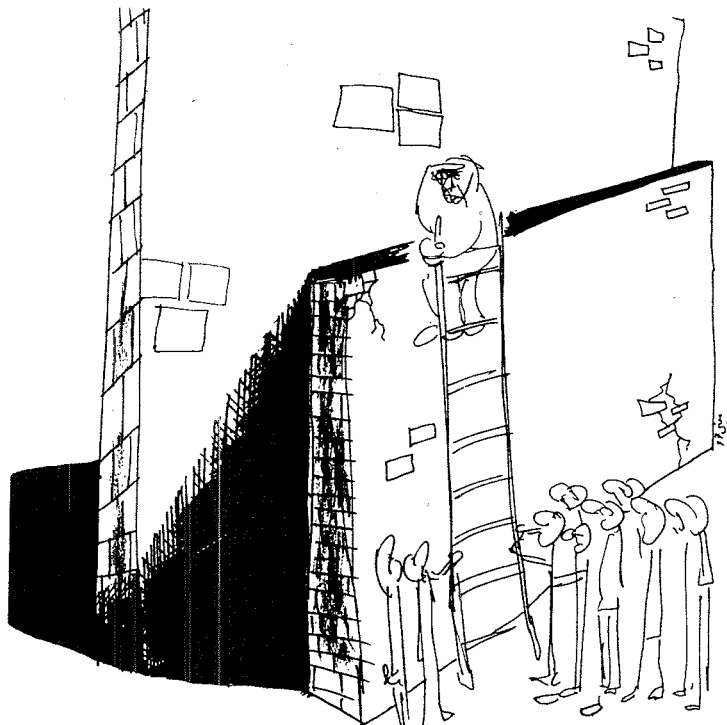
تکثیر حوزه‌های حزبی در میان کارگران به عنوان وظیفه محوری سازماندهی اعلام کرد که هر کارگر مبارز و معترضی که خود را کمونیست می‌داند از این پس عضو حزب کمونیست ایران محسوب می‌شود. (نشریه کمونیست شماره ۵۱ سال ۶۸). و آن اصلاحاتی که در تعریف "کارگر پیشرو و آگاه" توسط حزب کمونیست و راه کارگر انجام گرفت و به جای آن‌ها مقولات "رهبران عملی" (حزب کمونیست) و "رهبران طبیعی" (راه کارگر) نشست. ادامه کوشش‌های این جریان‌ها برای حل این تناقض و تفکیک حوزه‌های حزبی از غیرحزبی و شل‌تر کردن بندهای سازماندهی توده‌ای و فاصله گرفتن از معیارهای سفت و سخت مدل‌های حزبی در کار توده‌ای بود. با همه این احوال جوهر دیدگاه‌ها و استخوان‌بندی طرح‌ها دست‌نخورده باقی ماندند. واقعیت این است که این درجه عالی از سازماندهی و فعالیت در شرایط سیاسی ایران برای کارگران - و نه برای روشنفکران انقلابی - مستلزم سطح بالایی از مبارزات توده‌ای کارگری، وجود یک سنت نیرومند مبارزه زیرزمینی، وجود مناسبات چندجانبه میان جنبش کارگری و احزاب سیاسی و بالاخره وجود تجربه غنی در زمینه مبارزات اتحادیه‌ای می‌باشد. آیا جنبش کارگری و جنبش سوسیالیستی ایران از چنین توان و پشتوانه‌ای برخوردارند؟ این طرح‌ها و رهنمودها قطعاً جنبه عمومی ندارند و حداکثر و در بهترین حالت می‌توانند توسط اعضاء این سازمان‌ها و نه البته همه آنها در کارخانه‌ها به کار بسته شوند. حتی در این جا هم باید دست به عصا بود. زیرا برخلاف تصور این گروه‌ها، فعالیت متشکل زیرزمینی، برای درازمدت و در محیط دربسته و محدود کارخانه‌ها چندان آسان نیست. یعنی یک هسته

تلاش‌هایی باید علنی باشند. تلاش‌های مخفی اولاً خود محدود کننده هستند و شعاع عمل و کارایی ناچیزی دارند، و ثانیاً آسیب‌پذیر هستند و در صورت اطلاع پلیس - که احتمال آن بسیار است - به کل آسیب می‌زند و باعث از میان بدرشدن عناصر کارآمد جنبش می‌گردند. (از قعطنامه کمیته مرکزی مندرج در نشریه راه کارگر شماره ۹۴ سال ۷۱) اگر تفسیر ما از این قعطنامه صحیح باشد این طرح یک نقطه عطف تازه را در دیدگاه راه کارگر نشان می‌دهد که بکلی با خط کنونی متفاوت است و به نحوی از چارچوب مورد بررسی این نوشته خارج می‌شود. طرح و تصور راه کارگر از تشکل کارگری تا مقطع انتشار این قعطنامه در کادر چپ رادیکال یعنی در کادر همان الگوی سازماندهی‌های مخفی و حزبی و مشابه آنها قرار داشته است. برای نمونه و نشان دادن این تفاوت آشکار به یکی از متن‌های قدیمی‌تر مراجعه می‌کنیم که شباهت زیادی به بیان سازمان اقلیت و طیف گروه‌های خط ۳ دارد که مرزهای سازماندهی حزبی و غیرحزبی را بی‌کم و کاست درهم می‌ریزد. در شرایط سرکوب لجام‌گسیخته توده‌ای، باید در سازماندهی هسته مرکزی رهبری کننده تشکلهای توده‌ای همان دقت و ظرافتی را به کار بست که برای حفظ سازمان‌های حزبی ضروری است. مخفی بودن این هسته ضروری می‌سازد که دامنه آن هرچه بیشتر محدود باشد، در گزینش اعضاء هسته دقت و وسواس زیادی باید به خرج داد. باید برجسته‌ترین کارگران پیشرو وارد هسته مخفی شوند. (راه کارگر شماره ۱۷ سال ۶۴)

با این تناقض حزب کمونیست کارگری هم روبرو بوده است. به قصد حل این تناقض بود که این حزب در تکامل سیاست

در ادامه جا دارد کمی هم روی سیاست‌هایی که برای این تشکلهای در نظر گرفته شده است تأمل کنیم. سیاست‌ها در سه حوزه از اهمیت بیشتری برخوردارند. سیاست در قبال درخواست‌های رفاهی و اقتصادی، سیاست در برخورد با تشکلهای دولتی-زرد- مانند شوراهای اسلامی کار و خانه کارگر. و سیاست در قبال گرایش‌های فکری در کارگران و مناسبات میان جریان‌های چپ. در این زمینه‌ها تفاوت‌ها و تغییراتی در خط‌مشی‌ها وجود داشته است؛ اما از ورای این اختلافات خطوط مشترکی را می‌توان دید. مثلاً در مورد درخواست‌های اقتصادی و جنبش مطالباتی که از نقطه نظر بیشتر چپ انقلابی رفرمیستی قلمداد می‌شد و یا حداکثر به عنوان ابزارهایی جهت بسیج کارگران و در خدمت اهداف انقلاب مورد تأیید بود، تغییراتی به وقوع پیوسته و این مطالبات جایگاه مطمئن‌تری در سیاست‌های چپ به دست آورده است. یک دهه مبارزات کارگری حول این درخواست‌ها سرانجام به چپ انقلابی قبولاند که باید ارزشی هم برای این مبارزات قایل شوند! با یک نگاه کوتاه به مباحث میان گرایش‌های چپ می‌توان دید که پذیرش نسبی همین نکته ساده با چه مقاومت‌هایی روبرو بوده است. عقب‌نشینی‌های چپ در این زمینه عمدتاً تحت تأثیر فلاکت اقتصادی دوره جنگ و پس از آن است. مقاومت‌های نظری که بیشتر از جانب جریان فدایی اقلیت صورت گرفته است زیر فشار واقعیت و روشنگری‌های جریان‌های دیگر چپ در هم شکسته شد. به علاوه باید توجه داشت که بخش مهمی از این مباحث روشنگرانه خصلت اقتناع خود داشته‌اند و جزیی از روند تصفیه حساب با دیدگاه‌ها و آموزش‌های قدیمی‌تر چپ بوده است.

موضع‌گیری‌های عمومی چپ انقلابی در برابر تشکلهای زرد به عنوان "کانون‌های ضدکارگری و خیرچینی" غالباً مشابه هم بوده است. تنها در اواخر دهه شصت یعنی از مقطعی که مواضع انتقادی "خانه کارگر" و مهم‌ترین تربیون روزنامه "کار و کارگر" صراحت بیشتری پیدا کرد، در لابلای رهنمودها جهت استفاده از امکانات قانونی و بهره‌برداری از موقعیت "شوراهای اسلامی" هم توصیه‌هایی می‌شود. این سمت‌گیری اما از بنیاد تحلیلی محکمی برخوردار نبود و به همین علت در مواضع آن گروه‌هایی که در این عرصه گامی به پیش برداشتند مانند سازمان راه کارگر، نوسانات زیادی به چشم می‌خورد. برای



نمونه در رابطه با تعیین وظایف جنبش کارگری در دوران بازسازی در راه کارگر شماره ۸۵ سال ۷۰ می‌خوانیم "دامن زدن به فعالیت علنی در شرایط کنونی یکی از ضروریات حیاتی گسترش و سازماندهی جنبش کارگری است. تشدید تضادهای درون رژیم اسلامی و تلاش سرمایه‌داران رژیم برای جلوگیری از سرخوردگی توده حزب‌اللهی از طریق تحمل انتقادات و طرح مطالبات آنان در مجاری کنترل شده‌ای چون خانه کارگر و امثال آن زمینه مساعدی جهت گسترش فعالیت علنی به وجود می‌آورد و پیشروان کارگری می‌توانند از آن بهره‌برداری نمایند. بنابراین ضمن تأکید بر اصولیت‌های جنبش و بدون غلطیدن به سازشکاری و نیز رعایت مخفی کارگری در سطوح بالاتر تشکلهای و محافل کارگری باید بیشترین استفاده ممکن را از چنین فرصت‌هایی در جهت گسترش دامنه فعالیت سازمانگرانه به عمل آورد." اما در چند شماره بعد در راه کارگر شماره ۱۱۲ سال ۷۲ می‌خوانیم "در رژیم‌های ایدئولوژیک و توتالیتر به طور عام و رژیم مذهبی جمهوری اسلامی به طور خاص که با تشکل مستقل کارگران مخالفت می‌ورزند دستگاه‌های به ظاهر کارگری شکل می‌گیرند که تشکل کارگری نیستند بلکه برای جلوگیری از شکل‌گیری تشکیلات کارگری سازماندهی می‌شوند و کارکرد اصلی این تشکلهای شناسایی عناصر فعال کارگری، سرکوب کردن حرکات کارگری، منحرف کردن مبارزه کارگران و مسخ هویت تشکل کارگری است."

این نکته کاملاً روشن است که سیاست‌های "شوراهای اسلامی" و "خانه

کارگر" در دوره‌های مختلف، متفاوت بوده و تابع تضادهای درونی رژیم قرار داشته است. برای مثال در مقطع سی خرداد ۶۰ که سرکوب اپوزیسیون در رأس برنامه‌های رژیم قرار داشت، عملکرد نهادها هم در همین راستا بود. اما از اواسط سال‌های ۶۰ که بار دیگر مبارزات اقتصادی کارگران رونق گرفت و همچنین از مقطع پایان جنگ و شروع تضعیف جناح خط امام که بیشترین نفوذ را در میان کارگران دارند و حساسیت‌شان به مسایل کارگری بیشتر از جناح‌های دیگر است، در عملکرد این نهادها هم تغییرات تازه‌ای به وقوع می‌پیوندد و به طور مشخص به دفاع از خواست‌های کارگران می‌پردازند. از همین رو کارگران نیز با استفاده از همین موقعیت‌های مساعد برای پیش‌روی و داخل کردن نمایندگان مورد اعتماد خودشان در شوراهای اسلامی فعال‌تر می‌شوند. در گزارشات مندرج در نشریات گروه‌های چپ موارد زیادی از این نوع اقدامات دیده می‌شود. یعنی کارگران به اقتضای شرایط خود بهتر از گروه‌های چپ تشخیص داده‌اند که به جای تحریم این نهادها از آنها برای پیشبرد مبارزات‌شان بهره‌برداری کنند. انحراف اصلی دیدگاه گروه‌های چپ در این زمینه از آنجا ناشی می‌شود که شوراهای اسلامی را در کادر درک عمومی خود از تشکلهای بورکراتیک زرد و همچون "سازمان کارگران" زمان شاه بررسی می‌کنند. حال آنکه این شوراهای برخلاف تشکلهای بورکراتیک زرد خصلت جنبشی دارند و نیروی محرک‌شان فقط عوامل رژیم نیستند. شوراهای اسلامی کار شکل بدوی تشکلهای کارگرانی است که آگاهی طبقاتی

و آگاهی عرفی‌شان رشد نیافته و زیر سلطه آگاهی‌های مذهبی بسر می‌برند.

مروری بر مواضع و سیاست‌های اعلام شده چپ انقلابی در زمینه همکاری و ائتلاف نشان می‌دهد که آنها علیرغم انتقادات آتشین‌شان به فرقه‌گرایی و خود محوربینی و با وجود طرح سیاست‌هایی چون تشکیل "جبهه واحد کارگری" (راه کارگر)، یا پذیرش "گرایشات فکری مختلف در کارگران و ضرورت متحد کردن همه گرایشات رادیکال در آن" (حزب کمونیست) و... نه تنها هیچ گام عملی برای همکاری برنداشته‌اند بلکه به نحوی فلج‌کننده و آزار دهنده‌ای اسپر تنگ‌نظری‌های خود بوده‌اند، کارنامه همکاری‌های چپ در این زمینه فراتر از چند اعلامیه که آن هم بیشتر جنبه سمبولیک داشته است نمی‌رود و چون از عملکرد نیروهای وابسته به این جریان‌ها در کارخانه‌ها و مبارزات کارگری اطلاعی در دست نداریم، نمی‌توانیم به ارزیابی این جنبه از مسئله بنشینیم.

پیآمدهای سمت‌گیری کارگری

بی‌شک سیاست سمت‌گیری کارگری نتایج مثبتی برای چپ و جنبش کارگری داشته است. در شرایطی که همه احزاب سیاسی اپوزیسیون با بی‌اعتنایی کامل به جنبش کارگری برخورد کرده‌اند (گویی اصلاً در جامعه ما چنین جنبشی وجود ندارد) چپ به طور کلی و به ویژه چپ رادیکال، سهم مهمی در طرح مسایل جنبش کارگری و آگاهی عمومی از مبارزات و درخواست‌های کارگران داشته است. در این رابطه همچنین باید به مدون شدن درخواست‌های کارگری در قالب قانون کار اشاره کرد و تحت فشار قرار دادن جناح حزب‌الله که به خاطر ترس از شیخ چپ در جنبش کارگری مجبور شده است نسبت به مطالبات و حرکات کارگران حساسیت بیشتری داشته باشد. اما اینها هیچ‌یک جزء هدف‌های اصلی فعالیت چپ در میان کارگران نبوده است. بررسی موفقیت یا عدم موفقیت سیاست‌های کارگری چپ باید با معیارهای دیگری سنجیده شود. یعنی با همان هدف‌هایی که خود چپ در مقابل خود نهاده و انعکاسی از مشکلات تاریخی و اجتماعی جنبش کارگری بوده‌اند. هدف اساسی از همه این تلاش‌ها این بود که به جدایی تاریخی و اجتماعی چپ ایران از طبقه کارگر پایان داده شود، هدف این بود که چپ در متن جنبش کارگری قرار گیرد

نقطه

و به "ظرف اعتراض اجتماعی کارگری تبدیل شود". که چپ نه تنها مرکز تجمع روشنفکران و تحصیل‌کردگان بلکه مرکز تجمع کارگران آگاه به منافع طبقاتی خود باشد. دست آخر، پس از همه تبلیغات و شعارها و فعالیت‌ها و ادعاهایی که به نام کارگران انجام می‌گیرد باید به این پرسش مردم پاسخ روشنی داد که آیا تشکیلات چپ، چپ رادیکال یا چپ کارگری، در برگیرنده کارگران هستند یا نه. آیا کارگران ملاط انسانی این سازمان‌ها را تشکیل می‌دهند یا اینکه با سازمان‌هایی طرفاند که خود سمیات کارگرانند. موقعیت کنونی چپ رادیکال اما چیزی بیشتر از سازمان‌های سمیات کارگری را نشان نمی‌دهد. برای داشتن یک پاسخ قانع‌کننده برای این وضعیت باید علاوه بر بررسی ابژکتیو جنبش کارگری، دیدگاه‌های حاکم بر سیاست‌های چپ نیز مورد نقد و بررسی قرار گیرند. چنانکه در آغاز گفته شد چپ رادیکال با یک پیشداوری از "پرولتاریای انقلابی" به سوی سازماندهی کارگران رفت. چپ رادیکال بی‌آنکه با مفروضات رمانتیک خود از مفهوم "خلق انقلابی" تصفیه حساب کند، در یک شرایط خاص سیاسی پس از انقلاب به مفهوم طبقه کارگر به مثابه انقلابی‌ترین طبقه چنگ انداخت و رهایی خود و جامعه را در سیمای آن مشاهده کرد. به همین علت انتقاد آن به دیدگاه‌های پوپولیستی و مشی جدا از توده عملاً به تشدید اصول‌گرایی و منزله‌طلبی ایدئولوژیک منجر شد. بینش خلق‌گرایی که اصالت عمل را می‌ستود و سخت‌گیری سیاسی را فقط در سطح اقدام انقلابی و سازش‌ناپذیری در برابر دشمن می‌فهمید، جای خود را به بینش خاصی از پرولتریزه کردن چپ سپرد که سازش‌ناپذیری و حفظ خلوص ایدئولوژیک را نه فقط در برابر دشمن طبقاتی بلکه در برابر همه رقبای سیاسی و منجمله گروه‌بندی‌های درون چپ طلب می‌کرد. چپ رادیکال از درآمیختن ایده پرولتاری سوسیالیست و رومان‌تیزم انقلابی در ذهن خود موجودی آفرید که بر فراز همه پیشداوری‌های این چنین از طبقه کارگر ایده‌آلیزه شده قرار گرفت. یکی از بارزترین نمونه‌های این تصویر ایده‌آلیزه از طبقه کارگر در مقوله هژمونی پرولتاریایی انعکاس پیدا کرده است. هژمونی پرولتاریا در تئوری و عمل این شاخه چپ، نه به معنای متحد کردن همه گرایشات کارگری و کسب وجهه و نفوذ در میان سایر گروه‌های اجتماعی بلکه به معنای تحمیل

شماره ۷ - اردیبهشت ۷۶

اصیل‌ترین خط کارگری و پرهیز از هرگونه سیاست ائتلافی فهمیده می‌شد. بی‌علت نبود که مباحث چپ حول جنبش کارگری یا تشدید فرقه‌گرایی همراه می‌شود و مبارزه آنها برای تحمیل هژمونی خود به یکدیگر، جای مبارزه برای سازماندهی هژمونی پرولتاریا را می‌گیرد.

و سرانجام آنکه برای متحول کردن چپ انقلابی به یک "چپ کارگری" کوشش‌های فراوانی انجام گرفت و راه نسبتاً درازی طی شد. اما وقتی به دقت می‌نگریم می‌بینیم تفاوت اندکی این دو را از هم جدا می‌کند ●

پانویس‌ها:

۲۷ دسامبر ۹۶

۱- با وجود عمده شدن سیاست سازماندهی کارگری برای سازمان‌های چپ، این سازمان‌ها هیچ‌گاه مطالعه روی وضعیت مشخص طبق کارگر ایران را جدی نگرفتند. در این زمینه هرچه در دسترس هست متعلق به مطالعات کم و بیش آکادمیک افراد پژوهشگر است. در ادبیات کارگری این گروه‌ها هیچ اثری از یک بررسی مشخص و جامع از ساختار طبقه کارگر، شرایط زیست و کار آنها و به خصوص نوع آگاهی طبقاتی، فرهنگی و مذهبی‌شان وجود ندارد. بی‌تفاوتی و بی‌نیازی چپ در این داده‌های عینی کاملاً با پیشداوری‌های موجود درباره طبقه کارگر انطباق دارد.

۲- پیشینه مقوله چپ انقلابی در جنبش ما به پیش از انقلاب و شکل‌گیری جنبش فدایی در برابر احزاب سنتی و به ویژه حزب توده باز می‌گردد. ولی رواج گسترده سیاسی آن ابتدا در نتیجه انشعاب بزرگی فدایی و ظهور دو شاخه اقلیت و اکثریت و سپس شکل‌گیری دو موضع سیاسی در برابر رژیم اسلامی در کلیت چپ بوده است. چپ انقلابی کلیت رژیم اسلامی را ضدانقلابی می‌داند.

۳- اتفاقاً یکی از کلاسیک‌ترین و شاید منسجم‌ترین خط‌های کارگری را باید در نزد حزب توده سراغ گرفت این حزب یکی از مروجین عمده ایده تشکیل سندیکای کارگری و سازماندهی مبارزات رفاهی بوده است. منتها این حزب بجز همان برهه کوتاه پس از انقلاب در عمل به دنبال اجرای این طرح خود نرفت که ما اسکانی برای ارزیابی آن در اختیار داشته باشیم.

۴- در میان گروه‌های موسوم به خط ۳ سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر بزرگ‌ترین و از حیث فعالیت در کارگران شاخص‌ترین حتی در میان تمام طیف چپ انقلابی بود. این سازمان در چارچوب یک دیدگاه بارز اکونومیستی به طور جدی نیروهای فعال خود را به میان کارگران و کارخانه‌ها روانه می‌کرد. این سازمان که مورد نفرت و غضب جمهوری اسلامی بود، پس از سرکوبی‌های وحشیانه ۳۰ خرداد به کلی از پا درآمد.

۵- در میان گروه‌های انشعابی از سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت) باید حساب گروهی را که زیر رهبری مهدی سابع به وجود آمد و به سیاست سازمان مجاهدین خلق پیوست جدا کرد. این گروه برخلاف همه گروه‌های انشعابی از فدایی هیچ علاقه‌ای به جنبش کارگری نداشته است.

ملاحظات عمومی پیرامون چپ و مسئله

ملیت‌ها در ایران

بیژن رضائی

حداکثر از همزیستی اقوام ایرانی و تبعیض قومی سخن می‌گویند.

اهمیت این موضع‌گیری در نقد و رد ایدئولوژی راهنمای دولت پهلوی، یعنی پان‌ایرانیسم نهفته است که شالوده آن بر ارائه تصویری خیالی و حسرت‌آلود از گذشته باستانی ایران، تمجید از وحدت و برتری "قومیت" و "نژاد" آریایی و عظمت امپراتوری ایران پیش از اسلام و کوچک شمردن "نژاد" عرب و سامی، دست‌وپا کردن سابقه و ریشه‌های "ایرانی" یا "آریایی" برای تمام اقوام و ملیت‌ها و فرهنگ‌های موجود در ایران و یکی شمردن "هویت ملی" ایران با "سنت دیرینه پادشاهی" و تأیید نظام سلطنتی و شخص شاه قرار داشت. این موضع‌گیری در عین حال دال بر نقد و رد تز "تمامیت ارضی" به عنوان جزئی از ایدئولوژی حاکم بود که در قاموس رسمی و دولتی هرگز صرفاً به معنای دفاع از قلمرو کشور در مقابل حملات خارجی و یا توجیه همزیستی خلوق‌های ایران در چارچوب یک دولت و کشور واحد در برابر جدایی و تجزیه نبوده، بلکه علاوه بر آن، به معنای مخالفت با هر نوع به رسمیت شناختن هویت‌های متمایز ملیت‌ها و اقوام و نهادی کردن آنها در اشکال خودمختاری و فدرالی، و حتی جعل کردن یک هویت ساختگی یگانه و همگون برای تمامی اهالی ایران و آمادگی برای تحمیل آن از طرق مختلف، از جمله با توسل به قهر و سرکوب بوده است. بر همین پایه، دولت‌های معاصر ایران در پس هر نوع مطالبه خودمختاری و فدرالیسم، رد پای تجزیه و جدایی را دیده‌اند و به این عنوان با آن در افتاده‌اند. فراتر از این، دولت پهلوی مخالفت‌ها و اعتراضات مردم را حتی زمانی که مربوط به مسئله ملیت‌ها نبود، غالباً با توسل به خطر تجزیه کشور و خدشه‌دار شدن "تمامیت ارضی" و امنیت ملی کشور تخطئه می‌کرد و سرکوب می‌نمود. در چنین فضایی،

ایران را ناممکن می‌سازد. در پایان مقاله به اختصار روی گرایش‌های جدید موجود در چپ ایران پیرامون مسئله ملیت‌ها مکث خواهیم کرد.

در نگاهی اجمالی به ترازنامه چپ ایران پیرامون مسئله ملیت‌ها و پیش از پرداختن به هر نوع ارزیابی انتقادی از آن، این نکته جلب توجه می‌کند که چپ ایران در مجموع خود، تنها طیف سیاسی ایران است که واقعیت تنوع قومی و ملیتی ایران و مسئله ملیت‌ها در کشور ما را به صورت طرح "کثیرالمله" بودن آن یا طرح وجود "ملت‌ها" یا "ملیت‌ها" یا "خلوق‌ها" یا "اقلیت‌های ملی" به طور پیوسته مورد توجه قرار داده و پاسخگویی به آن را جزو وظایف خود شمرده است. امری که نافی اختلاف‌نظر در ارزیابی از جایگاه و اهمیت مسئله ملی و یا دال بر دفاع بی‌گیر از خواست‌ها و مبارزات ملیت‌ها در هر دوره معین از طرف تمام جریان‌ها چپ نیست. چنانکه می‌دانیم در دوره‌هایی، برخی جریان‌ها چپ به دلیل ارزیابی خاصی که از این یا آن جنبش ملی یا ملیتی داشته‌اند، یا به دلیل تصورشان از الزامات سیاست‌های جهانی و یا تحت تأثیر موضع‌شان در قبال حکومت مرکزی و سیاست‌های سراسری، به عدم دفاع از این یا آن جنبش پرداخته‌اند و یا حتی تخطئه و سرکوب قهرآمیز آن را توجیه کرده‌اند. نمونه بارز این امر، موضع حزب‌توده در قبال سرکوب جنبش آذربایجان در سال ۱۳۲۵ و سپس موضع طیفی از چپ‌های طرفدار شوروی مانند حزب توده و اکثریت در قبال جنبش کردستان در سال‌های اول پس از انقلاب اسلامی است. جدا از این موارد و حتی در این موارد نیز چپ‌ها تا همین اواخر موضوعیت مسئله ملیت‌ها در ایران را اساساً زیر سؤال نبرده بودند. تنها در سال‌های اخیر است که برخی چپ‌ها به طور کلی به انکار وجود مسئله ملی در ایران می‌پردازند و

در تلاش برای ارائه یک ارزیابی هرچند کلی و عمومی از برخورد چپ‌ها به مسئله ملیت‌ها در ایران، ابتدا باید بفرونجی و دشواری این کار را به خاطر سپرد. امری که از سویی به پیچیدگی خود مسئله ملیت‌ها و ملت‌ها برمی‌گردد، از سوی دیگر به گوناگونی اجزای تشکیل‌دهنده چپ ایران، و از جهت سوم به تحول دیدگاه‌ها و مواضع هر کدام از این اجزاء، از اواخر قرن گذشته تاکنون و میزان انطباق این دیدگاه‌ها و مواضع با رفتار عملی مشخص آنها.

با توجه به این مشکلات و نظر به محدودیت صفحات مجموعه حاضر، در این مقاله تلاش می‌شود ملاحظاتی عمومی پیرامون برخی دیدگاه‌های عام و نقاط مشترک چپ ایران در زمینه مسئله ملیت‌ها ارائه شود. طبیعی است که در چنین مقیاسی همواره می‌توان استثناهایی بر احکام و فرضیه‌های مطروحه یافت، ولی وجود این استثناءها به نظر ما مفید بودن و صحت نسبی ملاحظات عمومی پیرامون نقاط مشترک را نافی نمی‌کند. این نقاط مشترک در سراسر حیات چپ تا فروپاشی سوسیالیسم دولتی در اتحاد شوروی و اروپای شرقی ادامه می‌یابند. این رویداد عظیم تاریخی همراه با شکست انقلاب ایران، چنان بحران همه‌جانبه‌ای در جنبش چپ ایران به وجود آورده است که سخن گفتن از هر گونه دیدگاه عام و نقاط مشترک در مورد کل چپ



شناسایی حق تعیین سرنوشت و ازجمله جدایی و یا به رسمیت شناختن خودمختاری از طرف چپ، در واقع یکی از بنیادهای ایدئولوژی حاکم را زیر سؤال می‌برد، هر چند که این نفی متکی بر نقد فلسفه ملی و مفهوم ملت نهفته در تز "تمامیت ارضی" نبود و عمدتاً بر اساس دفاع از وحدت داوطلبانه ملیت‌ها یا خلق‌ها در برابر وحدت اجباری آنها صورت می‌گرفت و ایدئولوژی و سیاست رژیم را عمدتاً به دلیل استفاده‌ای که از توسل به "تمامیت ارضی" می‌کرد، مورد نقد قرار می‌داد تا با تکیه بر جوهر و مضمون خود آن، توضیح اینکه تز "تمامیت ارضی" مورد نظر سلطنت پهلوی مبتنی بر نظریه "یک دولت - یک ملت" و دولت همگون قومی و نژادی و ملی و دفاع از دولت متمرکز واحد در برابر ساختارهای غیرمتمرکز مبتنی بر تنوع قومی و ملیتی بود و هدف ادغام و جذب تمام اهالی در قوم و زبان و فرهنگی واحد و یگانه و همگون را تعقیب می‌کرد. گذشته از این، این "تمامیت ادعایی، چنانکه از نامش برمی‌آید "ارضی‌بود، یعنی به عواملی عینی چون خاک و خون و سرزمین آباء و اجدادی بستگی داشت و نظر و اراده و خواست خود اهالی پیرامون زندگی مشترک و یا چگونگی سازماندهی آن را به هیچ می‌گرفت. ولی چپ ایران به دلیل اینکه خود نیز دچار نوع دیگری از کیش "وحدت" و "یگانگی" و "یکنواختی" بود، بر تعریفی عینی از ملت تکیه می‌کرد و جانبدار مرکزیت (ابتدا از نوع "دموکراتیک" آن) و جذب تمام ملل در یک خمیره واحد یا زبانی واحد بود، نمی‌توانست با این روایت از "تمامیت ارضی" مرزبندی خیلی عمیق و استواری داشته باشد و به همین دلیل، در جریان نقد گذشته، بار تاریخی مشخص تز "تمامیت ارضی" در شرایط خاص ایران را در نیافت و در جریان کم‌اعتنایی یا برخورد ساده و مجردش به آن، بدون انتقادی جدی و ریشه‌ای آن را وارد دستگاه استدلالی خود کرد.

از این امتیاز که بگذریم با این واقعیت تأسف‌بار مواجه می‌شویم که برخورد چپ متشکل ایران به مسأله ملی، نه از لحاظ نظری و تعمق در مفاهیم مختلف ملت و تئوری‌های گوناگون پیرامون چگونگی و چشم‌انداز حل مسأله ملی و ملیتی و قومی مبتنی است و نه بر مطالعه مشخص پروسه شکل‌گیری و سیر تحول ملیت‌ها و ملت در ایران. بجز تعدادی معدود مقالات که به طرح بحث نسبتاً جدی پیرامون مسأله می‌پردازد (مانند مباحث پراکنده بیژن جزئی و برخی نوشته‌های رهبران حزب دموکرات نظیر عبدالرحمان قاسملو و صادق شرفکندی)، انبوه

به طور استثنایی و موقتی و گذرا نمی‌پذیرد. در این دیدگاه سانترالیستی (هر چند با تأکید بر ضرورت دموکراتیک بودن آنها) و اترناسیونالیستی مجرد (اولاً از لحاظ خواست برابری و ادغام ملت‌ها بدون به رسمیت شناختن اثباتی موجودیت و هویت و حق حیات مستقل آنها و ثانیاً از لحاظ مرتبط و تابع ساختن هر مسأله‌ای به مصالح و منافع انقلاب جهانی)، مرجع بودن واحدهای کشوری بزرگ به واحدهای کشوری کوچک، به طور خودبه‌خودی با ترجیح واحدهای کشوری متمرکز بر سیستم‌های غیرمتمرکز مبتنی بر خودمختاری یا فدرالیسم همراه می‌شود و با عزیمت از این حکم عام که سانترالیسم مثبت و مترقی و هر نوع مخالفت با جذب‌گرایی مارکسیستی منفی و ارتجاعی است، سیاست ملی بدون پذیرش پیکره‌های واسطه (Corp Entermedicate) میان فرد و کل اهالی کشورهای چندملیتی، بر دو اصل آزادی‌های سیاسی و مدنی فردی از یکسو و حق تعیین سرنوشت ملل به مفهوم حق جدایی از سوی دیگر تکیه می‌کند. به علاوه تأکید می‌شود که شناسایی حق تعیین سرنوشت = حق جدایی، به معنای صلاح بودن جدایی در هر مورد مشخص نیست و تشخیص این صلاحیت گاهی به خود خلق یا ملت یا ملیت یا ایالت مورد نظر و اظهار رأی او در یک referendum آزاد و یا در پارلمان ایالت مربوطه واگذار می‌شود و گاهی (غالباً) در اختیار پرولتاریا و حزب مدعی نمایندگی او قرار می‌گیرد که باید بر اساس تحلیلی که از اولیت منافع و مصالح دموکراسی و سانترالیسم و سوسیالیسم و تکامل اجتماعی در مقیاس ملی و بین‌المللی دارد، در هر مورد تضمین بگیرد. با چنین توصیفات و قید و شرطهایی است که لنین اظهار اطمینان می‌کند که حق تعیین سرنوشت ملل اگر به طور پی‌گیرانه و بی‌امان تبلیغ شود، ملت‌ها جدا نخواهند شد، استفاده از حق تعیین

مطالب گروه‌های چپ پیرامون مسأله ملی به تکرار کلیشه‌ای تعاریف و توصیفات از مفهوم ملت و اصل حق تعیین سرنوشت ملل و نظرات لنین و استالین درباره آنها و ذکر مصائب و محرومیت‌های ملیت‌ها و اقلیت‌های ملی از یکسو و نکوهش و محکومیت سرکوبگری و دیکتاتوری حکومت‌های مرکزی از سوی دیگر می‌پردازد.

فقر تئوریک و برخورد مجرد یاد شده مانع آن نیست که از تئوری راهنمای چپ ایران در زمینه مسأله ملی سخن بگوییم: بنیاد تئوریک چپ ایران در برخورد به مسأله ملی، برداشتی خاص از نظریه لنین پیرامون حق ملل در تعیین سرنوشت خویش است که به ویژه از منشور تجربه اتحاد شوروی در زمینه حل مسأله ملی گذشته و از روایت رسمی شوروی پیرامون همین نظریه و تجربه تأثیر پذیرفته است. توضیح اینکه نظریه لنینی حق تعیین سرنوشت، با عزیمت از تعریف کائوتسکی از ملت (اجتماع مبتنی بر تاریخ و زبان مشترک) در برابر تعریف اتوئوتور از آن (اجتماع مبتنی بر خصلت و فرهنگ و سرنوشت مشترک)، حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را به مفهوم جدایی از ملل دیگر و تشکیل دولتی مستقل در مورد تمام ملل به رسمیت می‌شناسد ولی در عین حال این حق را یک "تکلیف منفی"، یعنی دال بر نفی ستم و تبعیض ملی می‌شمارد و "تکلیف مثبت" سوسیالیست‌ها را به صورت "حق تعیین سرنوشت پرولتاریا"، یعنی تلاش برای برقراری حاکمیت پرولتاریا و متحدانش تعریف می‌کند. بر همین پایه، لنین با هر نوع کمک به تثبیت و توسعه ملی و یا به رسمیت شناختن تمایزات ملی و نهادی کردن آنها در چارچوب ساختار کشوری مخالفت می‌ورزد و خودمختاری ملی و فدرالیسم را دقیقاً به این دلیل که این تمایزات و جدایی‌ها را رسمیت می‌بخشند، به لحاظ اصولی رد می‌کند و مگر

سرنوشت حکم استثنایی بر قاعده سانترالیسم را خواهد داشت. و حاصل تأکید بر این حق، استقرار یک دولت متمرکز خواهد بود.

این تئوری، چنانکه می‌دانیم، در تجربه عملی شوروی تغییراتی از سر گذراند که به طور خلاصه می‌توان بر این جوانب تأکید کرد: حق تعیین سرنوشت ملل به معنای حق جدایی جز در مورد فنلاند صریحاً و عملاً پذیرفته نشد و در آنجا هم تلاشی در جهت الغای "حق تعیین سرنوشت ملی" از طریق اعمال "حق تعیین سرنوشت پرولتاریا" از طریق قهرآمیز به عمل آمد که بی‌نتیجه بود. در مورد دیگر ملل امپراتوری روسیه، پس از اعلام مواضع و اقدامات عملی ضد و نقیض، نهایتاً نظام فدرالی و خودمختاری ملی در قالب یک کشور واحد به عنوان یک سازش گذرا و موقتی در مسیر ادغام نهایی پذیرفته شد و حق تعیین سرنوشت ملی = حق جدایی، حتی به قیمت جنگ مسلحانه درهم کوبیده شد، ولی پس از آن برای توجیه تئوریک این رفتار و رفع تضاد میان نظریه اصلی لنین و پراتیک شوروی، برخلاف تأکیدات اولیه لنین، حق تعیین سرنوشت ملل دیگر صرفاً معادل حق جدایی تعریف نشد، یعنی خودمختاری و

فدرالیسم ملی نیز اشکالی از تحقق حق تعیین سرنوشت ملل قلمداد شدند و فرمول‌هایی نظیر حق تعیین سرنوشت ملل "تا سرحد جدایی" یا "از جمله جدایی کامل و تشکیل دولت مستقل" و یا "حتی به قیمت جدایی" معمول گردیدند که البته قبلاً در بخشی از جنبش سوسیالیستی رایج بودند و استالین نیز در برخی مقالات خود آنها را به طور صریح یا تلویحی مورد تأیید قرار داده بود. امری که به خودی خود نه تنها منفی نیست، بلکه به نظر ما بر تعریف بسیار مطلق و یک جانبه لنین که حق تعیین سرنوشت ملل را (با انگیزه رسمیت ندادن به تمایزات ملی، تحمیل آلترناتیو جدایی و یا ادغام و با توجه به قید و شرط‌های یاد شده، به حداقل رساندن موارد جدایی) معادل حق جدایی می‌دانست، ارجحیت دارد (۱).

بهر حال چپ ایران بدون اینکه در جوانب مختلف و متناقض نظریه لنین دقیق شود و به ویژه گرایش دموکراتیک نهفته در آن را از گرایش توتالیتر و ادغامجو تمیز دهد، چند نکته را از نظریه و روایت رسمی شوروی از آن اخذ کرده است. برخی از چپ‌ها در واقع خودمختاری، فدرالیسم و جدایی و تشکیل دولتی مستقل را مدارج یا سطوح سه‌گانه حق تعیین سرنوشت می‌دانند که بسته به شرایط مشخص باید یکی از آنها به طور مشخص مورد تأکید قرار گیرد.

یکی دیگر از نقاط مشترک چپ ایران در

برخورد با مسأله ملی، این است که تعریف ملت در نزد آن به تبعیت از سنت کلاسیک مارکسیستی و ماتریالیسم مبتدل غالب در جنبش کمونیستی پس از انقلاب اکتبر، تعریفی عینی (بر اساس عواملی چون تاریخ، زبان، سرزمین، اقتصاد و فرهنگ مشترک) بوده و با توجه به اینکه در این زمینه مارکس و انگلس تعریف قابل اتکایی ارائه نداده‌اند و لنین صرفاً به تئوری کائوتسکی در زمینه ملت استناد کرده (قبل از آنکه او را متهم به "ارتداد" از مارکسیسم بکند) و خود مگر به صورت عباراتی کشدار و ناقص مانند اینکه "ملت‌ها با شرایط اقتصادی، سبک زندگی و دیگر خصوصیات بسیار متمایز مشخص می‌شوند"، پیرامون مفهوم ملت سخن نگفته است، تعریف شسته و رفته‌تر ولی باز هم عینی استالین از ملت مقبولیت و رواج یافته است. برعکس، از تعریف ذهنی ملت، که اساس آن نه بر عوامل عینی، بلکه بر میل مردم به ادامه زندگی مشترک قرار دارد، تا همین چند سال اخیر در نوشته‌های چپ ایران اثری دیده نمی‌شد. اهمیت این نکته در این است که گرچه هیچ‌کدام از دو مفهوم عینی و ذهنی ملت برای تبیین و تعریف ملت‌های موجود و یا توضیح پروسه شکل‌گیری و بنیادگذاری آنها رضایت‌بخش و پاسخگو نیستند، ولی مفهوم ذهنی ملت که ارنست رنان، برجسته‌ترین فرمول‌بندی را از آن ارائه داده است، برای سازماندهی دموکراتیک جامعه، تنظیم مناسبات گروه‌های قومی ملیتی و ملی و حل کشمکش‌های موجود در این زمینه و نیز توجه به مسائل وجودی انسان‌ها مناسبتر است تا مفهوم عینی آن (۲). اتفاقی نیست که جریان‌ات ناسیونالیست ضددموکراتیک و محافظه‌کار در ایران و جهان از جمله افراطی‌ترین آنها مانند فاشیست‌ها و نازی‌ها عموماً از مفهوم عینی ملت جانبداری کرده‌اند و ملت را بر اساس سرزمین آباء و اجدادی و خاک و خون و نژاد مشترک تعریف نموده‌اند. جالب است اضافه کنیم که از این لحاظ تعریف چپ ایران از ملت، تفاوت چندانی مهمی با تعریف راست‌ها از آن ندارد و در مواردی کاملاً بر آن منطبق است. شاید مهم‌ترین تفاوت این باشد که راست‌ها ملت ایران را مستقیماً و بدون اما و اگر دارای قدمت باستانی می‌دانند، ولی چپ‌ها بر اساس تئوری پیدایی ملل جدید همراه با دوران سرمایه‌داری، بر آنند که ملت ایران در جریان دوران تدارک و انجام انقلاب مشروطه از خواب قرون وسطایی بیدار شده، به آگاهی ملی دست یافته و دولت ملی تشکیل داده است (۳).

این نزدیکی برداشت از مفهوم ملت شاید

به توضیح این امر نیز کمک بکند که چرا نیروهای چپ در گذشته، برای رد ایدئولوژی "تمامیت ارضی" عموماً نمی‌توانستند دلایل چندان عمیق و ریشه‌ای بجز تناقض آن با درکی خاص از تئوری حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و یا بهره‌برداری رژیم از آن برای سرکوب نه فقط جنبش خلق‌ها، بلکه همچنین هر جنبش آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویانه با علم کردن خطر تجزیه و خدشه به "تمامیت ارضی" کشور ارائه دهند و بعدها، زمانی که خواستند بی‌اعتنایی نسبی و یا برخورد ساده به آن را کنار بگذارند، باز هم بدون نقدی عمیق و ریشه‌ای همان درک رایج نسبی از "تمامیت ارضی" را پذیرفتند. درکی که ملت را موجودیتی عینی به قدمت تاریخ و با فرهنگ و زبانی واحد و ترکیبی همگون می‌شمارد و در پی آن است که با توسل به وسایل و حربه‌های مختلف، از جمله اعمال قهر مادی و معنوی، مظاهر تنوع و ناهمگونی قومی و ملیتی و زبانی و فرهنگی موجود در جامعه ایران را به عنوان عواملی مخل یگانگی و یکنواختی و همگونی از میان بردارند.

دفاع از حق تعیین سرنوشت ملی یا خودمختاری در کشور چندیلمیتی مانند ایران منطقاً باید همراه با دفاع از عدم تمرکز و مرزبندی روشن با سانترالیسم و حکومت مرکزی باشد. ولی در مورد چپ ایران بجز برخی جریان‌ات مانند اتحادیه فدرالیست‌های ایران، و حزب کمونیست ایران (۱۳۱۰ - ۱۲۹۹) (دفاع حزب کمونیست ایران از "جمهوری فدراتیو" به احتمال قریب به یقین باید تقلیدی از "جمهوری فدراتیو" روسیه باشد تا ناشی از اعتقاد جدی به عدم تمرکز و مرزبندی با سانترالیسم) و یا جنبه دموکراتیک ملی ایران و جریان‌ات محدودتر شورای متحد چپ و وحدت کمونیستی در سال‌های پس از انقلاب ۵۷، گروه‌های چپ ایران به درجات مختلف تمرکزطلب بوده‌اند. در برخی مباحث، حتی همراه با دفاع از حق ملل در تعیین سرنوشت و در گرامر مبارزه حاد مسلحانه در کردستان در سال‌های بلافاصله پس از انقلاب، بر ضرورت حکومت مقتدر مرکزی تأکید می‌شود؛ در همین راستا ایده فدرالیسم، بجز در جریان‌ات ذکر شده، تا همین اواخر رواج و رونقی در میان چپ ایران نداشت. حتی حزب دموکرات کردستان ایران که خودمختاری کردستان را یکی از دو پایه حرکت خود قرار داده، ضمن آنکه در مقایسه با گذشته نظر مثبت‌تری نسبت به فدرالیسم پیدا کرده، هنوز آن را به صورت طرحی عمومی و سراسری وارد برنامه و خطمشی خود نکرده و فقط اعلام نموده است که اگر

دیگر خلق‌های ایران هم برای کسب حقوق ملی خود وارد میدان مبارزه شوند، سیستم فدرال را شکل مناسب‌تر اداره کشور کثیرالمه مثل ایران می‌داند و از آن پشتیبانی می‌کند.

تمرکزطلبی چپ ایران هم ناشی از پیش‌فرض‌های ایدئولوژیک مارکسیستی-لنینیستی است و هم متأثر از سنت حکومت‌های مقتدر متمرکز در ایران و تأثیرپذیری چپ از ایدئولوژی حاکم "تمامیت ارضی" به مفهوم "کشور یگانه و تقسیم‌ناپذیر" و خطر "تجزیه کشور" علیرغم مرزبندی سیاسی با آن. تا آنجا که به حوزه ایدئولوژی چپ مربوط می‌شود، باید خاطر نشان کنیم که مارکس و انگلس نه فقط تحت تأثیر شرایط زمانه‌شان، که گذار از واحدهای فئودالی غیرمتمرکز به دولت-ملت‌های بزرگ‌تر و متمرکز را ایجاب می‌کرد، بلکه همچنین بنا به فرضیاتشان پیرامون پیشروی گریزناپذیر به سوی یک اقتصاد واحد جهانی و مطلوب بودن آن، اساساً سانتالیست بودند و فدرالیسم را ضمن آنکه غالباً معادل شرایط فئودالی و متمرکز را منطبق بر شرایط سرمایه‌داری می‌شمردند، جز در موارد استثنایی و از سر ناچاری، مانند مورد ایرلند، تجویز نمی‌کردند (۴). سنت تمرکزطلبی که بخشاً از ژاکوبینیسم به مارکسیسم به ارث رسیده بود، در دوره لنینیستی جنبش کمونیستی و کمینترن و پس از آن، شدیدتر نیز شد، چه لنین سانتالیسم را هم در ساختار حزبی و هم در ساختار دولتی قاعده و اصل، و فدرالیسم و خودمختاری ملی را استثناهایی بر این قاعده و اصل می‌شمرد و آنها را مگر به عنوان حالت‌هایی گذرا و سازش‌هایی در راه ادغام و متمرکز نمی‌پذیرفت. حتی در مورد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نیز او بر آن بود که این اصل اگر درست تبلیغ و اجرا شود، باید به یک دولت متمرکز بیانجامد. از لحاظ علمی هم چپ ایران با توجه به غلبه دولت‌گرایی و سوسیالیسم دولتی در اندیشه‌اش و رد انواع اندیشه‌های سوسیالیسم دموکراتیک و خودگردان به عنوان انحرافات از مارکسیسم-لنینیسم و نیز با توجه به اینکه تمام اصلاحات و تغییرات اجتماعی را از کانال دولت و به دست آن ممکن می‌شمرده نمی‌توانست از سنت دیرینه حضور و نقش همه‌جانبه دولت متمرکز در اداره امور جامعه رها شود و در قالبی دیگر همان سنت را باز تولید می‌کرد.

نقطه مشترک دیگری که در اندیشه و کردار چپ ایران پیرامون مسأله ملیت‌ها قابل تأکید است، جایگاه و اهمیتی است که چپ‌ها در مجموع حرکت خود برای آن قائل شده‌اند،

بجز استثنای مهم حزب دموکرات کردستان که مسأله کرد را عمده‌ترین مشغله و زمینه و مضمون حرکت خود قرار داده و به همین دلیل از حضور و نفوذی پایدار در میان کردها و به این اعتبار در اپوزیسیون ایران برخوردار است و در حدی بسیار محدودتر کومله که دستکم تا قبل از اعلام تبدیلیش به حزب کمونیست ایران در صدد بود اهمیت و جایگاه مشابهی برای مسأله کرد قائل شود، دیگر نیروهای چپ با درکی کلیشه‌ای از تضادها و مسائل عمده و فرعی و با توجیحات گوناگون، مسأله ملیت‌ها را امری فرعی و تبعی قلمداد کرده‌اند و به همین خاطر برخلاف جریانات بالا، توانسته‌اند به حضور و نفوذی پایدار در میان ملیت‌ها دست یابند (۵). البته در سال‌های اخیر برخی نیروهای چپ از لحاظ حضور مستقیم در "صحنه مبارزه علیه رژیم در داخل ایران و مناطق همجوار آن، به دلیل تمرکز نیروهای سیاسی اپوزیسیون کرد در خاک عراق، عمدتاً در میان کردها فعال بوده‌اند، ولی این کار بیشتر جنبه پیکارجویانه و نمایشی و سمبلیک داشته و تغییری در نقش فرعی و تبعی و ابزاری مسأله ملیت‌ها در نزد اغلب آنها به وجود نیاورده است. این نقش به اشکال مختلفی توجیه شده است که از جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: استناد به تفوق عامل طبقاتی بر عامل ملی (مانند بورژوازی دانستن خواست خودمختاری و اصرار برخی نیروها بر طرح آن حتماً همراه با اصلاحات ارضی رادیکال)؛ منوط کردن حل مسأله ملیت‌ها به تأمین رهبری طبقه کارگر در انقلاب و استقرار دولت کارگری و سوسیالیسم و تا آن زمان اکتفا به شعارهای عام و کلی پیرامون حق ملل در تعیین سرنوشت خویش؛ تکیه بر ظرفیت اعتراضی و ضدژیمینی مسأله ملیت‌ها و استفاده از آن در چارچوب استراتژی مبارزاتی بدون قائل شدن مضمونی مثبت و اثباتی برای آن؛ طرح حق ملل در تعیین سرنوشت خویش ولی بلافاصله تأکید بر تابعیت آن از منافع عام دموکراسی و سوسیالیسم و سانتالیسم و منوط کردن آن به تشخیص و تصمیم جریان مربوطه؛ و طرح خواست‌های ملیتی بسته به شرایط روز و متناسب با نیروهای اعتراضی جنبش واقعاً موجود در هر مقطع بدون توجه به تدوام و پیوستگی ستم وارده.

آنچه آمد برخی نقاط مشترک نیروهای چپ ایران تا چند سال اخیر است. به دنبال فروپاشی سوسیالیسم دولتی در اتحاد شوروی و اروپای شرقی، و بحران همه‌جانبه اندیشه‌های سوسیالیستی و بالا گرفتار تقریباً جنبش‌های ملی، مسأله ملیت‌ها و هویت ملی در میان چپ‌های ایران نیز دوباره مطرح شد و با

برخورد چپ متشکل ایران به مسأله ملی، نه از لحاظ نظری بر تعمق در مفاهیم مختلف ملت و تئوری‌های گوناگون پیرامون چگونگی و چشم‌انداز حل مسأله ملی و ملیتی و قومی مبتنی است و نه بر مطالعه مشخص پروسه شکل‌گیری و سیر تحول ملیت‌ها و ملت در ایران.

برانگیختن تغییراتی ناهمسو، نقاط مشترک فوق را از میان برد. در نگاهی اجمالی به این تغییرات می‌توان گفت که چپ ایران عمدتاً تا حدی از برخورد ایدئولوژیک به مسأله ملیت‌ها به برخوردی سیاسی‌تر و عملی‌تر و مشخص‌تر روی آورده؛ بدون اینکه در مجموع خود سانتالیسم را به عنوان یک اصل (در برابر اصل خودگردانی)،

کنار بگذارد، از آگاهی و حساسیت بیشتری نسبت به عواقب سانتالیسم و پیوند آن با دیکتاتوری برخوردار شده و بر ساختارهای مبتنی بر عدم تمرکز تأکید می‌ورزد. با توجه به وجود گرایش‌های متفاوت در درون جریانات سیاسی، آنها را بر اساس دیدگاه‌های تئوریک و سیاسی تقسیم‌بندی می‌کنیم.

گروه اول به افراط کشاندن و کاریکاتوریزه کردن اندیشه‌های لنین پیرامون بورژوازی بودن مقولاتی چون ملت و فرهنگ ملی و به رسمیت نشناختن مثبت یا اثباتی واقعیت ملی و توسعه ملی از طرف او به این نتیجه رسیده‌اند که کلاً مقوله‌هایی چون "ملت" و "حاکمیت ملی" و "حقوق ملی"، افسانه‌ای و "نامتعین" هستند و لذا از به اصطلاح "ملل و اقوام متشکله کشور" حرف می‌زنند. این گروه با در نظر داشتن برخی تأکیدات عام لنین بر حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و پذیرش مشروط و موقتی خودمختاری ملی و فدرالیسم از سوی او، ضمن دفاع عمومی از لنینیسم، "پاره‌ای ناهماهنگی نظری" در آن می‌بینند و از طرف خود خاطر نشان می‌کنند که حق تعیین سرنوشت ملی یا "حق جدایی"، نه اصل است و نه مارکسیستی، بلکه "فقط یک استثناء و یک اجبار"، "یک حق منفی و نه

یک پرنسپ آزادخواهانه و خلاصه "یک عقب‌نشینی اجباری" و "یک تاکتیک سیاسی در جهت حفظ وحدت و پیشرفت مبارزه کارگری" است. در همین راستا "هر سه طیف موضع‌گیری حول این مساله در صفوف اپوزیسیون موجود" ایران، یعنی طرفداران "تمامیت ارضی، خودمختاری یا فدرالیسم و حق ملل ساکن ایران در تعیین سرنوشت خویش" را حامل "راه حزب بورژوازی‌کرد" (یعنی حزب دموکرات کردستان) می‌خوانند و خودمختاری و فدرالیسم را به ویژه با عناوین تند و تیزی چون "عمیقاً ارتجاعی"، "ضدکارگری"، "ضدسوسیالیستی"، "ضدمردمی"، "ضداجتماعی" و "ضدانسانی" مورد حمله قرار می‌دهند. راه‌حل پیشنهادی این گروه برای کل ایران "برقراری یک نظام سیاسی و اداری سکولار غیرقومی و غیرمذهبی" است که "در آن برابری حقوقی کلیه اهالی و ساکنین کشور، مستقل از قومیت، جنسیت، نژاد، مذهب، اعتقادات و غیره تضمین شده باشد". برای "تنها مساله ملی فی‌الحال موجود" ایران، یعنی "مساله کرد" نیز راه‌حل "کاملاً سیاسی، مدرن و تمدنانه" این گروه به قرار زیر است: "برگزاری رفراendum آزاد پس از ۶ ماه آزادی فعالیت سیاسی و زیر نظر مراجع و سازمان‌های بین‌المللی برای جدایی یا ماندن با حقوق برابر شهروندی". تصریح کنیم که پس از ۶ ماه آزادی، اگر کردها به باقی ماندن در چارچوب کشور واحد رای دادند، دیگر حق ندارند از خودمختاری و فدرالیسم و یا حقوق جمعی دیگر دم بزنند، بلکه باید بر نظام شورایی خاصی که تمام جزئیات آن پیشاپیش طراحی شده گردن بگذرانند و به مثابه شهروندان جامعه در ترکیب غالب جمعیت ادغام و جذب شوند. برجسته‌ترین و مهم‌ترین نماینده این گروه حزب کمونیست کارگری ایران است که نتایج تحقیقات جدید پیرامون مفهوم ملت و مساله ملی تفکیک جوانب واقعی و خیالی در ملت و تقدم ناسیونالیسم و دولت ملی بر ملت به مثابه یک قاعده را در دستگاه ویژه استدلالی خود به دلایلی مضاعف برای انکار واقعیت ملی و نفی هویت و حقوق ملت‌ها و ملیت‌ها تبدیل می‌کند (۶).

علیرغم دعاوی تند و تیز کارگری و سوسیالیستی، این دیدگاه به لحاظ به رسمیت شناختن صرف حقوق فردی انسان‌ها صرفنظر از قومیت و جنسیت و نژاد و غیره (و نه علاوه بر آن، حقوق جمعی گروه‌های انسانی از جمله اقوام و اقلیت‌های ملی و ملیت‌ها و ملت‌ها) و عدم درک خودمختاری و فدرالیسم (و به جای آن تکیه بر سانترالیسم و ادغام و جذب)، روایتی جزم‌گرایانه و خشک‌اندیشانه

از فلسفه فردگرایانه (اندیویدوالیستی) انقلاب فرانسه و درک حقوق بشری ناشی از آن از یکسو و تمرکزطلبی و ادغام‌جویی ژاکوبینی از سوی دیگر است که بهترین و معروف‌ترین الگوی عمل آن، یعنی فرانسه پس از گذشت بیش از ۲۰۰ سال تلاش برای یگانه سازی چه با توسل به قهرآمیز و چه مسالمت‌آمیز، هنوز نتوانسته است وحدت و یگانگی و همگونی مطلوب را تحقق بخشد و

برخی از چپ‌ها در واقع خودمختاری، فدرالیسم و جدایی و تشکیل دولتی مستقل را مدارج یا سطوح سدگانه حق تعیین سرنوشت می‌دانند که بسته به شرایط مشخص باید یکی از آنها به طور مشخص مورد تأکید قرار گیرد.

علیرغم تن دادن به برخی اقدامات نیمه‌کاره برای توجیه به ویژگی‌های گروه‌های متمایز اهالی و مناطق مختلف، هنوز هم با خواست‌های هیتی و زبانی (بروتاین) و از جمله جنبش‌های مسلحانه برای دستیابی به آنها درگیر است. (به ویژه در کورس)

گروه دوم زیر تأثیر تحقیقات جدید پیرامون مفهوم ملت و نقش فائق و مقدم دولت و ناسیونالیسم در شکل دادن به ملت‌ها و با عنایت به تعریف ذهنی و ارادی ملت، همه ملیت‌های ایران را ملت می‌دانند و برایشان به یکسان حق تعیین سرنوشت ملی قائل‌اند. اینان ضمن اعلام وفاداری عام به لنینیسم، تعریف لنین از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را از "حق جدایی" به اشکال مختلف خودمختاری و فدرالیسم و جدایی به منظور تشکیل دولتی مستقل تغییر می‌دهند و با توجیه یا مسکوت گذاشتن گرایش اتوریتر و غیردموکراتیک در اندیشه‌های لنین، در ارتباط با مساله ملی در ایران بر جهات عمده زیر تأکید می‌کنند: الف) "حق همه ملت‌های ساکن ایران در تعیین سرنوشت خود، از جمله جدایی کامل و تشکیل دولت مستقل" ب) "خودمختاری هر یک از ملت‌ها که با تمایل آزادانه خود در یک مجموعه جمهوری فدراتیو

متحد می‌شوند" ج) "آزادی کامل آموزش به زبان مادری در مدارس و دانشگاه‌ها و تکلم به زبان مادری در ادارات مناطق خودمختار محلی" و "آموزش زبان فارسی به عنوان زبان مشترک و وسیله ارتباطی کلیه ملل ساکن در ایران". این گروه که سازمان راه‌کارگر شاخص‌ترین نماینده آن است، ضمن نقد تز "تمامیت ارضی" به عنوان یگانگی و یکپارچگی مبتنی بر خاک و خون و نه اراده و خواست مردم، دفاع از حق تعیین سرنوشت را معادل دفاع از جدایی و توصیه‌ی آن نمی‌دانند. و با تأکید بر همبستگی و اتحاد داوطلبانه ملل و به ویژه زحمتکشانشان، در عین پذیرش جدایی در صورت اظهار رأی و نظر آنها، از طرف خود جدایی را "فاجعه‌ای" برای ایران و خلق یا خلق‌های جدا شده می‌خوانند (۷).

گروه سوم که کمترین تغییر را نسبت به گذشته کرده‌اند، حق ملل در تعیین سرنوشت خویش به طور عام و خودمختاری برای کردستان به طور خاص را طرح می‌کنند. این گروه جریانات ناهمگونی مانند حزب دموکرات کردستان، سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، سازمان اتحاد فدائیان خلق، حزب کمونیست (کومله) و حزب توده را در بر می‌گیرد، هرچند در میان آنها تأکیدات متفاوتی در فرمول‌بندی مشخص این خواست‌ها

و مضمون خودمختاری به چشم می‌خورد. حزب دموکرات کردستان و سازمان اتحاد فدائیان خلق با توجه به مباحث سال‌های اخیر پیرامون فدرالیسم و پافشاری بر ضرورت طرح جامع برای سراسر ایران از طرف برخی صاحب‌نظران و نیروهای سیاسی، بدون اینکه فدرالیسم را وارد برنامه‌شان کنند، خاطر نشان می‌سازند که در صورتی که بجز کردها خلق‌های دیگر ایران نیز برای دستیابی به خودمختاری دست به پیکار بزنند، طبعاً فدرالیسم شکل مناسب‌تری برای اداره امور کشور در زمینه مناسبات ملیت‌ها خواهد بود (۸). حزب کمونیست (کومله) نیز ضمن حفظ هر دو شعار "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" و "خودمختاری"، شاید زیر فشار ایدئولوژیک سیاسی و روانی حزب کمونیست کارگری از طریق ضدیت تقریباً جنون‌آمیز و بیمارگونه با فدرالیسم و خودمختاری و یا در رقابت با آن، در سال‌های اخیر بیشتر بر حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و واگذار کردن شکل آن به نظر و تصمیم مردم در آینده پافشاری می‌کند و با توصیف خودمختاری کردستان به عنوان شعار یک جنبش توده‌ای، از طرح صریح و روشن آن پرهیز می‌کند. اتفاقی نیست که در بیانیه و برنامه مصوب کنگره پنجم این حزب (تیرماه



۱۳۷۵)، هیچ اشاره‌ای به "خودمختاری" وجود ندارد، هرچند که "برنامه کومله برای خودمختاری کردستان" هنوز باطل اعلام نشده و حداکثر در درون حزب مورد بحث است (۹). در دیدگاه سه جریان بالا حق تعیین سرنوشت، حق جدایی را هم در بر می‌گیرد، حال آنکه در مورد حزب توده ایران، این مساله نیز در پرده‌ای از ابهام و ناروشنی قرار دارد. این حزب زیر تأثیر فروپاشی اتحاد شوروی که هنوز هم حسرت آن را می‌خورد و برای آنکه هم پای‌بندی خود به لنینیسم را برساند و هم در شرایط کنونی مخالفت خود را با هر نوع جدایی اعلام بدارد، فرمول‌بندی خاصی ارائه کرده است که در آن حق تعیین سرنوشت می‌تواند در برگیرنده حق جدایی نباشد و در چارچوب "تمامیت ارضی" و مشروط به آن طرح شود. درک این جریانات از مضمون خودمختاری هم یکسان نیست. کومله برای نشان دادن رادیکالیسم خود و مرزبندی با حزب دموکرات کردستان، در گذشته از "خودمختاری وسیع و دموکراتیک" سخن گفته، هرچند که مضمون آن و تفاوتش با نظر حزب دموکرات چندان روشن نیست. حزب توده طبق معمول - مانند دوره پس از انقلاب - استعداد آن را دارد که مضمون خودمختاری را تا سطح چنان خودگردانی اداری محدودی پایین آورد که دیگر چندان ربطی به مساله ملیت‌ها نداشته و برایش یزد و کردستان یکی باشد و در چارچوب اختیارات محدود استانی و شهرستانی (ایالتی و ولایتی) بگنجد. طرح حزب دموکرات در حد وسط این دو نهایت قرار دارد و اختیارات نسبتاً متعادلی را برای حکومت خودمختار که رئیس آن در برنامه حزب دموکرات منعکس است، ولی حدودبرنامه‌ای حزب دموکرات، به گواه تجربه گذشته، در جریان عمل و به ویژه مذاکرات سیاسی ممکن است به طور محسوس تغییر یابد و رقیق‌تر شود.

گروه چهارم، با برجسته کردن تنها یک معیار عمده و تعیین‌کننده برای تعریف ملت، یعنی معیار "تشکیل دولت واحد"، اطلاق کشور "کثیرالمله" یا "چندملیتی" برای ایران را نادرست می‌داند و آن را کشوری چند قومی می‌خواند، مطابق این برداشت از ملت، حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نیز معادل حق حاکمیت ملی می‌گردد و مگر در مورد مستعمرات، مضمون رهایی‌بخش خود برای ملیت‌ها را اساساً از دست می‌دهد. نتیجه مشخصی که از این مقدمات گرفته می‌شود این است که حق تعیین سرنوشت در ایران به مفهوم حاکمیت ملت و یا حکومت منتخب ملت است و فقط در مورد کل مردم و یا ملت

سوی دیگر گفته می‌شود که "خودمختاری تنها ساختار دموکراتیک دولت ایران نیست. لذا خواست خودمختاری هر جا که از سوی مردم یک منطقه یا اقلیت‌های قومی - زبانی مطرح می‌شود، تحقق می‌یابد". اتفاقی نیست در نوشته‌های این گروه مفهوم و مضمون "خودمختاری" ناروشن و مرز آن با "خودگردانی، به معنی اداره و تصدی امور محلی" که بیشتر دال بر پیشبرد غیرمتمرکز امور اداری است و الزاماً مساله ملیت‌ها را در کانون توجه قرار نمی‌دهد، مخدوش است.

گروه پنجم: برخی عناصر چپ به طور آشکار یا تلویحی ایدئولوژی پان‌ایرانیستی دولت پهلوی و طرفداران امروزی سلطنت خاندان پهلوی را پذیرفته و به انواع و اشکال مختلف در راستای توجیه عملکرد رژیم گذشته در برخورد با ملیت‌ها و تداوم آن در حال و آینده تلاش می‌کنند. در نقطه مقابل، برخی از عناصر چپ متعلق به ملیت‌ها، چه به شکل انفرادی، چه به صورت گرایش‌ها و جناح‌هایی در درون سازمان‌ها و احزاب موجود و چه با تشکیل انجمن‌ها و گروه‌ها و انتشار نشریات مستقل، در جهت جدایی قطعی تبلیغ و تلاش می‌کنند.

گروه ششم: برخی از چپ‌ها که از موضعی دموکراتیک از لنینیسم گسسته‌اند، راه‌حلهایی چون فدرالیسم و خودمختاری ملی را به طور کلی مثبت می‌دانند و تأیید می‌کنند، ولی حق رأی عمومی و نتایج آن، از جمله در مجلس

ایران صادق است و آن را نمی‌توان در مورد هیچ‌کدام از اجزای متشکله آن به کار برد: «از این زاویه و فقط در این چارچوب و با چنین مضمونی [حاکمیت ملی]، اصل "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش"، در ایران معنا، موضوعیت و فعلیت دارد. و بنابراین، فقط در مورد ملت ایران به مثابه یک واحد تام مصداق پیدا می‌کند». این دیدگاه در اساس خود از درکی حقوق بشری مایه می‌گیرد که تصور می‌کند از طریق تلاش برای رفع تبعیض‌های فردی و بدون به رسمیت شناختن جمعی برای ملیت‌ها می‌توان به ستم ملی در ایران پایان داد. ولی با وجود و تأثیر گرایش‌های دیگر در "حزب دموکراتیک مردم ایران" که مهم‌ترین نماینده این گروه است، باعث می‌شود تأکیدات متناقض دیگری در زمینه‌هایی چون خودمختاری و خودگردانی و آموزش "زبان‌های اقلیت‌های قومی" و "زبان مادری" همراه با "زبان فارسی چون زبان مشترک همه ایرانیان" به آن اضافه شود. در سند کنگره سوم این حزب "درباره مبحث ملی در ایران"، ضمن تأکید بر "تمامیت ارضی"، از سویی خودمختاری به عنوان یک "خواست دموکراتیک" و "اقدامی اصلاح‌طلبانه" که "به ساختار دولت در یک کشور مربوط می‌شود"، مطرح می‌گردد که "قید اصول و مقررات پایه‌ای آن در قانون اساسی و تصویب آن از سوی مجلس مؤسسان که با رأی آزاد مردم ایران انتخاب شده باشد، الزام‌آور است"، و از

مؤسسات را در برابر خواست خودمختاری قرار می‌دهند و تصور می‌کنند که اگر مجلس مؤسسات خودمختاری را تصویب نکند، نیروهای طرفدار خودمختاری و بیش از پیش همه حزب دموکرات کردستان یا بن‌بست رویرو می‌شوند (۱۰). حال آنکه اولاً، حتی گرایش از لنینیسم نیز آنقدر دموکراتیک هست که دستکم در تئوری و حرف، تصمیم پیرامون خودمختاری و یا حتی جدایی را به پارلمان مرکزی یا مجلس مؤسسات واگذار نمی‌کند، بلکه به عهده پارلمان یا آرای مردم ایالت یا منطقه یا خلقی می‌گذارد که می‌خواهد خودمختار و یا جدا شود؛ ثانیاً، قانون اساسی مصوب مجلس مؤسسات و رژیم سیاسی کشور اگر در مجموع دموکراتیک باشد و علیرغم عدم تصویب خودمختاری یا فدرالیسم، آزادی‌های سیاسی را از جمله برای دفاع از این خواست‌ها و به طور عام‌تر، برای تغییر جزء یا کل قانون اساسی رژیم سیاسی کشور، بپذیرد، خودمختاری‌طلبان و فدرالیست‌ها هم می‌توانند و باید از راه‌های دموکراتیک و علنی و قانونی برای تحقق اهداف خود بکوشند. اما در صورتی که چنین آزادی‌هایی قانوناً و عملاً وجود نداشته باشند، طبعاً در مورد مجلس مؤسسات مربوطه و رژیم سیاسی کشور همان احکام و اعمالی مصداق می‌یابند که در برخورد با رژیم‌های دموکراتیک معمول هستند.

و سرانجام، به عنوان آخرین گروه عمده از نظرات چپ پیرامون مسأله ملیت‌ها، باید از سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) نام برد. این سازمان در واقع آمیزه‌ای از تقریباً تمام طیف‌های فوق‌الذکر است و گرایش‌های متفاوتی را در بر می‌گیرد که از طرفداران قطعی جدایی ملیت‌ها آغاز می‌شود و طرفداران بی‌قید و شرط تمامیت ارضی و مقابله قهرآمیز با هر گونه جدایی ختم می‌یابد. به همین دلیل، این جریان علاوه بر ناروشن گذاشتن مفاهیم ملت و خلق و ملیت و اقلیت ملی و تمایزات آنها از یکسو و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و فدرالیسم و خودمختاری و خودگردانی و عدم تمرکز و تمامیت ارضی از سوی دیگر، بر چنان احکام عام و قابل تفسیری تکیه می‌کند که هر کدام از گرایش‌ها می‌توانند با عمده کردن بخشی از آنها، مواضع خود را توجیه نمایند. (۱۱)

ملاحظات عمومی فوق در باره دیدگاه و مواضع چپ ایران پیرامون مسأله ملیت‌ها بر اساس احکام زیر صورت گرفته‌اند: ملت برخلاف واحدهای اولیه و محدود انسانی مانند ایل و طایفه و قبیله که بر اساس اشتراک در عواملی چون قومیت و سرزمین و فرهنگ و مذهب و زبان قابل تعریف‌اند، نه یک واقعیت

مشخص، بلکه یک واقعیت ایدئولوژیک است، یعنی ضمن انعکاس برخی واقعیت‌های مربوطه به زندگی گروه یا اجتماع ملی در گذشته و حال، بر فراز چندگانگی‌ها و تضادهای درون آن قرار می‌گیرد و تصویری بزک شده، رازگونه، خیالی، اسطوره‌ای و یکپارچه و یگانه از آن به دست می‌دهد. این امر موجودیت و موضوعیت واقعیت ملی را زیر سؤال نمی‌برد.

پان‌اسلامیسم دولت اسلامی و پان‌ایرانیسم دولت پهلوی، بیشتر انعکاسی از ناکامی در بنیاد ملتی جدید و حسرت احیای امپراتوری‌های اسلامی و ایرانی گذشته هستند و با الزامات بنیاد ملت جدید در تضاد قرار دارند.

بلکه بر سرسختی و پایداری فوق‌العاده آن دلالت دارد، چه ملت علاوه بر اتکاء به یک رشته واقعیات عینی، عناصر خیالی و ذهنی نیرومندی را به خدمت می‌گیرد که می‌توان آنها را در احساس و نیاز تعلق به یک جمع خلاصه کرد. با توجه به این جوانب، تعاریف مبتنی بر "میل به ادامه زندگی مشترک"، برای تبیین واقعیت ملی و سازماندهی دموکراتیک جامعه و حل مسائل مربوطه به ارتباط ملیت‌ها مناسب‌ترند تا تعاریفی که صرفاً بر عوامل عینی مستقل از اراده خواست انسان‌ها تأکید می‌کنند. (۱۲)

مسأله ملیت‌ها در ایران نه با توسل به پان‌ایرانیسم و پان‌اسلامیسم قابل حل است، نه در چارچوب درک‌های حقوق بشری از تبعیض‌های قومی و ملی در چارچوب یک کشور و نه با تکیه بر ناسیونالیسم کردی و آذری و بلوچ و غیره در برابر ناسیونالیسم ایرانی یا ناسیونالیسم فارس.

پان‌اسلامیسم دولت اسلامی و پان‌ایرانیسم دولت پهلوی، بیشتر انعکاسی از ناکامی در بنیاد ملتی جدید و حسرت احیای امپراتوری‌های اسلامی و ایرانی گذشته هستند و با الزامات بنیاد ملت جدید در تضاد قرار دارند. به ویژه اینکه در این نگاه و میل حسرت‌آلود به گذشته، جنبه مثبت امپراتوری‌های اسلامی و ایرانی، یعنی سنت تحمل و همزیستی اقوام و مردمان و

فرهنگ‌های مختلف نادیده گرفته می‌شود و جای خود را به رویای یک امپراتوری تک‌زبانی و تک‌فرهنگی و تک‌مذهبی و تک‌قومی می‌دهد. تحمل فرهنگی و قومی و زبانی در امپراتوری‌های گذشته، البته نتیجه تصمیم آگاهانه دولتی مبنی بر ترجیح جامعه چندفرهنگی و چندقومی و چندزبانی نبوده، بلکه اصولاً شرایط عمومی زمانه، نقش امروزی را برای وحدت زبان و فرهنگ قائل نبودند، ولی در مورد پان‌اسلامیسم و پان‌ایرانیسم نفی چندگانگی مذهبی و فرهنگی و زبانی و ملیتی یک تصمیم آگاهانه است.

مشکل اساسی درک حقوق بشری در برخورد با مسأله ملیت‌ها این است که میان فرد و بشریت فقط به یک جمع یا اجتماع از انسان‌ها، یعنی اجتماع ملی یا به بیان دقیق‌تر "دولت ملی" و اتباع آن قائل است و بنابراین، چنانکه در اسناد اساسی حقوق بشر مانند اعلامیه فرانسیسی حقوق بشر و شهروند (۱۷۸۹) و اعلامیه جهانی حقوق بشر (۱۹۴۸) مشاهده می‌شود، از سویی حق تعیین سرنوشت را برای ملت‌هایی که دولت دارند و یا برای مستعمرات سابق و حداکثر برای معدود مردمان سرزمین‌های تحت اشغالی که به لحاظ بین‌المللی شناخته شده‌اند، یعنی برای مردمانی که به هر حال ملت بودنشان از دید مراجع بین‌المللی محرز است به رسمیت می‌شناسد، و از سوی دیگر در چارچوب کشورهای موجود، یا از حقوق فردی انسان‌ها صرفنظر از نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب، منشاء ملی یا اجتماعی، عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگر و غیره می‌پردازد و حرفی از اقلیت‌های ملی و به طریق اولی ملیت‌ها به میان نمی‌آورد و یا اگر هم از اقلیت‌های ملی سخن بگوید فقط حقوق فردی آنها به رسمیت می‌شناسد و نه حقوق جمعی آنها به عنوان جمع یا اجتماعی با هویت فرهنگی و زبانی و ملیتی متمایز را. به بیان دیگر، درک حقوق بشری به هیچ جمع یا اجتماع واسط و میانی بین فرد و دولت قائل نیست و چنانکه اتوئیوتور درباره قانون اساسی لیبرالی می‌گفت "اتمیستی" است. (۱۳)

از منظری دیگر می‌توان گفت که مشکل درک حقوق بشری این است که که "برابری در قانون" را می‌پذیرد، ولی از پذیرش "برابری در مقابل قانون" سر باز می‌زند. توضیح اینکه "برابری در قانون" ناظر بر فرض و رد انواع تبعیض‌ها و خواهان برخورد مشابه به انسان‌ها صرفنظر از تفاوت آنها در زمینه‌هایی چون قومیت و ملیت و زبان و فرهنگ و جنسیت و منشاء اجتماعی و غیره است و بنابراین، تفاوت‌ها را مورد عنایت قرار نمی‌دهد. در حالی که "برابری در مقابل

قانون"، گذشته از برخورد مشابه با موارد مشابه، خواهان برخورد متفاوت با موارد متفاوت است و بنابراین تفاوتها را نیز وارد ملاحظات خود می‌کند (۱۴). به عنوان مثال، در یک کشور چندزبانی که یک زبان رسمی نیز دارد، اصل "برابری در قانون" حق برابر همگان برای آموزش به زبان رسمی را تجویز می‌کند که در حقیقت تبعیضی در حق متکلمان سایر زبان‌هاست، در حالی که اصل "برابری در مقابل قانون" در عین حال دال بر حق تمام گروه‌های ملیتی و زبانی برای آموزش به زبان مادریشان و یا هر زبان انتخابی رایج در کشور را هم در بر می‌گیرد. راه خروج از این بن‌بست نه تقابل دائمی حقوق فردی و جمعی است و نه پذیرش یکی از آنها در برابر دیگری. به بیان دیگر، نه دگم جهان باورانه حقوق بشری و تأیید مجرد ارزش‌های جهانشمول صرف‌نظر از خصوصیات و تعلقات ویژه انسان‌ها قادرست وحدت و تنوع بشریت را به شکلی جامع تبیین کند و نه نسبت‌گرایی فرهنگی و رد وجود هر گونه ارزش جهانشمول با مطلق کردن "حق تفاوت". نکته اساسی، دستیابی به چنان تعادلی از این حقوق فردی و جمعی و جهانشمول است که نه آزادی و هویت فردی انسان‌ها توسط مجموعه‌های بزرگ‌تر خدشه‌دار شود، نه هویت‌های گروهی و جمعی انسان‌ها مورد انکار و تهدید قرار گیرد و نه تعلق همگان به بشریتی واحد زیر سؤال برود.

و بالاخره قرار دادن ناسیونالیسم‌های آذری و کردی و بلوچ و غیره در مقابل ناسیونالیسم غالب راه‌حل مسأله ملیت‌ها در ایران نیست. چه مقابله به مثل و تقلید در مبارزه با ناسیونالیسم، بدترین روش است و باز تولید مداوم و تشدید ناسیونالیسم‌های انحصارگر و فاقد تحمل در سطوح مختلف و مخرب‌ترین نتایج عملی می‌انجامد. برخلاف افسانه‌پردازی‌های ناسیونالیستی پیرامون حق و سابقه تاریخی و برتری‌های قومی و فرهنگی و زبانی و نیز برخلاف جریان مد روز فرهنگ‌گرایی، هیچ‌کدام از ملت‌ها و ملیت‌ها و اقوام و فرهنگ‌ها، مجموعه‌هایی بسته و ثابت و "تاب" و "اصیل" و "خالص" و پدیده‌هایی ازلی و ابدی و فراتاریخی نیستند و به ویژه تمایز و تفکیک کامل آنها از همدیگر نه ممکن است، نه ضروری و نه مطلوب. مضاف بر این هیچ‌کدام از این صفات ناب و اصیل و خالص و غیره به خودی خود ارزش محسوب نمی‌شوند. تمام ملل و ملیت‌ها و اقوام و فرهنگ‌ها فرآورده‌هایی تاریخی و متغیر و محصول امتزاج با واحدهای مشابه هستند. امری که البته به معنای میان تهی و نامعین و بی‌فایده بودن مفاهیم ملت و ملیت و فرهنگ

ملی و یا قلمداد کردن آنها به عنوان صرفاً چیزی از فرهنگ جهانشمول بشری نیست و نادیده گرفتن خواست‌های ملی و ملیتی و قومی را تجویز نمی‌کند. به طور خلاصه، ملت‌ها و ملیت‌ها و اقوام و فرهنگ‌های متمایز همراه با بشریت و فرهنگ عام بشری وجود دارند، اما تفاوت و تمایز آنها نسبی است و اگر استراتژی‌های سیاسی مبتنی بر قدرت‌جویی بگذارند، علی‌رغم تمام پیشداوری‌های موجود و داوری‌های متضاد، همزیستی و همکاری و همیاری آنها غالباً امری ممکن و مفید و تعالی‌بخش است.

سؤال بنیادی پیرامون مسأله ملیت‌ها در ایران، این است که آیا هدف، کمال و غنای هویت ملی ایران در عین همزیستی با هویت ملیت‌های تشکیل‌دهنده آن و حفظ و شکوفایی آنها در قالب یک نظام دموکراتیک چندگانه و چندفرهنگی و یک همبستگی منطقه‌ای و جهانی بر پایه همکاری و دوستی ملل است یا برقراری یک دولت و کشور همگون قومی و زبانی. در صورتی که هدف دوم، چه در مورد کل ایران و چه در مورد هر کدام از ملیت‌ها، مد نظر باشد، حاصل چیزی جز ایدئولوژی‌های پان‌ایرانیستی و پان‌آذری و پان‌کردی و غیره نخواهد بود و در عمل به چیزی جز کشمکش‌های کمابیش حاد نخواهد انجامید. برعکس، در صورتی که هدف اول مورد نظر باشد، به گواه تجارب فدرالی و خودمختاری‌های گوناگون و به ویژه تجربه خودمختاری‌ها در اسپانیا، مسأله در چارچوب سیستم فدرالی یا نظام‌های خودمختاری ملیتی و منطقه‌ای قابل حل است. پذیرش وجود هویت‌های متمایز ملیتی و حق آنها برای شکوفایی در عین همزیستی و همیاری و همکاری با یکدیگر، تفکیک مفهوم شهروندی از مفهوم ملیت و ترجیح جامعه آزاد چند فرهنگی و چندزبانی بر جامعه بسته تک‌فرهنگی و تک‌زبانی از پیش‌شرط‌های مقدماتی این راه‌حل است. ●

پانویس‌ها:

- ۱- برای بحثی گسترده‌تر نگاه کنید به: بیژن رضایی، "نگاهی دیگر به لننیسم و مسأله ملی" میهن، شماره ۱۶، اردیبهشت-خرداد ۱۳۷۵، ص. ۲۶-۲۳.
- ۲- مفاهیم عینی و ذهنی ملت، به طور گسترده در مقالات زیر مورد بحث قرار گرفته‌اند: بیژن رضایی، "ارنست رنان و مفهوم ملت"، آرش، پاریس، شماره ۲۹، تیر ۱۳۷۲، ص. ۱۵-۱۲.
- ۳- بیژن رضایی، "مفهوم ملت و برداشت رمانتیک از آن" (یوهان فیخته و مفهوم ملت)، کنکاش، شماره ۱۲، پاییز ۱۳۷۴، ص. ۷۳-۴۴.
- ۴- در مورد دیگر نظریات رایج پیرامون مسأله ملی در ایران، به ویژه در میان نیروهای غیرچپ نگاه کنید

به: بیژن رضایی، "انقلاب میهن و مسأله ملیت‌ها و ملت در ایران"، کتاب نقطه، شماره ۲.

4 - Fin Laursen , " Marxisme et Federalisme" , In : les cahiers du Federalisme,

۵- در میان چپ‌های ایرانی، نظراتی مانند آرای زیر از زنده یاد شکرالله پاک‌نژاد که جایگاهی مستقل و قائم به ذات برای مسأله ملیت‌ها قائل است و نه فقط در تئوری عام، بلکه در جریان عمل سیاسی مشخص نیز آن را از دموکراسی جدایی‌ناپذیر بی‌داند، نادر است:

"من دقیقاً معتقدم بدون دادن حق خودمختاری به خلق‌های رنج‌کشیده ایران، میهن ما هیچگاه روی دموکراسی را نخواهد دید. به همین دلیل هم معتقدم دموکراسی ایران از کانال خودمختاری خلق‌های ایران می‌گذرد." (گفتگوی عاطفه گرگین با شکرالله پاک‌نژاد، دخترهای آزادی، وابسته به جبهه دموکراتیک ملی ایران، دفتر اول، دی‌ماه ۱۳۶۳ ص ۹۸ تا ۱۲۱.

۶- انترناسیونال (ماهنامه حزب کمونیست کارگری

ایران)، به ویژه شماره‌های ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲.

۷- برنامه سازمان راه‌کارگر، مصوب کنگره اول (۱۳۷۰) و نشریه راه‌کارگر، به ویژه شماره‌های ۵۳،

۹۴، ۹۵، ۱۰۰، ۱۳۷.

۸- اسناد کنگره دهم حزب دموکرات کردستان ایران.

۹- برنامه کومله برای خودمختاری کردستان

(۱۳۶۱)، برنامه حزب کمونیست ایران (۱۳۶۱)، و بیانیه و برنامه حزب کمونیست ایران (۱۳۷۵).

۱۰- مصاحبه علی کیشنگر با صادق شرف‌کنندی، فدائی، شماره ۸۰.

۱۱- اسناد چهار کنگره سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، ۱۳۷۴-۱۳۶۹.

۱۲- مفاهیم قوم و ملیت و ملت و امپراتوری و مصادیق آنها در ایران، به تفصیل در مقالات زیر مورد بحث قرار گرفته‌اند.

بیژن رضایی، "افسانه و واقعیت ملت ایران"، آرش، شماره ۳۲، سپر ۱۳۷۲.

بیژن رضایی، "از قوم و امپراتوری تا ملیت و ملت"، میهن، شماره‌های ۱ و ۲، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۳.

13 - Gallissot , René , " Minorite et Droits de l' homme - Reflections d' apres - debat , in : Alain Fenet Gerard Soulier (Etudes reunies par) , Les Minorites et leurs droits depuis , Paris, L'Harmattan , 1989, p.35-39

۱۴- تمایز دو مفهوم از برابری و ارتباط آنها با توجه به تعاون میان انسان‌ها از مقاله زیر اخذ شده است:

_ Courvoisier , Claude , " Minorites et Differences dans les Cahiers de doléances : Quelques exemples : in : Les Minorités et ... op . cit . , p. 13 - 26.

چپ و مجازات اعدام (۱)

سهیلا الف. - منیره برادران

نیازهای اجتماعی، روانی و سیاسی جامعه مورد استفاده قرار گیرد. به خاطر ضرورت تداوم وضع موجود، ترس از سست شدن پایه‌های قدرت، ترس انداختن میان مردم.

با این همه تا زمانی که خود مردم به این باور نرسیده باشند که حق زندگی یک فرد را به هیچ دلیل و برهانی نمی‌توان از او گرفت - نباید هم گرفت - اعدام ادامه خواهد داشت.

اعدام‌های پس از انقلاب

در نگاهی گذرا به اعدام‌های گسترده پس از انقلاب ۵۷ و برخورد نیروهای چپ به این وحشیگری، روزنامه‌های آن زمان را ورق می‌زنیم. روزی نیست که از عکس اجساد تیرباران شدگان تهی باشد و از شرح و توضیح اعدام‌ها و هنر عکاسی در ثبت آن لحظه‌ها. زمان کوتاهی که گلوله به سینه قربانی می‌نشیند، زندانی چشم بسته. کمتر نوشته‌ای است که در آن سخنی از "دادگاه‌های انقلابی" و "اعدام انقلابی" نباشد.

انقلاب بود یا "انتقام خونی"؟ انقلاب بود یا قصاص؟ اگر هر انقلابی چنین باید باشد، نباید به این نتیجه منطقی رسید که "نابود باد انقلاب"! اما همیشه و همه‌جا چنین نبوده است. انقلاب نیکاراگوئه مثال روشن آن است. انقلابی که به فاصله شش‌ماه پس از انقلاب بهمن ۵۷ صورت گرفت. لغو حکم اعدام در دستور کار دولت ساندینیست‌ها قرار گرفت و حتی در جنگ زشت کنتراها که به پست‌ترین شیوه‌ها دهقان‌ها و نیروهای ملیشایی توده‌ای

تحت نام‌های مقدس پنهان کرده است؛ ولی چیزی نیست مگر بیان عملی احساس گناه جمعی و ترس گروهی و سرانجام سوءاستفاده از عقل که خود را مجبور به خودفروشی کرده است، تا قتل عریان را به عنوان اجرای عدالت به نمایش بگذارد.

نه، اعدام حاصل تکامل جامعه انسانی نیست؛ گرچه معیار بررسی میزان آزادی درون هر جامعه است. همینطور معیار فشار جامعه می‌باشد به تک تک اعضایش، برای همسان کردن آنها و تطبیق دادنشان با نظم موجود و درهم شکستن مقاومت آنان. و همچنین معیاری است برای بررسی میزان خشونت، نفرت، احساس گناه و ترس که در درون فرد فرد انسان‌ها و نیز جامعه انباشته شده است. (۲)

قربانی کردن انسان برای فرونشاندن خشم خدایان و بیان کمال خلوص؛ و نیز انتقام خونی که آن نیز آبخشورش اعدام است، از احساس آزار دهنده ترس ناشی می‌شود؛ در هر دو حالت، آدمیان در پی یافتن نماد گناه هستند تا با از بین بردن آن، خود را از این احساس گناه رهایی بخشند.

امروز اما باید پرسید اعدام افراد به چه دلیل صورت می‌گیرد و از این رهگذر جوامع چه چیزی را می‌جویند؟ نیاز به شستن گناه و یا حس انتقام؟ اگرچه آن اشکال اولیه و ساده بشری تغییر کرده است؛ اما پیش‌شرط‌های روانی مسئله تغییر زیادی نکرده است. امروزه اعدام یک وسیله تبییی و نیز یک ابزار حل و فصل اختلاف‌های سیاسی است؛ که نه برای تأمین عدالت و امنیت واقعی که برای تثبیت

روزهای پرتلاطم بعد از قیام ۵۷، به چپ فرصتی داد که به مسئله اعدام پردازد و در این باره اعلام موضع نماید. دشمنی که سال‌ها چپ در مبارزه با آن کشته‌ها داده، زندان کشیده و شکنجه‌ها دیده بود، اکنون پای میز محاکمه قرار گرفته بود. جریان حوادث چپ را در موقعیتی قرار داده بود که احساس می‌کرد می‌تواند نقشی در روند تحولات به عهده گیرد.

اینکه مسئله اعدام از بیش از ۲۵۰ سال پیش مورد بحث و جدل بوده و بسیاری کشورها به نفی آن رأی داده‌اند، نتوانست تأمل ما را در این پدیده برانگیزد. چپ و روشنفکران ما در اجرای مجازات "اعدام انقلابی" با نیروهای واپسگرا یکصدا گشتند.

اعدام چیست و از کجا آمده است؟

مجازات اعدام از قدیمی‌ترین مجازات‌های جامعه بشری است؛ مدت‌ها قبل از مجازات زندان یا مجازات نقدی وجود داشته است و ریشه‌اش به دوران‌های باستان و قبل از تاریخ مدون بشر برمی‌گردد. اعدام از یک چیز ناشی می‌شود و آن حس انتقام است و گرفتن زندگی از دیگری تحت نام‌های مقدس. تحت نام خدا، شاه، سرزمین پدری و عدالت بسیار انسان‌ها زندگی‌شان را از دست داده‌اند.

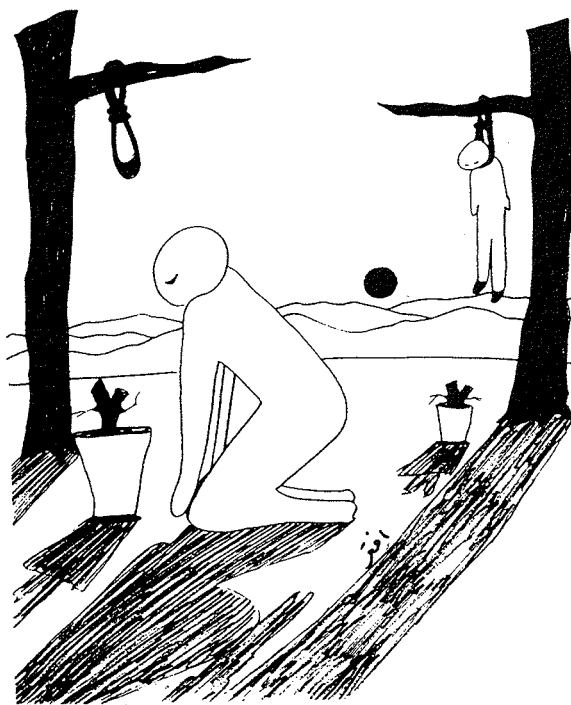
"تاریخچه مجازات اعدام تاریخ خون‌های ریخته شده است؛ شکلی از خشونت جامعه است نسبت به فرد. خشونتی که همواره خود را

که بر ما رفت؟ مسلماً نه. آنچه گذشت تنها از خشم توده‌ها سرچشمه نمی‌گرفت. گرچه خشم فروخورده مردمی که عمری در برابر تسهکاری‌ها و ددمنشی‌های حکومت هیچ روزن اعتراضی نداشته باشند، در خیزش‌های انقلابی شعله‌ور می‌شود، و چه بسا به خشونت می‌انجامد. اما آنچه گذشت صرفاً نه یک خشونت برانگیخته توده‌ای، که خون‌خواهی و قصاص حاکمان جدید بود که بنای ولایت‌فقیه را پایه می‌گذاشتند؛ تا به آنجا برسند که حذف و اعدام هر مخالفی، هر دگراندیشی و هر انتقاد کننده‌ای در دستور همه روزها قرار گیرد. همه روزهای این ۱۸ سال، همه دقیقاً سال‌های ۶۰ تا ۶۳ و همه روزهای تابستان ۶۷. و نیز همه این ترورها که دیگر به احکام مقدس حاکمان شرع هم نیازی ندارد.

تحول در اندیشه چپ

امروز به نظر می‌رسد که چپ یا حداقل بخشی از آن، از گذشته درس‌ها آموخته است. شعار "اعدام باید گردد" و "مرگ بر..." وقتی سینه یاران ما را شکافت، دانستیم که ارمغان بهار آزادی چه بود. جدا از موج کشتار سیاسیون و دگراندیشان، اعدام‌های گسترده قاچاقچیان و اعدام‌های همه روزه متهمین به جرم‌هایی چون "لواط"، "زنا" در اشکال سنگسار، دار زدن در ملاءعام و یا در حضور دیگر زندانیان، اشکال خشونت‌بار قصاص، قطع دست و شکنجه‌های قرون وسطایی و نیز مدرن؟! همه و همه چپ را به تأمل واداشته است. برخی لغو هر نوع اعدام و شکنجه را در برنامه خود قرار داده‌اند (۱۰). اما تا زمانی که مسئله تنها در محدوده چند بند و پاراگراف و برنامه حزبی و گروهی محدود بماند و تا زمانی که دیدگاه گذشته با نقدی موشکافانه مورد بررسی و انتقاد قرار نگیرد، انتظار یک تحول جدی بینشی بیسوده خواهد بود. البته نمی‌توان انتظار داشت که انسان‌ها در زمانی کوتاه و در آینده‌ای نزدیک از توسل به خشونت خود را رها سازند؛ اما می‌توان حداقل به مهار و کنترل آن امیدوار بود.

امروز کمتر کسی آشکارا از حکم اعدام دفاع می‌کند. حتی مادری که سه پسرش را در فاصله سال‌های ۶۲ تا ۶۷ کشتند، در مقابل این سؤال که برای لاجوردی‌ها و شکنجه‌گران پسرانت چه آرزو می‌کنی، پاسخ داد: «به دادگاه کشاندن آنها تا که عالم بداند آنها بر سر ما و فرزندان ما چه آوردند. کشتنش، نه. این خواسته من نیست. پسرم آزارش به یک مورچه هم نمی‌رسید. چطور من می‌توانم قتل یک انسان را طلب کنم. من فقط روسیاهی آنها را می‌خواهم».



که ندای عضو عمومی را ساز کرده بودند، گفتیم اینطور نه، "انقلابی‌تر" عمل کنید و جلوی "کارشکنی‌ها" را بگیرید.

«دادگاه‌های انقلابی به کارشکنی‌هایی که از محافل شناخته شده آب می‌خورد، فایز آمدند و کار پُر ارج و انقلابی خود را از سر گرفتند».

کشتند، شلاق زدند، دست‌ها بریدند و ما چه کردیم؟ جز کف زدن و فریاد "اعدام باید گردد"‌ها را سر دادن. «دادگاه‌های انقلاب، ایران را سربلند کرد» (۶)

همه گفتیم، نه تنها چپ، که دیگران هم. «... اجرای این قبیل احکام (اعدام، شلاق زدن و قطع دست) آنهم در کمال قاطعیت صرفاً درباره عناصر خائن و جنایت‌کاری باید اعمال شود که واضعان و محافظان نظم طاغوتی شاه بوده‌اند» (۷)

و باز ما، پیکری از ما، با سکوت خود به این فضای خون‌خواهی و خشونت دامن زد. «در حالی که شیخ‌الاسلام زاده جانی دوران پهلوی بعنوان متخصص زنده می‌ماند، دکتر ابوالقاسم رشوندی سرداری اعدام می‌شود» (۸)

روزنامه‌های آن روزها را ورق می‌زنی، یأس و اندوه در تو چنگ می‌اندازد. بالاخره کجاست این ندای مخالف؟ شاید آنها که با حقوق شهروندی و آزادی بیگانه نبوده‌اند، چیز دیگری گفته باشند. اما نه. گویا "بهار آزادی" و فضای انقلابی همه را مست از شادی ساده‌لوحانه‌ای ساخته و از ارزش‌های خود دور انداخته. «تمام جنایت عوامل رژیم، محکومیت اعدام دارد. تمام جنایات انجام شده توسط رژیم گذشته محکومیت اعدام دارد» (۹)

تقدس انقلاب، خون و جنگ. این بود چهره انقلاب؛ آیا لازمه هر انقلابی همان است

را می‌کشتند و زمین‌ها را آتش می‌زدند، اعدای در نیکارگونه صورت نگرفت.

عکس آن مردی که دست و پایش به تیری چوبی بسته شده، توان تماشای این جشن مرگ را از آدمی سلب می‌کند. مرد سرش را بالا گرفته تا شاید از زیر چشم‌بند چیزی ببیند تا که واقعیت را باور کند. آخر او حتی فرصت نیافته پیژامای خوابش را عوض کند.

تصویرها را رها می‌کنی. اما سطرنوشته‌ها؟ «تکه تکه شدن ۵ نفر ساواکی به دست مردم شهر رشت». «اعدام انقلابی ۱۰ تن دیگر در اصفهان»، اعدام، اعدام که گویی با هلهله‌های شادی آمیخته شده است. روزنامه را ورق می‌زنی شاید ندای دیگری هم به گوش رسد. مثلاً کسی نوشته باشد: اینهمه خشونت برای چه؟ و تا کجا؟ می‌خواهی کسی نوشته باشد: مگر با اعدام چیزی حل شده است؛ می‌خواهی نوشته باشند: آخر ما انسانیم؟ در آن "بهار آزادی" چه سردی بیرحمی داشتیم. در "نو، روز، چه ساده حرمت بشری را له کردیم. ما همه. سازمان‌های چپ هم، اعدام‌ها را تأیید کردیم تا در "انقلابی" بودن از دیگران عقب نمانده باشیم؛ یا سکوت کردیم که شاید متهم به همدستی با "ضدانقلاب" نگردیم و مهر لیبرال بر پیشانی‌مان نخورد.

«اعدام‌های مقام‌های رژیم سابق کاملاً لازم است» (۳)

«فداییان خلق بارها در گذشته برای مجازات خائنین خلق، خود مستقلاً تصمیم گرفته‌اند و احکام اعدام انقلابی را آنها خود به اجرا گذاشته‌اند» (۴)

این اعدام‌ها را نتیجه فشار نیروهای ترقی‌خواه و انقلابی بر «سازشکارانی خواندیم

زنی که شوهرش را در سال ۶۰ اعدام کردند، در برابر این سؤال که آیا خواهان انتقام مسیبین این جنایت است، جواب داد: "شکنجه‌گران هم قربانیان این نظام خشن و بی‌رحم هستند. آنها توشه دیگری ندارند جز کوله‌باری از عقده‌ها و سرکوب‌ها، آموزش خشونت در خانه و مدرسه و در شغل ننگین‌شان. روشن شدن ننگ عمل‌شان برای خودشان و برای جامعه، این است فریاد دادخواهی من. من مرگ کسی را آرزو نمی‌کنم. حتی مرگ قاتل و شکنجه‌گر شوهرم را و مرگ کسانی را که خوشبختی مرا برای همیشه از من گرفته‌اند."

وقتی این سخنان را مقایسه می‌کنم با حرف آن مادر دردمندی که در دادگاه تهرانی -بازجو و شکنجه‌گر ساواک- گفت که خود حاضر است چشم‌های او را از کاسه بیرون بکشد، این سؤال به میان می‌آید: آیا چیزی در فرهنگ ما تغییر کرده است؟ آدم خوش دارد باور کند که چیزی دگرگون شده است، چیزی که دور تسلسل خشونت، اعدام و شکنجه را بالاخره درهم ریزد.

اما نشانه‌های دیگر هم در دست است که بر این باور خوش سایه می‌اندازد. در جامعه‌ای که سیاسیون دست پرورده‌اش هنوز این پیرایه را از خود نزوده‌اند که قدرت تنها مرجع مشروعیت نیست؛ در نظام اجتماعی بحران زده و بیمار ایران که آدم‌ها بر اساس جنسیت، مذهب و پایگاه اجتماعی‌شان طبقه‌بندی می‌شوند و عدالتی وجود ندارد؛ "دیگری" بعنوان انسان از ارزشی برخوردار نمی‌باشد؛ در جامعه‌ای که نهادهای فرهنگی و سیاسی و تربیتی آن به جای درس آزاداندیشی، دوستی، صلح، برابری و تحمل عقاید دیگری، خشونت و آداب آدم‌کشی را آموزش می‌دهند، نظامی پا می‌گیرد که نه تنها تبهکاری، دزدی و قتل از عوارض ناگزیر آن است، بلکه شکنجه و اعدام نیز جزء مکمل آن می‌گردد. و چنین نظامی است که می‌خواهد به افرادش بیاوراند که با نابودی تبهکاران، جامعه پاکیزه و گندزدایی می‌شود. و درست همین جاست که این پرسش‌ها باید مطرح گردند (۱۱): «آیا پدر و مادری که نتوانسته‌اند فرزندشان را به دلخواه‌شان تربیت کنند، حق کشتن او را دارند؟ اگر چنین حقی ندارند، جامعه نیز حق ندارد افراد نامطلوب را اعدام کند. چرا که این افراد نامطلوب از کره مریخ نیامده‌اند. بلکه در دامن همین جامعه پرورش یافته‌اند و به همین دلیل این فقط فرد نیست که در مقابل جامعه مسئول است، بلکه جامعه هم در مقابل فرد مسئول می‌باشد. اگر افراد جنایتکار با اعدام شدن ظاهراً به سزای بی‌مسئولیتی خودشان می‌رسند، پس با

بی‌مسئولیتی جامعه چه باید کرد؟ اگر جامعه با اعدام جانی از او انتقام می‌گیرد، چه کسی از جامعه انتقام خواهد گرفت؟»

مخالفت با حکم اعدام

باید گفت و همه جا هم گفت که اعدام نه تنها روش پیکار با تبهکاری نیست، بلکه جو خشونت و خونریزی را نیز بیشتر دامن می‌زند. باید گفت و بپایه‌ها را به دور ریخت (مثلاً اینکه جامعه ظرفیت پذیرش این مسئله را ندارد). روشن است که برای رسیدن به بینشی که پیامش ارج‌گذاری به هستی به زندگی به مهر و به ارزش‌های انسانی باشد، به یک خانه‌تکانی اساسی در بنیادهای فکری‌مان نیاز داریم. به درکی انسانی و آزادمنشانه از دموکراسی و سوسیالیسم، از انقلاب و انسان. باید باور داشت که «در خاکستر گل سرخ نمی‌روید. و از این رو اگر چیزی شایسته نابودی است، شرایط نابسامانی است که قربانیان را می‌زاید. این خاکستر، زمانه ناپهناج‌هاست که باید بر باد رود» (۱۲).

باید همچون مارکس از خود پرسید: «این چه نوع جامعه‌ای است که برای دفاع از خودوسیلهٔ بهتری جز جلا دهنده نمی‌شناسد.»

«آیا ضروری نیست به جای ستایش جلادی که دسته‌ای از جنایتکاران را اعدام می‌کند تا جا را برای جانان بعدی باز کند، بطور جدی دربارهٔ تغییر نظامی اندیشید که چنین جنایت‌هایی را به وجود می‌آورد» (۱۳). باید تاکید کرد که نفی اعدام به معنای فراموشی جنایت‌ها نیست. جنایت‌های ۱۸ ساله حاکمان جمهوری اسلامی را نه تاریخ فراموش خواهد کرد و نه داغدیدگان. اما نکته این است که اعدام وابستگان رژیم پهلوی و عواملی از دستگاه ساواک نه در راستای نفی شکنجه و اعدام و آشکار ساختن زشتی این شیوه‌ها، بلکه یک قصاص بود و انتقام و ایجاد فضای وحشت. حاکمان جدید خود شیوه‌های جنایت‌بارتری را پیشه کردند. حرف بر سر نادیده گرفتن اعدام‌ها و شکنجه‌های دستگاه حکومت اسلامی نیست. نه، مردم می‌خواهند بدانند و باید بدانند که در این سال‌ها در اوین و دیگر زندان‌ها چه گذشته است؛ و بی‌شک این میسر نیست مگر با محاکمهٔ شکنجه‌گران و فرمان‌رانان این نظام غیربشری. دادگاه‌هایی باید تشکیل شود که این بار رد پای سازش و مصلحتی در آن نباشد. دادگاه‌هایی که تمامی سیاهی‌ها و جنایت‌های این ۱۸ سال گذشته را بر ملا کند.

در این صورت شاید بتوان امیدوار بود که دیگر تهرانی‌ها و حسینی‌ها، لاجوردی‌ها و ناصریان‌هایی نباشند.

آرزو کنیم که شکنجه و اعدام برای همیشه از زندگی روزانه حذف گردند و به موزهٔ جنایات بشری سپرده شوند؛ نشانگر اینکه از کجا آمده‌ایم و برای نزدیک شدن به حرمت و حیثیت و ارزش‌های انسانی چه سنگلاخ‌هایی را پیموده‌ایم.

تأمل در این مقوله را به پایان می‌بریم با این امید که بحث در باب نفی اعدام تنها به چند بند و شعار محدود نگردد؛ نقد کینه و قصاص راه به ادبیات بیاید و جای پای در پژوهش‌های اجتماعی، سیاسی و روانشناسی ما پیدا کند. ●

نوامبر ۹۶

پانرس‌ها:

- ۱- در این نگاه گذرا به مسئله اعدام و چپ، در پی تعریف چپ و دست‌بندی‌های درون آن نبودیم. آنچه را که در فرهنگ خودی بعنوان چپ مصطلح است. و می‌تواند البته مورد تأیید همگان نباشد. برگزیدیم. و دیگر اینکه گروه‌ها و سازمان‌ها و افرادی که در این مقاله به آنها اشاره شده است، معرف تمامی پیکرهٔ چپ نیستند. ما در جستجوی خود گفتار آنها را یافته‌ایم؛ دیگران یا در این مورد موضع‌گیری نکرده بودند و یا اینکه ما امکان دسترسی به نوشته‌های آنها را نداشتیم.

۲- رجوع شود به (مجازات مرگ) *To des strafe*

نوشته *Brane Lecler* چاپ آلمان صفحه ۳۰۲

۳- نقل از اعلامیهٔ چریک‌های فدایی خلق، کیهان ۲۳

فروردین ۵۸

۴- نشریه کار شماره ۲

۵- روزنامه مردم، به نقل از کیهان ۲۳ فروردین ۵۸

۶- ساز سخنان کیانوری، کیهان ۲۷ فروردین ۵۸

۷- گفتار از سازمان مهادین خلق، کیهان، ۲۷ اسفند

۵۷

۸- بیکار شماره ۱۸ شهریور ۵۸

۹- از سخنان دکتر لاهیجی، سنگگوی جمعیت حقوقدانان

ایران کیهان، ۵ بهمن ۵۷

۱۰- رجوع شود به برنامهٔ اولین کنگره راه‌کارگر، آبان

۱۳۷۰ / و مصوبات کنگره فداییان خلق در اتحاد کار ۲۸

مرداد ۱۳۵۷ / و برنامه حزب کمونیست کارگری / و جزوه "در

نفی اعدام" از هواداران وحدت کمونیستی؛ پاییز ۴۷؛ ما به

حرمت این یاران، که برای اولین بار شاید در جنبش چپ ما،

این بحث را دامن زدند، در خلال بحث خود، بخش‌هایی از

استدلال‌های آنها را نقل خواهیم کرد.

ضمناً خواست لغو حکم اعدام در دستور کار و اسامنامه

تقریباً تمامی کانون‌های حقوق بشر و حمایت از زندانیان

سیاسی و کیت‌های مبارزه با ترور جای خود را یافته است.

۱۱ و ۱۲- به نقل از جزوه "در نفی اعدام" از وحدت

کمونیستی. مقاله‌ای از یاور امیدوار

۱۳- گفتار مارکس در بارهٔ "مجازات اعدام" مجموعه آثار

او به زبان آلمانی جلد ۸، برگرفته از جزوهٔ هواداران وحدت

کمونیستی در این باب.

نکاتی چند درباره جابجایی ارزش‌های چپ

میمن عصمتی

که برای یک چندی فراقسیون پارلمانی دارد. تقریباً تمامی رهبری و اکثر کادرهای بالای حزب دارای تحصیلات عالی هستند. این‌ها آثار ادبی متعددی در این دوره ترجمه می‌کنند؛ مکتب‌های هنری و ادبی نو را از طریق ترجمه و گاهی با توضیحات انتقادی به جامعه معرفی می‌کنند. توجه به هنر، بخصوص تئاتر و موسیقی دارند. سازمان زنان وابسته به حزب فعالیت دارد و زنان در انجمن‌های مختلف کار می‌کنند. حزب توده رو به "شوروی سوسیالیستی" استالین داشت. آنها سعی در تربیت "بلشویکی" اعضا و کادرهای خود داشتند. ترجمه‌های بسیاری از رمان‌های روسی - قبل و بعد از انقلاب - در واقع برای پرجذب ساختن شوروی در ایران بود.

با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بازگشت شاه به قدرت، به فعالیت‌های حزب توده و دیگر نیروهای اپوزیسیون پایان داده می‌شود. تا سال ۱۳۳۷ سرکوب آزادی‌های سیاسی - اجتماعی و انهدام باقی‌مانده‌های جنبش عظیم سال‌های ۳۲-۱۳۲۰ به شدت ادامه دارد.

در سال ۱۳۳۸ موج جدید مبارزه به رهبری جبهه ملی دوم آغاز می‌شود. هدف این مبارزه "استقرار دموکراسی" با به کار گرفتن روش قانونی و پارلمانی است. حکومت که تاب تحمل هیچ صدای مخالفی را نداد، این مبارزات را سرکوب می‌کند. با به خون کشیده شدن شورش ۱۵ خرداد، دوره جدیدی از اختناق آغاز می‌شود.

حاکمیت ساواک آغاز میگردد. رژیم با استفاده سیستماتیک از سرویس امنیتی خود، رعب و وحشت ایجاد می‌کند. هر نوع تجمع رسمی و غیررسمی ممنوع می‌شود و داشتن مرام اشتراکی همچون سال‌های سیاه دیکتاتوری رضا شاه، ۳ تا ۱۰ سال محکومیت به همراه می‌آورد.

دوران، دوران استقرار دیکتاتوری‌هاست با

شده که چپ از دیدگاهی عمیق به خود نگاهی بیندازد و جایگاه خویش را در جنبش اپوزیسیون ایران، - با توجه به پارامترهای اخلاقی، تربیتی و فرهنگی - مورد بررسی قرار دهد. نوشته زیر تلاشی است برای شناخت آنچه بر شماری از ما گذشته و از این زاویه تلنگری است به بحثی که باید گشوده شود؛ و در نتیجه نه جامع است و نه در برگیرنده همه زوایای لازم برای شناخت مساله.

چپی که از اوایل سال‌های دهه ۴۰ شکل گرفته، چپی است عمدتاً بریده شده از تاریخ خود؛ چپی که در شرایط بسیار سخت کار را شروع کرد و با آنکه از نظر طبقاتی، فرهنگی و نظام ارزشی دنباله منطقی پیش از خود بود، "تافته جدابافته‌ای هم بود".

مروری بر تاریخچه چپ

اولین دوره از تاریخ چپ ایران، متعلق به "حزب کمونیست ایران" است. عناصر این حزب روشنفکران زمان خود و کارگران برجسته اصناف و اتحادیه‌ها بودند. بلشویسم و انترناسیونالیسم کارگری عصر انقلاب روسیه، راهنمای عملشان بود. به هنر توجه داشتند. مطالعه سیاسی و تئوریک جزو برنامه کارشان بود؛ شعار آزادی زنان بوسیله حزب کمونیست در گیلان رسماً مطرح شد.

دوره دوم تاریخ چپ که به طور رسمی از سال ۱۳۲۰ آغاز می‌گردد و تا سال ۳۲ که آزادی‌های نسبی وجود دارد ادامه می‌یابد، با فعالیت حزب توده مشخص می‌گردد. حزبی که از قدرت بسیج و نفوذ اجتماعی زیادی در جامعه برخوردار است. در میان کارگران پایگاه دارد. اکثر روشنفکران جامعه - حداقل برای مدتی - در درون و یا در کنارش فعالیت می‌کنند؛ و از چنان اعتباری برخوردار است

سال‌هاست که بر اثر اجبار، وادار به زندگی در خارج از ایران گشته‌ایم. ما چپی‌ها و روشنفکران جامعه‌ای که همیشه "توده‌ای‌ها" را - از جمله به خاطر فرارشان از ایران - مورد انتقاد قرار می‌دادیم، در وضعیتی قرار گرفتیم، که راهی جز ترک کشور نداشتیم. گروه گروه، پیاده و سواره و اغلب ناخواسته از مرزهای مختلف جانمان را به دست گرفتیم و برای حفظ شرف سیاسی خود گریختیم؛ با این تصور که هم جان خود را نجات دهیم و هم مبارزه سیاسی - اجتماعی علیه جمهوری اسلامی را در خارج از ایران پی‌گیریم.

سال‌ها از واقعه‌ی تبعیدمان می‌گذرد. تغییر بسیار کرده‌ایم. تحت تأثیر "غرب" قرار گرفته‌ایم، ظاهرمان عوض شده و از همه مهمتر گذشته سیاسی خود را به انتقاد کشیده‌ایم و سعی می‌کنیم همچون انسان‌های آزاده و دمکرات واقع را ببینیم و با آن دست و پنجه نرم کنیم. از آنجا که در اغلب موارد انتقاد به گذشته عمیق و همه‌جانبه و به دور از ارزش داورهای سابق نبوده است، در واقع تبدیل به عناصر ضد ارزش شده‌ایم؛ به اشباح سرگردانی که جایگاه خود را از دست داده‌اند و چون کاریکاتوری ادای دمکرات‌ها را در می‌آورند. نشریات، کتاب‌ها و جزوه‌های افراد و گروه‌های فعال چپ و چپ سابق لبریز از نگاه نقادانه به گذشته خویش است. از پوپولیسم خود، از نگاه رویزیونیستی خود، از عدم فهم خود از دموکراسی، از استراتژی و یا تاکتیک‌های غلط خود و از هر چیز دیگری که بشود انتقاد کرد، انتقاد می‌کنند. دامنه انتقاد چنان گسترده شده که بخشی حتی نادماند و خود و چپ بودن خود، مبارزه گذشته خود و حتی "خود مبارزه" را نفی می‌کنند.

علیرغم تمامی این انتقادهای، کمتر دیده

پشتوانه امنیتی و حمایت مستقیم آمریکا و شوروی (بلوک شرق) در جهان.

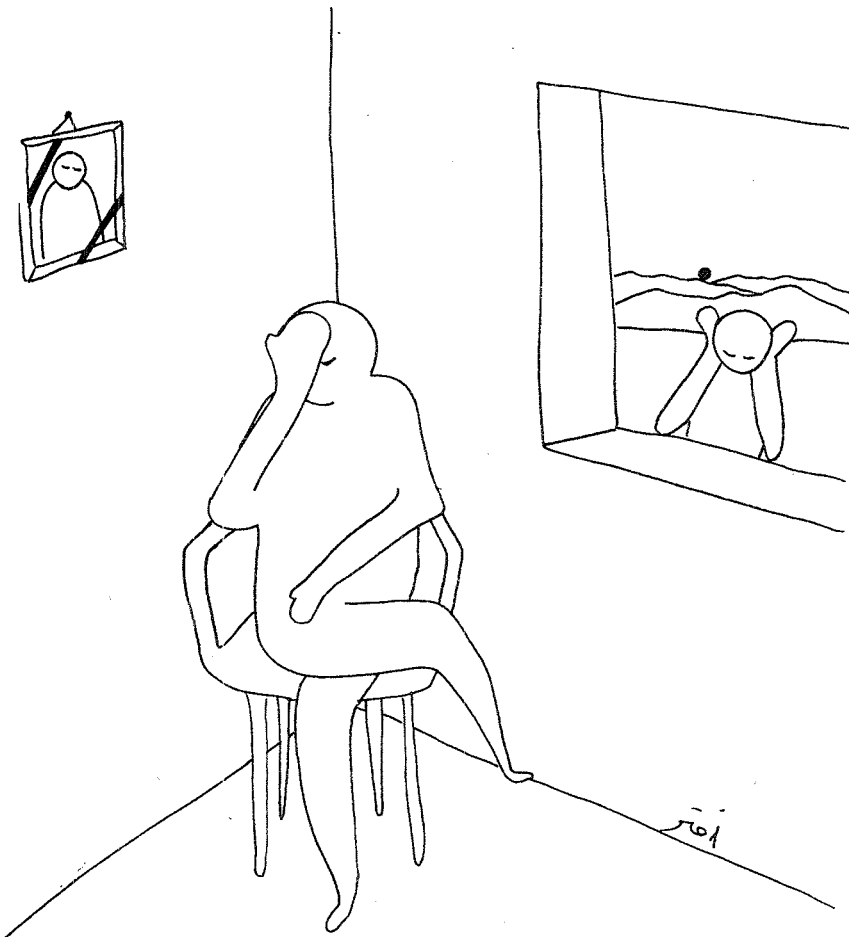
در شرایطی که تعقیب، زندان و شکنجه در دستور روز حکومت است و مبارزات قانونی در برابر سرنیزه حکومت درهم شکسته شده است، مبارزان در جستجوی اشکال دیگر مبارزه‌اند. مبارزه مخفی اسلحه و جنگ گروه‌ها و افراد مبارز است. جنگ مسلحانه که در انقلاب کوبا، جنبش استقلال الجزایر و انقلاب چین مساله "خلق و ضدخلق" را حل کرده بود، چراغ راهنمایی برای مبارزین کشورهای تحت سلطه گردید. به دنبال همه این وقایع، چپ آخرین دوره حکومت شاه زاده می‌شود. جنبشی که به دنبال وقایع ۱۳۴۲ آغاز به شکل‌گیری کرد و در سال ۱۳۴۹ با واقعه سیاهکل به عنوان یک جریان تثبیت شد، در شرایطی که تعقیب، زندان و شکنجه به شدت جریان دارد، اشکال سخت‌تر و مخفی‌تری بخود می‌گیرد. دفاع از خود مسلحانه، تبلیغ مسلحانه طرح و به اجرا درمی‌آید.

جنبش چریکی و تأثیر آن بر یک نسل این شکل از مبارزه امکانات ویژه‌ای می‌طلبد و ویژه‌گی‌های خود را بر مبارزین و همه اپوزیسیون تحمیل می‌کند. برای ادامه مبارزه باید اشکال جدیدی از روابط سازمانی به کار گرفت و مقررات خاصی را رعایت کرد. ایجاد خانه‌های تیمی، زندگی مخفی و رعایت شدید مسایل امنیتی، شکل جدیدی است که چپ مسلح در آن شکل می‌گیرد. زندگی چریکی در خانه تیمی، یک زندگی مرتاضانه و منزوی است. «همه چیز در خدمت تأمین امنیت و ادامه مبارزه است». برای تأمین امنیت خانه تیمی، روابط شخصی و اجتماعی افراد، حتی عادات و علایق فردی تا آنجا مجاز است و میدان عمل دارد که به امنیت افراد و ادامه مبارزه لطمه نزنند و یا در خدمت آن باشد.

روابط خصوصی، خانوادگی، دوستی و حتی عشق برای چریک ممنوع است. باید راه‌های رسوخ ساواک و عناصر مردد، و آنان که تا آخر با سازمان نیستند، را بست. روابط غیرسیاسی می‌تواند چنین خطراتی را به همراه داشته باشد.

آن شکل مبارزه، لازمه‌اش این تاکتیک بود. به خصوص که روابط خانوادگی و خصوصی نقش بزرگی در زندگی افراد داشت. این روابط و وابستگی‌ها باید قطع می‌شد؛ و فقط آنهایی که به درد پیشبرد مبارزه می‌خوردند، حفظ می‌گردیدند.

نوشتن الکل، کشیدن سیگار، خوابیدن، ورزش کردن، گذراندن اوقات فراغت، کار



این موازین در طی زمان به ارزش بدل شدند معیارهایی تعیین‌کننده که فراتر از علت وجودی خودشان قرار می‌گرفتند. اینها دیگر مقرراتی نبود که در مرحله معینی به کار پیش‌برد مبارزه می‌آمد، بلکه ارزش‌هایی بودند که چپ باید با آنها تشریف می‌شد و هر کس آنها را نفی می‌کرد، چپ و مبارز نبود. این ارزش‌های ساخته شده، چنان فضای زندگی را محدود کرد که در واقع چپ به یک "فرقه" تبدیل شد. حتی بعدها که مبارزین از خانه‌های تیمی بیرون آمدند و جنگ مسلحانه را کنار گذاشتند؛ و حتی آن زمان که به دنبال استقرار دمکراسی پارلمانی رفتند، و حتی وقتی به خارج آمدند، آن موازین را رعایت می‌کردند.

اعضای این چپ به طور عمده از طبقه متوسط و طبقات بالا بودند. این چپ عمدتاً در دبیرستان و دانشگاه سیاسی می‌شد. سطح دانش سیاسی‌اش بسیار پائین بود. مطالعات تئوریکش در حد جنگ شکر در کوبا، یک گام به پیش دو گام به پس، دولت و انقلاب، منشاء خانواده، مانیفست حزب کمونیست و چند جزوه از مائو بود.

به هنر و ادبیات علاقمند بود. ادبیاتش رمان‌هایی چون خنرمگس، زمین نوآباد، برمی‌گردیم گل نسرین بچینیم، چگونه فولاد آبدیده شد، و داستان‌های گورکی بود.

کردن، مطالعه و... در زندگی مخفی و خانه‌های تیمی مقررات خاصی پیدا کرد. مقرراتی که رعایت آنها برای ادامه مبارزه لازم و ضروری بود. صرفه‌جویی، وظیفه هر چریک و هر مبارزی بود. هر چه مخارج کمتر می‌شد، پول باقی مانده برای مبارزه بیشتر بود. اساک در خوردن و پوشیدن، امکانات مالی سلول، خانه تیمی و سازمان را افزایش می‌داد. نوشتن الکل نیز خطرناک بود. چریک می‌بایست همیشه هشیار باشد تا بتواند ضوابط امنیتی را رعایت نماید. هر لحظه غفلت می‌توانست به قیمت جان چندین نفر تمام شود. ساده و فقیرانه پوشیدن در عین حال نفی هرگونه تمایل مادی و راحت‌طلبی بود.

توجه و رعایت موازین ذکر شده به خانه‌های تیمی محدود نماند و تقریباً تمام نسل جوان چپ ایران را در بر گرفت. موازینی که در عین حال با تربیت یا زمینه مذهبی بسیاری از ما چپی‌ها، همخوانی داشت. با نفی فردیت خود و سرکوب خواسته‌های خود تلاش سرسختانه‌ای آغاز شد که برای به نمایش گذاشتن تمام صفات یک انسان والا، "یک کمونیست". انسان‌های والا‌ئی که فدائی خلق بودند، پیکارگران راه آزادی، مبارزین آزادی و... و برای مبارزه در راه آزادی، آزادی‌های فردی خود و هر کسی که کنارشان بود، نفی می‌کردند.

سینمایش، فیلم‌هایی بود که در "کارگاه فنی" دانشگاه تهران به نمایش گذاشته می‌شد. مثل چهل و یکمین، رزمنو پوتمکین و... تئاترش نیز نمایشنامه‌های آموزگاران، در اعماق و چهره‌های سیمون ماشار بود. جنبش سال ۶۸ اروپا و دستاوردهای این جنبش کمتر تأثیری روی این چپ نگذاشت. مطالعه در مورد تاریخ و مسائل مربوط به ایران بیشتر در زندان انجام می‌شد.

این چپ با چنین دانش، تجربه و نگرشی به استقبال انقلاب رفت. بخش عظیمی از این چپ در عمل به دفاع از شعارها و حمایت از سیاست‌های جمهوری اسلام رسید و سیاستی را به اجرا درآورد که هیچ سختی با ارزش‌های دمکراتیک و سوسیالیستی نداشت. این سیاست که از بالا دیکته می‌شد، بدون چون و چرا به وسیله خیل اعضا و هواداران به اجرا گذاشته می‌شد. جز این هم نمی‌توانست باشد. آنها آموخته بودند که تمام ارزش‌ها و پرنسپ‌های فردی خود را ندیده بگیرند و خود را با جمع - یا سازمان - تعریف کنند. این - همانی با سیاست‌های سازمان تا بدانجا پیش رفت که مخالفان سیاسی سازمان‌شان را - گرچه آنها نیز اهل فرقه بودند - به دژخیمان سپردند و از این عمل خود شرم نکردند.

آن چپ‌هایی هم که دشمن جمهوری اسلامی بودند، از نقطه نظر روابط سازمانی فرق زیادی با چپ حامی جمهوری اسلامی نداشتند. قوانین حاکم بر "فرقه چپ" علیرغم تفاوت عظیم برخوردار نیروهای مختلف فرقه با جمهوری اسلامی، کم یا بیش یکی بود.

زنان جنبش چپ هم ویژگی‌های خود را داشتند. این زنان که چه قبل و چه بعد از انقلاب نقش فعال‌تری نسبت به زنان نسل پیش از خود داشتند، در دوران شاه به عنوان چریک‌های مبارزی که همچون مردان آماده ایثار جان خود برای امر مبارزه بودند در خانه‌های تیمی زندگی می‌کردند. اما مسئله ستم بر زن را هیچگاه به طور جدی در جامعه مطرح نکردند. برای این چپ که چه زن و چه مردش شانه به شانه هم مبارزه می‌کردند، نوعی برابری در روابط وجود داشت؛ اما این چپ چشم خود را بر مسئله زنان چنان بسته بود که گوئی اصلاً چنین مسئله‌ای وجود نداشت. بعد از انقلاب نیز بیشتر زنانی که در گروه‌های چپ برای سوسیالیسم مبارزه می‌کردند، حل مسئله زن را در گرو پیروزی انقلاب سوسیالیستی و حل مسئله طبقاتی دیدند. اما همین‌ها در اجرای موازین سازمان‌هایشان روسری به سر می‌کردند و اعتراضی به این سیاست‌شان نمی‌کردند.

چپ در تبعید

پس از سال ۱۳۶۰ سازمان‌های رادیکال

چپ مورد حمله و سرکوب شدید قرار گرفتند و تکه‌تکه شدند. سرکوب در تداوم خود گریبان سازمان‌های چپ طرفدار جمهوری اسلامی را هم گرفت.

از خیل عظیم چپ، بخشی به زندان افتادند، شکنجه شدند، مقاومت کردند، تیرباران شدند و یا سال‌های زندان را تاب آوردند. بخشی در زندان در هم شکستند. عده‌ای نیز "توبه" کردند و به زندانبان بدل شدند. بخشی نیز راه تبعید را به پیش گرفتند.

دامنه انتقاد چنان گسترده

شده که بخشی حتی

نادم‌اند و خود و چپ بودن

خود، مبارزه گذشته خود و

حتی "خود مبارزه" را نفی

می‌کنند.

فرقه چپ از هم پاشیده شد و تکه‌های پراکنده قدرت‌شان را از کف دادند. اما فرقه‌های ما هنوز هستند، متشکل یا منفرد. بخشی از جامعه روشنفکری خارج از کشور در برابر غرب خود را باخته و از ایران و ایرانی روی برتافته و به هزار راه کوشیده خود را در کشورهای اروپا و آمریکا حل کند. بخش بزرگی از جامعه روشنفکری خارج از کشور سوک وطن سر داده و خود را غریب نامیده و نه تبعیدی. حیران جست و خیزی می‌کند و شتابان پی هویتی است که سال‌ها در تلاش از بین بردن آن بود. اما باز هم بیراهه می‌رود. همانطور که زمانی با نفی فردیت خویش در پی تبدیل شدن به "انسانی ایده‌آل"، ماورای طبیعی و قهرمان بود، اکنون نیز با نفی خویش پی سراب دیگری می‌رود. هر ایده‌آلی، که در کنسرت‌های ایرانی، فیلم‌های ایرانی، نمایش‌های ایرانی و صرف محصولات ساخت ایران یافت می‌شود. بعضی دیگر راه نجات را در امضای ندامت‌نامه در

سفارتخانه‌های ایران و به دست آوردن پاسپورت جمهوری اسلامی یافته‌اند. بخشی نیز نامد از چپ بودن خود، راه نجات را در حمله به چپ می‌بینند؛ هرگونه عملکرد چپ را به شدت محکوم می‌کنند، حتی گناه کشتارهای جمهوری اسلامی را نیز به گردن چپ می‌اندازند و از این راه به جناح‌های مختلف حکومت چشمک می‌زنند. طرفداری آنها از افکار عبدالکریم سروش و جناح "معتدل" و "دمکرات" حاکمیت ما را به یاد حمایت حزب توده و اکثریت از "امام خمینی" و جناح "ضدامپریالیست و مترقی" جمهوری اسلامی می‌اندازد. آنها برای دست‌اندرکاران رژیم تریبون‌های بین‌المللی دست و پا می‌کنند؛ نشریات وابسته به آنها را توزیع می‌کنند و فراتر از این در ایران به سود آنها در سمینارها شرکت می‌کنند. با تمام خوش رقصی که نشان می‌دهند اما از طرف حکومتی‌ها به بازی گرفته نمی‌شوند؛ و آنگاه که به بازی گرفته می‌شوند، فاجعه می‌آفرینند.

درست است که سرکوب و شکست در برهه‌ای از تاریخ افسردگی به بار می‌آورد و رکود به همراه دارد؛ درست است که چپ ایران نیز مانند چپ‌های جهان پس از شکست "سوسیالیسم واقعاً موجود" دچار بحران شده است. اما درست نیست که تمام این دگردیسی را با تحلیل سیاسی پاسخ گوئیم و بحرانی که چپ ایران به طور خاص با آن درگیر است را نادیده بگیریم. واقعیت این است که "فرقه چپ" علیرغم تمام سختی‌ها و ضربه‌هایی که از سیاست فرقه‌ای خود خورده - و شاید درست به همین خاطر - در حال راه‌یابی است. چنانچه در این راستا هستند چپی‌هایی که راه خود را یافته‌اند و همه شرایط ذکر شده نتوانسته مانع فعالیت سیاسی - اجتماعی آنها علیه جمهوری اسلامی گردد.

فعالیت عمده علیه نقض حقوق بشر و اختناق و سرکوب آزادی‌های فردی و اجتماعی، توسط آن بخشی از چپ صورت می‌گیرد که از شرایط تبعید برای تغییر و تحول بهره جسته و با انتقاد به گذشته - نه نفی خود - راه را برای تعمیق اندوخته‌های سوسیالیسم و دموکراسی فراخ می‌کند. اینها چه در عرصه تئوریک و چه در عرصه عملی رادیکال‌ترین بخش اپوزیسیون خارج از کشور بوده‌اند و در هیچ کارزاری، از مواضع سیاسی خود علیه جمهوری اسلامی و "لیبرال‌های مدافع آن عقب‌نشینی نکرده‌اند و همواره زیر ضرب جمهوری اسلامی از یک طرف و واداده‌های سیاسی از طرف دیگر بوده‌اند.

دسامبر ۹۶، برلین

مارکسیسم ایرانی و هنر

بورسی نظریه‌های هنر و زیباشناسی نزد مارکسیست‌های ایرانی

چند نکته:

* نوشته زیر خلاصه فصلی از یک رساله دانشگاهی است که در سال ۱۹۸۴ نوشته شده. در ترجمه فارسی متن اندکی تغییر داده شده است. از آنجا که این رساله در اصل به زبان فرانسه نوشته شده، دارای برخی اطلاعات و جزئیات برای خواننده فرانسوی می‌باشد که شاید برای برخی خوانندگان ایرانی مفید نباشد.

* روشن است که که گفته‌ها، نوشته‌ها و پژوهش‌های چاپ شده از سوی جنبش چپ و نیز افراد چپ‌گرا، به همین چند نام و چند منبعی که ما در این نوشته از آنها بهره برده‌ایم، محدود نمی‌شود. اما آوردن نوشته‌های نشریه "دنیا"، آریان‌پور، گل‌سرخ و سلطان‌پور، بازتاباننده جایگاه نگرش آنها در زمینه هنر و تأثیر آنها بر جنبش چپ و روشنفکران چپ‌گرای جامعه است، و گرنه سخن دربارهٔ بینش‌های هنری چپ‌گرا در ایران معاصر بسیار فراتر از این نوشته کوتاه است.

* و نیز بسنده کرده‌ایم به نام و نوشته‌های سازمان "پیکار"، و در این رهگذر اشاره‌ای هم به سازمان چریک‌های فدائی خلق شده است؛ چرا که آنها نیز نیروهای اصلی چپ "کمونیست" را پس از انقلاب ۵۷ تشکیل می‌دادند و فکر غالب در میان چپ‌های ایرانی، متأثر از بینش‌های این دو سازمان در زمینه هنر بوده و هنوز هم هست.

* با سیاس از میناز متین که این نوشته را با شکلیایی به فارسی برگردانده است.

خاور

با حرکت از این فرمولبندی "مارکسی"، نویسنده مقاله، رابطه تنگاتنگی میان "زیربنا" و "روبنای" جامعه برقرار می‌کند و تغییرات در حوزه زیربنا را موجب زیر و رو شدن روبنا می‌داند:

«... چرا ایران که در مهد تمدن بوده است، قرن‌هاست که دیگر در "معنویات" ترقی نکرده است [...]. به همان علت که دهقان ایرانی هنوز هم با گاوآهن زمین را شخم می‌زند [...] ما چطور می‌توانیم متوقع باشیم که نویسندگان ایرانی به طرز دیگری جز بطرز حافظ و سعدی چیز بنویسند. طرز نویسندگی و اصولاً کلیه هنرهای دیگر در این ششصد ساله اخیر به همان دلیل فرق نکرده که در اصول و اساس وسائل تولید هم تغییر رخ نداده است.» (۴)

رابطه میان هنر و منافع طبقات اجتماعی، درونمایهٔ برخی از نظریه‌هایی است که در این دو نوشته ارائه شده است. بر پایهٔ این نظریه‌ها، هنر همیشه جانبدار است؛ چرا که تاریخ هنر نشان می‌دهد که: «... هر هنرمندی بالاخره افکار یک دوره و منافع یک دسته را تبلیغ و پروپاگاندا کرده است...» (۵). برای متقاعد کردن خواننده، چندین نمونه از تاریخ ایران ذکر می‌شود. میان هنری که نمود ذاتی زمینداران و حکومتگران است و هنری که ملهم از مسائل و سلیقهٔ مردمی است، تفاوت گذاشته می‌شود و این پرسش طرح می‌گردد که آیا هنر جانبدار است و یا برعکس، آنطور که طرفداران "هنر برای هنر" مدعی‌اند،

نخست: پیدایش

نظریه‌های هنر و زیباشناسی مارکسیست‌های ایرانی، بر تئوری‌های مارکسیستی، به آن شکلی که از سوی کمونیست‌های ایرانی تفسیر و تعبیر شده، استوار است.

یکی از اولین منابعی که در این زمینه در دست است، مجله "دنیا" است. ما در این نوشته، مروری می‌کنیم بر دو مقاله منتشر شده در "دنیا" (۱)، با عنوان‌های: "هنر و ماتریالیسم" و "هنر در ایران جدید".

در مقاله "هنر و ماتریالیسم" می‌خوانیم: «هنر نیز مانند علم، فلسفه، حقوق و

غیره یکی از نتایج مادی زندگانی بشریت [...] مقصود از این مقاله این است که ثابت کنیم، حتی هنر از نظر اینکه یکی از تظاهرات "روحي" بشر است، نیز مادی بوده [...] کلیه فنون‌های اجتماعی، نتیجهٔ وضعیت اقتصادی جامعه است، هنر نیز به نسبت ترقی و انحطاط طرز تولید ثروت در ترقی و یا در انحطاط است...» (۲)

در اینجا، نقطه حرکت، ظاهراً منطبق است با تعاریفی که مارکس در مورد حقوق و مذهب، در رابطه با از خودبیگانگی انسان در شرایط مالکیت خصوصی، در نظام سرمایه‌داری به دست می‌دهد.

«مذهب، خانواده، دولت، حقوق، اخلاق، علم، هنر و غیره... با شیوه‌های معین تولیدی مربوط می‌شوند و تابع قوانین عمومی آن هستند.» (۳)

مستقل و آزاد؟ و این استقلال البته مطلقاً نفی می‌شود:

«... به طرفداران عقیده "هنر فقط برای خود هنر" تذکر می‌دهیم که هنر بدون منظور و مرام از محصولات فکری یک جامعه ظاهراً بدون منظور و مرام بوده است، یعنی آن عده‌ایکه فساد اخلاقی برای آنها راه چاره‌ای باز نگذاشته است و با الکل و افیون تدریجاً خودکشی کرده‌اند، در صورتیکه خود آنها محصول جامعه‌ای هستند که منظور و مرام مخصوصی را تعقیب می‌کند» (۶)

در بینش "مانوی" (۷) که در "دنیا" وجود دارد، هنرمندان به دو دسته در برابر هم تقسیم شده‌اند. از یک سو کسانی که "ترقی‌خواه و متجدد" می‌نامند و از سوی دیگر، "مرجعین و محافظه‌کاران":

«یک عده [از] هنرمندان که طرفدار و مبلغ افکار و احساسات طبقه حاکمه هستند می‌گویند هنر برای تسلیت و دل‌داری و مشغولیت مردم بوجود می‌آید... دسته دیگر، آنهاستیکه... علاوه بر دردهای شخصی، دردهای اجتماعی را نیز بر عهده می‌گیرند... از مابین طرفداران عقیده اول، حافظ و سعدی و گوته و غیره، از میان دسته دوم خیام و ولتر بوجود می‌آید... آنها را محافظه‌کار و اینها را متجدد و ترقی‌خواه می‌گوئیم» (۸)

بنیاد نظریه‌های نویسندگان این مقالات را در مورد هنر، می‌توان در چهار نکته خلاصه کرد:

- ۱- هنر نیز مانند همه پدیده‌های اجتماعی، به واسطه شرایط مادی جامعه (زیربنا) تعیین می‌شود.
- ۲- دگرگونی (یا ایستائی) روابط تولیدی، هنر را دگرگون می‌سازد (و یا همچنان ایستا برجا می‌گذارد).
- ۳- رابطه تعیین شده‌ای میان هنر و طبقات اجتماعی وجود دارد.
- ۴- هنرمندان بر مبنای تعلق خاطرشان به "طبقه رو به رشد" و یا طبقه رو به زوال، مترقی و یا مرتجع هستند.

دوم: نویسندگان معاصر

در میان نویسندگان معاصر، امیرحسین آریان‌پور (استاد فلسفه و جامعه‌شناسی دانشگاه تهران) از جمله کسانیست که با تمایلات مارکسیستی در مورد مسئله هنر و زیباشناسی اظهارنظر کرده است. او در سال ۱۳۵۰، کتابی به نام "جامعه‌شناسی هنر" به چاپ رساند و در آن به توضیح عقاید خود درباره نظریه‌های ماتریالیستی "هنر" پرداخت. توجه داشته

باشیم که شیوه جامعه‌شناسانه‌ای که او در این کتاب بکار برده، عمدتاً بر "ماتریالیسم تاریخی" استوار است.

ما در زیر کوشش می‌کنیم که چند جنبه مهم این کار پژوهشی را، با نگاهی هرچند گذرا، ارائه کنیم.

بخش نخست کتاب به توصیف تاریخ تحول هنر در بطن جوامع اختصاص یافته و در این رهگذر، بر پایگاه اجتماعی، به عنوان عامل تعیین کننده، تأکید شده است. بنا به نظر نویسنده: «هر یک از دو گروه یا طبقه متفاوت جامعه، به اقتضای جهان‌بینی مستقل خود، ذوق و سبک هنری خاصی بیار آورده‌اند» (۹)

با نزدیک شدن به سال‌های ۵۰، بحث‌های جریان "مارکسیستی"، از فرمول‌بندی‌های کلی و نظریه‌های دکماتیکی که صاحب‌نظران اولیه درباره هنر مطرح می‌کردند، دور می‌شود

آریان‌پور، در این بینش دو قطبی، "رتالیسم" را نمودار هنر مردمی به حساب می‌آورد.

«... هنر خواص اساساً و بذاته، به واقعیت عنایتی ندارد... ارتباطی با زندگی تولیدی جامعه نمی‌یابد. بنابراین، می‌توان خواص را نقطه مقابل هنر واقع‌گرای و مثبت و عملی عوام شمرد و واقع‌گریز و منفی و تفننی و تبلیغی خواند» (۱۰)

اما آریان‌پور در ادامه شیوه جامعه‌شناسانه‌اش، اقرار می‌کند که قضاوت‌های "مانوی" گونه، پاسخی در خور برای برخی مباحث پیچیده به دست نمی‌دهد. در نتیجه او "کوشش" می‌کند میدان پرسش‌ها را وسعت بخشد و روش تحلیل خود را نرم‌تر کند. نیز به همراه این وسعت‌بخشی، می‌کوشد مباحث مربوط به هنر و جامعه را تحلیل نماید.

نظراتی مانند «ناخوانی سبک‌های هنری و ایدئولوژی‌های طبقاتی»، «ویژگی‌های زبان هنری»، «تحول هنر و خُلق و خوی هنرمند، فرای ایدئولوژی‌های سیاسی» و غیره... سمت‌گیری‌های تازه نویسنده را آشکار می‌نماید.

به رغم اینکه آریان‌پور نسبت به استقلال هنر، نظریه‌های ملایم‌تری ارائه

می‌دهد و فرمول‌های جزم‌گرایانه را در تئ فکر و روشش به زیر پرسش می‌کشد، اما از خلال گفته‌های او متوجه می‌شویم که به عقایدی که پیشترها مجله "دنیا" از آنها دفاع کرده، همچنان نزدیک مانده است. به این معنی که معتقد است هر هنری، به نحوی از انحاء متأثر از روابط تولیدی جامعه است و به دنبال این بحث هم، به روال معمول، تحلیل طبقاتی می‌آید.

با نزدیک شدن به سال‌های ۵۰، بحث‌های جریان "مارکسیستی"، از فرمول‌بندی‌های کلی و نظریه‌های دکماتیکی که صاحب‌نظران اولیه درباره هنر مطرح می‌کردند، دور می‌شود؛ اما در مورد پرسش‌های بنیادین، همین نظریه‌ها هنوز به کار گرفته شده و بیش از پیش با بحث‌های سیاسی روز تطبیق داده می‌شوند.

سرچشمه این نظریه‌ها و بحث‌ها، بینش سیاسی گروه‌های چپ‌گرای ایرانی‌ست. گروه‌هایی که خود، عناصر اصلی الگوهایشان را در نظریه‌هایی جستجو می‌کردند که "ادبیات چینی" و یا "آلبانی امروز" (۱۱) رواج می‌دادند.

چنین شد که ادبیات، تکیه‌گاه مبارزه علیه امپریالیسم و "استعمار نو" شد و واژه‌ها و مضمون‌های سیاسی، در بحث‌های هنری وارد گردید.

خسرو گل‌سرخ، شاعر چپ‌گرا، یکی از نمایندگان این خط فکریست. او در جزوه‌اش به نام "سیاست هنر، سیاست شعر" می‌نویسد:

«دلالتان حرفه‌ای در هنر سوداگرانه از عدم آگاهی مردم... به نفع اربابان خود سود می‌گیرند... هر روزنه و هر مفزری را که او، برای همبستگی‌های قومی و ایجاد تشکل نیروهای طبقاتی مردم برای مبارزه آزادی‌بخش می‌جوید، مسدود می‌کنند» (۱۲)

و:

«... امروز توقع جامعه از شاعر، بعنوان انسانی مقاوم و استوار فزونی گرفته... جامعه شاعر پر جنب و جوش می‌طلبد، شاعری که باید وجدان طبقاتی را در مردم شکل بخشد» (۱۳)

به نظر گل‌سرخ، هنری که امپریالیسم و همدستان ایرانی‌اش - روشنفکران و هنرمندان - به جامعه ایران تحمیل می‌کنند، نمی‌تواند چیزی جز هنری "اداری" (۱۴) باشد.

در برابر این یورش فرهنگی، هنرمند متعهد، به ارزش‌های فرهنگی ملی و میراث‌های بومی رو می‌کند تا در آنها

سرچشمه‌ای برای الهامات خود بیابد: «ارزش کار هنرمند در میان مردم تعیین می‌شود و در خدمتگزاری آن به ایدئولوژی آگاهی‌بخش، نه در سبک، نه در مکاتب ادبی و نه در نقد سوداگرانه هنری» (۱۵)

نویسنده در سرتاسر این جزوه، هنر ملی - مکانیسمی برای مقاومت - را در برابر فرهنگی قرار می‌دهد که «امپریالیستی و تجارتي» می‌نامدش.

او که شاعری شورشی‌ست، از تاریخچه غارت کشورهای «جهان سوم» و ایران به وسیله دولت‌های امپریالیست غربی یاد می‌کند و غالب آثار هنری کشورهای غربی و همچنین روشنفکران ایرانی طرفدار «فرهنگ سلطه‌جو» را به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد.

«بی ارزش انگاشتن انسان، جبری بودن انتظار او، یاه بودن تلاش در زندگی، کار آقای «بکت» است با تاریخ درخشان دزدان دریائی و جانیان استعمارگر! نه ما که صد سال قبل از این با خوردن شوربای مردار، در قحطسالی، در کوچه‌ها جان می‌سپردیم، ولی عوارض و مالیات و باج به درّخیمان تزاری و پدران آقای «بکت» می‌پرداختیم و اینک در شیوه‌های دیگر و همه جانبه‌تر غارت می‌شویم. نه، تلاش ما یاه نیست: تلاش ما پشتوانه مبارزه ما تا حصول به آزادی است» (۱۶)

به نظر گل‌سرخ، و با چنین ملاکی برای قضاوت، آن دسته از هنرمندان غربی که آثارشان با مبارزه رهایی‌بخش در کشورهای تحت سلطه بیگانه است، و نیز آنها که ادعای تعهد سیاسی ندارند، در عمل همدستان امپریالیست‌ها قلمداد می‌شوند.

آخرین نمونه هنرمندانی که در خدمت جریان «مارکسیستی» بوده‌اند و ما برگزیده‌ایم، سعید سلطانپور، شاعر و کارگردان مبارز ایرانی‌ست.

او نیز به سیاق نویسندگان پیشین، در هنر دو تمایل متضاد مشاهده می‌کند: از یک سو هنر تحمیل شده به وسیله «فرهنگ امپریالیستی» و همدستان ایرانی‌اش و از دیگر سو، هنر مردمی و هنر مقاومت. اما در این میان اردوگاه دیگری هم هست که در آن واحد نزدیک به هر دو این «اردوگاه‌های متضاد» است و آن اردوی هنرمندان خرده‌بورژواست که میان این دو قطب مخالف در نوسان است: «سرنوشت محتوم طبقات متوسط، نوسان میان بورژوازی و پرولتاریاست». او می‌نویسد:

«هنر و اندیشهٔ موظف می‌باید با اشکال خاص خویش در زمینهٔ ادبیات و هنر، به تحلیل و تفسیر تضاد اصلی جامعه پردازد [...] تضاد اصلی جامعهٔ ما که باید از طریق هنر و ادبیات درک شود،

ادامهٔ سیاست سرکوب و سانسور علیه جریان‌های کمونیست ایرانی - از بدو پیدایش و به مدت نزدیک به ۷۵ سال - کمونیست‌ها و روشنفکران را واداشت که فعالیت‌های هنری را وسیله‌ای ضروری در مبارزه علیه سرکوب و برای تحقق «وعدهٔ آزادی» به حساب آورند؛

[تاکید از ما] تضاد با نیروی امپریالیسم و ناگزیر تضاد با سیستم بینابینی فئودال - بورژوازی‌ست. تضادهای دیگری چون تضاد فئودالیسم با بورژوازی، تضاد بورژوازی ملی با کارگران [...] تضاد روشنفکران با افزارمندان و تضادهای پائین‌تری چون تضاد هنرمندان با یکدیگر [...] تضادهایی فرعی‌ست» (۱۷)

این نوع برداشت عامیانه از «وظیفهٔ هنر»، معنایی جز مخلوط کردن متودولوژیک مقولاتی با زمینه‌های گوناگون ندارد و در آن می‌توان انعکاس پیوند خوردن «نظریه‌های وارداتی مائوئیستی» را با گفتار سیاسی جریان‌ات مارکسیست ایرانی که سلطانپور یکی از الهام‌گیرندگان وفادار آن است، مشاهده نمود.

سوم: هنر مقاومت [هنر خلقی - هنر مردمی]
الف - هنر خلقی

سلطانپور در مورد هنر مقاومت چنین می‌گوید:

«هنر مقاومت به نسبت ادراک سیاسی - اجتماعی جامعه، و اگر عمیق‌تر بگویم، ادراک طبقاتی گسترش می‌یابد. اگر هنر مقاومت را تنها در درون خرده‌بورژوازی و روشنفکران انقلابی و حتی مارکسیست

انقلابی که هنوز پایگاه توده‌ای کسب نکرده‌اند ببینیم، این هنر مقاومت تنها در عصر خودش دارای مفهوم خواهد بود. چنین هنر مقاومتی را بعد از بحران‌های عظیم اجتماعی - چه پیروز بشوند و چه نشوند - دیگر نمی‌توان مطرحش کرد. هنر مقاومت از دیدگاه پرولتری، هنر مقاومتی عقب‌مانده، و از دیدگاه خرده بورژوائی انقلابی، پر بار و ارزنده است» (۱۸)

ببینیم سلطانپور با تأییرپذیری از چه بحث‌های سیاسی‌ئی چنین بینشی را در مورد هنر ارائه داده است.

- «مشخصهٔ انقلاب بورژوائی، شرکت وسیع توده‌های خلقی در آن است؛ پس این انقلاب، از آنجا که نظام فئودالی را منهدم می‌کند، انقلابی است» (۱۹)

- اما به محض پایانش، جلوی حرکت پرولتاریا را به سمت انقلاب سوسیالیستی سد می‌نماید؛ پس ارتجاعی است.

به عبارت دیگر، نظریه‌های لنینیستی دربارهٔ گذار از «انقلاب دموکراتیک» به «انقلاب سوسیالیستی» سرچشمهٔ الهام تئوری‌های هنری می‌شود. این نظام ارزش‌گذاری، مقدم بر هر چیز، در جستجوی تشخیص عناصریست که آرمان‌های پرولتری و مبارزهٔ طبقاتی را نمایندگی و نمادین می‌کنند. به این ترتیب، هنرمندان به دو دسته تقسیم می‌شوند: پیشروها و مرتجعین؛ پیشروها همیشه از منافع خلق دفاع می‌کنند.

ب - هنر پرولتری

اصطلاح «هنر پرولتری»، به آن شکلی که در نوشته‌های سازمان‌های مارکسیست - لنینیست ایرانی پس از ۱۳۵۷ بکار رفته، از سوئی شناخت محدود «کمونیست‌های متشکل» ایرانی را دربارهٔ تاریخچهٔ جدلهایی نشان می‌دهد که در این زمینه انجام گرفته (تاریخچهٔ Prokult و بحث‌هایی که پس از انقلاب اکتبر در روسیه شوروی و سپس در اروپا دامن زده شد)؛ و از سوی دیگر، شناختی سطحی و کلیشه‌ای را به نمایش می‌گذارد که مبنایش ترجمه‌های نیمه‌کاره و نظریه‌های جزم‌گرایانه در مورد فرهنگ پرولتری و «ادبیات حزبی» است؛ مانند نظریه‌های ژدانف (۲۰)

برای نمونه، پس از دگرگونی ۱۳۵۷، هفته نامهٔ «پیکار» به طور منظم، صفحاتی را به مقالاتی در مورد «هنر خلقی»، «هنر پرولتری» و «لنینیسم در هنر» اختصاص داده است. در مورد «هنر پرولتری»، «پیکار» از این نظریه دفاع می‌کند که هنر کلاً وسیله‌ایست در دسترس پرولتاریا،

نقطه

برای پیشبرد مبارزه‌اش. پیکار در همین راستا، مقالات بسیاری در مورد "هنر پرولتری" و "لنینیسم در هنر" به چاپ می‌رساند:

«پرولتاریای قهرمان ما خواهان به پایان رساندن پیکار ضدامپریالیستی- ضد ارتجاعی است... از این رو، او نیازمند بکارگیری همه ابزارهای است که زندگی می‌آفریند تا زندگی را دگرگون سازد... هنر و ادبیات به مثابه یکی از اشکال آگاهی، آن چیزی است که طبقه کارگر نمی‌تواند از آن چشم‌پوشی کند. طبقه کارگر به هنر خود نیاز دارد.» (۲۱)

بر مبنای چنین اصولی، پیکار، کمونیست‌ها را تشویق می‌کند که فعالیت‌های خود را به منظور گسترش "هنر پرولتری" مصرانه دنبال کنند و از دستاوردهای "مارکسیسم-لنینیسم" در این زمینه الهام جویند...

«لنینیسم در هنر، گسترش مارکسیسم است تا حوزه هنر.» (۲۲)

بدین ترتیب، پیکار به طور منطقی، از تئوری هنر و ادبیات حزبی دفاع می‌کند. در این زمینه، مبنای بحث‌های این جریان، نوشته‌های لنین است:

«ادبیات باید عنصری شود از آرمان کلی پرولتاریا؛ چرخ و یا پیچ کوچکی در مکانیسم عظیم سوسیال دموکراسی [...]؛ بخش لاینفک کار سازمان یافته، با اسلوب واحد حزبی.» (۲۳)

پیکار با دفاع از ایده "ادبیات حزبی"، به مقاله‌ای که لنین در سال ۱۹۰۵ درباره "سازمان حزبی و ادبیات حزبی" نوشت، استناد می‌کند و می‌گوید:

«اما انقلاب نیمه‌کاره، همه ما را مجبور می‌کند که همه چیز را بر اساس تشکیلاتی تازه تدوین کنیم. امروزه ادبیات، حتی مطالبی که بطور علنی منتشر می‌شود باید از نوع حزبی باشد. باید ادبیات حزبی شود.» (۲۴)

پیکار ادامه می‌دهد: «دشمنان لنینیسم در هنر، با همه اینها، زنجیره‌های بلاهت‌آمیز خود را سر می‌دهند که گویا در اینجا منظور لنین از ادبیات، نشریات حزبی است. اگرچه، در حقیقت مفهوم مورد نظر لنین از ادبیات، حوزه‌ای به مراتب وسیع‌تر از هنر را در برمی‌گیرد. اما هرگز آنگونه که اپورتونیست‌ها مدعی‌اند و می‌خواهند به این وسیله تلقی التقاطی و لیبرالی خود را در افکار پرولتاریا رخنه دهند، منظور از "ادبیات حزبی" تنها مقالات سیاسی و... نبوده، بلکه او بطور اعم از ادبیات، از همه انواع کار ادبی که هنر را

نقطه



- در جامعه طبقاتی، هنر شکل خاصی از ایدئولوژی و وسیله‌ایست برای مبارزه ایدئولوژیک.

- هنر ملهم از ایدئولوژی مارکسیستی، تنها هنر واقعی برای طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش است.

- حزب کارگری، (همچون سازمان پیکار)، باید نقش پیشرو خود را در زمینه هنر ایفا نماید.

- هنرمندان پیشرو را باید در سازمانی تحت رهبری حزب کارگر گرد آورد.

- طبقه کارگر باید این فکر را از آن خود کند که خلق آثار هنری در انحصار روشنفکران جامعه نیست؛ خود طبقه کارگر نیز باید به فعالیت‌های هنری اقدام نماید.

چهارم: سخن پایانی

سیاسی شدن بیش از اندازه نظریه‌های مربوط به هنر و محتوای خود آثار هنری که بینش جریان‌های چپ‌گرا را بازمی‌تاباند، پی‌آمد منطقی سلطه ایده‌های سیاسی بر تأملات هنریست.

سرچشمه بینش نویسندگان مارکسیستی که چکیده نظریه‌هایشان را در زمینه هنر - در دوره‌ای نزدیک به نیم قرن - ارائه داده‌ایم، مارکسیسمی عامیانه است؛

هم در برمی‌گیرد، حرف می‌زند.» (۲۵) شعار "پرولتری کردن هنر به کمک ایدئولوژی مارکسیستی" یکی از پروژه‌های مورد علاقه پیکار است. این جریان تمام "هنرمندان متعهد" را به نزدیک شدن به واقعیت زندگی روزمره پرولتاریا و توده‌های زحمتکش فرامی‌خواند تا که بتوانند شرایط زندگی آنها را بهتر بشناسند و در آثارشان بازتاب دهند.

پیکار با مدل قرار دادن نمونه‌های تاریخی (آلمان سال‌های ۲۰ و روسیه پیش از اکتبر ۱۹۱۷) سعی دارد جریان‌ات "agit-prop" را سازمان دهد (این کوشش‌ها از طرف بخشی از توده‌ها استقبال شده و از طرف طرفداران رژیم اسلامی بشدت مورد حمله قرار می‌گیرد).

تهیه فیلم‌های کوتاه، سازماندهی نمایش‌ها و تئاترهای خیابانی، نمایشگاه‌های هنر گرافیک، نصب روزنامه‌های مصور دیواری، ضبط کاست‌های موسیقی و ترانه‌های انقلابی و غیره... از جمله فعالیت‌های هنری سازمان پیکار برای رواج "هنر پرولتری" بوده است. (دیگر سازمان‌های م.ل. همچون چریک‌های فدایی خلق، هم فعالیت‌های مشابهی داشته‌اند).

چند نظریه اصلی سازمان پیکار در مورد هنر پرولتری به شرح زیر است:

"مارکسیسمی" که هنر را تابع بی‌قید و شرط ایدئولوژی‌ها و مبارزه طبقاتی می‌کند. در نوشته حاضر، پرسشی که بیش از همه توجه ما را جلب کرده، این است: بر اساس چه دلیل‌های تاریخی (و یا دلیل‌های دیگری)، چنین ایده‌های جزئی و همسان و همخوانی در رابطه با هنر، توانسته‌اند در دوره‌ای چنین دراز رواج داشته باشند؟ به نظر ما می‌توان سه دلیل اصلی برای این امر آورد:

۱) غلبه شکلی از مارکسیسم، که می‌توانیم آن را "مارکسیسم آسیائی" بخوانیم. گسترش این مارکسیسم در ایران در رابطه با مسئله هنر و ادبیات، بیشتر به شیوه‌ای "ژدانی" انجام گرفته است.

- رابطه مستقیم میان جریان‌های سوسیال دموکرات و کمونیست ایرانی و جریان‌های مشابهی در روسیه و تأثیری که بولشویسم بر آنها داشته است.

- غلبه "استالینیسم" بر جریان‌های کمونیستی ایران (نمونه تاریخی آن "حزب توده" است) و در ادامه، رواج دستورالعمل‌های هنری "ژدانی" که تنها شاخص‌های مورد قبول را در فضای فرهنگی جریان‌های چپ‌گرای ایرانی فراهم کردند. (۲۶)

۲) ادامه سیاست سرکوب و سانسور علیه جریان‌های کمونیست ایرانی - از بدو پیدایش و به مدت نزدیک به ۷۵ سال - کمونیست‌ها و روشنفکران را واداشت که فعالیت‌های هنری را وسیله‌ای ضروری در مبارزه علیه سرکوب و برای تحقق "وعده آزادی" به حساب آورند؛ "وعده‌ای که دولت‌ها زیر پا گذاشته بودند..."

۳) وابستگی سیاسی و اقتصادی ایران به کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته موجب شد که در زمینه فرهنگی، مبارزان و هنرمندان چپ شدیداً از خود واکنش نشان دهند. آنها احساس می‌کردند که هویت فرهنگی‌شان از جانب "غرب امپریالیست" مورد تهاجم قرار گرفته و در این راستا، مبارزه علیه این "تهاجم فرهنگی" وظیفه‌ای شد برای چپ ایران. ●

پانویس:

۱- برخی مقالات "دنیا" - به مدیریت دکتر ارانی - با نام اصلی نویسنده و برخی با نام مستعار، بدون نام و یا با امضای "دنیا" چاپ شده‌اند. یکی از دو مقاله مورد نظر ما - "هنر و ماتریالیسم" - به امضای "فریدون ناخدا"ست که نام مستعار زنده‌یاد "بزرگ علوی"ست. مقاله دیگر - هنر در ایران معاصر - امضاء ندارد. در برخی از پژوهش‌ها، این

دو نوشته به دکتر تقی ارانی نسبت داده شده است؛ برای نمونه می‌توان از "اسناد تاریخی جنبش کارگری و سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران" که در سال ۱۳۶۲ به همت دکتر خسرو شاکری چاپش شده، نام برد.

۲- "هنر و ماتریالیسم"، دنیا، شماره ۱، بهمن ۱۳۱۲، ص ۲۰ «برگرفته از: "دنیا، به مدیریت و رهبری دکتر تقی ارانی"، مجموعه ۱۲ شماره "دنیا"، از انتشارات حزب توده، بهمن ۱۳۵۸».

۳- کارل مارکس، نوشته‌های فلسفی، ترجمه از متن فرانسوی: K. Marx, Oeuvres philosophiques, traduit de l'allemand par J. Molitor, Second volume, Ed. Champ Libre, 1981, p. 21.

۴- "هنر در ایران جدید"، دنیا، شماره‌های ۱۰، ۱۱، ۱۲، خرداد ۱۳۱۴ «از مجموعه پیش گفته، ص ۳۶۶».

۵- "هنر در ایران جدید"، پیش گفته، ص ۳۶۷.

۶- پیش گفته، ص ۳۶۶، ۳۶۸.

۷- Manicheen (در ربط با مذهب مانی): ادراک دوگانه (Dualiste) داشتن، "خوب" و "بد" را - به عنوان دو اصل برابر و متضاد - همیشه و در همه پدیده‌ها، در مقابل هم قرار دادن.

۸- "هنر در ایران جدید"، پیش گفته، ص ۳۶۹.

۹- "اجمالی از تحقیق ا.ح. آریان‌پور درباره جامعه‌شناسی هنر"، انجمن کتاب دانشجویان دانشکده هنرهای زیبا - دانشگاه تهران، نشر سوم، بدون تاریخ، ص ۹۰.

۱۰- پیش گفته، ص ۱۳۲.

۱۱- نشریه برون سرزی، حزب کمونیست آلبانی که بازتاباننده بینش حزب کمونیست به رهبری انور خوجه بود.

۱۲- "مجموعه‌ئی از آثار خسرو گل‌سرخ"، انتشارات کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، آلمان، ۱۳۵۳، ص ۹.

۱۳- پیش گفته، ص ۴۲.

۱۴- گل‌سرخ این تعریف را از "هنر اداری" می‌دهد: «نوعی از هنر که سیاست عقیم کردن هنر را دنبال می‌کند، هنر اداری است. این هنر سرنوشته‌ش در چهارچوب میزها، پرونده‌ها و امضاءها تعیین می‌شود. گردانندگان این نوع هنر... با زندگی سراسر بی‌دغدغه، هر حرکت هنرمند را در قالب ادارات و بوروکراسی اسیر می‌کنند...».

پیش گفته، ص ۳۴.

۱۵- پیش گفته، ص ۵۵.

۱۶- پیش گفته، ص ۴۱.

۱۷- "برگزیده آثار"، سعید سلطانی‌پور، انجمن دانشجویان ایرانی در فرانسه (طرفدار سازمان فدائیان خلق)، بدون تاریخ.

۱۸- "مصاحبه با شاعر و هنرمند انقلابی سعید سلطانی‌پور پیرامون هنر مقاومت"، ماهنامه "جهان"، نشریه دانشجویان هوادار سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در خارج از کشور، شماره ۲۱، تیر

۱۳۶۳، ص ۳۱.

۱۹- Lexique des termes politiques. انتشارات: بنگاه مطبوعاتی "نوستی" Novesti، مسکو، ۱۹۸۲، ص ۸۲.

۲۰- Andrei Aleksandrovitch Jdanov، ۱۹۴۸-۱۸۹۶، یکی از همکاران اصلی استالین که در سال ۱۹۲۹ به "پولیت بورو" راه یافت و سپس به دبیری کمیته مرکزی حزب کمونیست رسید. او نقش مهمی در مبارزه علیه "انحرافات بورژوازی" در زمینه هنر و ادبیات ایفا کرد.

۲۱- هفته‌نامه "پیکار"، ارگان "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر"، شماره ۴۱، ۱۵ بهمن ۱۳۵۸، ص ۱۵.

۲۲- پیش گفته، شماره ۴۷، ۲۷ اسفند ۱۳۵۸، ص ۱۸.

۲۳- لنین، مجموعه مقالات در مورد هنر و ادبیات، Ecrits sur l'art et la literature، انتشارات Progres، ۱۹۷۰، ص ۲۰.

۲۴- "پیکار"، شماره ۴۷، ص ۱۸.

این نقل قول لنین منطبق با متن اصلی نبوده، کوتاه و دستکاری شده است. متن اصل چنین است: «بهرحال، نیمه‌ی تمام شده انقلاب، همه ما را مجبور می‌کند که برای سازمان دادن دوباره چیزها فوراً دست به کار شویم. حالا ادبیات، یعنی نهم ادبیات، می‌تواند حتی "قانوناً" حزبی باشد». مجموعه مقالات در مورد هنر و ادبیات، لنین، انتشارات "پروگره"، ۱۹۷۰، ص ۲۰.

۲۵- "پیکار"، شماره ۴۷، ص ۱۸.

۲۶- نگاهی گذرا به کتاب‌های "مارکسیستی" که در ایران در زمینه زیبایی‌شناسی و هنر ترجمه و چاپ شده‌اند و سرچشمه فکری جریان‌ات چپ را - از سال‌های ۷۰ به این سو - تشکیل می‌دهند، اهمیت تأثیرگذاری و غلبه جریان‌ات فرهنگی شوروی را بر چپ ایران به خوبی نشان می‌دهد. نمونه‌هایی از این منابع:

- "هنر و زندگی اجتماعی"، پلخانف، برگردان: م. هزارخانی، انتشارات آگاه، تهران، بدون تاریخ.

- "رابطه زیباشناختی میان هنر و واقعیت"، چرنیشفسکی، برگردان: م. مؤید، انتشارات راز، تهران، ۱۳۵۷.

- "هنر و انقلاب"، یوری داویدوف، برگردان: ا. نوریان، انتشارات شباهنگ، ۱۳۵۹، تهران.

- "درباره هنر"، لونا چارسکی، انتشارات پویا، تهران، بدون تاریخ.

- "تاریخچه زنالیسم"، نویسندگان شوروی، برگردان: م. فرامزوی، انتشارات شباهنگ، تهران، بدون تاریخ.

- "نقاشان بزرگ جهان، ربن، سارابیانوف"، برگردان: شباهنگ، انتشارات آذرخش، ۱۳۵۳، تهران.

- "مسائل هنر و زیباشناسی"، ن. سیلیف، ایوان استاخف، و هفت نویسنده دیگر، برگردان: م. ت. فرامزوی، انتشارات پویا، ۱۳۵۳، تهران.

جامعه مدنی، دموکراسی و سوسیالیسم

لادین کیا

رهائی‌بخش چپ - کسب می‌نماید. مفاهیم و پی آمدهائی که بخشاً مثبت و بعضاً منفی اند. این برداشت تازه از مقوله ج م از جمله درس هائی است که چپ از لیبرالیسم در مورد اختناق و سرکوب حکومتی آموخته است. از سوی دیگر اما انگار چپ آنچه را که از سنت سوسیالیستی در مورد جنبه‌های سرکوبگرانه جامعه مدنی آموخته بود، از حافظه تاریخی خود محو کرده است. طرفداران نظریه جامعه مدنی بر دفاع از نهادهای غیر دولتی و تحکیم روابطی که ضد قدرت حکومتی است، پامی‌فشارند؛ اما مقاومت در مقابل جبر کاپیتالیستی را تضعیف می‌کنند (۳).

گذشته و تاریخچه جامعه مدنی، به روایت خود طرفداران فعالیت در چهارچوب ج م، در لفاظی از ابهام پیچیده شده است و گرچه این ابهام لزوماً نشان‌دهنده ساده‌انگاری یا پیچیدگی تحلیل و روایت این روایان نیست، اما به روشن شدن موضوع نیز کمک چندانی نمی‌کند. حتی می‌توان گفت که بعضی از مبلغین ج م، این ابهام را عاملی مثبت پنداشته و به آن دامن می‌زنند. به عنوان مثال جان کین، یکی از سرشناس‌ترین تئوریسین‌های ج م می‌نویسد:

«جامعه مدنی مدرن متشکل است از کهکشان‌های از عناصر مجاور و متغییر... اقتصادیات سرمایه‌داری و خانوارها؛ جنبش‌های اجتماعی و حوزه‌های داوطلبانه عمومی (کلیساهای

نهفته است، مواجه هستیم.

تئوریسین چپ لیبرال "نوربرتو بویو" دو مرحله کار ساز را در روند تکامل جامعه مدنی مشخص می‌کند: (الف) هگل و در نتیجه مارکس، تعیین هویت جامعه مدنی را اساساً در رابطه مشخص آن با روابط اقتصادی جامعه سرمایه داری ممکن می‌بینند. (ب) گرامشی اما، با حفظ نظریات هگل و مارکس، جامعه مدنی را پدیده ای روینائی می‌داند (۱). نکته مهم این است که گرامشی جامعه مدنی را یک سیستم کنترل باز دارنده می‌داند. از دید او دستگاه حکومتی ابزار اعمال خشونت طبقاتی است و جامعه مدنی، بعنوان مکمل دستگاه حکومتی، از طرق مسالمت‌آمیز کنترل بورژوازی را بر روند اجتماعی و سیاسی جامعه اعمال می‌کند. به عبارت دیگر دستگاه حکومتی و جامعه مدنی هر دو ابزار اعمال قدرت بر جامعه‌اند؛ اما برای ایفای نقش خود، یکی از خشونت استفاده می‌کند و دیگری راه مسالمت را پیش می‌گیرد (۲). غلیبرغم اینکه در برداشت گرامشی، ج م صراحتاً سلاحی است برای استفاده علیه سرمایه داری، "پست مارکسیسم" در اشکال مختلف خود کاملاً این جنبه اساسی تفکر گرامشی را تحریف کرده و یا نادیده می‌گیرد. از این دیدگاه، جامعه مدنی گرامشی دیگر ضدیت بی چون وچرای خود را با سرمایه‌داری از دست می‌دهد و مفاهیم و پیامدهای جدیدی در رابطه با پروژه‌های

در میان کسانی که با انقلاب مخالفند و بر جامعه مدنی و اولویت کار در چهارچوب آن اصرار دارند سه دیدگاه کلی ارائه می‌دهند. این سه عبارتند از: (الف) آنجا که جامعه مدنی حضور دارد انقلاب غیر ممکن است. (ب) وجود جامعه مدنی برای دموکراسی ضروری است. (پ) دیدگاه سوم که خود پدیده ایدئولوژیک جدیدی است، و شاید بتوان گفت که در اثر تحولات دو دهه اخیر پا گرفته، اقتصاد بازار را عامل لاینفک و لازمه وجود دموکراسی و در نتیجه لازمه وجود سوسیالیسم نیز می‌داند. نکته اساسی کماکان مبهم این است که آیا، در شرایط کنونی ما، جامعه مدنی بانی حرکت بسوی ساختن نوعی دموکراسی در جوامعی مانند ایران است و یا اینکه وجود نوعی دموکراسی شرط اول تشکیل جامعه مدنی است؟ در هر دو مورد اما، عامل غیر قابل حذف همانا بازار یا بازار آزاد، است. سوآلی که پیش می‌آید این است که چه عامل و یا عواملی نگرش چپ مخالف انقلاب را، که می‌خواهد از طریق جامعه مدنی به نوعی عدالت اجتماعی برسد، از لیبرالیسم سنتی غرب متمایز می‌کند؟ بنا بر منطق مبلغین لزوم جامعه مدنی، بازار لازمه رسیدن به سوسیالیسم است. در این نگرش ما با "سوسیالیسم بازاری"، که در بطن آن دو ایده غیر قابل تفکیک دموکراسی و جامعه مدنی

نقطه

دید طرفداران ج م، پلورالیسم موجب ارج نهادن به ارزش راستین نهادها و روابطی خواهد شد که به خاطر مشغولیت بیش از حد سوسیالیسم سنتی با مسائل طبقاتی و اقتصادی، مورد توجه نبوده‌اند.

احیای نظریه جامعه مدنی با انگیزه‌های گوناگون و از جانب جناح‌ها و دسته‌بندی‌های مختلفی صورت گرفته است؛ اما شاید بتوان گفت که در این میان نیرومندترین جریان در اروپای شرقی و مرکزی شکل گرفته است. در اروپای شرقی شرایط حاکم بر جامعه به وضوح نمایشگر تمایز و تقابل حکومت اوتوریتار و فضای بالقوه آزاد جدا و بیرون از آن بود. بحران حکومت‌های "کمونیستی" این منطقه تأثیرات عمیقی بر چپ جهانی گذاشت. این مسئله، روندهایی را تشدید و تحولاتی را آشکار کرد که حکومت‌های "کمونیستی" با آن دست به گریبان بودند. با گرفتن جنبش‌های اجتماعی نوین که بدون تکیه بر مسئله طبقات، به جنبه‌هایی از زندگی بشر می‌پرداخت؛ بحران سوسیال دموکراسی حکومت‌گرا را در کنار "سقوط کمونیسم" به نمایش گذاشت و با جذب نیروهایی که سنتاً به این دو گرایش داشتند،

عرصه را بیش از پیش بر چپ سنتی تنگ کرد. در حال حاضر نیز حساسیت نسبت به اقتدار حکومتی و پیچیدگی‌های زندگی بشری، عده بیشتری را بسوی فعالیت در زمینه‌های گوناگونی جلب می‌کند (از فمینیسم تا اکولوژی و صلح و حمایت از حیوانات و حقوق مذهب‌یون تبت)؛ و جالب اینکه، اغلب اینها در مراحل مختلف موجودیت و تکامل خود به نظریه ج م پرداخته و خود را در چهارچوب آن موجود دیده و یا می‌بینند. شکی نیست که در این میان، چپ سوسیالیست نیز باید بر این آگاهی‌ها، حساسیت‌ها، و فعالیت‌های نوین ارج نهد و با فعالین این جنبش‌ها همکاری کند. اما در مورد روش نگرش به این مسائل و همچنین مسئله اولویت‌ها، یا عبارت دیگر،

قبول تمام و کمال و بدون قید و شرط ج م (آنگونه که از سوی اکثریت مروچین کنونی آن ارائه می‌شود) یعنی یک کاسه کردن پدیده‌های ناهمگونی مانند خانوارها و انجمن‌ها و جمعیت‌های متشکل از داوطلبان یا حتی خود سیستم اقتصادی سرمایه داری، باید دقت بیشتری نشان داد. (۸)

جامعه مدنی می‌تواند اسم رمز سرمایه‌داری‌ای باشد که می‌خواهد بازار را هم در کنار آزادی‌های سیاسی و اتلکتوتل به عنوان کمال مطلوب به جهان تحمیل کند. به عنوان مثال، ج م اش یکی دیگر از مروچین چپ‌گرای ج م، در مقاله "ما مردم" خود می‌کوشد با بهره گرفتن از ابهام موجود در رابطه با معنای انگلیسی اصطلاح آلمانی مورد استفاده مارکس



خانوارها گرفته تا اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌های متشکل از داوطلبین؛ بیمارستانها، بازار، مؤسسات و شرکت‌های گوناگون - و بالاخره تمامی اقتصاد سرمایه‌داری را در برگیرد. آتی‌تزا نیز عبارتند از: حکومت در برابر آنچه غیر حکومتی است و یا سیاسی در مقابل اجتماعی. این خط کشی و دوگانگی و تقابل به این معناست که هرآنچه سرکوب نام دارد در حکومت متجلی است و آزادی و آزادگی و یا تمام امکانات بالقوه رهائیبخش، فقط در ج م است که می‌تواند موجود باشد. از دید تئوریسین‌های ج م نتایج مهم این خط

کشی قاطع مابین ج م و حکومت عبارتند از: (الف) ج م می‌کوشد که توجه عموم را به مسئله سرکوب حکومتی جلب نموده تا حدود و مرزهایی برای اعمال قدرت و اختیارات دولتی تعیین شود و برای استقرار این حدود، از درون جامعه، نیروهای لازم برای فشار بر حکومت متشکل شوند (۷). (ب) تفاوت و چندگانگی ماهوی اجتماع مورد قبول و تجلیل ج م است؛ و مروچین جامعه مدنی می‌گویند که برخلاف مارکسیست‌ها (که به دلیل مونیسم، اکونومیسم، و تقلیل‌گرائید، تئولوژیکشان توان تحمل سایر نیروها را ندارند و در نتیجه بر پلورالیسم ارج نمی‌نهند)، باید از پلورالیسم به عنوان یک اصل پابرجا و لازم دفاع کرد. از

سازمان‌های حرفه‌ای، ارگان‌های ارتباط جمعی مستقل و نهاد‌های فرهنگی؛ احزاب سیاسی، انجمن‌های انتخاباتی و سایر نگهبانان دروازه‌های تمیز حکومت از جامعه مدنی؛ به اضافه نهادهای انضباطی مانند مدارس، بیمارستانها، بیمارستانها و زندانها» (۴)

علیرغم اینکه برداشت‌ها و تحلیل‌های هلر (۵) و کین نمودار و شاخص دیدگاه اکثریت غالب چپ غربی در مورد جامعه مدنی است، مطالعه نظریات این دو و همگنانشان روشن نمی‌کند که چرا دموکراتیزه شدن سیاست، در گروهی موجودیت جامعه مدنی است؛ و در نتیجه، چرا برای رسیدن به دموکراسی سیاسی باید برای بوجود آوردن یا گسترش "جامعه مدنی" مورد نظر کوشید؛ یا اینکه چرا اعتلای دموکراسی راستین مستلزم کوشش برای ایجاد، حفظ و گسترش تمامی عناصر ناهمگون فهرست فوق است (فهرستی که کین ارائه می‌دهد)؟ در هر صورت، بنظر می‌آید که برای بررسی جنبه‌های گوناگون جامعه مدنی، عملی‌ترین روش، مبدأ قرار دادن مسئله کلی جدائی حکومت از ج م باشد که مخرج مشترک بسیاری از نقطه نظریات موجود است. (۶) ساده‌گرائی ذهنی حاکم بر این جداسازی قاطعانه و خط کشی مصرانه باعث می‌شود جامعه مدنی بتواند سطوح وسیعی از روابط و نهادهای اجتماعی از

burguerlichen gesellschaft که کلمه bourgeois آن را می‌توان هم معادل bourgeois و هم معادل civil دانست، از زبان مردم اروپای شرقی بگوید: «آری، مارکس محق است. این دو چیز با یکدیگر ارتباطی نزدیک دارند. و ما هر دو را می‌خواهیم! حقوق مدنی و حقوق مالکیت، آزادی اقتصادی و آزادی انتلکتوئل، استقلال مالی و استقلال انتلکتوئل، متکی به یکدیگرند» (۹)

اگر در مورد اروپای شرقی و رژیم‌های سرکویگر حاکم بر آن، جامعه مدنی سلاح موثری در راه مبارزه برای حقوق دموکراتیک بود، در جوامع «غربی» و «جهان سوم» چه نقشی می‌توان برای ج م در نظر گرفت؟ آیا نقش جامعه مدنی در دو مورد اخیر تفاوتی با نقش ج م در مورد اول دارد؟ مسئله خطیری که به نظر می‌آید از یادها رفته است و یا هرگز در مورد خاص ج م به آن توجهی نشده است، این است که نیروی سرکویگر و مطلق‌گرای totalizing سرمایه می‌تواند زیر پوشش ج م از دیده‌ها پنهان شود و کلیت همه‌گیر سیستم اجتماعی سرمایه‌داری، در ذهن‌ها، تنها مبدل به یکی از نهادها و روابط موجود در جامعه گردد؛ آنهم از نوعی قابل مقایسه با نهادهای نسبتاً بی‌زیانی از قبیل خانوارها و انجمن‌های خیریه. این نوع تقلیل‌گرایی برجسته‌ترین خصیلت ج م در ربع آخر قرن بیستم است و حاصل آنهم اینکه درست در زمانیکه مقاومت همه‌جانبه در مقابل سرمایه‌داری بیش از پیش ضروری است، می‌کوشد سرمایه‌داری را در ذهن و تنها با تکیه بر نظریه‌پردازی از میان بردارد. مبلغین ج م این مهم را با تقسیم اقتصاد سرمایه‌داری به بخشهای خودمختار و قائم به ذات؛ نفی موجودیت ساختار همه‌گیر قدرت، نفی وحدت مطلق‌گرای سرمایه، نفی موجودیت سرکوب سیستماتیک در جوامع سرمایه‌داری، و به عبارت دیگر نفی موجودیت سیستم سرمایه‌داری می‌گویند که منطق وجودیش نفوذ و تسلط بیش از پیش بر جنبه‌های گوناگون زندگی اجتماعی است، ممکن می‌کنند.

دلیل اینکه بسیاری از روشنفکران چپ قادر به تشخیص آموزش‌های راست‌نوا از ورای بزک دموکراتیک و نقاب جامعه مدنی نیستند شاید این باشد که شیوه طرح موضوع جامعه مدنی از سوی مبلغین آن مشوق اینگونه سردرگمی و ابهام و مانعی است اساسی سر راه دیالوگ و رد و بدل شدن آراء و عقاید درباره رابطه بین دموکراسی و سوسیالیسم. یکی از استرژئی‌های مهم تئورسین‌های مبلغ جامعه مدنی، حمله به «اکونومیسم» و تقلیل‌گرایی «مارکسیسم» بوده است. اینان می‌گویند که مارکسیسم، ج م را به «شیوه تولید» یا همان اقتصاد سرمایه‌داری

فرومی‌کاهد و «به نهادهای مهم دیگری مانند کلیساها، خانوارها، انجمنهای علمی و ادبی، زندانها و بیمارستانها کم بها می‌دهد» (۱۰). ضعف این شیوه طرح مسئله (اقتصاد سرمایه‌داری در مقابل «نهادهای دیگر» مثل بیمارستانها) قاعدتاً باید واضح و روشن باشد. چرا نباید برای تمیز نهادهای گوناگون از هم، نسبت به خردی و کلانیشان، کاربردها، عملکرد و نیروی اجتماعی و نقش تاریخیشان، معیارهای کمی و کیفی قائل شد؟ برای درک این موضوع که خدمات و نهادهایی که این خدمات را ارائه می‌دهند جزئی از اقتصاد سرمایه‌داری هستند، و سرمایه‌داری در تعیین چگونگی نظم مسلط بر این خدمات نقش اساسی بازی می‌کند، نیازی به ارائه تحلیل‌های مارکسیستی نیست. نکته مهم اینجاست که آیا در این تقابل تاثیر این نهادها بر سرمایه‌داری هم به همان اندازه تاثیر سرمایه‌داری بر این نهادها تعیین کننده است یا خیر؟ اگر جواب منفی است، نه تنها مارکسیستها بلکه دیگران هم حق دارند که در مناسبات مابین نهادهای موجود در جامعه، به سرمایه‌داری نقش تعیین کننده و به سایر نهادها بهای کمتری بدهند (کهن، ۱۹۴-۱۹۱).

مبلغین جامعه مدنی، منجمله شناخته شده تریشان جان کین از جوبگوئی به این معضلات و تضادهای گرهی پرهیز می‌کنند. سردرگمی ناشی از این وضع به نهادها و تشکلهای گوناگون موجود در جامعه مدنی اجازه می‌دهد که عملکرد راستین خود در زیر لایه‌ای از ادعاهای گوناگون متعالی اخلاقی پنهان کنند بدون اینکه امکان ارزیابی این ادعاها، از راه بحث و تجزیه و تحلیل موجود باشد (۱۱). استرژژی مسخ و تبدیل سرمایه‌داری، در اذهان خود و دیگران، به نهادها و روابط چندگانه‌ای (پلورال) که با هم در پیوندی مبهم و بی‌قاعده و بدون استراکتور قرار دارند، از قدرت تجزیه و تحلیل «جامعه مدنی» می‌کاهد و باعث می‌شود که مروجین و مبلغین ج م نتوانند در راه تحدید و مشروعیت بخشیدن به قدرت، با استفاده از چهارچوب ج م، نقش تعیین کننده‌ای در رابطه با «جنبش‌های نوین اجتماعی» و در راه رسیدن به دموکراسی رادیکال موعود، بازی کنند.

یکی از پر جاذبه‌ترین جنبه‌های ج م، از دیدگاه تئورسین‌ها و مبلغین آن، این است که ج م عرصه اجتماعی «تفاوت» و «چندگانگی» است. در اینجاست که اتحاد انواع و اقسام «پست‌ها»، از «پست مدرنیسم» تا «پست مارکسیسم»، و حتی «حرکت‌های اجتماعی نوین»، برگردد «تفاوت»، پلورالیسم، تنوع و چندسویگی ممکن می‌نماید. مسئله مهمی که سرآغازش را باید در

«جنبشهای اجتماعی» دهه شصت ایالات متحد جستجو کرد و اکنون مسئله بنیادین مروجین ج م را تشکیل می‌دهد، همان مسئله «هویت» است و اینکه مارکسیسم به «هویت» کم بها می‌دهد. در این دیدگاه، جامعه ایده‌آل جامعه‌ایست که در آن تفاوت‌های جنسی و فرهنگی و مسئله آزادی انتخاب در مورد رابطه جنسی، تجلیل و ترغیب گردد. این جامعه، جامعه دموکراتیکی خواهد بود که در آن انسانها به آزادی و اختیار گرد هم آمده و بدون آنکه تفاوت‌های یکدیگر را عامل تعدی، سلطه، و سرکوب سازند؛ و یا نیازهای خاص دیگران را نفی کرده و نادیده بگیرند، در کنار هم زندگی خواهند کرد. باید پرسید که در چنین جامعه‌ای تکلیف تفاوت طبقاتی چه خواهد شد؟ آیا تفاوت طبقاتی نیز باید تجلیل و ترغیب شود؟ آیا معنی رهائی، اندیشه رهائی و تئوری رهائی در مورد نژاد، هویت جنسی، و حق انتخاب رابطه جنسی با معنای رهائی، اندیشه رهائی، و تئوری رهائی در مورد تفاوت طبقاتی یکی است، و اگر نه، چرا؟

نابودی تفاوت طبقاتی بدون نابودی سرمایه داری غیر ممکن است زیرا سرمایه داری بر پایه اختلاف و استثمار طبقاتی بنا شده است و نه بر پایه اختلاف نژادی، ستم جنسی و نفی حق انتخاب جنسی. در اینجا منظور ما کم اهمیت جلوه دادن انواع تعدی و ستم نیست؛ آنچه ما بر اثبات آن پا می‌فشاریم این نکته مهم است که در امر شناخت سرمایه داری، و در نتیجه مبارزه با آن، این تعدیات و ستمها به اندازه ستم ناشی از تفاوت طبقاتی تعیین کننده نیستند. البته تاکید بر اینکه سرمایه‌داری این نابرابری‌ها و ستمها را در راه استثمار هرچه بیشتر انسانها تشدید می‌کند، در روشن کردن نکته مورد نظر پر اهمیت است. از سوی دیگر می‌توان اهمیتی تعیین کننده برای تفاوت طبقاتی قائل نشد و زیر لوای «هویت» و تفاوت، انواع دیگر تعدی و ستم را همسنگ تفاوت طبقاتی دانست و مبارزه را نیز بر همین پایه بنیاد نهاد. سرمایه‌داری هم برای این نوع مبارزه در چهارچوب دموکراسی فرمال و مسئله حقوق «فرمال» فضای کافی قائل می‌شود؛ زیرا در مسیر این نوع مبارزه، بدون وارد آوردن خدشه‌ای به اختلاف طبقاتی و سیستم سرمایه‌داری، می‌توان پیشتر و پیشتر رفت و این چیزی نیست جز جلوه تازه‌ای از لیبرالیسم دموکراتیک که البته در نوع خود پدیده‌ایست بسیار ارزشمند (۱۲).

یکی دیگر از ایرادات وارد بر مارکسیسم، از سوی مبلغین ج م، این است که مارکسیسم «دموکراسی فرمال» غربی را در رابطه با سرمایه‌داری می‌بیند و جامعه مدنی را همان جامعه «بورژوا» می‌داند و با این ارزیابی

آزادیهای دموکراتیک و فرم‌های قانونی و سیاسی را، که متضمن فضای آزاد لازم برای موجودیت و رشد و نمو ج م است، به خطر می‌اندازد. از این دیدگاه، خطر در این است که با نفی نظام سرمایه‌داری آزادیهای موجود، بخصوص آزادیهای لیبرال دموکراتیک، نیز نفی گشته و از دست بروند (۱۳). تئوریسینها مبلغ ج م معتقدند که بجای این نوع برخورد، باید فواید دموکراسی فرمال را تصدیق کرد و در عین حال در راه گسترش اصول آزادی و برابری فردی، از طریق تفکیک این آزادیها از سرمایه‌داری کوشید. مسئله جالب توجه در مورد انتقادات فوق این است که منتقدین، بخش عمده تئوری مارکسیستی در دهه شصت و بعد از آن را، که با بخشهای بین "پولانزاس" و "میلیباند" و رواج دوباره تئوری حاکمیت و حکومت آغاز شد، نادیده می‌گیرند. در این رشته بحث‌ها، مسئله آزادی‌های مدنی از اهمیت خاصی برخوردار بوده است. در مورد مارکس وانگلس هم باید گفت که توجه یا بی توجهی این دو به آزادیهای مدنی مسئله‌ای است قابل بحث. در این زمینه می‌توان به دفاع جانانه مارکس از آزادی مطبوعات در مقابل مقررات جدید سانسور حکومت پروس (۱۸۴۲) اشاره کرد (شماره سوم نشریه نقطه). بطور کلی آنان که مارکس را مسئول روش‌های سرکوبگرانه یا "توتالیتر" حکومت‌های چین و شوروی یا سایر حکومت‌های "کمونیستی" و "سوسیالیستی" می‌دانند، به بیراه می‌روند. تئوری‌های ژان ژاک روسو - بخصوص در قرارداد اجتماعیش - بر مراتب به آنچه که در قرن بیستم به عنوان حکومت‌های توتالیتر مدرن شناخته شد، بیشتر راه می‌برد تا مارکس ژورنالیست، مدافع سرسخت آزادی مطبوعات. و این تنها یک نمونه منحصراً بفرود و خارج از روند تفکر و زندگی سیاسی مارکس نیست. مارکس در دست‌نوشته‌هایش، مساوات‌طلبی ساده‌گرایانه که بدیل مناسبی برای رژیم‌های "توتالیتر" قرن بیستم است را "کمونیسم بدوی" نامیده، و به عنوان راه حلی برای آینده نفی نموده است (دست‌نوشته‌های سیاسی - اقتصادی ۱۸۴۴).

هگل و هگلی‌های راست در مورد حقوق اجتماعی و فردی از روسو پیروی می‌کردند و در توازن بین حکومت و جامعه، خواهان قدر قدرتی حکومت بودند. برای آنان، حکومت تجسم مسلم منطق و آزادی بود. بهمین دلیل نقش و وظیفه فرد یا "شهروند" پیروی بی چون و چرا از حکومت بود. در مقابل، هگلی‌های چپ منجمله مارکس، به مبارزه علیه این دیدگاه پرداختند و مشروعیت حکومت وقت را زیر سوال بردند و مجدانه خواهان دموکراسی شدند. هگلی‌های راست معتقد بودند که دموکراسی باعث هرج و مرج می‌شود و تنها

یک حکومت نیرومند متکی به مذهب می‌تواند در حفظ نظم و استقرار ثبات موفق شود. بقول "داگلاس کلنر": «بنابراین، از نقطه نظر تئوری سیاسی، غیرصادقانه و گمراه کننده است که مارکس را بانی اعمال هراس انگیز رژیم شوروی و سایر رژیم‌های اوتوریتر کمونیستی بدانیم، در حالیکه عقاید متفکرین دیگر رابطه‌ای بس نزدیکتر با تئوری و عملکرد رژیم‌های توتالیتر مدرن دارد.» (۱۴) از اینها گذشته، روشن است که سوسیالیستها باید بر دفاع از حقوق مدنی، اصرار بورزند و این به معنی دفاع از آزادی اجتماعات و آزادی بیان و موجودیت عرصه و فضای غیرحکومتی است، و این همه با استفاده از اصول قانونی و بطور کلی در چهارچوب قوانین ممکن می‌شود. باید قبول کرد که نهادی شدن حمایت از آزادی‌های اجتماعی، لازمه دموکراسی است، حتی اگر توانیم ماهیت این دموکراسی را محدود به چهارچوب‌های فرمال "لیبرالیسم" کنیم، یا حتی اگر خواهان این باشیم که حکومت سوسیال دموکراتیک آینده عامل تغییرات بنیادی در شکل و محتوای لیبرالی این نهادها باشد.

اما در مورد انتقادات تئوریسینهای ج م به مارکسیسم نقاط ضعف مهمی موجودند. اگرچه مارکسیسم دموکراسی فرمال را در رابطه با سرمایه‌داری می‌بیند، اما فواید حقوق مدنی، و به عنوان مثال "حقوق بشر" را نفی نمی‌کند. شناخت این روابط نه مارکسیستها را به کم بها دادن به حقوق مدنی وامی‌دارد و نه به معنی قبول سرمایه‌داری به عنوان تنها وسیله و یا بهترین وسیله حفظ اوتونومی فردی است. در شرایط کنونی مسئله بسیار مهمی که تنها برخی از طیف‌های چپ مارکسیست و بعضی از تئوریسینهای منفرد غیرمارکسیست بر اهمیت آن پای می‌فشارند، و تئوریسینهای ج م فراموش کرده‌اند، این است که سرمایه‌داری در شرایط خاص تاریخی به لزوم "دموکراسی فرمال" تن درمی‌دهد، اما، همانگونه که تاریخ قرن بیستم نشان داده، هر جا که لازم باشد، از حذف آن نیز ابا ندارد. دموکراسی غربی پدیده‌ای قائم به ذات نیست و چشم‌پوشی از روند تاریخی‌ای که سرمایه‌داری را پدید آورده، روابط بین این نوع دموکراسی فرمال و سرمایه‌داری حاکم را پنهان می‌کند. بر اساس دیدگاهی که "آگنس هلر" در مقاله "دموکراسی فرمال" (کتاب "جامعه مدنی و حکومت"، ویراستار "جان کین") ارائه می‌دهد، دموکراسی فرمال و سرمایه‌داری در مسیر خط مستقیمی حرکت می‌کنند که به خودی خود به سوسیالیسم ختم می‌شود. برای آنان که چون "آگنس هلر" می‌اندیشند رابطه بین دموکراسی و سوسیالیسم ساده است: «دموکراسی فرمال می‌تواند بدون ذره‌ای تغییر به دموکراسی

سوسیالیستی تبدیل گردد». اما "نوربرتو بویو" که خود نیز سوسیالیسم را بدون وجود اقتصاد بازار و جامعه مدنی ممکن نمی‌داند، در عین حال از بسیاری از همگنان خود در مورد محتوای راستین دموکراسی فرمال (که همان دموکراسی لیبرال است)، به مراتب واقع بین تر است:

«در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته، که در آنها قدرت اقتصادی مستراً رو به تمرکز می‌رود، با وجود حق رأی برای همه، متشکل بودن احزاب سیاسی با پایه توده‌ای و امکانات متناهی بسیج سیاسی، دموکراسی مرفق به اجرای تعهداتی، که در اصل خود بر سه هدف کلی متمرکز است، نشده است: (الف) مشارکت (یا مداخله جمعی و بطور عام، حتی بشکل غیر مستقیم، در باره تمام تصمیم‌گیریها و اعمال این تصمیمات به تمامی جامعه). (ب) نظارت و کنترل از پائین (بنابراین اصل که قدرت اگر به این شکل یعنی از پائین و بوسیله توده‌های مردم، مورد نظارت و کنترل تراز نگردد، از آن سوء استفاده خواهد شد). (پ) آزادی مخالفت و "دگراندیشی". در کشورهایی که نهادهای دموکراتیک‌شان به شکلی کامل‌تر و نهادی گسترش یافته‌اند، می‌توان دو پدیده را که علیه اصل اعلام شده مشارکت عام فعالند، مشاهده کرد: از سویی بی‌تفاوتی سیاسی، یا به عبارت دیگر عدم مشارکت (که به تعبیری تلویحی نشان دهنده بالاترین درجه رضایت عام از حکومت غالب است)؛ و از سویی دیگر > اعمال نفوذ بر، اصل مشارکت بوسیله موجودیت‌هایی (entities) که انحصار قدرت ایدئولوژیک بر توده‌ها را دارا هستند مخدوش و مسخ شده و یا تحت نفوذ گرفته می‌شود. هر چه مرکز قدرت در جهت (منافع) این موجودیتها حرکت می‌کند، و در نتیجه نهادهایی که عموماً شهروندان موفق به کنترل‌شان شده‌اند، بیش و بیشتر تبدیل به مراکز خیالی قدرت می‌گردند، کنترل از پائین به استمرار کم و کمتر می‌شود. در همین حال، مراکز گوناگون قدرت واقعی در یک کشور مدرن، مثل کاسی بزرگ Big Business، یا مهمترین ابزار واقعی قدرت در یک کشور مدرن، مانند ارتش و بوروکراسی، هیچگونه کنترل دموکراتیکی را پذیرا نیستند. در واقع میتوان از اینها به عنوان سیستم پنهانی قدرت سیاسی واقعی یاد کرد؛ نه از آنرو که نظامی ثانوی هستند، بلکه به این خاطر که علیرغم عمده‌تر بودنشان بعنوان نهادهای اصلی قدرت، قابل تشخیص نیستند: مخفی‌شان کرده‌اند they are occulted. در مورد حق مخالفت هم باید گفت که تنها در حوزه محدودی قابل اعمال است: در چهارچوب سیستم اقتصادی حاکم که هرگز امکان ارائه آگرناتیو رادیکالی را

نمی‌دهد... متد دمکراتیک آنگونه که در سیستم کاپیتالیستی استعمال می‌شود بنظر نمی‌آید که امکان تغییر سیستم، مثلاً گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، را بوجود آورد. اگر تجربه‌های تاریخی تا حال نشان داده‌اند که سیستم‌های سوسیالیستی، که از طرق غیردمکراتیک موجودیت یافته‌اند، نمی‌توانند به سیستمی دمکراتیک تحول یابند؛ بهمان اندازه هم ثابت شده که نظام سرمایه نیز از طریق دمکراتیک به یک سیستم سوسیالیستی تبدیل نخواهد شد...» (۱۵)

سه موردی را که "بویو" برمی‌شمارد - و از مخالفان شناخته‌شده براندازی انقلابی رژیم‌های سرمایه‌داری لیبرال است - را می‌توان با واقعیت موجود سه دمکراسی لیبرالی سنجد که جامعه مدنی موعود حضور انکار ناپذیری در آنها دارد: (الف) "اعمال نفوذ مراکز غیرمنتخب و غیرمسئول بر کنترل سیستم حکومت پارلمانی" را می‌توان در عملکرد بسیاری از دمکراسی‌های غربی ملاحظه کرد. یکی از واضح‌ترین نمونه‌های اینگونه اعمال نفوذ و تاثیرگذاری قطعی و کارساز را می‌توان در "کودتای مخفی" بر علیه دولت کارگری هارولد ویلسون مشاهده کرد. این سلسله عملیات مخفی در دهه هفتاد در پائین کشیدن دولت حزب کارگر از مسند قدرت نقشی عمده بازی کرد. از سوی دیگر این ماجرا حزب کارگر و متحدینش را، که معمولاً خود مانع عمده ای برای قدرقدرتی دست راستی‌ها بودند، آنچنان از داخل تضعیف نمود که اینان حتی نتوانستند آنطور که باید در مقابل تاجریسم مقاومت کنند، و آنگونه که تعادل سنتی سیستم پارلمانی بریتانیا اجازه میداد، در تعدیل سلطه راست افراطی بکوشند (۱۶). (ب) "انفعال شهروندان" در مورد سیستم انتخاباتی ایالات متحده بیش از هرکجا به چشم می‌آید. در ایات متحد احتمال شرکت توده شهروندان کم‌درآمد چیزی در حدود نصف احتمال شرکت شهروندان پردرآمد است. (پ) "عوامل زیر بنایی باز دارنده استحاله تدریجی سرمایه داری" (۱۷) که نمونه بارز فرار سرمایه از فرانسه اوائل دهه هشتاد بود. ادامه این روند دولت میتران را به انصراف از برنامه اصلاحی‌ای که به مردم فرانسه قول داده بود وادار نمود. نگاهی به این موارد خاص، که در زمره موفق‌ترین نمونه‌های دمکراسی لیبرال هستند، بوضوح نشان می‌دهد که مارکسیسم کلاسیک به دلایل کاملاً موجهی این نوع دمکراسی‌های لیبرال را دمکراسی بورژوازی نامیده است.

اگرچه جدائی جامعه مدنی و حکومت بانی اشکال نوینی از آزادی و برابری گشته است، اما همین تمایز شیوه‌های نوین اجبار و سلطه را هم همراه داشته است. عبارات دیگر، ج م

پدیده اجتماعی‌ای مختص جامعه مدرن است، با شکل نوینی از قدرت اجتماعی که تبلورش در عرصه "خصوصی"، مالکیت خصوصی، استثمار طبقاتی، و آنچه که لازمه سودآوری "بازار" است، دیده می‌شود. در واقع این "خصوصی" سازی بخشی از قدرت (عمومی حکومتی) بود که عرصه نوین تاریخی‌ای بنام ج م را موجودیت بخشید. جامعه مدنی نه تنها پدیدآورنده روابط نوینی بین "عمومی" و "خصوصی" است، بلکه پدیدآورنده فضای خاص و عرصه نوینی است که در آن اشکال نوین سرکوب، منطق بیرحمانه و سیستماتیک سرمایه راء، از طریق ساختارهای جدید قدرت و سلطه اعمال می‌کنند. ج م تبلور ساختارها و شبکه بندی‌های ویژه و جدیدی است که نمی‌توان کاربردشان را تنها به ایستادگی در مقابل عملکردهای "پلیسی"، "نظارتی"، و کلاً مقید کننده حکومت محدود کرد. جنبه دیگر این قضیه انتقال بسیاری از عملکردها و خصوصیات "نظارتی"، "پلیسی" و مقید کننده است به عرصه ج م و این در واقع نوعی تقسیم کار بین عرصه "عمومی" حکومت و عرصه "خصوصی" مالکیت سرمایه است و الزامات سودآوری "بازار"؛ با این تفاوت که در این حالت مجموعه سلطه، استثمار، و کسب، از عرصه اتوریته عمومی کاملاً جدا شده و از مسئولیت اجتماعی نیز بری می‌شود. در واقع ج م برای مالکیت خصوصی و اقتشار حاکم امکاناتی فراهم کرده که دستیابی به آنها برای بسیاری از حکومت‌های استبدادی ناممکن است (۱۸). نگاهی به کشورهای مانند مصر به ما نشان می‌دهد که در فضای آزاد ناشی از عقب نشینی حکومت در دوره پس از ترور سادات (۱۹)، علیرغم سابقه تاریخی و حضور اتحادیه های کارگری و چپ، حداکثر بهره نصیب بورژوازی بزرگ و متحدان غربی آن و افراطیون اسلامی شد. دقیقاً در همین فضای گسترش ج م بخش خصوصی و متحدان غربی آن به بالا ترین حد اعمال نفوذ بر دولت و بالاترین میزان سودآوری دست یافتند و اکنون نیز با پافشاری بر خصوصی سازی از طریق اهرمهای ج م مشغول تاراج ثمره چنددهه سوسیالیسم ناصری هستند. از طریق گروه‌بندیهای جامعه مدنی نهادهای سرمایه بین المللی مانند ای ام اف IMF و بانک جهانی، در رابطه با حکومت و جامعه مصر به اوج قدرت و نفوذ خود رسیده‌اند و نان فقیرترین اقشار جامعه مصر را از کفشان روده و به عنوان بهره و امه‌های آنچنانی تبدیل به دلار می‌کنند. جناح اسلامی جامعه مدنی مصر هم بقدرت بیسابقه ای رسیده است و از حضورش در ج م برای مبارزه علیه حکومت و علیه آزادی استفاده کامل می‌کند. اینان دست

به ترور حاکمان و مخالفین لائیک می‌زنند و با استفاده از فضای آزادی نسبی جامعه مدنی، که اعمال نفوذ مذهبیون در دستگاه قضائی را بیش از پیش ممکن کرده است، از مجازات رهایی می‌یابند. سانسور اسلامی با استفاده از فتوهای نهادهای "علمی" مذهبی برقرار است و با فشاری که بر دولت وارد می‌آید نه تنها دستورات و تعلیمات "الازهر" بلکه خرده فرمایشات نهادهای بسیار کم‌اهمیت‌تر نیز جنبه قانونی پیدا کرده است. می‌بینیم درست در مرحله‌ای که دولت عقب نشینی می‌کند و بنظر می‌رسد گسترش ج م و آزادی عواملی باشند برای بازسازی نهادهای لیبرال، دمکراتیک، و رادیکال نوین و گذار به نوعی دمکراسی؛ دو جناح قدرتمند ج م و بخصوص جناح اسلامی آن مهلت به این بازسازی نداده و با استفاده کامل از اهرمهای ج م جو خفقان و سرکوب و ارباب را بیش از پیش از پیش گسترش داده‌اند. البته این همه خارج از روند عادی کارکرد ج م نیست زیرا که این هم اعمال نوعی از سیاست گروه های ذینفع interest group politics است (۲۰). به شهادت تاریخ حتی در جوامع لیبرال دمکراتیک و یا بورژوازمکراتیک غربی هم هرگاه آکترناتیوی رادیکال به تشکلی قدرتمند تبدیل شده، مراکز واقعی قدرت (بقول بویو) نه تنها از متدهای ضد دمکراتیک روی برتافته‌اند، بلکه از ترویج و ترغیب و همکاری و حتی مشارکت در قدرت با راست افراطی و فاشیسم نیز ابا نکرده‌اند.

با توجه به آنچه آمد، باید گفت که مجموعه‌ای از گروه‌ها، انجمن‌ها، و نهادهایی با عملکردی نسبتاً مستقل و یا در رابطه با حکومت، در ایران مدرن موجود بوده و هستند، با هدف دفاع از قسمتهایی از جامعه و یا کل جامعه در مقابل حکومت، در ایران مدرن موجود بوده و هستند. در دوره قاجار شکست در جنگ باعث شد که مدرن‌سازی ارتش برای حکومت اهمیت خاصی پیدا کند و پس از آن نیز پروسه مدرنیزاسیون، از ارتش به بخش‌های دیگر جامعه ایران گسترش پیدا کرد. کل این پروسه مدرنیزاسیون و تمرکز قدرت، کنترل حکومت بر شهروندان را بمراتب افزایش داد. پس از مشروطیت و بقدرت رسیدن پهلوی اول، شدت روند مدرنیزاسیون و تمرکز هرچه بیشتر قدرت در دولت مرکزی به معنی افزایش بی‌سابقه تسلط دولت بر جنبه‌های گوناگون زندگی اجتماعی بود و این خود به معنای محدودیت روزافزون حیطه قدرت است در آنچه که شاید بتوان ج م ایرانش نامید. در دوره پهلوی دوم هم، با توجه به اینکه پول نفت و روابط ویژه با غرب حکومت ایران را از حیطه فشار و نفوذ شهروندان و تشکلهای ج م مصون نگه می‌داشت، این روند ادامه پیدا کرد. پول نفت،

ضامن نفوذ و کنترل روزافزون و بی سابقه حکومت بر تمامی جنبه‌های پراهمیت حیات اقتصادی شد و بخشهای گوناگون ج م که استقلال اقتصادی خود را از دست می‌دادند یا باید مستقیماً در جهت منافع حکومت و حاکمیت گام برمی‌داشتند و یا اینکه روز به روز کوچکتر و بی اهمیت‌تر می‌شدند. اما علیرغم تمام تحولات فوق، جامعه مدنی ایران با عملکردهای گوناگونش در دوره محمد رضا شاه و جریان انقلاب ۱۳۵۷، در تندپنجهای مختلف تاریخی، حضور سیاسی داشته است.

در میان جناح‌های مختلف ج م رابطه گروه‌بندی‌های مذهبی با حکومت، شکل ویژه‌ای داشت. اگرچه در دهه اول پس از اصلاحات ارضی سلطه هرچه بیشتر سرمایه مدرن دامنه منابع اقتصادی اقتدار متنفا مذهبی را محدود می‌کرد، اما اینان به لحاظ سیاسی همراه کودتا و اصولاً از آغاز سلطنت محمدرضاشاه پشتیبان سلطنت بودند و از پایه‌های حکومت بشمار می‌آمدند. بازار هم چه در دهه چهل و چه سالهای بعد از آن بتدریج و با شتابی هرچه بیشتر از مآخذ سنتی معاملات خود بریده و علیرغم فشاری که بر آن وارد می‌شد بسرعت خود را با شرایط تطبیق داده، و در نتیجه کاهش تولید کالاهای داخلی، میزان دادوستد خود را با کشورهای غربی افزایش می‌داد. اقتدار قدرتمند و بانفوذ مذهبی از طریق تجارت، معاملات اسلاک، و سرمایه‌گذاری در بخش ساختمانی از مواهب دلارهای نفتی دوره محمدرضا شاه برخوردار می‌شدند. از لحاظ سیاسی نیز اگرچه پس از سال ۴۲ روابط حکومت و مذهبیون هرگز به نزدیکی دوران بین شهریور بیست تا چند سال بعد از کودتا نرسید، اما رژیم هیچگاه در سرکوب مذهبیون و محدود کردن فعالیت‌هایشان به اندازه سرکوب اپوزیسیون لائیک، خاصه اپوزیسیون چپ، کوشا نبود.

در دوره حکومت پهلوی دوم جامعه مدنی متشکل از گروه‌بندی‌های مذهبی، نیمه لائیک (نهضت آزادی و غیره)، و نیروهای لائیک خرده‌بورژوا و بورژوا بود. در این میان هرگاه نیروهای رادیکال و گروه‌بندی‌های متمایل به اقتدار تحتانی جامعه سر برمی‌آوردند که نقشی در ج م بازی کنند با سرکوب مواجه می‌شدند. نیروهای رادیکال نه تنها از حمایت سایر تشکلهای ج م (مذهبی، نیمه مذهبی، و لائیک بورژوا-خرده‌بورژوا) برخوردار نمی‌شدند بلکه هرگاه حکومت شاه و همراهان غربی‌اش از عهده سرکوب برنمی‌آمدند، شاهد اتحادی از تشکلهای غیررادیکال (درون ج م) و حکومت بر علیه رادیکالها هستیم. عملکرد این پدیده را در دوره پس از شهریور بیست، منجمله در جریان سرکوب حزب دمکرات آذربایجان (به

رهبری پیشه وری)، و در دوره ملی شدن نفت می‌توان بوضوح ملاحظه کرد. در دوره انقلاب بهمن و با حذف رژیم شاهنشاهی همین پدیده را بشکل دیگری در کار می‌بینیم. در حالیکه اکثریت کم‌درآمد خواهان تغییرات دمکراتیک بنیادین در محیط کار و زندگی خود بودند، تشکلات غیررادیکال ج م چیزی بیش از رفتن شاه نمی‌خواستند و تشکلهای مذهبی و بازار هم مترصد تسخیر قدرت بودند.

در همان حال که جناح‌های رنگارنگ ج م نوعی وحدت عمل در کار برچیدن دیکتاتوری داشتند، جنبه سرکوبگرانه ج م را - که به معنی بازسازماندهی سرمایه در غالب مذهبی بود - در برخورد به نیروهای رادیکال می‌توان بازشناخت. اتفاقی نبود که نیروهای غیررادیکال در مقابل سرکوب رادیکالها از سوی حکومت نوین یا عکس العملی نشان ندادند و یا در این سرکوب مشارکت کردند. در اینجا ادامه و استمرار یک روند را می‌توان دید که با همکاری و وحدت عمل در مقابل رادیکالیسم ضدسرمایه در دوره پس از شهریور بیست بر علیه نهضت‌های آذربایجان و کردستان و حزب توده آغاز شده بود. از سوی دیگر فشار حکومتی وارد بر نیروهای رادیکال در دوره محمدرضاشاه و پدرش، همراه مشکلات درونی چپ باعث شد که سر بزنگاه تاریخ، رادیکالها از پویائی و کارائی نسبتاً ناچیزی برخوردار باشند. نیروهای مذهبی، که بخش عمده‌ای از جامعه مدنی ایران را تشکیل داده و می‌دهند، و در طول حکومت پهلوی همواره نقشی سرکوبگر در برابر نیروهای رادیکال داشته‌اند؛ در دوره بسیار کوتاه آنارکو-دمکراتیک پس از سقوط پهلوی فشار خود را بر مخالفین بطور مستمر افزودند. در نتیجه "همه با هم" موفق به حذف نیروهای رادیکال گشتند. با نابودی آلترناتیو چپ، در مراحل بعدی، قشریون مذهبی بتدریج از هماهنگی و اتحاد عمل بالیبرالها و سایر نیروهای موجود در ج م بی نیاز شدند و بموقع آنان را از دور قدرت خارج کردند. اکنون نیز، هم حکومت و هم عمده نیروهای جامعه مدنی درون کشور مذهبی هستند.

با توجه به تجارب گذشته می‌توان گفت در مقابله با دیکتاتوری شاید بتوان از مکانیسم‌های درونی و عملکردهای کلی جامعه مدنی استفاده کرد؛ اما در جوامعی مانند ایران باید به تفاوت نقش و عملکرد جامعه مدنی در تقابل با استبداد و جامعه مدنی پس از سقوط استبداد توجه داشت. پس از تغییر رژیم، در خلاء قدرت استراتژیست‌هایی از درون جامعه مدنی و نیروهای راست با انواع شعارهای پوپولیستی به میدان می‌آیند تا خلاء سیاسی را پر کنند. اگر بناست که جامعه مدنی ضامن

جامعه دمکراتیکی موعود باشد، همه گروهها و جمعیت‌های شرکت کننده در آن باید به پرنسپس مشارکت در قدرت سیاسی پایبند بمانند. اما در جوامعی مانند ایران با حضور راست مذهبی و ناسیونالیست‌های افراطی و غیره، این امریست بعید!

توضیحات:

۱- بویو معتقد است که گرامشی تبلور جامعه مدنی را در نهادهای سیاسی و فرهنگی، (یعنی روبنائی) می‌بیند. (نوربرتو بویو، "گرامشی و مفهوم جامعه مدنی")

۲- آنتونیو گرامشی معتقد است که حکومت مسئول کنترل قهرآمیز جامعه است و این کار را از طریق "جامعه سیاسی" به انجام می‌رساند که وظیفه نظارت و مراقبت، مالیات، زندانها، سیستم قضائی، ارتش، و پلیس حکومتی را به عهده دارد. "جامعه مدنی" گرامشی اما، در عین اینکه سرمایه‌داران را قادر می‌سازد که از طرق سلامت‌آمیز کنترل خویش را بر عملکردهای سیاسی و اقتصادی جامعه اعمال کنند، عرصه ایست که مبارزه بین سرمایه داران و کارگران در آن جریان دارد. در اینجاست که پراکسیس اجتماعی تبلور می‌شود. علیرغم پانفشاری مارکس بر جدائی حکومت و ج م، گرامشی بر روابط متقابل ایندو تاکید دارد.

۳- نظریه جامعه مدنی نقش اساسی سرمایه‌داری، یا بقولی "اقتصاد" را فروکاسته و تنها به یکی از حوزه‌های متعدد و نامتجانسی، که پیچیدگی جامعه مدرن بشری نتیجه فعل و انفعال تاثیرات متقابل آنهاست، تقلیل میدهد. البته جمعی از نظریه پردازان، ج م را در تقابل با جبر سرمایه‌داری نیز می‌بینند؛ جمعی دیگر هم "اقتصاد" را، که در نظرشان مجموعه‌ای از نهادها و روابط غیرحکومتی است، جزئی از ج م می‌دانند. با وجود این و در هر دو صورت تاکید بر چندگانگی روابط اجتماعی و عملکردهایی است که تقدم مبارزه طبقاتی را نفی می‌کند و "اقتصاد" یا سرمایه داری فقط یکی از چند عامل شکل دهنده جامعه است. (هلن وود، دمکراسی و سرمایه‌داری، انتشارات کبریج؛ چین کهن "طبقات و جامعه مدنی" اسپرست ۱۹۸۲؛ جان کین "دمکراسی و جامعه مدنی"، لندن ۱۹۸۸)

۴- جان کین "جامعه مدنی و حکومت"، لندن، ۱۹۸۷

۵- آگنس هلر می‌گوید: "همه آنان که می‌خواهند به اصطلاح دمکراسی با محتوا را جایگزین دمکراسی فرمال سازند، و بدین وسیله حکومت و اجتماع را به طریقی مطلق به هم ببینند، خود دمکراسی را از دست خواهند داد. جالب این است که، علیرغم همه لفاظی‌های دمکرات‌سازان، دو صفحه پس از آوردن عبارت بالا هلر می‌گوید: "از اینرو است که مفهوم رادیکالیسم چپ اکنون باید بازتعریف گردد... انتها کسی را می‌توان رادیکال نامید که هدف [سوسیالیسم] را در چهارچوب دمکراسی فرمال مد نظر می‌آورد." هلر معتقد است که کسانی که چون او نمی‌اندیشند (یعنی می‌خواهند در چهارچوبی غیر از "دمکراسی فرمال" برای رسیدن به سوسیالیسم بکوشند) را باید از طیف چپ اخراج کرد.

۶- برای توضیح مجدداً سراجعه می‌کنیم به جان کین زیرا که نوشته‌های او معرف دیدگاه‌های بسیاری از تئوریسین‌های ج م است و از سوی بسیاری از مروجین جامعه مدنی پذیرفته شده است. او تمایز و تقابل کلی را میان شکل "حکومت" (ارگان های نظامی، پلیسی، قانونی، مدیریت، تولیدی، و فرهنگی) و غیر حکومتی (کنترل و قانونمندی از سوی بازار، کنترل خصوصی یا گروه‌های متشکل از داوطلبان) موجود در عرصه جامعه مدنی می‌بیند (جان کین ج م و حکومت، ص ۱). به عبارت دیگر و باز هم از قول جان کین، این همان "قدرت سیاسی" در مقابل "قدرت اجتماعی" است. "حقوق عمومی" در مقابل "حقوق خصوصی"، اطلاعات، ضد اطلاعات و پروپاگاندا مجاز و تایید شده از سوی حکومت در تقابل با "افکار عمومی که به آزادی رد و بدل میشود" (جان کین ج م و حکومت، ص ۲)

۷- هلن وودز، دمکراسی بر علیه سرمایه‌داری، انتشارات دانشگاه کمبریج. ما نیز معتقدیم این چیزی نیست جز همان زنده کردن دیدگاه لیبرالی که همواره برای دو موضوع محدودیت و مشروعیت حکومت، بویژه چگونگی کنترل قدرت حکومتی با استفاده از اصل آزادی گردهم‌آمی و برقراری انجمن‌های مستقل، اهمیت خاصی قائل بوده است. البته چپ چه از لحاظ تئوریک و چه پراگماتیک از پرداختن به این مسائل تنها خودداری می‌کرد، و در عمل این عرصه را به لیبرالیسم وا گذار کرده بود.

۸- منبع بالا.
۹- استفاده سیمتیک و مکرر از اصطلاح جامعه مدنی با متون اندیشه سیاسی دوره روشنگری شروع شده است. جان لاک، برای توصیف حوزه فعالیت‌های مردان اروپایی در دفاع از مالکیت فردی خویش، از این اصطلاح استفاده می‌کند. فلاسفه آلمان هم این اصطلاح را در بحث‌های مربوط به رشد سرمایه‌داری نوپا مورد استفاده قرار داده و عایت بخشیدند. هگل معتقد است که جامعه مدنی بعنوان وسیله دفاع حقوق فردی و برآورنده احتیاجات توانگران بود که تکامل پیدا کرد (ت. اسعد، "مذهب و سیاست"، تحقیقات اجتماعی ۵۹، بهار ۱۹۹۲). البته زمینه‌هایی که در چهارچوب آن مجامع و انجمن‌های مدعی اهداف اخلاقی بتوانند گرد هم آمده و فعالیت کنند (جدا و یا در تقابل با هرگونه نهادی که سیاست‌های فردی و جمعی بر کل اجتماع اعمال می‌کند) در جوامع اروپایی سوابقی دیرینه دارد که به یونان و رم باستان باز می‌گردد (در این مورد رجوع کنید به: هلن وودز، دمکراسی علیه سرمایه داری؛ و "اندیشه اجتماعی و سیاسی سیسرو" نوشته جان وود (۱۹۸۸) اما برداشت مدرن از جامعه مدنی در قرن هجدهم به بعد با برداشت دوره کلاسیک تفاوت‌های بنیادین دارد. اینجا جامعه مدنی به معنای عرصه‌ای از روابط و فعالیت‌های بشری است، متمایز از حوزه حاکمیت دولتی و حوزه خانواده، و در نتیجه نه عمومی است و نه خصوصی. از سوی دیگر جامعه مدنی در امتداد و در رابطه مستقیم با هردوی این حوزه‌ها قرار دارد و موجودیتش نیز در گروی این روابط دوگانه است. از این لحاظ شاید بتوان گفت که هم

خصوصی و هم عمومی است. علیرغم این موقعیت بینابینی، جامعه مدنی بطور مشخص متشکل است از یک رشته روابط اقتصادی، (یعنی تولید، توزیع، تبدیل و بازار) که در دوران مدرن و عمدتاً در تقابل با حکومت مطلقه اروپایی هويت سیاسی نسبی‌اش شکل گرفته است. در قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی ج م محافظ حقوق مردان متمول، از سونی در مقابل دربار و از سوی دیگر در برابر "عوام الناس"، بود و عملکرد سیاسی آن نیز در همین چهارچوب تعیین می‌شد. بطور کلی مراحل بعدی سرمایه‌داری در انگلستان با بازار پیشرفته‌تر خود بود که تصور جدائی و تقابل ج م و حکومت را ممکن ساخت. "کشور مدرن" ناپلئونی در دوره‌ای که هگل اندیشه تقابل حکومت و ج م را در سر می‌پروراند، ایده‌آل او بود و نمونه ج م مورد نظر او نیز ج م ای ساخته و پرداخته سرمایه‌داری انگلیس از دیدگاه اقتصاددانان سیاسی کلاسیک مانند اسمیت و استیوارت بود. اینکه هگل در ساختن اصطلاح **burgerliche Gesellschaft** کلمه انگلیسی **civil** را معادل کلمه آلمانی **burgerliche** قرار داده اتفاقی نبوده و نشان‌دهنده تحلیل اجتماعی مشخص از شرایط تاریخی معین مورد نظر او است. اگرچه او با برگزیدن کلمه بورژوا تأکید و اصرار خود را بر روشن کردن ماهیت اجتماعی ج م مشخص می‌کند، اما ج م او فقط متشکل از نهادهای اقتصادی نیست بلکه اقتصاد مدرن (سرمایه‌داری) تنها سرشت اقتصادی را تعیین می‌کند که به ج م امکان نمو داده است. (رجوع کنید به "فرهنگ تفکر مارکسیستی" ویراستار تام باتومور قسمت **civil society**؛ و هلن وودز، دمکراسی علیه سرمایه).

۱۰- جان کین، "دمکراسی و جامعه مدنی"، ص ۳۲
۱۱- در مورد مقایسه کل سیستم و نهادها رجوع کنید به استیون بست، "جیمسون، کلیت و نقد پست مدرن"، ۱۹۸۹؛ و دانیل لیتل، "مارکس علمی".

در سالیان اخیر بسیاری، برای دفاع از مارکسیسم، به مسائلی که از سوی ما در این چند پاراگراف خلاصه شد پرداخته‌اند. علاوه بر دو منبع فوق و انبوهی از منابع دیگر رجوع کنید به اریک هابسباوم، "فرقه سیاست هويت"، نیولفت ریویو مه ژانویه ۱۹۹۶؛ کارول استابیل، "پست مدرنیسم، فمینیسم، و مارکس"، مائثلی ریویو ژانویه و آگوست ۱۹۹۵؛ مانیگ مارابل، "فرهنگ سیاسی آمریکای سیاه"، ژانویه-آگوست ۱۹۹۶ مائثلی ریویو؛ مقدمه همین شماره مائثلی ریویو، هلن وودز؛ ایجاز احمد، "در تئوری"، ورسو ۱۹۹۲، تری ایگلتون، "توهم پست مدرن" نوامبر ۱۹۹۶؛ باربارا ایستین، ریویوی سوسیالیست، پانیز ۱۹۹۶؛ هلن وودز، "عقب نشینی از طبقه"، ورسو ۱۹۸۶.

۱۲- شاننل موف و ارنستو لاکلاو "هژمونی و استراتژی سوسیالیستی"، ورسو ۱۹۸۵؛ استوارت هال مارکسیسم امروز، اکتبر ۸۸.

۱۳- جان کین "دمکراسی و جامعه مدنی"، ص ۶۰-۵۸؛ آکنس هلر "در مورد دمکراسی فرمال"، ص ۱۳۰، ۱۳۱؛ جین کوهن "طبقات و جامعه مدنی"، ص ۴۹.

۱۴- داگلاس کلنر، "نسخ مارکسیسم؟" در کتاب "مارکسیسم در کدام جهت؟"، نیویورک ۱۹۹۵، ادیتورها:

کالنبرگ و ماکنوس. پاراگراف مارکس و حقوق مدنی خلاصه‌ای است از ص ۱۰ و ۱۱ مقاله کلنر.

۱۵- بویویو، "کدام سوسیالیسم؟" ۱۹۷۶، تورینو.

۱۶- در واقع "جامعه مدنی" نقشی را که بیلغینش برایش قائلند در مقابل عملکرد "سراکز واقعی قدرت" نتوانست ایفا کند. در این مورد نگاه کنید به: "شکارچی جواسیس" نوشته پیتز رایت؛ "چه کسی کالین والاس را به دام انداخت" نوشته مایکل فوت؛ "آلودن". نوشته دوریل و رمزی... نکته مهم این است که علیرغم تمام صفات مثبتی که می‌توان در زمینه مبارزه با مراکز اصلی قدرت برای جامعه مدنی برشمرد، باید آگاه بود که چه در "جهان سوم" و چه در دمکراسی‌های غربی نمی‌توان جنبه‌های سرکوبگرانه و بازدارنده جامعه مدنی را نادیده گرفت. در این زمینه می‌توان تأثیرات "لابی‌ها" و "گروه‌های فشار" گوناگون را در سیستم‌های قانونگذاری آمریکا، و به شکل‌های دیگر در سایر دمکراسی‌های غربی مثال زد، و همینطور عملکرد گروه‌های راست افراطی را، که آنها نیز در درون جامعه مدنی جا دارند.

۱۷- بویویو در این باره می‌گوید: "آیا می‌توان شیوه تولیدی مفروضی را با رفرم‌های تدریجی، که هیچیک قاطع نیستند، تغییر داد؟ بگذارید فرض کنیم که استحاله کامل «سیستم» می‌تواند منتج از یک رشته رفرم در اجزاء «همان سیستم» باشد؛ سیستم تا چه حدو چه نقطه‌ای آمادگی و توانایی پذیرش این رفرم‌ها را خواهد داشت؟ آیا این امکان را می‌توان نادیده گرفت که برای تحمل سیستم هم حدی موجود است و «فشار تغییرات» به حدی خواهد رسید که دیگر به منتی‌الیه انعطاف خود رسیده و در هم خواهد شکست؟ آیا اگر کسانی که منافشان به خطر افتاده عکس‌العمل خشونت باری نشان دهند، چاره‌ای به جز اعمال خشونت متقابل خواهد ماند؟

۱۸- جین کین، طبقات و جامعه مدنی، آمبرست؛ هلن وودز، دمکراسی و سرمایه‌داری، انتشارات دانشگاه کمبریج.

۱۹- عقب نشینی حکومت در مصر بخشی از یک روند کلی است. پس از پایان جنگ سرد، دگرگون شدن روابط با «برقدرتها» و کشورهای اروپایی، و کمتر شدن امکانات دست‌یابی حکومت‌های **rentier** به انواع **rent** دریافتی، این حکومت‌ها مجبور شدند تا اندازه‌ای از روش‌های معمولشان فاصله گرفته و برای شهروندان حق مشارکت بیشتری در حیات جامعه قائل شوند. حکومت مصر نیز از اواخر ریاست جمهوری سادات و پس از او در طول حکومت مبارک به این روند تن در داده است. ترور سادات، آنهم در میان ارتش "خودش" و پس از صلح کمپ دیوید و دستگیری صدها نفر از فعالین سیاسی، برای دولتمردان مصر و بخصوص برای مبارک که هنگام ترور در کنار او بود. بمنزله بیدارباشی بود که سرآغاز پروسه عقب نشینی حکومت ایجاد فضای بازتری برای رشد ج م مصر گشت. (مصطفی کامل السید "جامعه مدنی در مصر")

۲۰- هابرماس، "تحولات استراتژی حوزه عمومی"

دموکراسی و تکنولوژی نوین

کن کرشکاپ

حافظه‌ای چشمگیر، که برای استفاده همگانی طرح‌ریزی شده (چه در خانه و چه در سر کار) و به صورت وسیله خانگی درآمدی که در دسترس و قابل خریداری است. بر همگان روشن است که در کامپیوترهای شخصی (که در این‌جا شامل کامپیوترهای کوچ **apple acIntosh** نیز می‌شود)، چه درجه‌ای از تکامل فنی نهفته است. با این کالای نسبتاً گران (کمی گران‌تر از یک ماشین رختشویی و ارزان‌تر از یک اتومبیل)، اکنون هر فرد از قدرت محاسبه‌ای برخوردار است که سی سال پیش احتمالاً تنها در اختیار یک مؤسسه تحقیقاتی بسیار بزرگ قرار داشت. به موازات توسعه سخت‌افزار کامپیوترهای شخصی، توسعه صنعتی نرم‌افزارها انجام گرفته که بیشتر برای استفاده همگانی طرح‌ریزی شده تا استفاده تخصصی. با آفرینش "صفحه تصویری مورد استعمال طراحان" (**Graphical User Interface**) (زبان کم و بیش نمادین سیستم "مک آپل" و "ویندوز") و نیز برنامه‌های ساده و سهل‌الوصول برای مصرف‌کننده، استفاده از کامپیوتر - از نقطه نظر فنی - به تجربه‌ای کمتر ترسناک تبدیل شده است. [حالا] همگان می‌توانند به جای دوره‌های بلند آموزشی، با گذراندن یک دوره کوتاه - که خودش هم طبیعتاً رشته‌ای از صنعت شده - آشنائی لازم را به دست آورند.

همراه با دست‌یافتنی‌تر شدن زبان کامپیوتر، موضوع‌های "گفتگوهای کامپیوتری" هم گسترش یافته است؛ به طوری که در حال حاضر کامپیوتر می‌تواند در خدمت یک رشته

می‌گذاشت. با پدیدار شدن انواع تازه "تکنولوژی اطلاعاتی" لیکن، شرط‌بندی‌ها بیشتر شده است. نوآوری فنی در پردازش (**processing**) و انتقال اطلاعات، نه تنها به عنوان کلید رونق اقتصادی، که به عنوان کلید دگرسانی اجتماعی عرضه می‌شود؛ با وعده رفاه و دموکراسی بیشتر در یک چشم بهم‌زدن! از نیوت گنگریچ گرفته تا ال گور معاون ریاست جمهوری آمریکا، تا بنیاد قلمرو الکترونیکی **Electronic Frontier Foundation**، تا صفوف نه چندان انبوه فمینیستها و آنارشیستهای هوادار سبیرنتیک، اشکال نوین ارتباط از راه دور (**Tele-communication**) و وسایل سیار کامپیوتری را به عنوان بُردارهای تازه‌تر و دمکراتیک‌تر روابط سیاسی و اجتماعی تلقی کرده‌اند. با یک کامپیوتر شخصی و یک "مودم" [دستگاه میانجی فرستادن و دریافتن پیام از راه دور] - که بازپچه تازه‌شان شده - شهروند قرن بیست و یکم از دموکراسی برخوردار خواهد شد که هرگز به مخیله نسل‌های پیشین محرومان و ستمدیدگان خطور نمی‌کرد.

تکنولوژی‌های همه‌گیر

این تکنولوژی جدید اطلاعاتی چیست؟ در خصوص این بحث، دو رشته مهم تحولات تکنولوژیک دو دهه گذشته را باید در نظر گرفت. اولی، اختراع و توسعه "کامپیوترهای شخصی" و نرم‌افزارهای وابسته به آن است؛ یعنی کامپیوترهایی با قدرت پردازش و

تغییر اجتماعی بدون تغییر در مناسبات اجتماعی - بدون درد، بدون کشمکش، عذاب وجدان و فداکاری که لازمه هر تغییری است - از دیرباز رویای نوع ویژه‌ای از سوسیال دمکراتها و تفکرهای سوسیالیستی بوده است. همیشه کسانی بوده‌اند که پنداشته‌اند دگرسانی زندگی اجتماعی با صرفه‌جویی مؤثرتر منابع، با اداره معقولانه‌تر اقتصاد و سیامت، و یا به سادگی با وانهادن "پیشرفت" به روال عادی خود جامعه صورت می‌گیرد. در این سناریوها نه مبارزه‌ای هست و نه از دست‌دادنی؛ چون تغییر از بیرون می‌آید؛ بیرون از حوزه مناسبات اجتماعی، علوم، جامعه‌شناسی یا مذهب. در پایان قرن بیستم، دنیای بی‌روح ماشین و تکنولوژی مسئولیت‌درمان بیماری‌های اجتماعی را - بدون آزردهن کسی - به گردن گرفته است. مدافعان دگرسانی تکنولوژیکی، مدعی اتوپای اجتماعی رادیکال‌های سیاسی شده‌اند و وعده می‌دهند که می‌توانند بدون تغییر وضعیت سیاسی موجود به آن [اتوپیا] جامه عمل بپوشانند.

این چنین تصوورهائی درباره معجزه‌های تکنولوژیک - که پس از جنگ جهانی دوم گرد و خاک زیادی به راه انداخت - تأکید خود را بیشتر بر روی ریشه‌کن ساختن فقر، وعده خوراک ارزان (همچون به اصطلاح انقلاب سبزا)، کالاهای مصرفی ارزان، شیوه زندگی راحت‌تر و دستمزد روزافزون‌تر،

صوت، تصویر و نیز یکی از جذابترین قابلیت‌های کامپیوتری، توانمندی جستجو (Scan) و ردیابی نوع ویژه‌ای از اطلاعات؛ از متن یک مناظره گرفته تا برنامه قطار و یا نقشه یک محل خاص. یک کامپیوتر شبکه‌بندی شده، در واقع پایانه‌ای (terminal) است که با آن می‌توان به انواع و اقسام "بایگانی‌های" کامپیوتری دست یافت که روزانه می‌توانند امروزی‌تر شوند. در زمینه دسترسی به اطلاعات، نکته مهمی در تبلیغاتی که می‌شود، نهفته است؛ تکنولوژی جدید نمودار یک جهش عظیم است.

نوع دوم خدمات، مبادله اطلاعات بین استفاده‌کنندگان منفرد است. ارتباط شبکه‌ای میان کامپیوترهای منفرد و شکل‌گیری تدریجی سطوح بیش از پیش پیچیده شبکه‌ها، نوع جدیدی از گفتگوی کتبی را امکان‌پذیر ساخته است. کم‌هیجان‌ترین شکلش در پست الکترونیکی (E-Mail) نمود یافته است؛ این رونوشت مبادله سریع مکاتبات در مقیاس جهانی، که امتیاز اشرافیت شهرنشین در روزگاران گذشته بود. اندکی نوآورانه‌تر، به اصطلاح فهرست مباحثات و تخته اعلاناتی است که به صورت نوعی تریبون آزاد دائمی درآمده، که هر که به پایانه‌ای دسترسی داشته باشد، می‌تواند در آن مشارکت کند. اینها در عین حال هم سرعت بیشتری دارند و هم در مقیاس بین‌المللی تری از هر آنچه در دهه‌های گذشته امکان‌پذیر بوده، عمل می‌کنند.

اما آخرین و از نظر تکنولوژیکی چشمگیرترین فعل و انفعال، گفتگوهای است که در "زمان حقیقی" صورت می‌گیرد و در پشت صفحه تصویری کامپیوتر. در این‌جا، هر نوع مشارکتی فوراً پدیدار می‌شود و فوراً پاسخ داده می‌شود. این شیوه، نمایشگر آمیزه تازه‌ای از چندین گونه ارتباط است: از نظر "زمان‌سنجی" شفاهی است؛ از نظر شکل، کتبی است و از نظر دامنه، الکترونیکی است. حیرت‌انگیز نیست که این آخرین شکل، با توجه به نو بودنش به عنوان یک شکل ارتباطات، توجه بیشتری جلب کرده باشد. امکان‌پذیری گفتگو - که نسبتاً خودمانی‌ترین شکل [رابطه] است - در یک مقیاس بین‌المللی و به طور ناشناس (چون سخنگویان واقعاً بر یکدیگر ناپیدا هستند) بسته به افراد مختلف، جسورانه و پیشرو است و یا جایگزینی غم‌انگیز برای کسانی که گفتگوی معمولی برایشان یک بار اجتماعی است. معذالک همه اشکال فعالیت چند سویه به یک صورت بسیار مشخص، تفکیک‌پذیرند؛ آنها می‌توانند به مثابه پایه "جوامع بالقوه" تلقی شوند؛ یعنی جوامعی که بر پایه مبادله پیام روی شبکه کامپیوتری بنیان گذاشته شده‌اند. تا جایی که

می‌دانیم، شبکه‌های موجود، میزبان تعداد بیشماری از این قبیل جوامع‌اند که مایه و لحن گفتگوهایشان از مسایل کاملاً بچه‌گانه تا موضوعات سیاسی جدی را در بر می‌گیرد. (صفت "بالقوه" البته اغراق‌آمیز است؛ چون وقتی بشر سد زبان شفاهی را پشت سر گذاشت و به مرحله کتابت پا گذاشت، جوامع بسیاری شکل گرفته بودند که بنیادشان دیگر همجواری فیزیکی نبود. به این معنی چیز جدیدی به وجود نیاورده‌اند، هرچند که قطعاً سازماندهی و اداره آنها را ساده‌تر کرده‌اند).

در خط دمکراسی؟

اعتبارنامه دمکراتیک تکنولوژی نوین بر این قابلیت‌ها استوار است. با یک کامپیوتر کوچک، دانش پایه‌ای درباره نرم‌افزار مربوطه، یک مژده که اتصال به خط تلفنی را به وجود آورد، هر کس می‌تواند از هر، و به هر پایانه بین‌المللی پیام داده، تصویر و صوت بفرستد و دریافت کند. امکاناتی که از این طریق برای سازماندهی سیاسی به وجود آمده، اینک با کاربست افسانه‌ای تکنولوژی اطلاعاتی توسط رهبر زاپاتیست‌ها، مارکوس، به نمایش گذاشته شده است. او به طور مؤثری وسایل سنتی ارتباط جمعی را کنار نهاد و پیام‌هایش را از طریق اینترنت فرستاد.

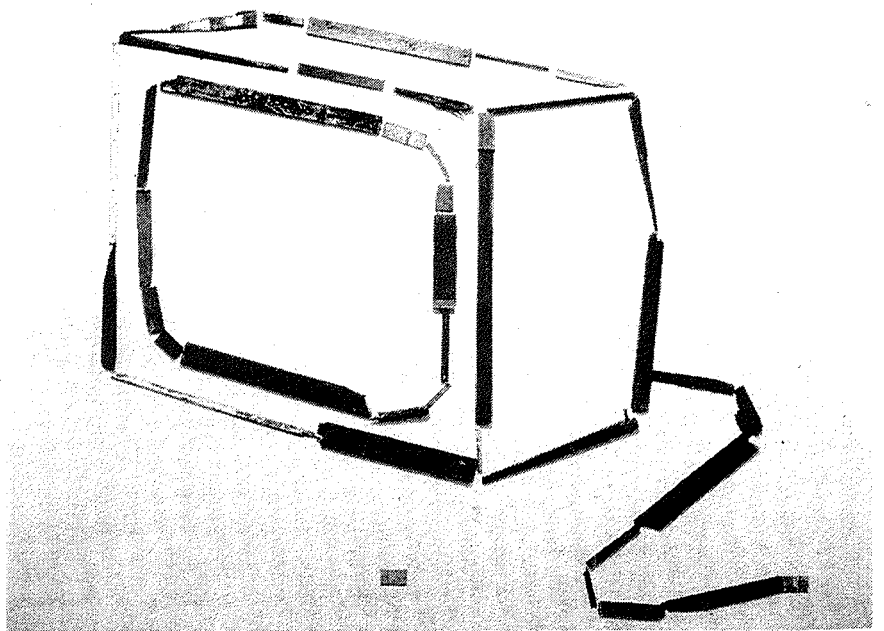
تردید نیست که تکنولوژی نوین، ابزار سازماندهی قدرتمندی است. ارتباط‌گیری بین‌المللی را تسریع و تسهیل و ارزان‌تر کرده، امکان بولتن‌ها و فراخوان‌های بین‌المللی را آفریده؛ بطوریکه تقسیم کار تلفنی را از چشم انداخته است. اما از نقطه‌نظر سازماندهی، تکنولوژی نوین به لحاظ سیاسی خنثی است؛ چون امدادی که به صاحبان قدرت می‌رساند، همان است که در اختیار نافرمانان قرار می‌دهد. ادعای سیاسی راستین تکنولوژی نوین در این باور مستتر است که دسترسی به اطلاعات و یک شکل بین‌المللی ارتباط متقابل را که از نظر سیاسی خنثی نیست و ذاتاً دمکراتیک است، امکان‌پذیر می‌سازد. چون اگر بپذیریم که یک بحث هوشمندانه کم و بیش بی‌قید و شرط لازمه زندگی دمکراتیک است، پس تکنولوژیی که زمینه چنین چیزی را فراهم می‌آورد، تنها می‌تواند به سود نیروهای دمکراتیک عمل کند.

آدم وقتی بیانیه‌های پُر شور تکنولوژی‌زدگان را می‌خواند، حس می‌کند آنچه آنها را به سر شوق آورده این نیست که اینترنت برای شهروند معقول و مسئول چه می‌تواند کند؛ بلکه آن امکانات گیج‌کننده‌ای است که برای آدمهای شور هرج و مرج طلب فراهم می‌آورد. تکنولوژی اینترنت، بر پایه نوعی دستگاه فرماندهی و کنترل نظامی

آدم وقتی بیانیه‌های پُر شور تکنولوژی‌زدگان را می‌خواند، حس می‌کند آنچه آنها را به سر شوق آورده این نیست که اینترنت برای شهروند معقول و مسئول چه می‌تواند کند؛ بلکه آن امکانات گیج‌کننده‌ای است که برای آدمهای شور هرج و مرج طلب فراهم می‌آورد.

طرح‌ریزی شده که بتواند یک حمله هسته‌ای را از سر بگذرانند. دانشمندان با استفاده از روشی که به نام "تحویل قسمت" (Pocket Switching) شناخته شده، برای ارسال ارتباطات راهی یافتند که به وجود تسهیلات مرکزی بستگی نداشته باشد. به این معنی که هیچ نقطه مرکزی وجود ندارد (یا تا حالا وجود نداشته است) که از آنجا شبکه ارتباطات کنترل شود؛ انگار درجه معینی از آزادی نسبت به محدودیت‌های مرکزی را به خود دستگاه وصل کرده باشند. دلیل دوم برای شور و شوق، عدم امنیت ذاتی و آشکار همه نظام‌های وابسته به نرم‌افزار است. به نظر نمی‌رسد که هرچه نهادها بکشند، بتوانند از نفوذ "تقب‌زنان" Hackers کسانانی که از طریق کامپیوتر به کامپیوترهای دیگران راه می‌یابند و آنچه می‌خواهند می‌کنند؛ از خلال گرفته تا خبرچینی تا راهزنی اطلاعاتی و... به دستگاه کامپیوترشان جلوگیری کنند. "بنیاد مرزهای الکترونیک" که پس از حمله حساب شده دولت به اجتماع "تقب‌زنان" تأسیس شد، از آن رو بوجود آمد که از گشودگی آشکار اینترنت در برابر راهب‌های شرکت‌ها و دولت‌ها، پاسداری کند.

اقتصاد - سیاسی دانان چپ‌گرا، خیلی زود به ساده‌نگاری کسانی که بعدها آنارشیست‌های هوادار سیرنتیک خوانده شدند، پی‌بردند. آنها به یادآوری کردند که منشاء این تکنولوژی در قلب مجتمع نظامی - صنعتی ایالات متحده قرار دارد؛ و تحقیق و توسعه، جز برای استفاده‌های تجاری - نظامی



تأمین مالی می‌شد؛ و این در حالی بود که تکنولوژی کامپیوترهای کوچک، توسط تولیدکنندگان خصوصی سخت‌افزارها، که چشمشان به نیازهای دستکاری و انتقال اطلاعات شرکت‌های بزرگ بود توسعه می‌یافت. کسی منکر آن نیست که ریشه‌های تکنولوژی ارتباطی در توسعه بیش از حد خدمات مالی تجاری و تغییر در سازمان تولید نهفته است که به نام مابعد فوردیسم شناخته شده است. گرچه اینترنت برای استفاده دولت طرح‌ریزی شد، تکنولوژی جدید اما، در جهت خدمات همگانی ایجاد نشده است. این تکنولوژی یا محصول پژوهش‌های شرکت‌های بزرگ بوده و یا پژوهش‌های [مؤسسات] دولتی- نظامی. با این همه، محصول نهائی را -بجز چندتائی از نویسندگان افسانه‌های علمی (science fiction)- کسی درست پیش‌بینی نکرده بود.

تکنولوژی‌های جدید، به واقع استفاده از کامپیوتر را این-جهانی کرده و سرچشمه‌های آنچه را که روزی تکنولوژی پیشرفته و "پیچیده" تلقی می‌شد، در دسترس همگان قرار داده است. مقاله‌هایی که بیشتر در مانتلی ریویو آمده، به درستی هشدار داده‌اند که تأکید صنعت کامپیوترهای شخصی بیشتر بر ماشین‌های سنگین آنچنان قدرتمندی بوده که تناسب چندانی با موقعیت "شهروندان به کار برنده کامپیوتر" نداشته است. با این وصف کامپیوتر به صورت کالائی درآمده که به آسانی قابل خریداری است؛ و نرم‌افزارهای جدید، گرچه گهگاه می‌توانند آزاردهنده و دیوانه‌کننده باشند، دانش کامپیوتری را پدیده‌ای همگانی کرده‌اند. به کار گرفتن یک کامپیوتر شخصی و ارتباط برقرار کردن از طریق شبکه‌های بین‌المللی ارتباط از راه دور نه توان مالی زیادی می‌طلبد و نه یک مدرک دانشگاهی می‌خواهد. دسترسی به اینترنت و به منابع کامپیوتری شخصی، برای اکثر ملت‌ها به صورت یک واقعیت بالقوه در آمده است؛ گرچه هنوز حتا در میان کشورهای ثروتمندتر صنعتی، اقلیتی از آن استفاده می‌کنند.

اما این دسترسی به چیست؟ گرچه دامنه امکاناتی که تبلیغ می‌شود نامحدود است، اما این‌ها به دو نوع پایه‌ای ارتباط‌گیری تقلیل پیدا می‌کنند. از یک سو کامپیوترهای شخصی -با پشت‌بند داده‌های ثبت شده روی دیسک (صفحه مغناطیسی) یا CD (صفحه فشرده مغناطیسی)، و یا از طریق اینترنت- منابع آموزشی و اطلاعاتی را که به داده‌های کامپیوتری برگردانده شده، در دسترس قرار می‌دهند. این منابع می‌توانند ترکیبی باشند از متن،

(manipulate) متن و تصویر کار کند و هم با کامپیوترهای دیگر در سراسر جهان ارتباط برقرار نماید. طبیعی است که امروز قدرت‌های اقتصادی نخواهند در این نقطه متوقف شوند. آنها مایلند که خدمات کامپیوتری را با شبکه‌های جاافتاده تلویزیون‌های کابل‌دار و تلفن ادغام کنند تا خانوارهای فردا بتوانند همه ارتباط الکترونیکی‌شان با دنیای خارج را از طریق یک شبکه خدماتی بسیار سودآور، برقرار سازند. این هم غیر طبیعی نیست که بر سر شکل این ادغام کشمکش‌های شدید اقتصادی وجود داشته باشد؛ چون در این زمینه همچون زمینه‌های دیگر، ضرورت یک نظام واحد ارتباط از راه دور، با آثارش بازار جور در نمی‌آید.

مایکروسافت (Microsoft) مثال خوبی است. این تولیدکننده عمده نرم‌افزار "کامپیوترهای شخصی"، برای تثبیت موقعیت برترش در بازار، تولیدکنندگان کامپیوتر را واداشت برنامه ویندوز (Windows) را به عنوان جزئی از مجموعه نرم‌افزارهای پایه بپذیرند. ولی وقتی کامپیوترهای شخصی به شبکه‌های کامپیوتری وصل شدند، نرم‌افزارهای دیگری که به منظور "خدمات شبکه‌ای" ساخته شده بود، وارد میدان شد و مایکروسافت را واداشت که با یک برنامه تهاجمی به این امر عکس‌العمل نشان دهد و خدمات شبکه‌ای و نرم‌افزارهای خویش را وارد بازار نماید. یک نظام جاافتاده، هر چقدر هم خواستنی باشد، کسی حاضر نمی‌شود که سهم بازارش را قریبانی آن کند.

تاریخچه این تکنولوژی شناخته شده است و مورد مشاجره نیست، چه، نرم‌افزارها و سخت‌افزارهای مربوط به اینترنت، در مؤسسات تحقیقاتی خصوصی و دولتی‌یی توسعه یافتند که عمدتاً از جانب وزارت دفاع ایالات متحده

از فعالیت‌های سرگرم‌کننده، آموزشی، خانوادگی و تجارتي قرار گیرد. بازار اصلی کامپیوترهای شخصی کماکان دفترهای اداری‌اند و نه خانه‌های مسکونی؛ و بسیاری از مدل‌های [کامپیوترهای شخصی] (و نه همه) به این منظور طراحی می‌شوند. معذالک آنچه عملاً روزگاری جزئی از "صنعت اطلاعات سنگین" بود، اکنون به یک قلم [جنس] مصرفی تبدیل شده و در دسترس غیرمتخصصین قرار گرفته است.

رشته دوم تحولات، "انقلاب" در وسایل ارتباط از راه دور است که انتقال انواع تازه اطلاعات را در کمیت و سرعتی غیر قابل تصور امکان‌پذیر ساخته است. نمادهای همگانی این دگرسانی، فاکس، تلویزیون‌های کابل‌دار و اینترنت هستند. این‌ها، پس از تحولاتی که در زمینه کامپیوتر رخ داد، انتقال کمیت‌های عظیم "داده" (data) را در مقیاس جهانی و به طور واقعاً آبی، عادی ساختند و کنش و واکنش میان کامپیوترهایی را که در مالکیت و کنترل اشخاص هستند، ممکن کردند؛ و در این مورد ترجمان کمیت به کیفیت نیز نسبتاً ساده و سر راست است. کمیت‌های جدید داده، به معنای انواع جدیدی از "داده" است، نه فقط به صورت ارقام، که همچنین به شکل متون بسیار پیچیده، تصویر، صوت و در عین حال امکان‌پذیری هماهنگ‌ساختن همه آنها با یکدیگر.

دگرسیان شدن تکنولوژی انتقال (Transmission Technologies) همراه بوده با نصب کابل و توسعه تکنولوژی سخت‌افزاری. از آن گذشته موجب شده که تکنولوژی نرم‌افزاری خاص آن هم بوجود آید. ترکیب این تکنولوژی‌ها با هم، سبب آن گشته که یک شخص غیرمتخصص بتواند هم با کامپیوتری مجهز ب، قدرت دستکاری

نبوده است. دست و دلبازی شبکه‌های تحقیقاتی، هرچه هم دلگرم کننده باشد (سنت بذل و بخشش نرم‌افزار، بارها و بارها از سوی تکنولوژی‌زندگان یادآوری شده است) تحولی است در اطراف مرزهای تکنولوژی نوین. تحولی که عمدتاً و بی‌هیچ پرده‌پوشی‌یی در خدمت بازسازی صنعت سرمایه‌داری و حفظ امنیت و کنترل نظامی است. کامپیوترهای شخصی و شبکه، ممکن است برای سیاست مفید واقع شوند، ولی شکل شبکه‌ها و ساختار تجهیزات کامپیوتری بیش و پیش از هر چیز بر اساس نیازهای دولت‌ها و شرکت‌های سرمایه‌داری تعیین می‌شود.

با توجه به مقدار پولی که در جریان است، واقعاً جز این هم نمی‌توانست باشد. هزینه نسبتاً پائین کامپیوترهای شخصی و مودم‌ها، بر هزینه‌های عظیم تحقیق و توسعه کامپیوتری و نیز استقرار و نگهداری روستاخ‌های شبکه‌یی، پرده ساطر می‌کشد. هزینه‌ها باید از یک جا تأمین شوند؛ و آن یک جا هم دولت فدرال است و شرکت‌های بزرگی چون AT&T و B.M. که می‌توانند به این هزینه‌ها به صورت سرمایه‌گذاری برای سودهای آتی بنگرند و نه به عنوان گسترش دامنهٔ دمکراسی. از این گذشته، از نقطه‌نظر شرکت‌های بزرگ، این شیوه جدید ارتباطات، شیوه جدیدی در بهره‌کشی هم هست؛ چرا که هم انواع جدید کار، هم شکل‌های جدید واریسی (چه، کامپیوترها می‌توانند دامنه و شدت کاری که رویشان انجام شده را به دقت اندازه گیرند) و هم کار در خانه را که برای کارفرما متضمن صرفه‌جویی قابل توجهی در خرج و هزینه‌های کلی است، ممکن می‌سازد. حتا به عنوان یک کالای مصرفی، تکنولوژی نوین محدودیت‌های روشنی دارد. زیرا گرچه کل پولی که این جا در گردش است، به اندازه آنچه صرف تکنولوژی‌های برتر می‌شود نیست، اما چندان ناچیز هم نیست. بعلاوه، به دلایل گوناگونی می‌توان گمان برد که تکنولوژی نوین به جای اینکه بیشتر مورد دسترسی جامعه قرار گیرد، شکل جدیدی از آپارتاید ارتباطی را برقرار می‌کند. در حالیکه منابع جدید به خیال‌پردازی آنها تکیه در رفاه به سر می‌برند دامن می‌زند، منابع قدیم اطلاعاتی، یا رفته رفته تحلیل می‌روند (نمونه‌اش کتابخانه‌های عمومی است) و یا به بخش خصوصی واگذار می‌شوند (چنانکه دستگاه‌های سنتی خبررسانی به تلویزیون‌های کابل‌دار جا داده‌اند). وقتی مزد واقعی اکثریت جمعیت ثابت مانده یا کاهش یافته، وعدهٔ دسترسی بیشتر به اطلاعات و ارتباطات با پرداخت مبلغی هرچند ناچیز جذابیت چندانی پیدا نمی‌کند.

پس محدودیت‌های روشنی در زمینه دست‌یابی به منابع جدید کامپیوتری و ارتباطاتی وجود دارد؛ و مادام که تکنولوژی جدید ملک طلق ارتش و شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری است، این محدودیت‌ها نه تنها کمتر نمی‌شوند، که بیشتر هم می‌شوند. فزون بر این، سخت‌افزارها و نرم‌افزارها همچنان در جهت [تأمین] سود صنعت جدید طراحی خواهند شد، و نه نیازهای سیاستی دمکراتیک.

از نقطه‌نظر سازماندهی، تکنولوژی نوین به لحاظ سیاسی خنثی است؛ چون امدادی که به صاحبان قدرت می‌رساند، همان است که در اختیار نافرمانان قرار می‌دهد

اطلاعات قدرت است؟

اگر چه انتقاد اقتصاد سیاسی دانان قطعاً بجاست، اما یک جنبهٔ نابجا هم دارد. چرا که برداشت روشن از گفته‌هایشان این است که اگر همگان - کم و بیش به تساوی - به منابع جدید دسترسی می‌داشتند، در آن صورت نتیجه [کار] حتماً دمکراتیک می‌شد. اطلاعات بیشتر و دسترسی آسان‌تر به آن، شهروندانی به مراتب آگاه‌تر به همراه می‌آورد؛ و شهروندانی به مراتب آگاه‌تر می‌توانند - با توجه به امکانات ارتباطاتی نهفته در اینترنت - با رأی‌زنی‌های بیشتر و گسترده‌تر (هم‌پرسی، جلسات عمومی، مشورت الکترونیکی با انتخاب‌کنندگان)، قدرت بیشتری اعمال کنند. این معادله، نقطه ضعف واقعی بحث سیاسی بر له تکنولوژی جدید است. کسی نمی‌تواند تردید کند که دسترسی به این تکنولوژی، به معنای دسترسی به منابع اطلاعاتی است؛ و نیز امکان‌پذیری بحث و مشورت سریع و حتا بین‌المللی. اما مگر مشکل دمکراسی‌های لیبرال، کمبود اطلاعات و دشواری روال رأی‌زنی است؟ من این گونه فکر نمی‌کنم. چوسکی‌ی خستگی‌ناپذیر، یک بار اشاره کرد که درک از ایدئولوژی دولت، نه دوره‌های آموزشی ویژه‌ای می‌طلبند و نه دسترسی به آرشیوهای تخصصی را. اطلاعات همگانی‌ست و در دسترس. تنها چیز لازم، داشتن شکاکیت و میل به کندوکاو در

واقعیت‌هاست. وجود اینترنت و کامپیوترهای شخصی دسترسی به اطلاعات را بیشتر کرده است (و از نظر تئوریک "رأی‌زنی" را آسان‌تر و آتی‌تر)؛ اما مشکل در وهلهٔ اول، دسترسی به اطلاعات نبوده است.

البته موارد متعددی وجود دارد که دسترسی به اطلاعات مشکل‌آفرین است، به ویژه در مواردی که مسائل سیاسی با پرسش‌های علمی درهم تنیده می‌شود (از جمله پرسش‌های مربوط به آلودگی صنعتی، سلامت داروهائی که توسط مؤسسات تجاری تولید می‌شوند و...). اما نابرابری اساسی قدرت سیاسی، بر بنیاد نابرابری در زمینه اطلاعات بنا نشده است: آنها که حکومت می‌کنند، به این خاطر که بیشتر می‌دانند حکومت نمی‌کنند (به رغم همهٔ تظاهراتی که می‌کنند، غالباً کمتر می‌دانند)؛ آنها چه بدانند و چه ندانند که چه می‌کنند، حکومت می‌کنند. شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری، احتمالاً نمایندگان سیاسی و بوروکرات‌ها را از نظر اطلاعاتی به خوبی تغذیه می‌کنند. اما توانائی تأثیرگذاری‌شان، در "نهایت امر"، به کیفیت اطلاعات بستگی ندارد؛ به توانائی‌شان در حمایت یا عدم حمایت از پروژه‌های دولتی یا گروه‌بندی‌های سیاسی ویژه بستگی دارد. مؤسسات بازرگانی خصوصی یا شرکاء شبه-عمومی‌شان، قدرت مالی و ساختارهای مدیریت دارند؛ دولت هم صاحب نهادهای حقوقی و توانائی اعمال قوه قهریه به وقت نیاز است. آنها قطعاً دانش را به کار می‌گیرند و دائماً نیازمند دسترسی به اطلاعاتند؛ اما این بخودی خود، اساس قدرت آنها نیست. برآمدن صنایع جدید کامپیوتری، بر پایه کامپیوترهای خصوصی و نرم‌افزارهای جدید، مسئله را مخدوش کرده است. بیل گیتز واپسین بُت این نوع انباشت سرمایه، چون خورده‌ای جلوه‌گر می‌شود که به کامیابی رسیده؛ گوئی ثروت شخصی هنگفت و موفقیت مالی‌اش گواه صلاحیت علمی-فنی اوست. هرچند که گیتز در گذشته تمام دنیایش کامپیوتر بود، علت موفقیتش این است که توانسته بر امواج جدید بازسازی سرمایه‌داری ماهرانه سوار شود؛ با ترکیب درستی از پشتوانه مالی، محصولی متناسب با تغییر و تحولات شیوه دادوستد، و توانائی سوق دادن بازار در جهت مورد نیاز. حتا محصول اصلی گیتز - نرم افزار ویندوز - به هیچوجه نه خیلی جالب است و نه خیلی اصیل؛ در واقع روایت رقیق شده سیستم بسیار بهتر "مکینتاش" است.

رویای هم‌پرسی‌های پایان‌ناپذیر الکترونیک هم همین ایراد را دارد. فقدان قدرت مردمی در دمکراسی‌های سرمایه‌داری لیبرال، اصلاً ارتباطی با تعداد دفعاتی که

مردم به پای صندوق‌های رأی می‌روند، ندارد. این [برداشت] نتیجه یکی گرفتن قدرت توده‌ای و عمل رأی‌گیری است. با توجه به شکل و محدودیت‌های دولت سرمایه‌داری لیبرال، قدرت مردمی نباید تنها از طریق رأی رسمی (چه برای انتخاب نمایندگان و چه برای همه‌پرسی) اعمال شود؛ بلکه این قدرت باید به شکل تظاهرات سازمان‌یافته، اعتصاب، بایکوت و امثالهم نیز به عمل درآید. کسانی که افزایش کمی رأی‌گیری را چاره‌مصائب و مشکلات دموکراسی می‌دانند، [در واقع] تلویناً می‌گویند که مشکل دموکراسی مسئله نمایندگی است، و نه واقعیت‌های سرمایه‌داری. همین واقعیت‌ها هستند که موجب می‌شوند رأی‌گیری مجرد، در بهترین حالت، به استراتژی‌ها و سیاست‌های مورد نظر برگزیدگان مشروعیت بخشد.

از دست دادن قدرت قضاوت (و یا نیاز به یک پیر دیر در عصری ظلمانی) نبود که دفعتاً باعث شد بسیاری از چپ‌ها خود را با ظرفیت دموکراتیک و وسایل ارتباط جمعی جدید، گول زنند. باور داشتن به آنچه دموکراسی می‌تواند به بار آورد، ناشی از فهم اساساً نادرست سرشت دولت‌های سرمایه‌داری لیبرال و [نیز] قدرت سیاسی در پایان قرن بیستم است. به این ترتیب، بسیاری از چپ‌ها، حتی پیش از اختراع کامپیوترهای شخصی و اینترنت، در معرض معادله نابخردانه "قدرت مساوی است با دانش"، قرار گرفته بودند. نقد "فن‌سالاری" (technocracy) در سالهای ۱۹۶۰ به درستی افشاگر منافع اقتصادی و سیاسی کسانی بود که ادعا می‌کردند کارشان صرفاً مدیریت سرمایه‌داری به مؤثرترین شکل ممکن است. اما این نقد به گرایش دامن زد که اتوریته دانش را عیناً چو الگوواره اتوریته سیاسی می‌انگاشت و دولت را در واقع شرکت بزرگ Rand می‌پنداشت، با ارتش و پلیس پیوسته‌اش. به دهه هشتاد که می‌رسیم، این گرایش به معادله "پست مدرن" دانش مساوی است با زورپرستی (authoritarianism) فرا روئیده؛ گرایشی که مدعی است هر کوششی بر مبنای درست و نادرست خواندن چیزها، به طور گریزناپذیری گام نخست به سمت گولاگ (Gulag) است.

تردیدی نیست که دولت‌ها و شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری به تحقیق و تحلیل نیازمندند و آن را از نظر مالی تأمین می‌کنند. اما یکی از شاخص‌های تعریف‌کننده طبقه حاکم سرمایه‌داری قدرت پذیرش یا رد نتیجه تحقیق است. طبقه حاکم می‌تواند بنا به تشخیص اعضایش، بر یافته‌های [تحقیقی] چشم فرو بندد و یا آن را اساس کار قرار دهد. دانش، علمی یا فرهنگی، اساس اتوریته

طبقه حاکم نیست، بلکه ابزار اوست؛ و تازه، تنها ابزارش در این کار هم نیست. در یکی از اولین سرمقاله‌های یکی از پُرمعناترین نشریه‌های فنی - "جهان دوهزار" - این سیادت‌طلبی چنین ابراز می‌شود: «برگزیدگان قدیم گستره اطلاعات در حال فروپاشی‌اند» و مطمئن هم هست که خودش نماینده یک چیز پیشرو و تازه است.

یکی از شاخص‌های تعریف‌کننده طبقه حاکم سرمایه‌داری قدرت پذیرش یا رد نتیجه تحقیق است. طبقه حاکم می‌تواند بنا به تشخیص اعضایش، بر یافته‌های [تحقیقی] چشم فرو بندد و یا آن را اساس کار قرار دهد. دانش، علمی یا فرهنگی، اساس اتوریته طبقه حاکم نیست، بلکه ابزار اوست؛

بی‌تردید برگزیدگانی در گستره اطلاعات وجود دارند و احیاناً هر از گاهی هم دچار فروپاشیدگی می‌شوند؛ ولی این برگزیدگان همانند برگزیدگان اقتصادی یا سیاسی نیستند - ما که در جمهوری افلاطون زندگی نمی‌کنیم. خاصه خرجی‌های "فن‌پرستان" (technophiles) از این باور سرچشمه می‌گیرد که به محض اطلاعات فراهم آید، قدرت سیاسی سقوط می‌کند و یا به دست کسان بسیار می‌افتد. اما اطلاعات در بیشتر مواقع در دسترس است و اگر قدرت همچنان متمرکز مانده، به این خاطر است که اطلاعات، به تنهایی هرگز کافی نیست. از نقطه نظر کسانی که برای امرار معاش وابسته به آن هستند، شاید کافی به نظر رسد. رساله نویسنده آلمانی، هانس مگنس آژن‌برگر (Hans Magnus Enzenberger) یک بار اظهار عقیده کرد که وجه متمایزکننده طبقه متوسط، علاقه‌اش به نوآوری، نویسندگی، ابداع و آفرینش دانش است. این طبقه که قدرت و ثروت بورژوازی (به معنای دقیق کلمه) را ندارد، خود را وقف تولید "فرهنگ" - به معنای گسترده کلمه - کرده. وقتی آدم داستانهای اسطوره‌ای امروز را می‌خواند، ماجراهای "تقب‌زنان" را می‌شنود و از

خودگذشتگی آنهایی را که در کار کامپیوتر حرفه‌ای‌اند، می‌بیند، بی‌اختیار به این موضوع فکر می‌کند که آنها از میان همه چیزهایی که دارند کامپیوترهایشان را می‌بخشند. دانشمند حرفه‌ای یا تکنسینی که گمان می‌کند دستیابی به میوه کارش کلید دموکراسی است، [معمولاً] نقش خویش را در کل ماجرا فراموش می‌کند. "تقب‌زن"، تنها در نظر کسانی که می‌پندارند در مرکز قدرت سیاسی‌اند و نه در حاشیه مرزهای آن، به عنوان بازیگر سیاسی جلوه‌گر می‌شود. با این همه این دانشمندان نیستند که I.B.M را اداره می‌کنند، بلکه هیئت مدیره است که آن را می‌گرداند و آنهم از طرف سهام‌داران مؤسسه. دانش چیز بزرگی است و به جستجویش بودن، عملی والا است. اما علت زندگی غیردموکراتیک ما، فقدان آن نیست؛ و میزان بیشتر آن، چه بر روی پرده تصویر، چه به شکل چاپ شده، جایگزین سیاستی دموکراتیک‌تر نمی‌شود. تکنولوژی جدید، نیروی محرکه جامعه ما نیست؛ نیروی محرکه، همچون گذشته، همان سود است. تکنولوژی اطلاعات، عجلتاً فرزند ذردانه سرمایه‌داری است؛ اما نباید فراموش کند که این موقعیت هدیه والدینش است.

چند سال گذشته برای سوسیالیست‌ها و حتی برای سوسیال‌دموکرات‌های میانه‌رو، دلسرد کننده بوده است. در برابر این همه عقب‌گرد و ناامیدی، این فکر که سرمایه‌داری ممکن است پُل تکنولوژیک را به چائی رساند که خود نابود شود، وسوسه‌انگیز است. در برابر عدالت شاعرانه شرکت‌های بزرگ که گورکن خود را به توده‌ها می‌فروشند، چه کسی می‌تواند ایستادگی کند؛ آنهم وقتی چنین ارزان است و در چنان شکل فنی‌ی اعلامی! اما عدالت شاعرانه، برخلاف عدالت واقعی، همواره چنین بوده که آدم توانسته بر جایش تکیه زند و به نظاره پیشرفت بنشیند. وقتی جان ساختار جامعه به نقصان دموکراسی وابسته باشد، باری، دموکراسی به پیکار وابسته می‌شود و به نیروهای اجتماعی‌یی که خواست، علاقه و هوشمندی مبارزه در راه آن را داشته باشند. در این مبارزه تکنولوژی بدون شک نقشی خواهد داشت، اما راه میان‌بُر عرضه نمی‌دارد. کسی نمی‌تواند دموکراسی را از قفسه فروشگاهی بردارد و بخرد؛ و یا از جایگاه تارنما (web site) پیاده کند. دموکراسی دلیری می‌طلبد، بردباری، سازماندهی سیاسی؛ و تا آنجا که می‌شود پیش‌بینی کرد، مایکروسافت حالا حالاها کار دارد که نرم‌افزاری به بازار عرضه کند که از عهده این کارها برآید. ●

برگردان به فارسی: بهروز امین (برگرفته از "ماتلی ریویو"، ژوئیه/اوت ۹۶)

آشفته‌گی‌های ناگزیر

محمد رضا شالکونی

در هفت - هشت سال گذشته هر بحث و نظری در بارهٔ چپ به نحوی از انحاء بهانه‌ای بوده برای گفتن چیزی در بارهٔ بحران چپ. این نظرات، به دلایلی قابل فهم، به شدت متشتت بوده‌اند؛ اما تنها فصل مشترک انکارناپذیر همه آنها این بوده که چپ بحرانی است. و اکنون هم راثی درباره بحرانی بودن چپ چنان گسترده است که انکار آن به انکار آفتاب در روز روشن می‌ماند. من مخالف این هم راثی نیستم و بنابراین می‌خواهم قبل از هر چیز "اشهد"م را گفته باشم تا راه سوء تفاهات احتمالی را ببندم. اگر در وجود بحران چپ اختلافی نیست، در معنای سیاسی و تاریخی بحران، اختلافات بسیار عمقی است. امروز - گرچه نه مانند چند سال پیش، ولی به هر حال، هنوز - غلبه با آنهایی است که این بحران را به معنای ورشکستگی چپ و پایان کار او می‌دانند. هنوز هم غالب آنهایی که هول هولکی فاتحهٔ چپ را خواندند و حلواش را هم خوردند، از تیزهوشی و موقع شناسی خودشان ممنون‌اند. در چنین فضایی است که داشتن دریافت روشنی از معنای بحران، اهمیت سیاسی زیادی پیدا می‌کند.

آنهایی که چپ را تمام شده می‌دانند، فراموش کرده‌اند که بحران گاهی مقدمه‌ای ناگزیر برای نفس تازه کردن است؛ و در مورد چپ غالباً چنین است. زیرا چپ چیزی نیست جز بیان نیروی زندگی، هنگامی که به دفاع از خود می‌خواهد زنجیرهایش را پاره کند. و بنابراین، حتی در ضعیف‌ترین حالت - به تعبیر زیبای شاعر ما - به "شاخه‌ای" می‌ماند "که از سیاهی جنگل به سوی نور فریاد می‌کشد". داستان مورچهٔ تیمور لنگ را شنیده‌اید؟ مورچه‌ای که آن مردک درخوابه‌ای دید که با خود دانه‌ای را از دیوار بالا می‌کشد و هی بر زمین می‌افتد و بعد از هفتاد - هشتاد بار سقوط، بالاخره دانه را به بالای دیوار می‌رساند؟ چپ، در بدبینانه‌ترین تعبیر، به آن مورچه می‌ماند و بعد از هر بار سقوط، با کوشش مقاومت‌ناپذیر زندگی، ناگزیر است صعود دیگری آغاز کند. حدود صد و پنجاه سال پیش، بعد از شکست انقلابات ۱۸۴۸ اروپا، متفکری بزرگ، به مناسبت یکی از بحران‌های چپ، از گوشهٔ تبعید چنین نوشت: "انقلابات کارگری... دایماً خود را نقد می‌کنند؛ در مسیرشان دایماً باز می‌ایستند؛ به

کارهای ظاهراً انجام شده باز می‌گردند تا آنها را از نو شروع کنند؛ با دقتی بی‌رحم، کمبودها، ضعف‌ها و حقارت‌های تلاش‌های نخستین‌شان را به مسخره می‌گیرند؛ گویی دشمن‌شان را فقط برای این زمین می‌زنند که بتواند از آن نیرویی تازه بگیرد و بار دیگر، غول‌آسازتر از پیش، در برابرشان بلند شود؛ از ابهت بی‌پایان هدف‌های‌شان، هر دم خود را پس می‌کشند، تا آن هنگام که موقعیتی ایجاد شود که عقب‌گردی را ناممکن سازد و شرایط خود فریاد بزنند. گل همین جاست، همین جا برقص!" (مارکس، "هیجدهم برومر لویی بناپارت"). اگر این تصور از منطق حرکت چپ، درست باشد - که به نظر من درست است - بحران‌های چپ به معنای آشفته‌گی‌ها، عقب‌نشینی‌ها و شکست‌های ناگزیری هستند که می‌توانند چپ را پالایش دهند، به تأمل در هویت و هدف‌هایش وا دارند و نیروی حیاتی‌اش را برانگیزانند.

و حالا چپ یکی از همین بحران‌های ناگزیرش را از سر می‌گذرانند. اما ناگزیری چیزی از دردهای بحران نمی‌کاهد. انبوه کسانی که زیر پرچم چپ جنگیده‌اند، تلاش‌ها و امیدهای‌شان را بر باد رفته می‌بینند. آنهایی که صفوف چپ را ترک می‌کنند، میل دارند خود را فریب‌خورده بنامند، گویی با تظاهر به ساده‌لوحی می‌خواهند معصومیت‌شان را اثبات کنند. و آنهایی که پابرجا مانده‌اند، هنوز بیش از آنکه به آینده بیندیشند، از فرصت‌طلبان، از رفیقان نیمه‌راه و از پیمان‌شکنی‌ها شکوه می‌کنند؛ گویی از این طریق می‌خواهند از انزوا و فراموشی بگریزند. بسیاری از این زخم‌ها شاید هرگز التیام نخواهد یافت. درختانی که در یک آتش‌سوزی خاکستر می‌شوند، جنگل را در جوانه زدن‌های بعدی همراهی نخواهند کرد. بعلاوه، ناگزیری تاریخی، کسی را از مسئولیت‌های انسانی و سیاسی‌اش معاف نمی‌کند. تاریخ، تقدیر از پیش تعیین شده‌ای نیست که در ذهن طراحی همه‌دان و همه‌توان ثبت شده باشد و فارغ از آن چه ما می‌خواهیم و می‌کنیم، واقعیت باید. جریان تاریخ زنجیری از حلقات متوالی موقعیت‌های اجتماعی و سیاسی است که هر حلقه‌ای در آن، در ارتباط با حلقات پیش و پس از خود معنا می‌یابد و در عین حال (و نیز بنابراین) حلقه‌ای بی‌همتا است که نیرویی مشخص درگیر آن در شکل دادن به

بی‌همتایی آن نقشی تعیین کننده دارند. پس چگونگی بیرون آمدن از بحران با تلاش‌ها و کوتاهی‌های ما تعیین خواهد شد، یعنی همهٔ آنهایی که با وجود همهٔ مصیبت‌ها و دشواری‌ها، یقین خود را به رسالت چپ از دست نداده‌اند.

اما آیا هنوز می‌توان از یقین سخن گفت؟ آری، و باید هم سخن گفت. وقتی مورانهٔ تردید همه چیز را می‌خورد، فلز زنگارناپذیر هویت چپ، عریان‌تر خود را نشان می‌دهد. آقای دکارت - که امسال به مناسبت چهارصدمین سال تولدش همه جا از وی به عنوان "پدر فلسفهٔ جدید" یاد می‌کنند - وقتی همهٔ اصول و فروع دانش رسمی را زیر سؤال برد، در وجود اندیشندهٔ خود یقین محکمی را یافت که با تکیه بر آن بتواند حرکت جدیدی را آغاز کند. آیا چپ حتی با "شک دستوری" او نمی‌تواند بر یقین خود پافشاری کند؟ زیر آوار همهٔ تردیدها، ناگزیر، چپ با هستهٔ مرکزی هویت خود تنها می‌ماند و با ایقان تمام می‌تواند بگوید: من هستم؛ زیرا زورگویی و بهره‌کشی و نابرابری وجود دارد و می‌تواند وجود نداشته باشد و نباید وجود داشته باشد. برای اثبات ضرورت وجودی چپ لازم نیست دنبال علمای ریش و سیبیل‌دار بدویم. دلیل وجودی چپ را باید از میلیون‌ها و ملیون‌ها انسانی پرسید که نظم و نهادهای حاکم بر جهان ما را تحمل‌ناپذیر می‌بایند و فکر می‌کنند به جای آنها چیزهای بهتری می‌توان گذاشت. این برای گریز از بحث نیست. چپ نباید از هیچ بحثی بگریزد. چپ و گریز از بحث و تردید؟ چنین چیزی یعنی نشستن بر سر شاخ و بریدن بن! اما چپ حق دارد هر بحثی را - هر قدر هم که علمایی باشند - با یقین‌ترین تضییقات‌اش ارزش‌گذاری کند. بگذارید دیگرانی که علیه این یقین ما هستند، دلایل‌شان را صریح‌تر و بلندتر بیان کنند. دلایل آنها هر قدر صریح‌تر و بلندتر بیان شود، به نفع ماست.

اگر دلیل وجودی چپ به حد کافی روشن است، پس، به ساده‌ترین و خلاصه‌ترین بیان می‌توان گفت چپ خواهان ایجاد شهروندی برابر است. یعنی نظامی که در آن همه - و مطلقاً همه - افراد انسانی حقوق سیاسی و اجتماعی برابر داشته باشند و از امکانات و فرصت‌های لازم برای به کار گیری فعال این حقوق برابر برخوردار شوند. این خواست آنچنان انسانی و ظاهراً بدیهی است که

مخالفت سر راست با آن کار آسانی نیست. اما وقتی به پای عملی ساختن آن می‌رویم، مشکل‌ها رخ می‌نمایند و مخالفان رنگارنگ آن خود را نشان می‌دهند و حتی بخش‌هایی از خود ما از "ابهت بی‌پایان" آن سرگیجه می‌گیرند و عقب می‌نشینند. پس، تردیدها سر بلند می‌کنند و حتی یقین‌های اولیه را می‌پوشانند و مرعوب‌شدگان جز تن دادن به وضع موجود چاره‌ای نمی‌بینند. کله‌پا شدن‌های مکرر چپ در راه‌پیمایی به سوی هدف، دلیل ساده‌ای دارد: متحد کردن و متحد نگه داشتن پایگان چپ کار آسانی نیست. در واقع، دفاع از سیستم نابرابری‌های موجود به مراتب آسان‌تر از پی‌ریزی سیستمی مبتنی بر برابری‌های اجتماعی است. زیرا آنهایی که از سیستم نابرابری‌های موجود بهره می‌برند، در مقایسه با قربانیان سیستم، هم از منافع خود درک ملموس‌تری دارند و هم در مقابله با مخالفان‌شان از امکانات به مراتب بهتر و وسیع‌تری برخوردارند. به تجربه می‌دانیم که هر جا چپ به خواست‌های بی‌واسطه زحمتکشان و محرومان می‌پردازد، به نیروی پرابهتی تبدیل می‌شود. اما مسئله این است که خواست‌های بی‌واسطه، آنچنان که بسیج‌کننده‌اند، همیشه، متحدکننده نیستند. بخش‌های مختلف پایگان چپ، تنها با خواست‌های بی‌واسطه خودشان می‌توانند بسیج شوند و به حرکت درآیند، اما تنها در فراسوی گونه‌گونی این خواست‌های مشخص می‌توانند به درک روشنی از منافع مشترک‌شان دست یابند و متحد شوند. بنابراین چگونگی پیوند زدن میان این دو سطح خواست‌ها، همیشه، حساس‌ترین و بحران‌زاترین مسئله چپ بوده است. آیا پیوند پایدار این دو سطح از خواست‌ها اصلاً ممکن است؟ آیا آنهایی که خواهان برچیده شدن این یا آن‌گونه نابرابری هستند، می‌توانند برای ایجاد یک نظام اجتماعی مبتنی بر برابری عمومی افراد انسانی متحد شوند؟ موجودیت چپ یعنی پاسخ به این سؤال. چپ با امید به هوش‌مندی تبار انسانی آغاز می‌شود. هر قدر جلوتر آمده‌ایم، روشن‌تر شده است که این امید بی‌پایه نیست. تلاش‌های چپ، علیرغم همه ضعف‌ها و بحران‌ها، بی‌ثمر نبوده است. قرن بیستم برابری را به چنان خواست عمومی پرجاذبه‌ای تبدیل کرده است که دیگر مخالفت سر راست با آن تقریباً از همان آغاز محکوم به شکست است. برخلاف تصور شایع در میان بسیاری از فعالان چپ، سرمایه‌داری نه تنها مانع گسترش برابری‌طلبی نیست بلکه در جهانی شدن آن نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است. در واقع تلاش‌های چپ برای گسترش اندیشه برابری اساساً بر بستر تحولات سرمایه‌داری می‌توانست به ثمر برسد. سرمایه‌داری نه بدون دامن زدن به برابری‌طلبی می‌توانست جهانی شود و نه بدون تولید سیستماتیک نابرابری می‌توانست دوام بیاورد. این تناقض اصلی سرمایه‌داری است. و همین

تناقض است که ضرورت وجودی چپ را توضیح می‌دهد؛ ضرورت مبارزه برای سوسیالیسم را که تنها جایگزین انسانی ممکن برای سرمایه‌داری است. البته هیچ‌چیز در دشواری کار چپ را آسان‌سازد، وجود ندارد. تنها با آگاهی به دشواری کار است که می‌توان گره‌ها را گشود. برای چپ، هر نوع سستی در مبارزه برای برابری عمومی همه افراد انسانی در حکم خودکشی است. هويت و هدف چپ با این مبارزه معنا می‌یابد. این مبارزه، درست به دلیل دشواری‌هایش، فقط با سماجت و پی‌گیری بی‌امان می‌تواند پیش برود. اما با تأکید بر هدف، معجزه‌ای صورت نخواهد گرفت. هدفی این چنین، بدون همراهی فعال اکثریت افراد انسانی، یعنی انبوه عظیم زحمتکشان و محرومان، همیشه دست‌نیافتنی خواهد ماند. و مسئله این است که اکثریت عظیم، معنا و الزامات برابری عمومی را فقط و فقط از مجرای درافتادن با جلوه‌های رنگارنگ و -ظاهراً- جدا از هم نابرابری می‌توانند کشف کنند. نه صرفاً به دلیل ملموس‌تر بودن نابرابری‌های مشخص، بلکه همچنین، به خاطر مجموعه‌های تعلقات متفاوتی که در میان این اکثریت عظیم شیارهای رنگارنگی به وجود می‌آورند. بعضی از این شیارها به آسانی محو نخواهند شد و بعضی شاید هرگز محو نخواهند شد. از این رو انبوه عظیم زحمتکشان و محرومان را فقط با در نظر گرفتن این شیارها می‌توان متحد کرد نه با نادیده گرفتن آنها. مشکل چپ، وجود این رنگارنگی‌ها و تفاوت‌ها نیست. بلکه پیش‌داوری‌ها و نابرابری‌های ناشی از آنهاست. اگر گریز از رنگارنگی‌ها ناممکن است و کشیده شدن به بی‌راهه، درافتادن با پیش‌داوری‌ها و نابرابری‌ها ناشی از آنها، هم امکان‌پذیر است و هم حیاتی‌ترین شرط پیش‌روی به سوی برابری عمومی. بنابراین چپ باید از هر مبارزه‌ای که علیه هر نوع نابرابری صورت می‌گیرد، فعالانه حمایت کند. اما هرگز نباید خود را در چنین مبارزاتی مستحیل سازد. چپ نه در مبارزه با این یا آن نوع نابرابری می‌تواند به هويت خود وفادار بماند و نه در جمع ساده این نوع مبارزات، هويت چپ در مبارزه برای نابرابری عمومی است. مبارزه برای برابری عمومی مسلماً چیزی بیش از مبارزه با نابرابری‌هاست. چپ نمی‌تواند و نباید صرفاً یک جنبش اعتراضی باشد. چپ برای این است که "فلک را سقف بشکافد و طرحی نو دراندازد." بی‌هیچ تردید، چنین کاری دشوار است؛ اما آسان‌طلبی یعنی پایان چپ. برگردیم به بحران کنونی. بی‌شک، این جهانی‌ترین بحران چپ است. اما آنهایی که این را دلیل ورشکستگی چپ می‌دانند، اشتباه می‌کنند. جهانی بودن بحران، گویای این است که چپ بیش از هر زمان دیگر در تاریخ موجودیت‌اش جهانی شده است. با شروع جنگ جهانی اول، وقتی چپ در

بحران فرو رفت، عملاً یک جنبش اروپایی بود. اما اکنون جایی را پیدا کنید که در آن به مسائل چپ نیندیشند! بعلاوه، این بحران نیز مانند هر بحران دیگر، فقط مصیبت و سرخوردگی نیست؛ پالایش و بازاندیشی هم هست. بحران کنونی چپ محصول همزمانی دو تحول بزرگ جهانی است: بی‌اعتبار شدن قطعی سوسیالیسم دولتی، و تغییرات ساختاری در سرمایه‌داری. این هر دو آشفتگی‌های وسیعی در چپ به وجود آورده‌اند. اما بازاندیشی همه‌جانبه‌ای را هم -که چپ به آن نیاز حیاتی داشت- دامن زده‌اند. سوسیالیسم دولتی، علیرغم بعضی دست‌آوردهای انکارناپذیرش، چیزی نبود جز مسخ کامل هدف‌های چپ و بی‌اعتبار کردن رسالت آن. بنابراین، چپ فقط با رویگردانی از آن، و البته با استفاده از درس‌های منفی و مثبت آن، می‌توانست پیش برود. و این کاری است در بحران کنونی، به نحو چشمگیری دارد پیش می‌رود. تغییرات کنونی سرمایه‌داری نیز، هرچند آرایش موجود چپ را بهم می‌ریزد و شرایط زندگی زحمتکشان و محرومان را در مجموع دشوارتر می‌سازد، ولی در عین حال زمینه بیداری وسیع‌تر آنان را فراهم می‌آورد. وقتی "دولت رفاه" و "اشتغال کامل" به رویاهای فراموش شده تبدیل می‌شوند، و فقدان امنیت اجتماعی -حسنی کارگران شاغل و سازمان‌یافته را به لرزه می‌اندازد، طبعاً شمار دایماً فزاینده‌ای از مردم وعده‌های سرمایه‌داری را توخالی می‌یابند و به ضرورت نظام اجتماعی جایگزین می‌اندیشند. تصادفی نیست که اکنون همه جا، امکان‌های تجدید آرایش و بازخیزی چپ را تقویت می‌کنند. مسلم است که امکان را با فعلیت نباید عوضی گرفت. فعلیت آن چیزی خواهد بود که تلاش‌های هوشمندانه ما می‌سازد. وگرنه همین امکان‌ها به توحش گسترده‌ای خواهند انجامید. در هر حال، بهتر است همیشه به یاد داشته باشیم که بالا رفتن به سوی برابری عمومی به مراتب دشوارتر است از فرو غلطیدن به ورطه آدمخوری. چپ در ایران مسلماً همان‌هایی هستند که در هر جای دیگر. اما مسائل اخص چپ ایران، در وهله اول، مسائلی هستند که از ضعف ارتباط آن با پایگان اجتماعی‌اش ناشی می‌شوند. قدر قدرتی در ایران، همیشه همچون بختکی، نفس چپ را بریده است. دوره‌های تفس کوتاه برای چپ، همیشه محصول بحران دولت بوده‌اند. بنابراین مشخصه اصلی چپ ایران این است که با پایگان اجتماعی‌اش ارتباط چندانی ندارد. از این بی‌ارتباطی است که بی‌وزنی زاده می‌شود. و چپ سوار بر بال ابرهای ابهام به آسانی مرزهای طبقاتی را درز می‌گیرد و به جای چسبیدن به منافع زحمتکشان و محرومان، غالباً در منطقه فاصل میان سنگرهای متخاصم پُرسه می‌زند. تصادفی نیست که مشغله اصلی بسیاری از

جریان‌های چپ ایران هنوز هم به چگونگی دست‌یافتن به بلوک ملی است تا بلوک طبقاتی. تصادفی نیست که در ایران، چپ ناسازگار (کونفورمیست) همیشه زیر پوشش دفاع از منافع کشور، به راه‌های کنار آمدن با قدرت حاکم یا قدرتمندترین رقبای آن می‌اندیشد؛ و چپ رادیکال معمولاً به جای پرداختن به مسائل و الزامات سازماندهی مبارزات خود زحمتکشان و محرومان، با خودشیفتگی حیرت‌انگیزی به تماشای جمال بی‌مثال خود در آینه می‌پردازد. مشکل مقدم چپ ایران این است که در نتیجه ضعف ارتباط با پایگان‌اش، در قلمرو نظری - آنهم طبعاً، قلمرو نظرات تنگ‌میدان - منجمد می‌شود و نمی‌تواند به قلمرو راه برده‌های سیاسی پا بگذارد. به همین دلیل است که من فکر می‌کنم، چپ ایران قبل از هر چیز باید بکوشد ریشه‌هایش را هرچه بیشتر، در خاک فرو برد. با پایگان خود درآمیزد و از شیره حیاتی آن برخوردار گردد. برای این کار، نباید به انتظار برچیده شدن بساط استبداد، دست روی دست گذاشت یا فعلاً به مبارزه برای به اصطلاح "دموکراسی" اکتفا کرد. چپ نمی‌تواند به بهانه مبارزه برای دموکراسی، از مبارزه نقد و بی‌وقفه برای سوسیالیسم طفره برود. مبارزه برای دموکراسی و آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی، جزء بسیار مهمی از مبارزه برای سوسیالیسم و برابری عمومی است؛ اما در هر حال، جزئی از آن است. همچنین چپ نمی‌تواند تلاش برای سازمان دادن و به میدان آوردن کارگران و زحمتکشان را به بعد از برقراری دموکراسی موکول کند. چپ ایران باید این دور باطل را بهم بزند. مبارزات بی‌واسطه انبوه کارگران و زحمتکشان هم‌اکنون جریان دارد و هم‌اکنون نیز باید سازمان یابد. سازماندهی و بهم تنیده شدن این مبارزات از پیش شرط‌های دموکراسی است - حتی یک دموکراسی نیم‌بند - و نه از نتایج آن. چپ که نقداً برای سوسیالیسم نمی‌جنگد و نقداً برای بسند پایگان اجتماعی‌اش تلاش نمی‌کند، در میدان سیاست، نیروی بی‌خاصیتی بیش نیست. مهر ۵۷

چپ کمونیسم و کمونیسم کارگری

مجید محمدی

وجودی آنها تراشیدن و خلق نظرات و تئوری‌هایی است که دنیای موجود و سیستم کاپیتالیستی را توجیه کرده و بخورد مردم دهند. بنابراین ریشه کاربرد غلط بسیاری از مقولات را نه در دنیای آکادمیک بلکه باید در دنیای سیاست جستجو کرد. همان دنیایی که افسار این مراکز دست آنها است. یکی از مقولاتی که با وجود دارا بودن خصلت آشکارا مبهم و همراه‌کننده از جانب جریانهای سیاسی برای مشخص کردن گروههای معینی در جامعه سخاوتمندانه بکار میرود مقوله چپ است. همان کسانی که برای از زیر ضرب بدر بردن مذهب و اسلام دهها صفت بنیادگرایی و فوندامنتالیسم و غیره را بکار می‌برند در برخورد با مقوله چپ برخوردی کاملاً متفاوتی دارند. اجازه دهید این ادعا را از نزدیک مورد قضاوت قرار دهیم.

مشاهدات

از تونی بلر و حزب کارگر انگلیس که علنا و

مقولات و مفاهیم مختلف ابزاری هستند که ما به کمک آنها تلاش میکنیم دنیای واقعی و عینی را تعریف کرده و توضیح دهیم. شفافیت، سطح انتزاع و رابطه آن با واقعیتی که از آن منتزع شده و تداعی مفهوم مشترک از معیارهایی هستند که به کمک آنها میتوان یک مفهوم و یا مقوله را مورد ارزیابی قرار داد. یکی از ایرادات محافل آکادمیک بویژه در رشته‌های علوم انسانی به زبان محاوره‌ای و روزمره این است که مردم عادی بسیاری از مقولات را بنادرست بکار می‌برند. غافل از آنکه با توجه به همین معیارهای ابتدایی در ارزیابی یک مقوله بروشنی متوجه میشویم که خود دنیای زبان آکادمیک و رسمی بویژه در مواقع بحران معلو از وجود مقولات مبهم است. در موارد زیادی این مقولات واقعیت‌های کاملاً غیر قابل جمع و متناقضی را نمایندگی میکنند. اما ساده نگری و توهم جهان سومی خواهد بود اگر ریشه این ابهامات را در محافل آکادمیک جستجو کنیم. واقعیت این است که آکادمیک ترین مراکز در جوامع موجود اساساً محل تولید، بازتولید و نشر افکار و اندیشه‌های طبقات حاکم است. فلسفه

آشکارا در مقابل ابتدایی‌ترین خواسته‌های کارگران ایستاده‌اند و از رهبران رادیکال کارگری که خواسته‌های رادیکالی داشته و کل مناسبات موجود را زیر سؤال می‌برند، از هر دو به عنوان نیروهای چپ نام برده میشود. برژنف شخص اول هیئت حاکمه شوروی سابق که کلکسیون آخرین مدلهای اتوموبیل‌اش فقط بخشی از دسترنج کارگران بود و کارگران کمونیستی که در معادن هزارمتری زیر زمین جان می‌کندند و همزمان مشغول آگاهگری نسبت به ماهیت غیر انسانی مناسبات حاکم در شوروی بودند هر دو چپ نامیده میشدند. نمایندگان حزب حاکم چین که نیروی کار کارگران چین را در بازار جهانی به حراج گذاشته‌اند به سمینارها و کنفرانسهای مختلفی به عنوان نیروی چپ دعوت میشوند. همزمان رهبران رادیکال کارگری چین که بجرم تبلیغ آرمانهای برابری طلبانه به زندان می‌افتند نیز چپ نامیده میشوند. توده‌ایها و اکثریتی‌هایی که در جنگ ایران و عراق در دفاع از میهن فرمان جهاد به اعضا و هواداران خود میدادند و صدها کمونیستی که هم‌منفعتی با هم‌طبقتهای عراقی را فدای منفعت کشوری و ملی نکرده و در اعتراض به همین جنگ به زندان افتاده و یا جان باختند هر دو چپ اسم‌گذاری میشوند. از سلطانیانزاده انترناسیونالیست، ارانی وطن پرست، میرزا سلیمان نماز خوان و علی عجم، کمونیست جان باخته و رهبر کارگران نفت به عنوان شخصیت‌های چپ ایران نام برده میشود. این لیست را می‌توان ادامه داد و هزاران واقعیت کاملاً مغایر و متناقض با یکدیگر که عده‌ای آگاهانه تلاش دارند آنها را یکی جلوه دهند را مشاهده کرد. سوال اصلی این است چرا این تحریف انجام میگیرد و در خدمت کیست؟

جنبشهای مختلف، آنالیزهای مختلف

در تعریف مقوله "چپ" مقدمتا باید به یک مسئله توجه داشت. ظاهرا تا آنجا که چپ به عنوان ابزاری برای تشخیص جناحهای مختلف جنبشها، اعتراضات، طبقات، جریانات سیاسی، احزاب و غیره بکار میرود مورد مشاجره و اختلاف زیادی نیست، جناح چپ جنبش ملی، جناح چپ ناسیونالیسم، جناح چپ جنبش کارگری، جناح چپ جنبش اسلامی، جناح چپ جنبش رشد و توسعه صنعتی و غیره. در این موارد نه فاکتورهای کمی و صفاتی مثل چپ و یا راست بلکه خود اسامی مربوطه هستند که در مورد مضمون آنها سخن میگویند. به عبارت

دیگر مفهوم چپ به خودی خود چیزی راجع به مضمون جریانات مربوطه نمیگوید. در این موارد چپ صفتی است که غلظت تعلق یک جناح به جنبش خود را روشن میکند. نقش تحریفگر کاربرد مقوله "چپ" را وقتی میتوان روشن‌تر دید که از نقش ابزاری آن در تمیز بخش راست و یا چپ پدیده‌ها فراتر رفته و به مضمونی که قرار است تداعی کند، پرداخت.

در تعریف مقوله چپ اساساً با دو شیوه برخورد روبرو میشویم. شیوه اول سنت رایج محافل بورژوازی است که از جانب اکثر جریانات موسوم به چپ نیز بازتولید میشود. در این روش اسامی، نظرات، مواضع، برنامه و مفاهیمی در این سطح بر واقعیت‌های عینی و جنبشهای اجتماعی مقدم‌اند. نه تنها کمونیسم بورژوازی روسی و چینی و غیره بلکه حتی بسیاری از جریانات تروریست و آوانتوریست و غیره که نام کمونیسم و سوسیالیسم بر خود نگذاشته‌اند هم چپ نامیده میشوند. ساده‌نگری است اگر این انحراف را انحرافی در سطح تعریف مقوله‌ها و کج‌فهمی کسی رده‌بندی کنیم. ریشه واقعی این انحراف در منفعت‌زمینی‌ای خوابیده است که جنبشها و جریانات مختلف در استفاده از اسامی مثل کمونیسم و مارکس دارند. جنبشهای مختلف بورژوازی و غیر کارگری تا زمانی که چنگ انداختن به این مفاهیم جنبش آنها را تقویت میکند و یا ابزاری در تعمیق توده هاست از این اسامی استفاده میکنند. به درجه‌ای که منفعت این جنبشها با دست شستن از این اسامی و آذین کردن با اسامی دیگری تأمین شود، همانطور که در این سالها شاهد بودیم در انجام این کار درنگ نخواهند کرد. چند سال پیش عبدالله اوجالان رهبر پ.ک.ک در مصاحبه‌ای گفت که "یک کتاب به اسم حق ملل در تعیین سرنوشت از لنین خواندم و دیدم که از حق مللی مثل ملت من دفاع میکند شدم کمونیست". اوجالان امروز به این نتیجه رسیده است که مارکسیسم و کمونیسم کلیدی برای پیروزی خلق کرد بر خلق ترک نمیدهد. از همین رو دیگر خود را کمونیست نمیداند. روش برخورد رایج و متداول تعریف چپ راجع به اینکه آقای اوجالان با هر اسم و رسمی که دارد بالاخره به چه جنبش اجتماعی تعلق دارد چیزی نمیگوید. امثال او دیروز خود را چپ و یا کمونیست مینامیدند و امروز میگویند که نیستند اما جنبش اعتراضی ناسیونالیستی که به آن تعلق داشتند به عنوان یک موجود اجتماعی و عینی با وجود این تعویض نامها سر جایش است. روش سطحی و رایج کاربرد چپ عملا در شناخت واقعی از جنبشهای اعتراضی مختلف خاک در چشم مردم مینماید و حقیقت را

کتمان میکند.

شیوه برخورد دوم روشی است که جنبشها و جریانات اجتماعی را با اسامی و مقولاتی که هويت واقعی و نظری آنها را با شفافیت و روشنی تعریف میکند نامگذاری میکند. در این روش در پاسخ به علت وجودی احزاب و سازمانها بدواً به زمینه عینی و اعتراض اجتماعی‌ای که احزاب و سازمانها در متن آن شکل میگیرند رجوع میشود. مناسبات تولیدی معین و آرایش و مبارزه طبقاتی‌ای که بر متن این مناسبات شکل میگیرد خود را در سطح روبنا به صورت جنبشهای مختلفی نشان میدهد. احزاب و جریانات سیاسی، برنامه، مواضع و نظرات ابزارهایی هستند که هر جنبش اجتماعی به وسیله آنها در جهت رسیدن به اهداف خود تلاش میکند. به عبارت دیگر جنبشهای اعتراضی مختلف احزاب و سازمانهای مختلفی بیرون داده و تعبیر مختلفی از مفاهیم ظاهرا روشن بدست میدهند. اگر چه ممکن است با نگاهی صوری به اسامی و مواضع آنها شباهتهای معینی را مشاهده نمود. کاربرد مقوله‌ای مشترک در مورد این جریانات به صرف این تشابهات، در دنیای واقعی کتمان تفاوت جنبشهای اعتراضی‌ای است که این احزاب بر بستر آن شکل گرفته‌اند. با کاربرد شیوه دوم در شناخت از احزاب و جریانات سیاسی ما نه با پدیده‌ای واحد به اسم "چپ" بلکه با دو جریان اصلی کاملاً متفاوت اجتماعی و با اهداف و آرمانهای ریشه‌ای متضادی روبرو میشویم.

کمونیسم کارگری و کمونیسم بورژوازی

کمونیسم در قرن ۱۹ و تا مقطع شکست انقلاب اکتبر در دهه بیست تری حاضر به عنوان یک جنبش معین اجتماعی و با آرمانها و اهداف کاملاً متفاوت از آنچه‌ای که در قرن بیستم به عنوان کمونیسم در افکار عمومی شناسانده شد مشخص میشد. کمونیسم عنوانی بود که بخش معینی از جنبش کارگری برای تمایز خود از سوسیالیسم خورده‌بورژوازی، غیر انقلابی و ارتجاعی بر خود نهاده بود. جنبش کمونیسم کارگری در اعتراض و نقد تعبیر رایج از آزادی و برابری در انقلاب فرانسه بطور روشنتری اهداف و آرمانهای خود را بیان کرد. در مقابل تعبیر محدود و بورژوازی از آزادی که چیزی جز آزادیهای حقوقی مبتنی بر سیستم پارلمانی نبود کارگران کمونیست رهایی از قید مناسبات سرمایه‌داری و آزادی تام و کمال و دخالت واقعی بر سرنوشت جامعه و خویش را قرار دادند. در مقابل برابری حقوقی محدود، برابری اقتصادی و دسترسی برابر به

امکانات و دستاوردهای بشری را طلب کردند. این جنبش چند ده سال بعد با مارکس خودآگاهتر و شفافتر نقد خود به جامعه بورژوازی و رئیس یک جامعه آزاد و برابر را تبیین کرد. در طی قرن ۱۹ و همراه با انقلاب اکتبر این به دانش همگان تبدیل شده بود که کمونیسم را به عنوان جنبش کارگر علیه سرمایه، به عنوان جنبش اعتراض علیه کار مزدی، جنبش پیشروترین بخش پرولتاریا و عمیقاً اترناسیونالیست، جنبشی برای تغییر انقلابی در اقتصاد و جنبشی برای ایجاد جامعه آزاد و برابر بشناسند. پس از شکست انقلاب اکتبر در تحقق این اهداف، آلترناتیو ناسیونالیستی و سرمایه‌داری دولتی در شوروی که همچنان با هدف بهره‌برداری از اعتبار نام کمونیسم این اسم را یدک میکشید به عنوان جریان اصلی کمونیسم به اذهان عمومی شناسانده شد. تاریخ قرن بیستم تاریخ دست اندازی جنبشها و طبقات غیر کارگری به کمونیسم و ارائه تصویری کاملاً مغایر با موقعیت عینی و اجتماعی آن و بر خلاف آرمانها و اهداف این جنبش است. در این قرن جنبشهای اعتراضی از زوایای دموکراتیک و اومانیستی به سرمایه‌داری و تاکید دو قبضه بر حفظ اساس این مناسبات یعنی مالکیت خصوصی و کار مزدی، جنبشهای رشد اقتصاد ملی در کشورهای مختلف، جنبشهای ضد استعماری، جنبشهای ملی، ارضی و دهقانی و غیره هر یک به نوعی خود را با کمونیسم تداعی کرده و حتی در مواردی سیستمها و مناسبات عقب‌مانده تری از مناسبات سرمایه‌داری را به عنوان کمونیسم به اذهان عمومی معرفی کردند. در ایران اگر تا مقطع انقلاب ۵۷ چند سال فعالیت حزب کمونیست ایران در اوایل قرن را قلم بگیرد احزاب و سازمانهایی که تحت نام کمونیسم فعالیت میکردند بخشهای مختلف جنبشها و اعتراضات غیر کارگری را شامل میشدند. بستر اصلی این نوع کمونیسم یعنی حزب توده اساساً در اعتراض به عقب‌ماندگی اقتصاد کشور شکل گرفت. فاکتور پایه‌ای که این جریان را با جریانات موسوم به راست مثل جبهه ملی و غیره جدا میکرد مدل توسعه اقتصادی‌ای بود که حزب توده ارائه میداد. یعنی در مقابل جریانهایی که مدل توسعه غربی را به عنوان راه‌حل توسعه و رشد کشور ارائه میدادند حزب توده از مدل توسعه نوع روسی یعنی سرمایه داری ملی و دولتی دفاع میکرد. شاخه‌های دیگری مثل جنبش فدایی، مائوئیستها و غیره اساساً با همان درد و اعتراض تشکیل شدند. اگر چه تفاوتهایی در مشی، تاکتیک و یا دوری و نزدیکی به جنبشهای ملی و دهقانی داشتند. چیزی که نقطه اشتراک همه این

جریانات بود بی ربطی آنها به اعتراض کارگر به سرمایه، جنبش رادیکال کارگر و آرمانها و اهداف پایه‌ای جنبش کمونیسم کارگر در مبارزه برای یک جامعه برابر و آزاد بود. وقتی فدایی از ناپیگیری و خیانت حزب توده صحبت میکرد منظورشان ناپیگیری در و خیانت به آرمانهای مشترک بود. انقلاب ۵۷ مقطع مهمی در تاریخ جنبش رادیکال کارگری ایران است. در این مقطع کارگران رادیکال این امکان را یافتند که صدای برابری طلبانه و آزادخواهانه خود را بلندتر بیان کنند. کافی است سخنرانی تعدادی از رهبران و فعالین کارگری در دفاع از آرمانهای برابری طلبانه و آزادخواهانه در اعتصابات و تحصن های کارگری را بیاد بیاوریم و آن را با نظراتی که چپ در دفاع از میهن و فرهنگ ملی و غیره میزد مقایسه کنیم. پیدایش جریان مارکسیم انقلابی و آگاهگری‌ای که "اتحاد مبارزان کمونیست" نسبت به نظرات مارکسیستی در میان فعالین کارگری و فعالین سازمانهای چپ انجام داد بستر و حرکتی کاملاً متفاوت با بستر اصلی موسوم به کمونیسم در ایران را شکل داد. این بستر متفاوت که بعداً به ایجاد حزب کمونیست ایران انجامید آن زمینه‌ای بود که امکان ایجاد حزب کمونیست کارگری ایران و فعالیت آن به عنوان حزبی متعلق به جنبش کارگری کمونیستی و رادیکال را بوجود آورد. یک نگاه پژوهش‌گرانه با اتکا بر اندکی انصاف و بی‌غرضی نشان میدهد که به صرف گذاشتن یک اسم مشترک نمیتوان این جریان را چه از نقطه نظر تعلق به بخش معینی از جامعه و چه در سطح آرمانها و نظرات با سایر جریانات چپ یکی کرد. جریانی که اولین برگهای ادبیات سیاسی به تاکید بر منافع مستقل طبقاتی کارگران و در ضدیت با کل اقشار بورژوازی اختصاص یافت را نمیتوان با کل جریانات "چپی" که آرمان مبارزاتی‌شان "بورژوازی مستقل و ملی" بود را یک جنبش نامید. نمیتوان جریانی که موجب آگاهگری طبقاتی بخش قابل توجهی از یک نسل از رهبران و فعالین کارگری را موجب شد و جریاناتی که با عشق وطن و ملی‌گرایی همان آگاهی اولیه را در میان کارگران کشتند و آنها را به سیاهی لشگر عقب مانده‌ترین گرایشات سیاسی تبدیل کردند را تحت نام "جنبش چپ" جمع زد. نمیتوان جریانی که دفاع از بخشی از کارگران ایران که از کشور افغانستان آمده‌اند را وظیفه روتین و تعطیل ناپذیر خود میدانند را با جریاناتی که اخراج کارگر افغانی را مبارزه کارگری میدانست را متعلق به یک طیف ارزیابی کرد. نمیتوان و نباید در مورد نیرویی که بخش مهمی از فعالیت خود را به مبارزه علیه ملی‌گرایی و ناسیونالیسم اختصاص داده و جریاناتی که به

ملی‌گرایی خود افتخار میکنند با اسامی مشترکی حرف زد. مستقل از اینکه کسی با آرمانها و اهداف ضد کاپیتالیستی و ضد کار مزدی جریان ما موافق باشد یا نه، پرواضح است که با هیچ سریشی به نام چپ نمیتوان آن را به جنبش رشد و توسعه حزب توده و یا ناسیونالیستهای "اقلیت‌های ملی" چسبانده و دره بزرگی که این واقعیت‌های عینی و اجتماعی را از هم جدا میکند را پر کرد.

با این توضیحات آیا اطلاق نام چپ به همه این جریانات، به کمونیسم کارگر و مارکس، به جنبش رشد و توسعه، به جنبش ملی و ناسیونالیسم، به جنبش ضد غربی در جهان سوم و غیره چیزی در مورد شناسایی هویت اجتماعی و آرمانهای هر یک از آنها به ما می‌گوید؟ به نظر من کاربرد مقوله چپ در این رابطه نه تنها روشنگر نیست بلکه بشدت ابهام‌آمیز و رد گم‌کن بوده و حقایق را در این مورد کتمان می‌سازد. بویژه از زاویه منفعت کارگری ضروری است که مقوله‌ها و مفاهیم سیاسی با شفافیت هر چه بیشتری تعریف و تبیین شوند. بخشی از فعالیت جریان ما در این چند ساله شفافیت بخشیدن به نظرات مارکس از جمله در تعریف احزاب و جنبشهای اجتماعی و سیاسی بوده است. کاربرد کمونیسم کارگری و کمونیسم بورژوازی در تفکیک دو جریان اصلی موسوم به چپ نیز با همین هدف انجام گرفته است. برای کمونیسم کارگر، برای کمونیسمی که جنبشی برای لغو سرمایه و کار مزدی است، برای جنبشی که ساختن جامعه آزاد و برابر هدف آن است کمونیسم کارگری را مقوله‌ای روشنگر و منطبق بر هویت عینی و نظری این جنبش میدانیم. و برای تعریف جریانات و جنبشهای غیر کارگری‌ای که اهداف خود را از طریق جرح و تعدیل‌هایی در مناسبات موجود دنبال میکنند و همزمان از عناوین چپ و کمونیسم و غیره استفاده کرده و یا به نوعی خود را به کارگر و مارکس می‌چسبانند از مقوله کمونیسم بورژوازی استفاده میکنیم. تفاوت عینی و واقعی جنبشهای اعتراضی مختلف در دویست ساله اخیر و در شرایط کنونی عیان است. کسی که منفعتی در پوشاندن این واقعیات عینی و آشکار نداشته باشد. کسی که دنبال شناخت هویت واقعی جنبشهای اجتماعی باشد. کسی که جوای حقیقت باشد، بی شک در این نظر با ما هم عقیده خواهد بود و لااقل مفاهیم و مقولات را منطبق با واقعیت‌های عینی بکار خواهد برد. برای جنبش کمونیسم کارگری رو کردن تحریف جنبش ما توسط جنبشهای غیر کارگری یک وظیفه روتین و تعطیل ناپذیر است. ●

چی که از اندرون نبود...

ع. ۱۰. حاج سیدجوادی

مسیحی و فلسفه ایدئالیستی هگلی و شکوفایی تحولات علمی آن است و هیچ رابطه‌ای با فرهنگ سنتی و بومی ما ندارد؛ زیرا پیوند فرهنگ سنتی و بومی ما، با دوران شکوفایی خود، از قرن دوازدهم میلادی یا از نیمه دوم قرن پنجم هجری، با هجوم مغولان و ویرانی مادی و معنوی ایران گسسته شد و کار بی‌کفایتی خوارزمشاهیان در برابر هجوم سیل‌آسای مغول به جایی رسید که به قول صاحب تاریخ جهانگشا، عطاملک جوینی: شد مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیداست کز این میان چه برخواهد خاست.

نزول مستمر از بستر فرهنگ و اندیشه عقلانی سیاسی و اجتماعی و فلسفی تا دوران جنبش مشروطه‌طلبی ادامه داشته است. فرهنگ بومی ما از آن دوران تا زمان حاضر در سلطه شریعت و طریقت به سر می‌برد و به این ترتیب در بستر فرهنگ بومی و سنتی ما شالوده اندیشه عقلانی و نقادای عینی و منطقی فلسفی برای پذیرفتن و یا رویارویی با فکر ترقی‌خواهی و مدرنیته غربی و سپس با تفکر مارکسیستی و چپ وجود نداشت، فکر تجددطلبی و ترقی‌خواهی بورژوازی و مارکسیستی غربی نه از درون و اعماق توده‌ها، بلکه از بالای سر آنها و از رهگذر قشر نازکی از روشنفکران جامعه مطرح شد. به بیان دیگر مفاهیم اساسی از قبیل آزادی و قانون و دولت و عدالت و حقوق فرد در اجتماع و تکالیف اجتماع در برابر فرد، هنگامی به میان آمد که در اندیشه سیاسی و اجتماعی و فلسفی اکثریت توده‌های ایرانی هیچ گونه مظاهر ملموس و بنیادی از این مقولات و مفاهیم به چشم نمی‌خورد، مسائل حیاتی از قبیل سیاست و تاریخ و حیات مادی و معنوی، نه به صورت پرسش‌های زنده در رگ و پی جامعه حرکت داشت و نه در فرهنگ استبداد و خودکامه، به پاسخی در خور شرایط زمان می‌رسید. به جای اینکه برخلاف غرب، معاد انسان تحت‌الشعاع معاش او قرار گیرد، در جامعه ما، معاش و آنچه به دنیا و زندگی و حیات روزانه تعلق داشت، در سیطره معاد و رستگاری و بهشت و دوزخ قرار گرفته بود. اینکه سرمایه‌داری و اندیشه آزادی فرد و حرمت حریم زندگی خصوصی او از درون ساختار فئودالیسم نشأت می‌گیرد و تضادهای درونی سرمایه‌داری در رابطه با نیروی کار انسان، راه پیدایی و بالیدن چپ را در بستر خود هموار می‌کند، ناشی از وجود شالوده‌های بنیادی است که تأسیس آن در نحوه اندیشه و تفکر فلسفی و اجتماعی جامعه غربی به وجود آمده بود.

اما تفکر چپ در ایران در حالی که هنوز اصل و اساس این شالوده‌ها را در مظاهر فرهنگ تجدد و مدرنیته غرب کشف نکرده و خود از شالوده تفکر فلسفی فرهنگ بومی-سنتی جامعه خلاص نشده بود، به خاطر مظاهر استعماری سرمایه‌داری غرب، در تله دشمنی با غرب افتاد و همه مسائل

"ماتریالیسم هوشمندانه؛ به ایدئالیسم هوشمندانه نزدیک‌تر است، تا به ماتریالیسم ابلهانه". (لنین)

اگر قالب ایدئولوژیکی تفکر چپ را از مضمون ساختار شرایط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی رابطه قدرت بین طبقه حاکم و توده‌های مردم ایران جدا کنیم به این نتیجه می‌رسیم که تفکر در قالب ایدئولوژیکی خود نظیر فکر تجدد و قانون‌گرایی بورژوازی، یکی از محصولات وارداتی فرهنگ غرب در بستر فرهنگ بومی و سنتی ما می‌باشد. به عبارت دیگر ورود این دو محصول غربی در پهنه فرهنگ بومی ما هنگامی صورت گرفت که ما هنوز تکلیف رویارویی فرهنگ بومی منفعل و از نفس‌افتاده و اخته خود را، با فرهنگ پویا و مهاجم و مولد غرب معین نکرده بودیم. فرهنگ بومی ما با دو جریان درگیر شده بود که یارای مقابله و برخورد عقلانی با آنها را نداشت و اصولاً از مبانی و خاستگاه‌های تاریخی و اجتماعی و اقتصادی آنها آگاه نبود. و در عین حال از نظر الزامات شرایط تاریخی از پذیرش آنها در بستر خود چاره‌ای نداشت.

درباره تفکر چپ و نظریه مارکسیستی پرولتاریا می‌گویند عصاره‌ایست برآمده از سه جریان مسلط فکری، در غربی که به دوران شکوفایی بورژوازی رسیده بود؛ یعنی جریان مسیحیت، و جریان اندیشه هگلی و جریان علم‌گرایی یا "سیانیتسم" که هر یک خود از درون خود حامل تحولات عمیقی بود که در مجموع به تحول تاریخی تفکر غرب از دوران قرون‌وسطی تا عصر روشنگری به این سو باز می‌گردید. با نگاهی ساده به کمیت و کیفیت این سه جریان می‌توان به سهولت فهمید که بین فرهنگ بومی سنتی ما، که قرن‌ها در سکون و خاموشی افتاده بود، با این فرهنگ بی‌قرار تازه نفس هیچ آشنایی و تجانس و خویشاوندی وجود نداشت.

در نتیجه بدون توجه به مضمون و شالوده فرهنگ بومی-سنتی که بستر گشوده دو فرهنگ وارداتی مشروطه‌خواهی بورژوازی و فرهنگ چپ مارکسیستی بود از جریان چپ و کیفیت گذار آن در اندیشه اجتماعی و سیاسی نسل‌های معاصر ایران (از اوایل قرن بیست به بعد) به طور مستقل و مجزا نمی‌توان سخن گفت؛ و همچنان بررسی جریان چپ در ایران را نیز نمی‌توان از بررسی جریان تفکر ترقی‌خواهی و مشروطه‌طلبی بورژوازی جدا کرد. فرهنگ بومی-سنتی ما تقریباً در یک زمان با دو مرحله، تاریخی از تحولات اجتماعی-سیاسی-اقتصادی غرب روبرو شده بود که خود هنوز در آغاز ورود به آن مراحل تاریخی نیز قرار نگرفته بود. اندیشه سیاسی و فلسفی و مشروطه‌خواهی و تجددطلبی، و اندیشه سیاسی و اجتماعی و فلسفی تفکر چپ در ایران نه معلول تحول اندیشه فلسفی سیاسی در فرهنگ بومی-سنتی ما، بلکه محصول وارداتی از غرب و تمدن

گوناگون فرهنگ مدرنیته غرب را در محدوده مظاهر استعماری آن محصور کرد و در این حصار، میدان مبارزه‌ای به وجود آورد که در واقع به جنگ دن‌کیشوت با آسیاب‌های بادی بیشتر شباهت داشت. چپ به جای اینکه بر سر این تأمل و تفکر بنشیند که چرا جنبش مشروطه شکست خورد و از این تأمل و تفکر به این نتیجه برسد که چرا اندیشه مشروطه‌خواهی و تجددطلبی شالوده‌ای از تفکر و اندیشه عقلانی هماهنگ با شرایط زمان در درون جامعه نداشت. با خودداری از این گونه تأمل و تفکر اساسی به انتخاب ساده‌ترین راه یعنی تقلید از الگوی فرهنگ سیاسی چپ وارداتی محکوم شد. یعنی الگویی برای رهایی زحمتکشان برگزید که هنوز در فرهنگ و تمدن غرب، در نقش آنتی‌تز سرمایه‌داری عمل می‌کرد و در هیچ جای غرب پیشرفته صنعتی به مرحله سنتز نرسیده بود و اگر انقلاب اکتبر نظریه لنینیستی مارکسیسم را معیار نظری و عملی خود قرار داده بود، اما از این واقعیت غافل شده بود که این معیار با همه مظاهر فریبدهنده تبلیغاتی خود، با معیارهای معماران اولیه فلسفه تحول جامعه از سرمایه‌داری به کمونیسم، هیچ‌گونه شباهت و سازگاری نداشت.

مقایسه دو شیوه تولید و دو وجه نظام سیاسی، و دو شکل زیربنای اقتصادی و اجتماعی؛ در ایران و کشورهای صنعتی سرمایه‌داری کافی بود که چپ را از توهم اراده‌گرایی و پرش از مراحل طی نشده تاریخی شیوه‌های تولید و فقدان زیرساخت‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آن، به زمین واقعیت‌ها و توانایی‌های ظرفیت جامعه باز گرداند و سهولت توسل به تقلید از الگوهای وارداتی را به صعوبت تثبیت به تفکر و تلاش پوییش عقلانی تبدیل نماید. چپ ایران، مظاهر خم شده و توخالی تمدنی و مدرنیته غرب را در فرهنگ استعماری دوران پهلوی و فرهنگ سنتی بی‌مایه بومی، با منابع اصلی اندیشه سیاسی و فلسفی عقلانی مدرنیته غرب اشتباه گرفته بود. چپ ایران می‌بایست نزاع و کشمکش دو جنبه سرمایه‌داری و چپ غرب را به خود آنها واگذار کند، زیرا آبشخور هر دو از یک فرهنگ بود و اما آن دو جریان به عنوان تز و آنتی‌تز یکدیگر، نه فقط در زمین یکدیگر مبارزه می‌کردند، بلکه استفاده از تضادهای حاکم در جوامع عقب‌افتاده نظیر ایران نیز یکی از ورق‌های مؤثر این مبارزه آنها بود؛ چپ ایران باید به قول شارلویگی متفکر و فیلسوف فرانسوی می‌فهمید که هر چیز تازه‌ای به‌صرف تازه بودن، خوب و قابل مصرف نیست. زیرا تفکر چپ و شناخت عمقی تضادهای درونی جامعه عقب‌مانده از سیر تحولات تاریخی، صرفاً به معنای ورود بلافاصله در مبارزه طبقاتی نیست، اگر مارکس می‌گفت فلسفه کارش تغییر جهان است نه تفسیر آن؛ برای این بود که اندیشه‌وران قبل از او در غرب نظیر ولتر و دکارت و جان استوارت میرو و منتسکیو و کانت و دیگران جهان را در عقلانیت نقاد و یا نقد عقلانی خود تغییر کرده و اصلاح‌طلبان مذهبی نظیر مارتین لوتر و پروتستان‌ها، حکومت مطلقه واتیکان را بر اندیشه دینی اروپا درهم کوبیده بودند، از اوایل قرن بیستم هنوز روشنفکران ایرانی آن دوره؛ در اول این بحث بودند که چگونه باید با غرب روبرو شد. آیا چاره کار ما تقلید از تمدن غرب است یا اخذ تمدن غرب، هنوز جامعه متفکر ایران خود بر دقایق این تمدن و فرهنگ اجتماعی و سیاسی و اقتصادی آن آشنایی پیدا نکرده بود که افکار انقلابی چپ در ایران به خاطر حضور استعماری دو امپراتوری روس و انگلیس، خود را با مخالفت با غرب و یکی نشان دادن فرهنگ تجدد آن با فرهنگ استعماری آن، درهم آمیخت. زیرا در خود غرب، مارکس و طرفداران او تمدن سرمایه‌داری غرب و تضاد روزافزون بین کار و سرمایه را به مبارزه طلبیده بودند. چپ ما هنوز توده‌های محروم ایران را برای مبارزه با تضادهای درونی آن سازمان نداده بود که به دنبال جهانی شدن مبارزه بین سرمایه‌داری غربی و سوسیالیسم غربی به راه افتاد. در نتیجه، فرهنگ غرب در وجوه و ابعاد مختلف اجتماعی و سیاسی و اقتصادی آن در اندیشه چپ ایران به فرهنگ استعماری و استثماری آن محدود شد، مقولات و مفاهیمی نظیر خردگرایی (راسیونالیسم)، انسان‌گرایی (اومانیزم) و مردم‌سالاری (دموکراسی) و حکومت شورایی

(پارلامنتاریسم) در میدان تجسس و پویایی اندیشه چپ جایی به دست نیامد و همه آثار متفکران دوران روشنگری اروپا از فضای حث و فحص روشنفکران چپ ایران کنار گذاشته شد و همه آنها یکجا به حساب فرهنگ بورژوازی غرب از دایره مطالعه و توجه هواداران مارکسیسم-لنینیسم خارج گردید. اندیشه روشنفکری و عقلانی هنوز از زندان ساختار نظام خودکامگی بومی و سنتی رها نشده به دام طلسم جادویی سوسیالیسم غربی افتاد.

به طور خلاصه چپ و اندیشه چپ در ایران مخصوصاً پس از شهریور ۱۳۲۰ و حضور ارتش‌های اشغالگر انگلیس و آمریکا و شوروی، به تابعی از متغیر سیاست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی درآمد و اگر در نتیجه آقانی که از این تبعیت به رهبری حزب توده، نصیب جنبش ضداستعماری و استبدادی چپ ایران شد، نسل دوم چپ مخالفت با این تابعیت را آغاز کرد؛ اما خودکامگی رژیم پهلوی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۲۲، فضای حیاتی شکستگی این مخالفت را خفه کرد، شاید آسیبی که از ناحیه انحصارگری حزب توده به اندیشه آزادیخواهی ایران رسید از ضربه‌ای که از جانب دربار و انگلیس و آمریکا به نهضت آزادیخواهی ایران به رهبری دکتر مصدق وارد شد کمتر نباشد زیرا حزب توده در واقع اندیشه و بینش و گرایش چپ و تجددطلبی و آزادیخواهی را به زندان نظری و عملی حزب کمونیست اتحاد شوروی و سیاست استالینی اردوگاهی و جنگ سرد کشید. و از رهگذر این تبعیت میدان هر گونه بحث و نقد و نظر را در داخل حزب در فضای جامعه مسدود کرد و بعد از بی‌روتق شدن زبان و کلام کفر و الحاد مربوط به شریعت و مذهب، زبان و کلام تازه‌ای از اتهام و لجن‌پراکنی سیاسی، در لاف الفاظ و اصطلاحات مخصوص ادبیات سیاسی روس‌ها در ایران به وجود آمد و فضایی از بی‌اعتمادی و تفرق همراه با مرزهای مصنوعی فکری و عاطفی در زبان و کلام ادبیات و تبلیغات و روابط چپ ساخته شد. چپ در اسارت این تبعیت؛ هم فضای گسترش اندیشه تحول و تجددخواهی عقلانی را در جامعه محدود کرد و هم از رهگذر این واقعیت، سلاحی برای سرکوب هر گونه جنبش آزادیخواهی به دست نظام خودکامه پهلوی داد. چپ ایران در بهترین حالت به صورت حلقه‌ای از حلقه‌های مختلف احزاب کمونیستی واقعاً موجود جهان درآمده بود که در آن احزاب چه در رأس قدرت و چه در خارج از قدرت، تمامی محتوی و مضمون ایدئولوژیکی آن از حزب کمونیست شوروی و خط‌مشی سیاسی آن در زمینه تاکتیکی و استراتژیکی سرچشمه می‌گرفت.

آنچه اکنون می‌توان در زمینه کیفیت اندیشه چپ در ایران گفت این است که اگر تحولی در این اندیشه و تغییری در فضای بینش اندیشه چپ به وجود آمده است، آن نیز متأسفانه از بیرون است و نه از درون. چپ ایران در حداکثر ترکیب کیفی و کمی خود؛ پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به دست رهبری حزب توده در کنار خمینی قرار گرفت و اسماً و رسماً رژیم جمهوری ولایت‌فقیه رابه رسمیت شناخت و نه با جناح دولت موقت بازرگان؛ بلکه با جناح آخوندی رژیم و حزب جمهوری اسلامی همکاری کرد. از متلاشی شدن حزب توده و گروه‌های چپ به وسیله عوامل مزدور رژیم اسلامی تا فروپاشی دیوار برلن، سال‌ها وقت لازم آمد تا چپ ایران نیز نظیر دیگر احزاب کمونیست جهان خود را از زیر آوار معبد ویران شده سوسیالیسم واقعاً موجود بیرون بکشد. آیا اکنون قبول کرده است که اندیشه چپ در انحصار هیچ فرد و گروه و سازمان خاصی نیست؟ آیا قبول کرده است که ارزش‌های چپ در اندیشه فرد و هر گروه و سازمانی فقط در میدان عمل و در کنار مردم و به وسیله رأی مردم مورد ارزیابی قرار می‌گیرد؟ آیا قبول کرده است که اندیشه چپ به دنبال این همه حوادث و آزمون‌ها و مراحل مختلف پنجاه سال گذشته باید از نو و در پرتو شرایط تاریخی ایران و جهان نگریده شود؟ آیا قبول کرده است که عدالت اجتماعی و آزادی سیاسی دو روی یک سکه هستند و از یکدیگر تفکیک‌ناپذیرند؟ به نظر من هر کس که نظام ارزش‌های حاکم بر جامعه را به داوری نقادانه بکشد فارغ از هر گونه برجسبی چپ است. ●

سرفوشت آثار مارکس و انگلس

برگرفته از بخش ادبی روزنامه آلمانی FAZ
شماره ۳۳، ۸ فوریه ۹۵

م . رویی

ترتیب، کار مجموعه آثار، جنبه بین‌المللی به خود گرفت.

بنا به گفته پروفیسور HARSTRICK، در کار ادامه نشر مجموعه آثار مهم‌ترین وظیفه، تدوین طرحی جدید برای ترمیم پیشنهاد سابق است که طبق آن بنا بود مجموعه آثار در یکصد و هفتاد جلد منتشر شود. در مجموعه جدید، تلاش بر این است تمامی میراث ادبی (تالیفات منتشر شده، دست‌نویس‌ها و نامه‌های کارل مارکس از سال ۱۸۱۸ تا سال ۱۸۸۳ و نامه‌های فردریش انگلس از سال ۱۸۲۰ تا سال ۱۸۹۵) یکجا منتشر شوند. در این رهگذر، بایستی با معیار تاریخی-انتقادی، مجموعه آثار را آنطور که در بدو پیدایش تاریخی بوده است، از آنچه پس از تأثیرات بعدی بر مارکسیسم لنینیسم پدید آمده، کاملاً تفکیک کرد. این مسئله در ویراستاری و انتشار نیز باید رعایت شود. بنا به گفته پروفیسور HARSTRICK، آنگاه آشکار خواهد شد که مارکس و انگلس به چه مسائلی نپرداخته‌اند؛ یا به عبارت دیگر به چه مسائلی نمی‌توانستند بپردازند. و همچنین در مقام مقایسه با سایر مؤلفین قرن به چه مسائلی بس عمیق‌تر پی برده‌اند.

مجموعه دستخطها و کلیه آثار چاپ شده به همان زبان اصلی نگارش آنها منتشر خواهد شد (شصت درصد آلمانی و سی درصد انگلیسی).

مجموعه آثار به چهار بخش تقسیم شده است:

۱- تالیفات، مقالات، طرح‌ها (باستثناء کاپیتال).

۲- کاپیتال و کارهای مقدماتی در مورد آن از سال ۱۸۵۷.

۳- نامه‌ها.

۴- نقل قول‌ها، دفترچه‌های یادداشت و حاشیه‌نویسی‌ها. ●

برتر انجام گیرد. براین مبنا، از سوی شورای علمی و کنفرانس آکادمی علوم آلمان، ادامه انتشار آثار توصیه شد.

از سال ۱۹۹۱ انتشار مجموعه آثار مارکس انگلس، یکی از صدوپنجاه پروژه درازمدت آکادمی علوم آلمان تعیین شده است. همچنین با همکاری مؤثر انستیتوی بین‌المللی تاریخ علوم اجتماعی در آمستردام IISG که قسمت عمده دستخطهای اصلی مارکس و انگلس در آنجا نگهداری می‌شود و بنیاد فردریش ابرت (FERIEDRICH EBERT) نهاد بین‌المللی مارکس انگلس (IMEs) به سال ۱۹۹۰ در آمستردام تأسیس گردید و این نهاد انتشار مجموعه آثار را به عهده گرفت.

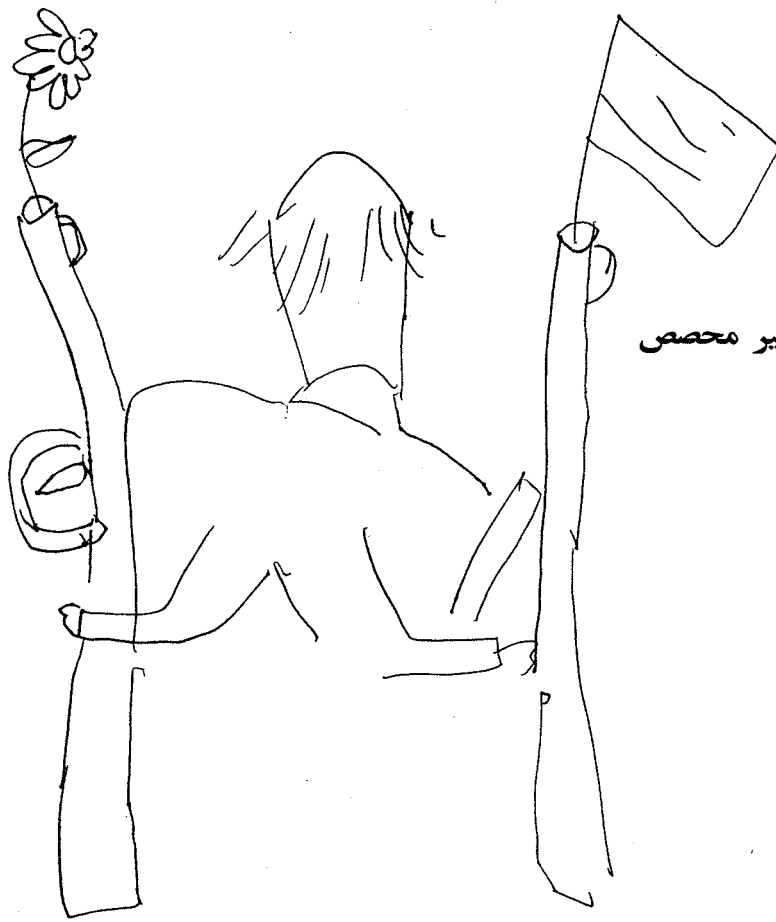
در مارس ۱۹۹۲ کنفرانس بین‌المللی متخصصین ویرایشگری متون، در AIX EN PROVINCE (فرانسه) برگزار شد تا شیوه ویراستاری این آثار را دوباره تدوین کند که یک سال بعد چاپ و ارائه شد. در همان سال نیز نهاد بین‌المللی مارکس انگلس و کنفرانس آکادمی علوم آلمان قراردادی منعقد کردند که بر طبق آن بنیاد بین‌المللی تأسیس کانونی برای کار تحقیقی بر روی مجموعه آثار در برلین بر عهده گرفت. مدیریت علمی این پروژه و نیز کانون مزبور به پروفیسور HARSTRICK واگذار شد.

در ماه مه ۱۹۹۳، آکادمی علوم برلین براندنبورگ که اخیراً تأسیس شده، سرپرستی انتشار مجموعه آثار را عهده‌دار شد. علاوه بر پروفیسور HARSTRICK، رئیس پروژه، کمیسیونی به مدیریت پروفیسور علوم سیاسی H. MUKKLER تشکیل شد که پروفیسور HENRICH (مونیخ)، پروفیسور KOCHA (برلین) و پرفیسور H. SCHIDER (کلن) از جمله اعضای آنند. در اکتبر ۱۹۹۳ آکادمی علوم برلین براندنبورگ، عضو بنیاد بین‌المللی مارکس انگلس در آمستردام شد و به این

انتشار مجموعه آثار مارکس و انگلس که در سال‌های ۶۰ از سوی انستیتوی مارکسیسم لنینیسم، وابسته به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی و حزب واحد سوسیالیستی آلمان آغاز شد، با تغییراتی به منظور سیاست‌زدایی و برای اینکه بتواند در سطح بین‌المللی و در دانشگاه‌ها پذیرفته شود، ادامه خواهد یافت. پروفیسور HARSTRICK استاد تاریخ نوین دانشکده علوم فنی برانشویگ (آلمان) که در انتشار این مجموعه آثار نقش مهمی ایفا می‌کند ابراز داشت که بخش عمده آثار بر جای مانده مارکس و انگلس نه تنها هنوز منتشر نشده بلکه تاکنون خوانده هم نشده است. با انتشار این آثار می‌توان در پرتوی نوین، به کارل مارکس و فردریش انگلس و نیز به روند شکوفایی علمی عصر آنان، نظر افکند. علاوه بر این، انتشار حاشیه‌نویسی‌ها، نقل قول‌ها، دفترهای یادداشت آنان که در چهارمین بخش این مجموعه منتشر خواهد شد، مارکس را بشابه بخشی از کل جنبش بزرگ فکری قرن نوزدهم متجلی خواهد ساخت.

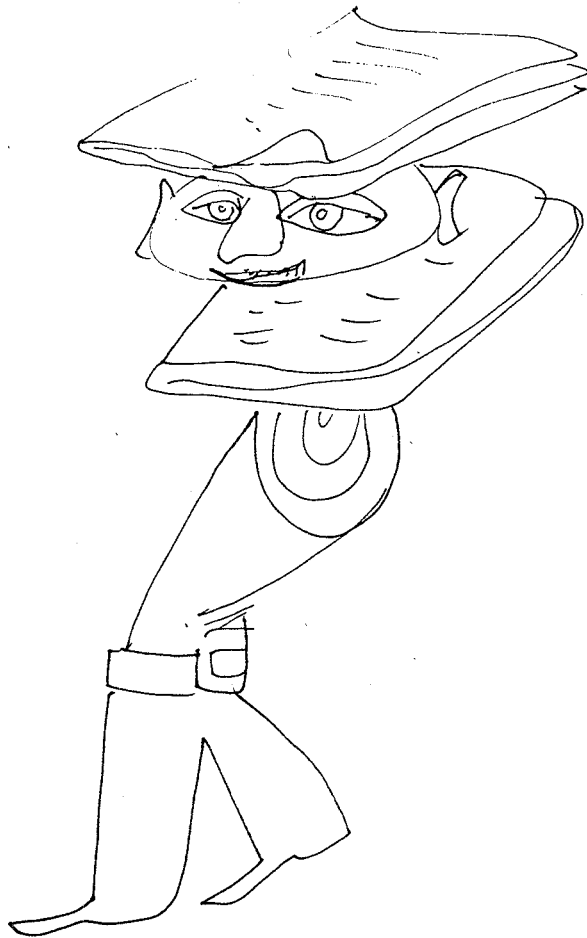
همزمان با انتشار این مجموعه آثار، پروفیسور HARSTRICK به عنوان ویراستار، با یاری همکارانی در سطح بین‌المللی دست‌اندر کار تنظیم پروژه‌ای دیگر است: فهرست نگاری زمانی و مکانی آثاری از مارکس و انگلس که اخیراً پیدا شده‌اند؛ از جمله توضیحات و یا ویراستاری حواشی متعددی که آنان نگاشته‌اند. این پروژه که تقریباً ۲۵۰۰ صفحه خواهد شد، برای کارهای تحقیقی در مورد مارکس و انگلس و اصولاً برای تحقیق در علوم تاریخی، منبع جدیدی خواهد بود.

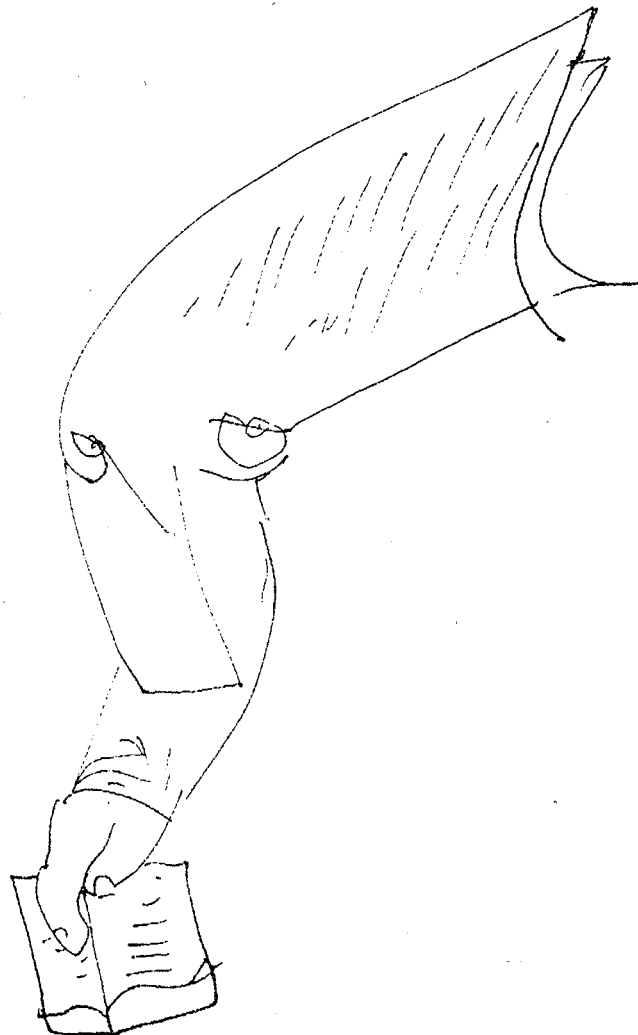
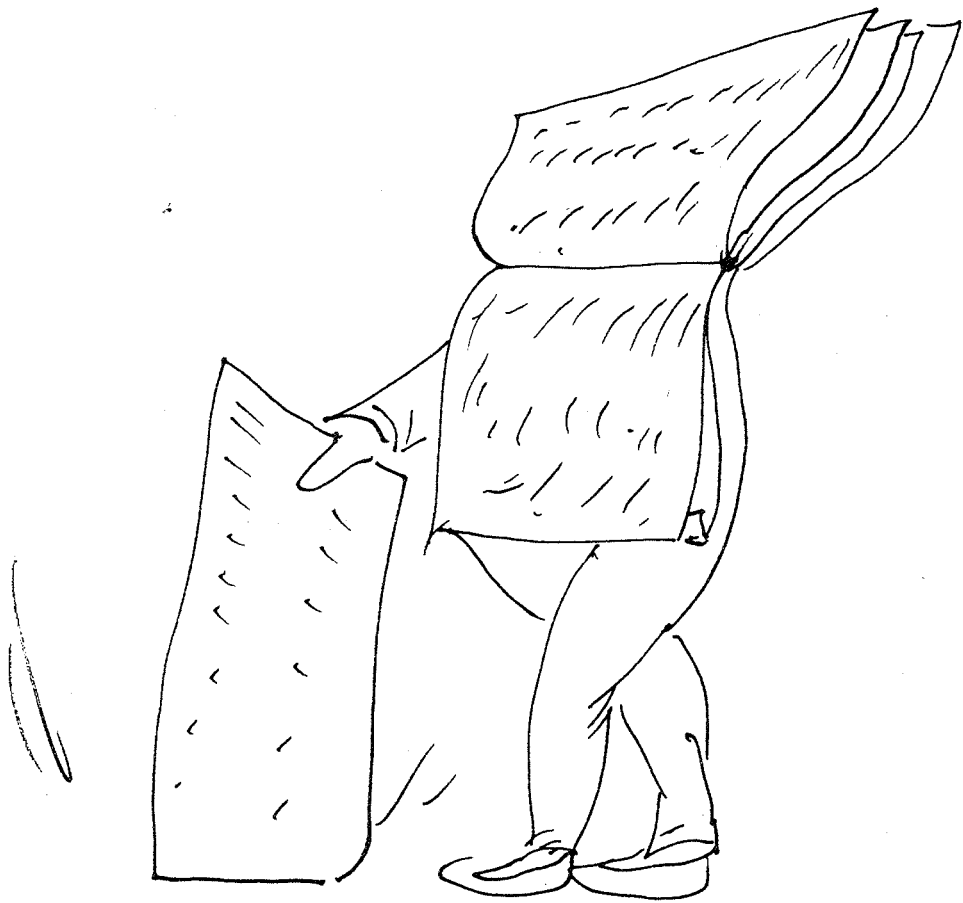
پس از تحولات پاییز ۱۹۸۹ (فروپاشی جمهوری دموکراتیک آلمان) ادامه انتشار آثار مارکس و انگلس از نظر علمی و سیاسی مورد سؤال قرار گرفت. حاصل ارزیابی مجدد این شد که نشر دوباره آثار بایستی در سطحی

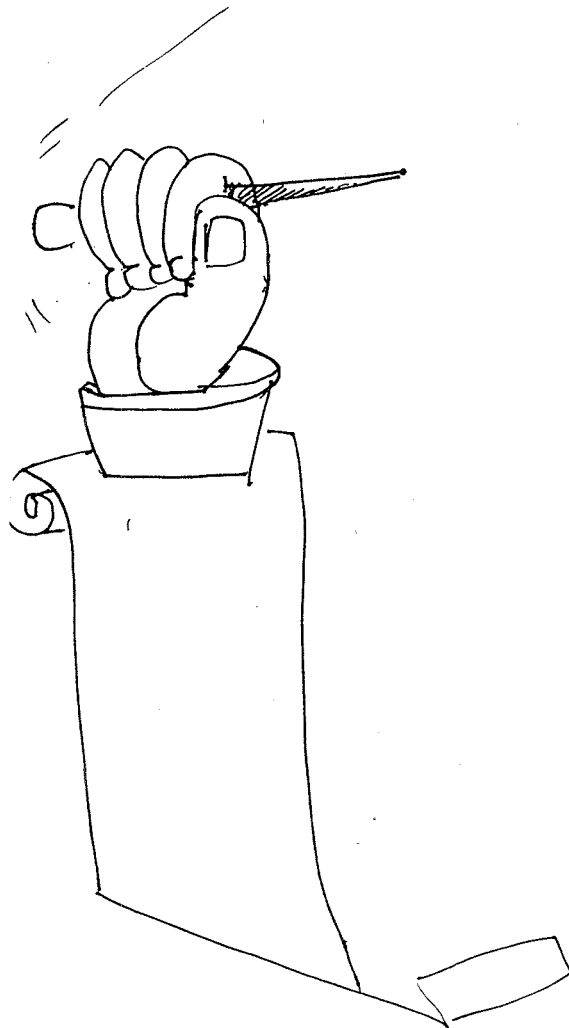
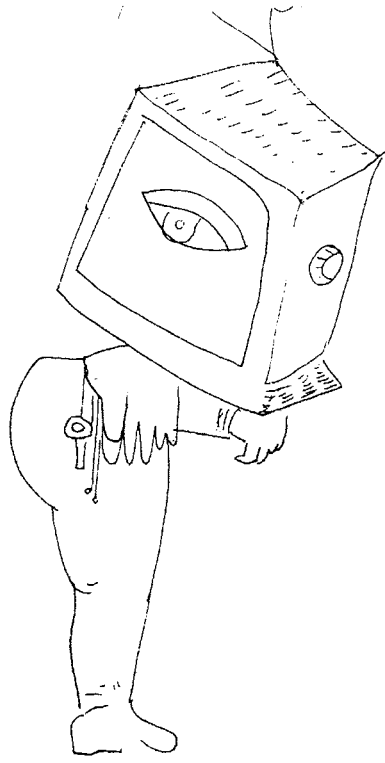


یادداشت های اردشیر محمص









چپ پس از مارکسیسم

مهرداد درویش پور

"هزار گونگی مارکسیسم‌ها" که در واقع نشانگر تنوع و تکثر آنست، بر ضرورت فرارفتن از آن تأکید نمود (۱). این به معنای اتخاذ موضع سومی در برابر دو گرایش افراطی است که یکی به مارکسیسم همچون اندیشه دینی مدرن می‌نگرد و دیگری که بند ناف خود را از آن بریده است. وجه مشترک این دو در تعبیر یکسان آنها از مارکسیسم بمثابه اندیشه‌ای منجمد است. یکی با انگشت‌گذاران بر نقطه قوت‌ها به تقدیس آن می‌پردازد؛ و دیگری با تأکید بر معایب و نارسایی‌ها به تخطئه آن می‌پردازد. در حالیکه در شیوه برخورد علمی غالباً استفاده انتقادی از اندیشه‌ها و نظریه‌های پیشین برای تکامل جامعه حیاتی است. روشن نیست، چرا در برخورد به اندیشه‌های مارکس این اصل به سادگی فراموش می‌شود؟ از سوی دیگر کسانی که شکست‌های جنبش سوسیالیستی و تجربه سوسیالیسم واقعاً موجود را صرفاً با تئوری انحراف از مارکسیسم توضیح داده و هیچ رابطه‌ای بین این دو نمی‌بینند، فراموش می‌کنند که چنین نگرشی سخت ایده‌آلیستی و همانند استدلال "طرفداران اسلام ناب محمدی" است که اندیشه را از تحولات بعدی آن، سیر تاریخی و آزمون‌های تجربی آن جدا می‌نمایند. در برابر این ناب‌گرایی ایده‌آلیستی، حتی مارکسیست پرو پا قرصی چون آلتوسر سال‌ها پیش از این تأکید نمود

گمان من ادعای آلتوسر و آدورنو که "تئوری نوع ویژه‌ای از پراتیک است" همچنان معتبر است و تأکید بر آن در شرایط حاضر که دستیابی به پروژه‌های نوین تحول بیش از هر زمان دیگر دغدغه ذهنی روشنفکران چپ است، از اهمیت وافری برخوردار است. پروبلماطیک‌های جنبش چپ بسیارند و در این محدوده نه می‌توان به همه آنها پرداخت و نه من، برغم یک‌دهه گسست از مارکسیسم ارتدکس، پاسخی برای بسیاری از آنها دارم. این گفتار تنها به ذکر برخی تأملات درباره رابطه چپ با مارکسیسم و پاره‌ای از دیدگاه‌های جدید، می‌پردازد که در آینده چپ و پس از مارکسیسم اهمیت بسزایی خواهد داشت.

فرارفتن از مارکسیسم

به گمان من چپ نمی‌تواند بدون در گذشتن از مارکسیسم و ایجاد رابطه‌ای آزادانه با آن از بحران سهمگینی که سراپای وجود آن را در بر گرفته بیرون آید و ره به جایی برد. منظور صرفاً نفی مارکسیسم ارتدکس و فاصله‌گیری از تجربه سوسیالیسم واقعاً موجود نیست. این امر سال‌ها پیش از فروپاشی شوروی توسط مارکسیسم غربی و چپ نو دنبال شده است. بلکه می‌بایست. ایده یافتن مارکسیسم اصیل و واقعی را به کناری نهاد و ضمن به رسمیت شناختن

در شرایطی که چپ در دفاعی‌ترین دوران حیات خود (در سطح ملی و بین‌المللی) بسر می‌برد؛ در بسیاری از جوامع نقشی حاشیه‌ای یافته است، و مهم‌تر از همه با فروپاشی باورهای جزمی پیشین بخش اعظم آن در بحران، بی‌ثباتی و تأمل نظری بسر می‌برد، پرداخت به سرانجام چپ چندان ساده نیست. کسانی که همچنان با باورهای مارکسیسم ارتدکس و یا با کنار نهادن کامل آن و رویکرد به ایدئولوژی‌های مسلط چون لیبرالیسم، ناسیونالیسم و امثال آن به جهان و تحولات آن می‌نگرند، بدین گونه نمی‌اندیشند و بسیاری از آنان تأملات نظری و "شکاکیت‌های آکادمیک و روشنفکری" را نه تنها چاره‌ساز نمی‌بینند، بلکه به هرز دادن انرژی هزاران روشنفکر می‌دانند که میدان عمل اجتماعی را خالی گذاشته‌اند. روشن است که نمی‌توان مداخله در حوزه‌های گوناگون مبارزات اجتماعی را به بهانه تأمل تئوریک به زیر پرسش برد؛ و یا نسبت به آن بی‌اعتنا ماند. اما تجربه نیز نشان داده است که تأکید بر ضرورت مداخله در پراتیک اجتماعی و توجه به نیازهای روزمره جنبش اغلب به طفره رفتن از جستجو و کنکاش نظری منجر شده است. ای بسا جنبش‌ها و مبارزاتی که اساساً بر پایه شور مبارزاتی و قاطعیت انقلابی برپا شده، اما فقدان آگاهی انتقادی آنها را با شکست روبرو نموده است. وانگهی به

که "بحران مارکسیسم، تئوری مارکسیستی را در امان نمی‌گذارد. این بحران در خارج از این تئوری، در قلمرو تاریخی‌اش، در پیشامدهایش، حوادث و تدوایش جریان ندارد. ما مارکسیست‌ها نمی‌توانیم به این اندیشه دل خوش کنیم که تئوری‌های مارکسیستی می‌تواند در یک جا و بطور خالص موجود باشد." (۲) البته همانگونه که محدود کردن مارکسیسم به اندیشه‌های مارکس نادرست است، نسبت دادن تمامی پیامدهای سوسیالیسم‌های واقعاً موجود و نحله‌های مارکسیستی واقعاً موجود به اندیشه‌های مارکس، آنها را نتیجه تکامل منطقی آن دانستن و یا به عنوان یگانه مارکسیسم اصیل و واقعی به رسمیت شناختن خطاست. گوناگونی انواع مارکسیسم‌ها چه در اپوزیسیون و چه در قدرت سیاسی، بیش از هر چیز نشانگر صحت این ادعاست که "این هستی اجتماعی است که شعور اجتماعی را تعیین می‌کند و نه برعکس". انتظار اینکه مارکسیسم چینی، روسی و یا مارکسیسم جهان سومی بیش از آنکه متأثر از شرایط بومی آن جوامع و راه‌حلی برای بحران عقب‌ماندگی صنعتی و مدرنیزاسیون آنها باشد، شباهت و نزدیکی بیشتری با عقاید پیشرفته سوسیالیسم و مارکسیسم اروپایی داشته باشد، ساده‌نگری ایدئالستی بیش نیست که جهان‌شمولی مارکسیسم را با تجریدی بودن آن اشتباه گرفته است. نباید فراموش کرد که هر جامعه‌ای مسایل و وظایفی را پیش روی خود قرار می‌دهد که قادر به حل آنها است؛ زیرا به گفته مارکس "اگر از نزدیک نگاه کنیم می‌بینیم که مسئله همیشه هنگامی مطرح می‌شود که شرایط مادی حل آن یا از هم اکنون فراهم شده و یا حداقل در حال فراهم شدن باشد". نمی‌شود انتظار داشت که عقب‌ماندگی یک جامعه و زمینه‌های استبدادی آن، مهر خود را بر انواع و اقسام اندیشه‌ها و گرایش‌ها گوناگون و از جمله جنبش چپ آن نزند. این به معنای غیرممکن بودن رشد تفکرات سوسیالیستی و دموکراتیک و پیشرو در آن جامعه نیست؛ بلکه می‌بایست زمینه‌های اجتماعی پذیرش و گسترش این تفکرات، بپسیدگی‌ها و دشواری‌های تحقق و حتی امکان مسخ آنها را بازشناخت. حال آنکه برخی ساده‌اندیشانه می‌پندارند مشکل صرفاً در فقدان اندیشه‌های ناب و اصیل است که با دستیابی به آن جامعه نجات می‌یابد؛ یا همانطور که مارکس اشاره می‌کند "تنها کافی نیست که ایده به واقعیت تبدیل شود بلکه واقعیت نیز باید به ایده تبدیل شود".

تنوع گرایش‌ها مارکسیستی نه فقط نشان دهنده آنست که با واقعیات عینی و شرایط یکسانی در جوامع گوناگون روبرو نبوده و نیستیم، بلکه برداشت واحدی نیز از

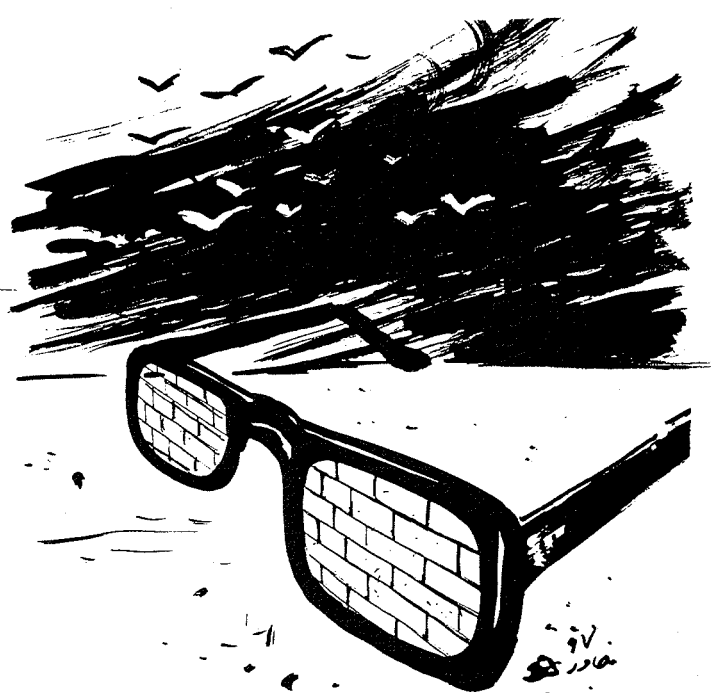
نمی‌شود انتظار داشت که عقب‌ماندگی یک جامعه و زمینه‌های استبدادی آن، مهر خود را بر انواع و اقسام اندیشه‌ها و گرایش‌ها گوناگون و از جمله جنبش چپ آن نزند.

این "واقعیت‌های عینی" وجود ندارد. روشن نیست آنان که در برابر شکست‌های موجود خواهان بازگشت به مارکس و یا احیای "مارکسیسم اصیل و واقعی" هستند، بنا بر کدام معیار و با چه محتوایی مدعی‌اند که تعبیر رجعت‌گرایانه آنان یگانه تفسیر حقیقی از مارکسیسم است؟ به ویژه آنکه همانطور که میلی‌باند اشاره می‌کند مارکسیسم پُر از تضادها و تنش‌های حل نشده و فیصله نیافته است. (۳) به عبارت روشن‌تر همانگونه که پسامارکسیست‌ها تأکید می‌ورزند، مارکسیسم خلل‌ناپذیر، یکپارچه و غیرقابل مناقشه هرگز و حتی در دوران رو به پایان مدرنیزاسیون نیز وجود نداشته است. هر واکنشی نسبت به افول مارکسیسم که بخواهد با اتکاء بر وحدت و خلل‌ناپذیری آن مطرح شود، اساساً واکنشی است معطوف به گذشته که حاصلی جز از خاک بیرون کشیدن استخوان‌های کهنه فرقه‌ها و شاخه‌های خلف و ناخلف بسیاری را ندارد که سرنوشت ایدئولوژیک‌شان سال‌هاست همچون سرنوشت بشر آغازین رقم خورده است. (۴)

امروزه با فروپاشی پی‌درپی سوسیالیسم‌های واقعاً موجود، افسانه مارکسیسم کلاسیک پایان یافته و بطور قطع به حاشیه رانده شده است؛ امری که زمینه فرارفتن از مارکسیسم را بیش از پیش فراهم آورده است. با اینهمه این ضرورت مدت‌ها قبل از فروپاشی شوروی درک شده بود؛ هرچند که در آن دوران، بیشتر چپ آکادمیک بود که به آن پی برده بود. امانوئل والریشترین سیر تاریخی مارکسیسم را قبل از فروپاشی شوروی بدین گونه مرحله‌بندی کرده است: مرحله اول از سال ۱۸۸۳-۱۸۴۰ که با اندیشه‌های خود مارکس مشخص

می‌گردد. مرحله دوم که حدوداً از دهه ۱۸۸۰ آغاز و تا پایان نیمه اول قرن بیستم ادامه یافت و دوران مارکسیسم ارتدکسی به شمار می‌رفت. مرحله سوم که با استالینیزم‌زدایی در دهه ۱۹۵۰ آغاز گشت و هزار گونگی مارکسیسم مشخص می‌گردد. در این دوره با کشف آثار جوانی مارکس و رجوع به آن، دهها نظریه نئومارکسیستی شکل گرفت که برغم انعطاف نظر، ایده طرفداری از یک مارکسیسم اصیل را رها نمودند. تکامل منطقی این تحولات به پسامارکسیسم ختم گردید که رابطه آزاده با مارکسیسم را جایگزین اعتقاد به "مارکسیسم اصیل" نمود که دهها و صدها مکتب مدعی آن بودند. در نتیجه بجای سؤال مارکسیسم آری یا نه، پاسخ سومی شکل گرفت که همان رابطه‌ای انتقادی مارکس با هگل را نسبت به مارکس و مارکسیسم برقرار نمود: رد جنبه‌هایی از آن و دفاع و تکمیل جنبه‌هایی دیگر که در نقد سرمایه‌داری معاصر و برای دستیابی به جامعه‌ای متعالی‌تر معتبرند (۵). از این نظر ما در دوران پس از مارکسیسم (که متأثر از برخی ایده‌های پسامدرنیستی است) به سر می‌بریم. در این دوران بسیاری از اندیشمندان چپ با رد مارکسیسم به مثابه دانشی عینی نه تنها هزار گونگی مارکسیست‌ها را به رسمیت نمی‌شناسند، بلکه دستیابی به حقیقت را نیز در انحصار مارکسیسم نمی‌دانند و هم از این رو از درهم آمیختن سیستم‌های نظری گوناگون و یا ارائه تئوری چندگانه استقبال می‌نمایند. مارکسیسم هومانستی، مارکسیسم-فمینیسم، مارکسیسم اکولوژیک، پدیدارشناسی مارکسیستی، مارکسیسم وبری، و نظریات اندیشمندان پسامدرن، مدرنیسم پسین نظیر جیمسون، هارت، نگری، هاروی، دریدا و هابرماس و... نمونه‌هایی از درآمیختن انتقادی تئوری‌های مارکسیستی با دیگر تئوری‌های رادیکال و انتقادی‌ست.

پسامارکسیسم عملاً به معنای رد ادعای ارائه سنتزی از مارکسیسم به‌مثابه دانشی عینی و فلسفه پراکسیس است. به گمان پسامارکسیست‌ها، مارکسیسم به‌مثابه جریانی سیاسی تنها تا آنجا معتبر است که همچون اپوزیسیون عمل نماید؛ و همانگونه که تجربه نشان داده است مارکسیسم در قدرت بدل به ایدئولوژی بازدارنده و سرکوبگری می‌گردد که دینامیسم و پویایی خود را از دست می‌دهد. بسیاری این امر را ناشی از ویژگی ذاتی مارکسیسم به‌مثابه علم تضادهای سرمایه‌داری می‌دانند که فضای تنفسی واقعی آن در اپوزیسیون است (۶).



هم از این روست که می‌بینیم در حالی که مارکسیسم در غرب به‌ویژه در حوزه نظری جریانی نیرومند بوده است، در کشورهای سوسیالیستی حتی در دوران اوج حاکمیت آن، دستاورد فکری چندانی نداشته است. برجسته مارکسیستی، متعلق به گروه‌های مستقل از دولت و یا اپوزیسیون بوده‌اند. نظیر مکتب بوداپست در مجارستان، گروه پراکسیس در یوگسلاوی سابق، رودولف بارو در آلمان شرقی و...

هرچند که مطلق نمودن نقش اپوزیسیونی جریان چپ و مارکسیستی قابل بحث و مسئله‌برانگیز باشد، باز نمی‌توان انکار نمود که دستاوردها و نقش بالنده آن در اپوزیسیون به مراتب بیشتر بوده و در این تئوری نکات قابل تأملی نهفته است. به هر رو پسا مارکسیسم چه محصول دوران استحاله ساختاری سرمایه‌داری باشد چه محصول تجربه سوسیالیسم‌های واقعا موجود و چه متأثر از نفوذ اندیشه‌های پسامدرن در عصر بحران مدرنیته، نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که فرارفتن از مارکسیسم نتیجه منطقی تئوری است که خود مارکس آنرا بنیان گذاشته. او با تئوری نقد، متدولوژی را پایه‌ریزی نمود که اندیشه‌های خود را نیز در امان نگذاشت. مارکس پیش‌تر اغلام نموده بود که وظیفه خود را نه "برنامه‌ریزی برای آینده و ارائه پاسخ‌های حاضر و آماده برای تمام ادوار" بلکه "نقد بی‌رحمانه هرآنچه که هست" می‌داند. علاوه بر آن مارکس با اشاره به اینکه مارکسیست نیست ضمن هشدار نسبت به آیین- ساختن عقایدش، راه را برای نقد نظرات خود نیز باز گذاشته بود. دریدا ضمن تأکید بر همین روح انتقادی و بنیادی به مثابه مهم‌ترین بخش میراث مارکس می‌پرسد: کدام متفکر دیگری جز مارکس خواستار دگرگون سازی احکام و تزه‌های خود در آینده شده است؟ به گمان دریدا هیچ آینده‌ای بدون این وجه از مارکس و مارکسیسم وجود نخواهد داشت؛ وجهی که بکلی با چهره‌های دیگر آن به عنوان دکتترین مدعی تمامیت و مبتنی بر دانش برین و جامعیت هستی‌شناسانه به ویژه ماتریالیسم دیالکتیک و مفاهیم بنیادی‌اش (یعنی کار، شیوه تولید، طبقات اجتماعی) و ابزارهای مورد استفاده‌اش (نظیر حزب واحد، بین‌الملل جنبش کارگری، دیکتاتوری پرولتاریا، دولت سوسیالیستی و سرانجام استبدادگرایی دهشتناک) تفاوت دارد. (۷)

درواقع همانگونه که دریدا اشاره می‌کند لازم نیست حتماً کمونیست و یا

مارکسیست بود تا اهمیت این وجه از میراث فکری مارکس را دریافت.

هیچ جنبش چپ انتقادی نمی‌تواند میراث‌های فکری مارکس و مارکسیسم را در نقد بنیان‌های سرمایه‌داری، فتیسیسم کالایی، از خود بیگانگی، مذهب، روابط سلطه و بهره‌کشی و دهها، زمینه دیگر نادیده بگیرد و یا آنها را انکار کند. درعین حال هیچ ضرورتی وجود ندارد که به نام چپ از کلیت اندیشه‌های مارکسیستی، پیش‌بینی‌ها و تجربیاتش دفاع نمود و تنها به اتکای آن به پاسخگویی پیچیدگی‌های روزافزون جهان امروز پرداخت.

این امر در چپ اروپا به یک باور همگانی بدل شده است؛ اما در ایران نیرومندی فرهنگ دینی، گرایش به مذهب‌گرایی در مارکسیسم را در بخشی از چپ چنان جان سخت نموده که هنوز تحت لوای مارکسیسم-لنینیسم بر آن پای می‌فشارد. با اینهمه تجربه انقلاب اسلامی، مهاجرت هزاران روشنفکر چپ به غرب، تحولات عدیده و پیچیده جامعه پیشرفته مدرن (و یا به گمان بسیاری پسامدرن) و از همه مهم‌تر تجربه فروپاشی سوسیالیسم واقعا موجود، به بسیاری از روشنفکران چپ ایرانی نیز یاری رسانده است که ضرورت فرارفتن از مارکسیسم را دریابند. روشن است که فرارفتن از مارکسیسم به خودی خود نه به تجدید حیات چپ منجر می‌گردد و نه الزاماً به پیشبرد دگرگونی‌های اجتماعی یاری می‌رساند. پرسش اینجاست: چگونه و با چه محتوایی فرارفتن از مارکسیسم می‌تواند به تجدید حیات چپ یاری رساند؟ از آنجا که چپ جریانی بین‌المللی است، قسمتی از پاسخ

این پرسش جنبه عمومی‌تری دارد که تنها در پرتو آن می‌توان به شرایط و ویژگی‌های بومی که در تجدید حیات چپ مؤثرند پرداخت.

چپ جدید در عصر تردید: کمونیسم، سوسیالیسم، دموکراسی؟

در شرایط حاضر سخن گفتن از بدیل‌های فراگیری که بتوانند اعتماد عمومی را برانگیخته و بر شکست‌ها و نومیدی‌ها غلبه نمایند، بسیار دشوار (اگر که نگوییم غیرممکن) است. از آن فراتر، بسیاری از نویسندگان پسامدرن در واکنش نسبت به دگرگونی‌های گسترده جامعه معاصر برآنند که نظریه‌های سوژه‌های اجتماعی باید یکسره رها شده و اگر هم قرار است سوژه‌های برسमित شناخته شود، تنها در چارچوب ذهنیتی مطلقاً فردی میسر است.

برای مثال لیوتار بر آن است هرگونه "قصه هزار و یکشب" توهمی خطرناک است. میلی‌بانند در نقد این نگرش و دیگر جریانات پسامدرنیستی، پسامارکسیستی و پسا ساختارگرا بر این باور است که نیات واقعی آنان هرچه باشد، هریک به طریق خاص خود رویگردانی از اعتقادات عمومی مربوط به رهایی بشریت و بویژه مارکسیسم را تشدید و به گسترش این عقب‌نشینی کمک کرده‌اند. به نظر وی تمام طرح‌های وسیع نوسازی اجتماعی، در نزد پسامدرنیست‌ها موجب سوءظن و دشمنی می‌شود. امری که همیشه جزء ذاتی تفکر محافظه‌کارانه بوده است، اما امروز به صورت جزئی از تفکر بخش اساسی روشنفکران

چپ در آمده و نوعی "محافظة‌کاری معرفت‌شناسی" را درباره حدود آنچه ممکن است از راه نوسازی اجتماعی به دست آورد، بر آن تحمیل ساخته است. (۸) به رغم آنکه حقایق بسیاری در تبیین میلی باند از گرایش‌های کنونی چپ نهفته است، با این‌همه برداشت‌های او بیش از حد خوش‌بینانه و گاه نادرست است. برای مثال وی اندیشه‌های پسا مارکسیستی و پسامدرن را یکسره محافظه‌کارانه می‌خواند و دیدگاه‌های رادیکال در آن نظیر کورز، فوکو، دریدا و جیمسون را نادیده می‌گیرد. دیگر آنکه تأکید بر هدف‌های مشخص و موردی بخشاً متکی بر برداشت‌ها و استراتژی‌های ضد قدرت است که نزد متفکران پسامدرن نظیر کورز، فوکو و جنبش‌های نوین اجتماعی تک‌محوری همچون جنبش‌های محیط زیست، فمینیسم، صلح، ضد نژادپرستی و... برجسته است. در عین حال نباید فراموش نمود که رشد این نگرش متأثر از این واقعیت است که در عمل بسیاری از مدعیان طرح‌های فراگیر و مدافعان تغییرات ریشه‌ای و کلی، فتح قدرت و کسب آن را به اصلی‌ترین دغدغه ذهنی خود مبدل نمودند و در این میان هیچ سختی بین واژه‌های زیبایی چون عدالت، دموکراسی، برابری و رفتار و عملکرد واقعی آنان وجود نداشته و گاه به سطره توتالیتاریسم منجر گشته است. میشل فوکو در مقدمه‌ای بر کتاب "آنتی اودیپ" اثر ژیل دولوز و فلیکس گواتاری (دو متفکر بزرگ فرانسوی) می‌نویسد: پرسش اساسی اینست که اگر خود را مبارزی انقلابی بیندازیم، چگونه باید از در غلطیدن به فاشیسم پرهیز کنیم؟ چگونه گفتار و کردار خود، قلب و احساس خود را از فاشیسمی (که صرفاً منظور فاشیسم تاریخی هیتلر و موسولینی نیست) که در همه ما وجود دارد پاک کنیم؟ فاشیسمی که در رفتارهای روزمره تک تک ما خانه می‌کند، فاشیسمی که عشق به قدرت را در ما زنده می‌کند، که میل به قدرت - همان قدرتی که بر وجودمان سلطه دارد و استثمارمان می‌کند - در ما دامن می‌زند. (۹). فمینیست‌ها و سبزه‌ها که در عین هواداری از تغییرات گسترده چندان بر روی قدرت و به ویژه قدرت دولتی حساب نمی‌کنند، عمیقاً متأثر از چنین برداشت‌هایی جنبش خود را سازمان داده‌اند و از آغاز عموماً مخالف سلسله مراتب و ضد قدرت بوده‌اند. و بالاخره بسیاری از پسامدرنیست‌های رادیکال چون دریدا، همواره از آرمان رهایی و آزادی دفاع کرده‌اند.

بدین ترتیب انتقاد میلی باند از خصلت محافظه‌کارانه تمامی منتقدین "سوره‌های فراگیر و کلی" غیرمنصفانه است. علاوه بر آن پسا مارکسیست‌هایی چون هارت و نگری برآند که بحران سوسیالیسم و مدرنیته روندهای ارزش‌گذاری اجتماعی و شکل بخشیدن به سوره‌ها را نفی نمی‌کنند. (۱۰) با اینهمه نباید فراموش کرد که به قول متفکر پسا مارکسیست جیمسون نگرانی‌های "ضدآرمانی" و هراس از تغییرات باز هم عمیق‌تر ارزش‌های سوسیالیستی را سخت مورد تهدید قرار داده‌اند. البته شکست‌ها و نگرانی‌های ضدآرمانی تنها دلیل بی‌اعتمادی نسبت به چپ نیست بلکه این رویگردانی از جمله محصول این واقعیت نیز هست که چپ در رویارویی با جنبش‌های نوین و تحولات معاصر نقش آوانگارد خود را تا حدودی از دست داده و بیشتر موقعیتی دفاعی و محافظه‌کارانه یافته است. (۱۱) به هررو، هر تحلیلی هم که از علل این تردیدها و بی‌اعتمادی‌ها داشته باشیم، نمی‌توانیم این واقعیت را انکار کنیم که موقعیت دفاعی امروز چپ عقب‌نشینی‌های معینی را بر آن تحمیل کرده و تحولات گسترده جهان و تغییرات اساسی در دیدگاه‌های آن را ضرور نموده است. برای مثال جیمسون بر آن است که در عصر کنونی امید به تغییر - که توده‌های فقیر به آن دل بسته بودند - اکنون آشکارا جای خود را به وحشت از محرومیت داده است. در چنین شرایطی و در متن تهاجم بی‌سابقه بازار، چپ باید یا تمام قوا از دولت مداخله‌گر و دولت رفاه دفاع کند. هرچند که میراث مدون و پیچیده چپ در نقد سوسیال دموکراسی او را در انجام چنین وظیفه‌ای در تنگنا قرار داده است، مگر آنکه از مفهوم دیالکتیکی تری از تاریخ نسبت به آنچه امروز رایج است یاری گیرد و دریابد که چگونه با تغییر اوضاع تاریخی، پاسخ‌های سیاسی و استراتژیک تغییر می‌یابند. (۱۲)

به رغم دشواری تعیین مختصات جریان غالب در چپ در دوران پس از مارکسیسم می‌توان در تصویری کلی آن را بمثابة جریانانی که بین دو قطب سنتی کمونیسم شکست‌خورده و سوسیال‌دموکراسی بحران‌زده قرار دارد ارزیابی نمود؛ به‌ویژه در غرب و آمریکای لاتین و تا حدودی در ایران امروز. این در شرایطی است که گرایش مسلط در جنبش سوسیال‌دموکراسی تحت فشار بازار و تحولات پسا صنعتی در غرب، بیش از هر زمان دیگری پیوند خود را با چپ از دست داده و عموماً بمثابة

جریانی مرکزی و میانی شناخته می‌شود و تنها جناح چپ آن کم و بیش همچنان به ارزش‌های سوسیالیستی وفادار مانده است. چپ جدید شکل گرفته در دهه ۹۰، به رغم جامعه‌شناس چپ سوئدی پر مانسون Per Manson می‌بایست برای نخستین بار استراتژی مستقل خود را در برابر بدیل دولت رفاه سوسیال دموکراسی و دیکتاتوری پرولتاریای کمونیسم شکل بخشد (۱۳). اما وی تصویر روشنی از مضمون این بدیل ارائه نمی‌دهد. مفاهیمی چون سوسیالیسم دموکراتیک، سوسیالیسم بازار و امثال آن مفاهیم کم و بیش گنگ و آزمون‌های تجربه نشده‌ای هستند که حتی در سطح تجربیدی و تئوریک نیز چندان برداشت روشن و دقیقی از آن ارائه نشده است و اختلاف نظرات عمیق و اغتشاش فکری بسیاری بر سر آن وجود دارد.

علاوه بر آن تاکنون چندان روشن نشده است که تفاوت بنیادی و ماهوی اقتصاد مختلط سوسیالیستی با اقتصاد مختلط مورد نظر سوسیال‌دموکراسی در چیست؟ به گمان میلی‌باند این تمایز در تسلط بخش دولتی بر بخش خصوصی، یعنی وارونه نمودن رابطه کنونی نهفته است. میلی‌باند حضور مغلوب بازار را در یک اقتصاد سوسیالیستی می‌پندرد؛ اما بر آنست که سوسیالیسم به معنای روند روزافزون غیرکالایی کردن زندگی و از میان برداشتن رابطه پولی به عنوان مسئله مرکزی روابط اجتماعی است. (۱۴) امری که به گمان بسیاری یک اتوبی است. بتل‌هایم پروژه اقتصاد پیچیده بدون پول و روابط کالایی را یکی از پس‌مانده‌های سوسیالیسم اتوبیک می‌داند که در عمل به نظامی سرکوبگر و بوروکراتیک منجر می‌گردد (۱۵). همچنین ماکس ویر مدت‌ها پیش از این، چنین سوسیالیسمی را به مراتب بوروکراتیک‌تر از سرمایه‌دای خوانده بود. برخی دیگر بر آنند که خارج نمودن حوزه اشتغال و خدمات عمومی و صنایع کلیدی از نظام بازار و سپردن آن به دست برنامه‌ریزی دموکراتیک، مهم‌ترین تفاوت اقتصاد مختلط سوسیالیستی با اقتصادهای مختلط رایج است. به هررو پاسخ هرچه باشد امروز هیچ اقتصاد عقلایی بدون ترکیب بازار و برنامه و نیز تعاون و مشارکت مستقیم وجود ندارد. در واقع همانگونه که ژاک بیده تأکید می‌کند بازار و سرمایه یکی نبوده و برنامه سوسیالیسم نه الغاء روابط کالایی یا سازماندهی شده، بلکه الغاء روابط طبقاتی است که آن‌ها بر می‌انگیزند (۱۶). به گمان من تغییر در

نظام مدیریت مهم‌تر از تغییر در مالکیت است و در این راستا مقوله کنترل مفهومی کلیدی است. کنترل اقتصاد توسط سیاست؛ تولید، توسط مدیریت دموکراتیک؛ بازار، توسط برنامه و دولت توسط جامعه مدنی و ایجاد یک نظام مختلط مبتنی بر آن، از زمره مهم‌ترین اهرم‌های تغییر نظم موجود است.

گرچه پذیرش اقتصاد مختلط و فاصله‌گیری از باورهای مارکسیسم ارتدکس، چپ نوین را تا حدودی به سوسیال دموکراسی نزدیک می‌کند، اما الزاماً این دو در یک جایگاه نیستند. این نه تنها از آنروست که سوسیال دموکراسی در بسیاری از کشورها از اعتقادات پیشین خود فاصله گرفته و به لیبرالیسم اجتماعی نزدیک شده است، بلکه اساساً تمایز چپ جدید این دوران با سوسیال دموکراسی را باید در رویکرد چپ جدید به جنبش‌ها و استراتژی‌های نوینی جستجو نمود که در سنت سوسیال دموکراسی وجود نداشته‌اند. برای نمونه چپ جدید امروزه علاوه بر دفاع از بیوند بین عدالت اجتماعی و دموکراسی (دموکراسی اقتصادی، برنامه‌ریزی دموکراتیک، مشارکت مستقیم و...)، گرایش نیرومندی به فمینیسم، محیط زیست، ضدنژادپرستی، صلح و دیگر جنبش‌های ضد قدرت نشان می‌دهد. رویکرد از استراتژی فتح دولت به جامعه مدنی به مثابه حوزه اصلی کارزار اجتماعی برای کسب هژمونی، و دگرگونی و تلاش برای تقویت استقلال آن در برابر دولت سیاسی و برجسته شدن نقش فرهنگ در دیدگاه‌های آن (که نخستین بار توسط گرامشی وارد ادبیات مارکسیستی و چپ شد و سپس توسط مکتب فرانکفورت بسط یافت) از زمره ویژگی‌های این چپ جدید است که نه فقط آن را از کمونیسم سنتی، بلکه از سوسیال دموکراسی به راست گراییده نیز جدا می‌سازد. (۱۷) البته چپ جدید خود چریانی یکدست نیست و در آن از هواداران سوسیالیسم دموکراتیک، چپ‌های فمینیست، چپ دموکراتیک، چپ‌های سبز گرفته تا چپ‌های فرهنگی و آکادمیست و نئومارکسیست و پسامارکسیست و ده‌ها گرایش دیگر یافت می‌شوند. وانگهی این نخستین بار نیست که جریان چپی بی‌اعتماد به دو قطب سنتی کمونیسم و سوسیال دموکراسی، در جستجوی تالی سومی برخاسته است. چپ جدید که در دهه ۶۰ و ۷۰ با شعار سوسیالیسم دموکراتیک پا به میدان گذارد جلوه‌ای از این تلاش‌ها برای شکل بخشیدن به بدیل سوم در چپ به

شمار می‌رفت که در اروپای غربی و شرقی از رونق فراوانی برخوردار بود. با اینهمه تفاوت چشمگیری میان شرایط امروز و دهه ۷۰ و ۶۰ وجود دارد که مختصات و چشم‌اندازهای چپ جدید را نسبت به دوران پیشین متفاوت نموده است. چپ جدید دهه ۶۰ تحت تأثیر رادیکالیسم سیاسی و اجتماعی در غرب و با افق‌های بسیار خوشبینانه و تعرضی شکل گرفت. حال آنکه چپ جدید دهه ۹۰ در دوران فروپاشی سوسیالیسم‌های واقعاً موجود، شکست تلاش‌های سوسیالیستی و تهاجم راست جدید و بازار و در یک کلام در عصر نوپدی‌ها پا به میدان گذاشته است. طبیعی است که متأثر از این شرایط چپ جدید دهه ۹۰ از آرمان‌گرایی کمتر و واقع‌گرایی بیشتر برخوردار است. این نه فقط در برخورد به تحولات جوامع غربی مشهود است، بلکه همچنین در ارزیابی از جایگاه جنبش‌های انقلابی جهان سوم که در گذشته به گونه‌ای رمانتیک تقدیس می‌گشتند نیز به چشم می‌خورد. امروز کمتر متفکر چپی را می‌توان یافت که ایده انقلاب رادیکال و ریشه‌ای در جهان سوم (یعنی انقلابی که زاینده روابط اجتماعی کاملاً نوینی باشد) را به جد بگیرد و آن را ایده‌های اتوپییک نخواند و یا مرعوب برنچسب سوسیالیستی آنها شود و فراموش کند که در بهترین حالت این جنبش‌ها با هدف جبران عقب‌ماندگی صنعتی و مدرنیزاسیون - به گونه‌ای عادلانه‌تر - بر پا شده‌اند. بتل‌هایم در تحلیل تجربه شوروی این ادعا را که تئوری‌های مارکس و لنین و مائو جوامع استبدادی فرا انقلابی را آفرینند به عنوان برداشتی ایده‌آلیستی از تاریخ رد می‌نماید و به گمان وی عقب‌ماندگی اقتصادی و تکنیکی (و فرهنگی) این جوامع و اراده گروه‌های رهبری کننده به جبران این عقب‌ماندگی با پیشرفت اجباری و برای انجام این کار، تحمیل نظم خشک و سربازخانه‌ای از عوامل اصلی شکل‌گیری چنین پدیده‌ای است. اتفاقی نبود که مارکس گفت اگر بخواهیم سوسیالیسم را بر پایه فقر بنا کنیم، چیزی جز سوسیالیسم سربازخانه‌ای نخواهد بود. این گسست از رمانتیسم گذشته که گویی انقلاب معجزه‌ای است که خوشبختی به ارمغان می‌آورد و به نکبت‌ها و بدبختی‌ها پایان می‌دهد، نه فقط در برخورد به تحولات جوامع عقب‌مانده و جهان سوم، بلکه در برخورد به دینامیسم تحولات جوامع غرب نیز به چشم می‌خورد. بتل‌هایم در ادامه بحث خود با رد انقلاب

به زیر سؤال رفتن تقابل کلاسیک

انقلاب و رفرم بیش از هر چیز

محصول بطلان نظری و تجربی این

تئوری لنینیستی است که مسئله

اساسی هر انقلاب را مسئله قدرت

سیاسی می‌داند.

پرولتاریایی به عنوان "اسطوره‌ای محافظه‌کارانه" بر آنست که انقلاب اجتماعی نه همچون عملی لحظه‌ای، "شبی باشکوه" و رویدادی است که از طریق آن جهان از پایه دگرگون خواهد شد، بلکه فرایندی است که در طول زمان رشد می‌کند. (۱۸) به عبارت روشن‌تر، تصویر انقلاب به عنوان یک لحظه مقطعی و نه یک روند مدون و پیچیده را باید به موزه مقدسات سپرد. در واقع امروزه اتوپی انقلاب آرمانی و تقابل انقلاب و رفرم جای خود را به برداشت‌های تازه‌تری از دینامیسم و دگرگونی داده است که از آن بعنوان رفرم‌های انقلابی و رادیکال یا به گمان آلن لی‌پی‌تز، گسست‌های کوچک و یا "انقلاب ذره‌ای (ملکولی) که هرگز به پایان نمی‌رسد، نام برده می‌شود. او می‌گوید اگر از بنیادگرایان بخش جنبش سبز هم سؤال کنید که آیا اصلاح‌گرا هستید یا انقلابی، نمی‌دانند چه جوابی بدهند؛ آنهم تنها به این دلیل ساده که نمی‌دانند کدام لحظه این روند اجرایی را می‌توان "انقلاب سیاسی محیط زیستی نامید". (۱۹)

به زیر سؤال رفتن تقابل کلاسیک انقلاب و رفرم بیش از هر چیز محصول بطلان نظری و تجربی این تئوری لنینیستی است که مسئله اساسی هر انقلاب را مسئله قدرت سیاسی می‌داند. گرامشی از نخستین متفکران مارکسیستی بود که این تفکر را مورد نقد قرار داد و بر ضرورت کسب هژمونی در جامعه مدنی از طریق جنگ‌های موضعی تأکید نمود. گرامشی و سپس به گونه سیستماتیک‌تر فوکو به روشنی نشان داده‌اند که قدرت از بالا تحمیل نشده، بلکه عملکردهای قدرت و موفقیت آن به

پذیرششان در پایین بستگی دارد. در واقع قدرت در خلال زندگی روزمره، تولید و باز تولید می‌شود و در همه جا حاضر است. هم از اینرو گرامشی با تئوری روشنفکر اورگانیک، خواهان آن بود که روشنفکران با مهندسی اجتماعی به تأمین هژمونی فرهنگی-سیاسی نیروهای پیشرو در جامعه یاری رسانند. رناته هالوب اشاره می‌کند که مفهوم هژمونی به عنوان بیان آمیختگی سیاست و فرهنگ و سرکوب و رضایت، نشان می‌دهد که بدیل‌های سیاسی و "ضد سروری‌ها" نه از عمل سیاسی به معنای سنتی آن، بلکه از سیاسی کردن گستره فرهنگ بر خواهندخواست. هم از اینرو تأکید از فرهنگ به سیاست و از سازماندهی سیاسی به تشکلهای اجتماعی و فرهنگی است. (۲۰)

می‌توان گفت امروز چپ جدید دریافته است که ارتباط بین نیروهای اجتماعی در جامعه مدنی دستکم به اندازه اینکه چه کسی قدرت دولتی را در اختیار دارد اهمیت دارد. هرچند قدرت دولتی دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است، تنها در صورتی که بتواند اکثریت توده‌ها را بسیج و هژمونی خود را در جامعه مدنی اعمال کند، قادر به دگرگونی جامعه خواهد شد. پی بردن به این امر موجب فاصله‌گیری از تفکرات اراده‌گرایانه در چپ جدید و اهمیت دادن هرچه بیشتر به تحولات فرهنگی شده است. امری که بیش از این نیز مکتب فرانکفورت بر آن تأکید خاصی داشت؛ و در چپ آکادمیک باوری جاافتاده بود. با اینهمه بیشتر در این سالیان اخیر است که گرایش به فرهنگ در میان جنبش‌های اجتماعی چپ نیز قوت گرفته است. البته این به معنای تأکید یک‌جانبه بر سر نقش فرهنگ و فراموش نمودن جایگاه اقتصاد و سیاست، ساختارهای اجتماعی و مبارزات مردم در دگرگونی‌ها نیست. چپ جدید امروز دریافته است که دگرگونی‌های اجتماعی طرح‌هایی نیستند که به یک طبقه تعلق داشته باشند. همانطور که هابرماس اشاره می‌کند امروز در کنار تضادهای نهادی شده حاکم بر علایق مادی (یعنی تضادهای طبقاتی) تضادهای دیگری سر بر آورده‌اند که جنبش‌های جدید اجتماعی به آنها حیات می‌بخشد؛ که بر کیفیت زندگی، حقوق بشر، مسائل محیط زیستی فرصت‌های برابر برای رشد فردی و مشارکت در تصمیم‌گیری اجتماعی تأکید دارند (۲۱). پس از مدت‌ها بی‌توجهی بخش غالب چپ به تضادهای جنسی، قومی و مشکلات محیط زیستی و

تضادهای دولت و جامعه مدنی و جنبش‌های فراطبقاتی برخاسته از آنها، امروزه بخش‌های هرچه گسترده‌تری از چپ درمی‌یابند که تکامل جامعه فرایند بهم پیوسته و پیچیده‌ای است که نیازمند پاسخگویی به تضادهای مرکب گوناگونی است که نمی‌توان آنها را موکول و منوط به مبارزه طبقاتی و سرنوشت آن نمود. از اینرو چپ جدید می‌بایست علاوه بر مبارزه در راه عدالت اجتماعی، دفاع از دموکراسی و حقوق شهروندی، فمینیسم، محیط زیست و صلح، مبارزه علیه برتری‌طلبی قومی و نژادی، دفاع از جامعه مدنی در برابر دولت سیاسی و توسعه نهادهای دموکراتیک را به اجزای نوینی از هویت و برنامه عمل خود بدل سازد. به گمان من، جریانات سیاسی چپی که این مجموعه را در خود گرد آورده و یا برای تحقق آنها تلاش می‌نمایند از زمینه اجتماعی شدن بسیاری برخوردار خواهند شد؛ و شانس برای تجدید حیات خواهند یافت. این گرایش امروزه در غرب در حال رشد است. پرسش اینجاست که آیا چپ در دیگر نقاط جهان و از جمله ایران روند مشابهی را طی خواهد نمود؟ فراموش نباید نمود که اگر چپ جدید دهه ۶۰ و ۷۰ عمده‌تأ جریانی منحصر به غرب بوده، امروز خصلت و موجودیتی جهانی یافته است. به گمان من چپ سنتی و ارتدکس اصولاً هیچ شانس جدی برای تجدید حیات ندارد و دوران آن به صورت قطعی به سر آمده است؛ و این خود زمینه رویکردها به چپ جدید را افزایش داده است. تا آنجا که به ایران برمی‌گردد، اندیشه‌های چپ جدید در دهه اخیر شیوع بسیار یافته‌اند؛ اما تا اجتماعی شدن آن راه درازی در پیش است. بررسی معضلات چپ در ایران، گرایش‌های گوناگون آن و بررسی زمینه‌های اجتماعی شدن چپ جدید، محث دیگری است که جداگانه باید به آن پرداخت. ●

توضیحات و منابع:

۱- نگارنده خود نیز سال‌ها در نقد مارکسیسم ارتدکس در توهم دستیابی به مارکسیسم اصیل و واقعی بسر می‌برد. نوشته‌هایی چون "مذهب‌گرایی در مارکسیسم، طرحی از ریشه‌های نظری بحران"، "تزهایی درباره دموکراسی و سوسیالیسم"، و "تمدن غیرسرمایه‌داری" که جملگی در نیمه دوم دهه هشتاد منتشر شدند، نمونه‌هایی از این تلاش بود که بسر جای خود را به یک رابطه آزادانه با اندیشه‌های مارکس سپرد که نخستین بار در گفتگو درباره جنبش چپ (نشریه پیوند، شماره ۶، اگوست ۱۹۹۳) انعکاس یافت. نوشته

حاضر نشانگر گسست قطعی از آن توهم است.

۲- لویی آلتوسر، سرانجام بحران مارکسیسم، ترجمه رضا آذری، گاهنامه دانشجو و سوسیالیسم، شماره ۴ مرداد ۱۳۶۶

۳- رالف میلی‌باند، شکست یک تجربه و آینده یک آرمان ترجمه مجید مرادی، آدینه، شماره ۸۲ سال ۱۳۷۲

۴- روبرت کورتس، پسامارکسیسم و پرمش کار، ترجمه ش. والامنش، نقد، شماره ۱۸، سال ۱۹۹۶

5- Wallerstein, immanuel: "Marxism as Utopias: Evolving Ideologies, American Journal of Souciolog, Val 91, 1986

6 - Per Monson : Moderna Samhalls Teoner 1998 , Sweker Prisma

همچنین رجوع شود به:

Seven Eric Lideman & Ingvar Johansson och Marxism : 1993 , Daxbalos Sweden

۷- ژاک دریدا، جهانی شدن جهان و اشباح زنده او، ترجمه محمود موسوی، آدینه شماره ۱۰۳، ۱۳۷۴

۸- رالف میلی‌باند، سوسیالیسم در عصر جدید، ترجمه ناصر زرافشان، فرهنگ توسعه، شماره ۲۳، سال ۱۳۷۵

۹- میشل فوکو، هنر فاشیست نبودن، ترجمه ناصر فکوهی، فرهنگ توسعه، شماره ۲۱، سال ۱۳۷۴

۱۰- مایکل هارت و آنتونیو گری، کاردیونوسوس، ترجمه مانی حقیقی، در کتاب سرگشتگی نشانه‌ها، نمونه‌هایی از نقد پسادرن، سال ۱۳۷۴

11 - Anthony Giddens : Beyond Left and Right , the Future of Radical Politics , 1994 , u.k

۱۲- فردریک جیمسون، پنج تیر درباره مارکسیسم واقعاً موجود، ترجمه کوروش کاویانی، کتاب کنگره بین‌المللی مارکس، مارکسیسم پس از صد سال، چاپ اندیشه و پیکار سال ۱۹۹۶

13- Per Manson : Vanstern mellan Kommrnism och Social Demokrati , Socialistik debatt , nr.4 , 1994

۱۴- میلی‌باند، همان منبع شماره ۸

۱۵- بتلهام، اندیشه سارکسی در آزمون تاریخ، ترجمه ستار آذرینا، اختر، دفتر چهارم ۱۳۶۵

۱۶- ژاک بیده، سوسیالیسم، ترجمه کوروش کاویانی، مندرج در کنگره بین‌المللی مارکس

۱۷- از آنجا که به تفصیل در "ترازنامه و چشم‌انداز چپ" مندرج در آرش شماره‌های ۴۷ و ۵۰ و همچنین جامعه سالم شماره ۲۱ سال ۱۳۷۴ در این باره توضیح داده‌ام، از تکرار آن خودداری نموده و خوانندگان را به آن مقاله ارجاع می‌دهم.

۱۸- بتلهام، همان منبع شماره ۱۶

۱۹- آلن لی پی‌تیز، اکولوژی سیاسی و آینده مارکسیسم ترجمه ترجمه لادن قائم‌مقام، مندرج در مجموعه مقالات کنگره بین‌المللی مارکس ۱۹۹۵

۲۰- رناته هالوب، آنتونیو گرامشی، فراسوی مارکسیسم و پسامدرنیسم، ترجمه محسن حکیمی، تهران

چی از نوع دیگر بنا کنیم!

ضرورت نقد همراه با ایجاد اشکالی نو

شیدان وثیق

خوردن در عمل دارد. نوآوریها نه صرفاً در تئوری بلکه همگام با آن در عمل و طی زمان کژروپها را پس میزنند و به جای آنها می‌نشینند. برای نمونه پدیدار "مرکزیت دمکراتیک" در بسیاری از سازمانهای چپ سابق را در نظر بگیریم. ما اگر در عمل نتوانیم تشکل چپ جدیدی به وجود آوریم که مینا بر مناسبات واقعاً دمکراتیک و شفاف داشته و دارای سبک کاری باشد متفاوت از آنچه که در مناسبات سنتی رایج بوده است، همه آن انتقادهای افشاگریها جز حرف و ادعا چیزی نخواهند بود. سر انجام چگونه میتوانیم ثابت کنیم که از چپ گذشته و اسلوب و سنتهای غلط آن بریده‌ایم؟ آیا جز از این طریق است که نمونه عملی و حی حاضر دیگری عرضه کنیم، نمونه‌ای که از لحاظ شکل، شیوه‌های درونی کار، رفتار و منش دمکراتیک در سطح جامعه و در مناسباتش با سایر نیروها با آنچه که به صورت منفی در اذهان عمومی نقش بسته است، متفاوت باشد؟

تفکری دیگر، عملکردی دیگر

بر مزار چپ سنتی باید چپ دیگر ساخت. یک چپ سوسیالیستی، آزادیخواه و فراگیر. آنچه که برای ایجاد آن تلاش میشود، چپی است که عمیقاً متحول شده و با الگوی سابق چه در شیوه تفکر و اندیشه و چه در رفتار، کردار و اتیک سیاسی متفاوت است. در یک کلام برای ساختن چپ دیگر، تفکر و عملکردی دیگر لازم است.

به نظر من زمینه‌های زیر میتوانند پاره‌ای از نکاتی باشند که چپ سوسیالیستی امروزی را از چپ سنتی متمایز میسازد و در عین حال هویت و ارزشهای آنرا نیز مشخص میکند.

یکی از موارد بی‌اعتمادی نسبت به حرکت امروزی چپ اینست که به گذشته خود برخورد نکرده و یا اگر انتقادی شده، عمیق و همه‌جانبه نبوده است. نسبت به این که فعالان چپ تا چه اندازه از افکار و شیوه‌های خویش بریده‌اند، ناروشنی و تردید موجود است. در نتیجه و به درستی تا زمانی که چپها با انحرافهای سابق خود مرزبندی روشن ننمایند، در سطح جنبش و در بین مردم اعتباری کسب نخواهند کرد.

اما نقد اگر صرفاً در گستره عقیدتی و خارج از عمل مبارزه و دخالت‌گری سیاسی و اجتماعی، جدا از مبارزه برای ایجاد نظریه‌ها و اشکال نو صورت پذیرد، در بهترین حالت به مثابه تألیفهای تاریخی، خاطره‌های سیاسی و احیاناً رساله‌های دانشگاهی باقی خواهد ماند. البته این تلاشها در جای خود و در مقام رشد آموزش سیاسی و فرهنگی برای نسلهای آینده و ایجاد تداوم در تفکر سیاسی و انتقال آن از دوره‌ای به دوره‌ای دیگر، بسی ارزشمند است. اما سوسیالیستهای چپ که همواره به "پراکسیس" مارکسی بعنوان ملاک تعیین کننده وفادار باقی مانده‌اند و بنابراین خواهان تغییر و دگرسازی وضع موجود و نه تنها تفسیر آن میباشند، نمیتوانند برای کار فکری، نقد گذشته و تدارک نظری و برنامه‌ای، مرحله‌ای خاص و مستقل از پراتیک سیاسی و اجتماعی که الزاماً شکل تشکیلاتی نیز به خود میگیرد، قائل شوند.

در جریان جنبش فکری توأم با عمل شرکت در مبارزات طبقاتی، سیاسی و اجتماعی است که میتوان با بقایای ساختارهای فکری و سبک کاری گذشته، که بدون شک از بین نرفته‌اند، مقابله کرد و آنها را از خاکریزی به خاکریز دیگر، از لانه‌ای به لانه دیگر پس راند. زیرا روند انتقاد و نفی انحرافهای گذشته و ساختمان جدید بر پایه ارزشها و سبک کارهای نو نیاز به محک

الف- پایان اسطوره " قدرت سیاسی "

انقلاب سیاسی و تصرف قدرت سیاسی اصل بنیادی تفکر چپ سنتی در یک قرن اخیر بود. این اصل در گذشته در ساختار فکری ما کانونی را تشکیل میداد که منشأ تمام نظریه‌ها، برنامه‌ها و عملکردها بود. کلید حل تمام مشکلات جامعه و نقطه آغاز تغییر و تحول و دگرگونی‌های اجتماعی تسخیر قدرت سیاسی دانسته میشد. قدرت سیاسی نوینی که میبایست جانشین دولت پیشین میگردد و مردم را به سوی رستگاری و "آینده تابناک" رهنمون میکرد. این تفکر امروزه زیر سوال برده می‌شود. البته، استبداد و دیکتاتوری در ایران شرایطی را به وجود می‌آورند که همه چیز تحت الشعاع "سیاست" و مشخصاً مسئله قدرت سیاسی قرار می‌گیرد. بدون شک قدرت استبدادی کنونی عامل بازدارنده اصلی در رابطه با هر گونه امکان تغییر و تحول اجتماعی است و باید از سر راه برداشته شود. اما اگر از دید تاریخی به مسئله نگاه بیندازیم، پی می‌بریم که آنچه در رشد و تکامل جامعه‌های بشری تعیین کننده بوده است، آنچه که جریان اصیل و عمیق را تشکیل داده و میدهد، نه حکومت‌ها و قدرت‌ها بل تغییرها و تحول‌هایی بوده‌اند که مردم در مناسبات اجتماعی میان خود، در محیط کار، تولید، زندگی، محله، اداره، مدرسه و دانشگاه، در خانواده و در زمینه فرهنگی و مدنیت شهروندی در طی زمان و به تدریج به وجود آورده‌اند. در حقیقت این گونه تغییرها و شکل‌های نو در مناسبات بین انسانها هستند که ریشه‌دار و بادوام باقی خواهند ماند. مسئله انقلاب سیاسی یا دگرگونی در حوزه قدرت سیاسی در مقطع‌هایی از فرایند تحول اجتماعی مطرح میشوند و به سهم خود می‌توانند نقشی معین در سرعت بخشیدن به سیر اوضاع ایفا کنند و یا بر عکس به سدی در برابر آن تبدیل شوند. اما نقش تعیین کننده را همچنان تغییرها و تحول‌های اجتماعی در بطن جامعه ایفا می‌کنند. تصرف قدرت سیاسی نقطه‌ای از این روند را تشکیل می‌دهد که نه آغاز آن است و نه پایان آن.

در کانون اندیشه کنونی، بر خلاف گذشته، مقوله تسخیر قدرت سیاسی قرار ندارد. به عبارت دیگر، به قول ضرب المثل فرانسوی، پروبلما تیک قدرت سیاسی دیگر "فججان چای" ما نمی‌باشد. نهایتاً مارکسیسم با حکومت داری و قدرت طلبی منافات دارد، زیرا که همواره بر ضد حکومت و قدرت بوده است. یعنی نیروهایی که به دست خود انسانها آفریده میشوند ولی از آنها جدا شده، بر آنها اعمال سلطه می‌نمایند. بدین ترتیب و از این پس، رسیدن به قدرت، حال چه از طریق انقلاب یا شکل‌هایی دیگر، تنها یکی از دهها مسئله فکری و نظری چپ‌ها را تشکیل میدهد و دیگر تنها و عمده‌ترین مشغله ذهنی آنان نخواهد بود. خلاصه اینکه از عامل اجتماعی اعاده حیثیت می‌شود و عمل "سیاسی" به مفهوم قدرت، دولت، حکومت و... در بینش جدید جایگاه انحصاری، افسانه‌ای و متافیزیکی خود را از دست میدهد. ما در اینجا به یکی از بنیادهای فکری مارکسی (حد اقل یکی از روح‌های آن) بازگشت می‌کنیم، تفکری که بر اهمیت حرکتها و انقلاب‌های اجتماعی، خود-سازماندهی و خود-گردانی انسان‌های اجتماعی و آزاد و نفی دولت تأکید می‌ورزید. باید این نگرش را که در دیدگاه چپ سنتی به فراموشی سپرده شده بود، دوباره زنده کرد.

ب - پایان اسطوره " تشکیلات پیشتاز "

اکنون که عنصر روابط اجتماعی، مناسباتی که مردم در زندگی روزمره و در محیط کار بین خود برقرار می‌کنند، به جوهر مرکزی

اندیشه و عملکرد ما تبدیل شده است، چگونه میتوانیم این بینش نو را با الزام‌های ویژه فعالیت سیاسی و تشکیلاتی که شامل فعالیت حزبی و طرح ریزی سیاست و برنامه می‌باشد، سازگار نمائیم؟ ما از یکسو بعنوان نیروی اپوزیسیون رادیکال خواهان آنیم که مردم خود امور هستی خویش را آگاهانه در دست گیرند، از اینرو وظیفه اصلی خود میدانیم که آنان را در این راه و برای رسیدن به این مقصود یاری رسانیم و این سهم را جزو ارزشهای اعتقادی خود می‌شماریم. اما از سوی دیگر چگونه میتوانیم حوزه مبارزه سیاسی و حزبی و جدال بر سر آلترناتیوهای سیاسی را که در ضمن یکی از ارکان حیات دمکراتیک جامعه می‌باشد، رها کرده، میدان را انحصاراً برای ترکتازی نیروهای ارتجاعی، راست و لیبرال، جمهوری اسلامی، مجاهدین، سلطنت‌طلبان، ملیون و جمهوری خواهان میانه رو خالی کنیم؟ چپ سوسیالیستی اساساً به دو دلیل نمی‌تواند و نباید از فعالیت سیاسی و تشکیلاتی چشم ببوشد. اولاً به این دلیل که مبارزه سازمان‌یافته سیاسی همچنان یکی از زمینه‌های حیات دمکراتیک و تأثیرگذاری روی روند تحول‌های اجتماعی در این مقطع تاریخی به شمار می‌رود و خالی کردن این عرصه فعالیت، که بوسیله احزاب و نیروهای غیر چپ و بعضاً چپ سنتی اشغال شده است، به نفع کل جامعه و بخصوص اقشار زیر ستم و زحمتکش که چپ مدافع منافع و خواسته‌هایشان است، نخواهد بود. دوم اینکه در شرایط کشوری مانند ایران که حزبیت به دلیل سابقه طولانی استبداد بسیار ضعیف بوده‌است، تقویت جنبش سیاسی و سازمانی و بخصوص در تنوع و چندگانگی‌اش، ابزاری در جهت ارتقاء فرهنگ سیاسی و دمکراتیک جامعه می‌باشد.

با این همه، در بینش جدید، تشکیلات نقش قیومت و پیامبرانه خود را در رهبری و هدایت مردم و جامعه از دست می‌دهد. فعالیت سیاسی-حزبی یکی از ابزار دمکراسی بوده، تنها وسیله آن نیست. وظیفه عمده تشکیلات چپ اینست که به مردم و در درجه اول به زحمتکشان یاری رساند تا خود امور خویش را بیش از پیش و مستقلاً در دست گیرند. تشکیلات چپ سوسیالیستی نه تنها در برابر سایر تشکلهای، سندیکاها، سازمان‌ها و ارگان‌های مستقل خودجوش، خودمختار، سیاسی یا صنفی زحمتکشان و جامعه مدنی قرار نمی‌گیرد، بلکه مکمل و شوق صادق آنها خواهد بود. در اینجا این نظریه مارکس که رهائی زحمتکشان به دست خود آنان میسر است و کمونیستها فرقه‌ای خاص را تشکیل نمی‌دهند بلکه مبین منافع عام جنبش کارگیرند، دوباره احیا می‌شود. نظریه‌ای که از گفتار و عملکرد چپ سنتی رخت بر بسته بود و به جای آن تئوری سازمان پیشاهنگ و حزب آهنین نشسته بود که رسالت آزاد کردن زحمتکشان از بند اسارت سرمایه‌داری و راهبری قیم گونه آنان تا کمونیسم را به عهده داشت.

در اندیشه نو، تشکیلات پدیداری متفاوت از جامعه نیست. این‌ها است از مناسبات مطلوب ما و از آنچه که ما برای کشور خود خواهیم. نمی‌توانیم طرفدار دمکراسی باشیم و در درون سازمان به هر بهانه‌ای آن را رعایت نکنیم. نمی‌توانیم طرفدار آزادی بیان و عقیده در جامعه باشیم و در داخل سازمان شیوه‌های شناخته شده و ضد دمکراتیک "مرکزیت دمکراتیک" را به کار ببریم. نمی‌توانیم طرفدار پلورالیسم فکری و سیاسی و آزادی نشر افکار در جامعه باشیم و در داخل سازمان اجازه فعالیت به گرایش‌های نظری و فکری مختلف را ندهیم و جلوی آزادی بیان اعضا را چه در داخل و چه در خارج از تشکیلات بگیریم. نمی‌توانیم طرفدار ابتکار و مشارکت توده‌ها در جامعه باشیم ولی در داخل سازمان خود، کیش رهبری و تمرکز قدرت را حاکم کنیم.

مشخصاً نمونه‌ لنینی در اینجا فاقد کارائی هستند. اعضاء تشکیلات چپ غیر سنتی دارای سرشتی ویژه نیستند بلکه مانند همه شهروندان از موقعیت حرفه‌ای و اجتماعی برخوردارند. شهروندانی که تنها تفاوتشان با دیگران اینست که بخشی از وقت و نیروی خود را در محیط کار و زندگیشان صرف فعالیت و انجام وظایف سیاسی، حزبی، سندیکایی، اجتماعی و مشارکتی می‌کنند.

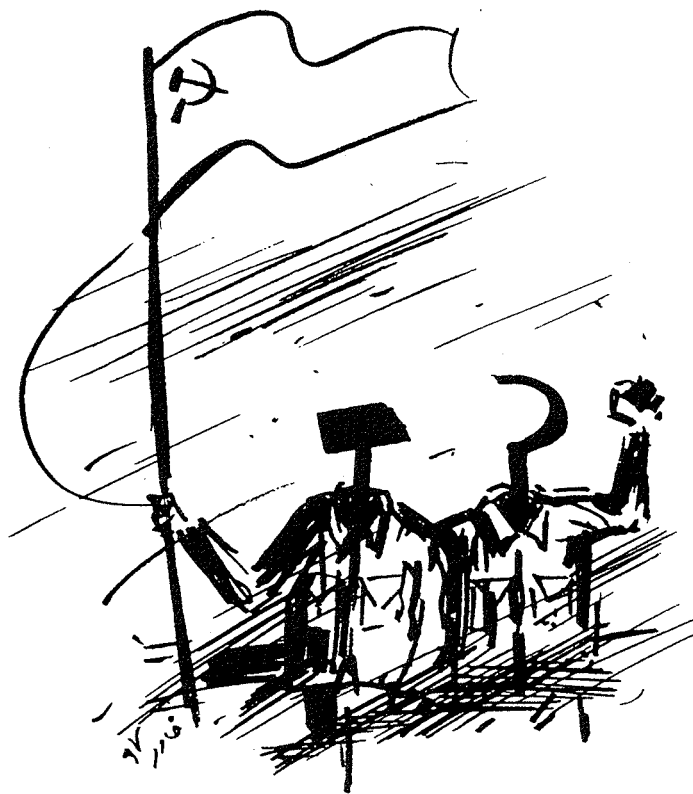
ج- پایان اسطوره "حقیقت برین"

چپ صاحب حقیقت مطلق نیست. شناخت و معرفت ما از محیط اطرافمان به دلیل عوامل گوناگون تاریخی، اجتماعی و محدودیت‌های عینی و بیولوژیکی و ... نسبی و ناقص است. ما نمی‌توانیم در مورد پدیده‌هایی که هنوز به وجود نیامده یا شکل نگرفته اند شناخت روشنی داشته باشیم. ما در باره سوسیالیسم بطور مشخص چندان چیزی نمی‌توانیم بگوییم، البته اگر تجربه شکست خورده "سوسیالیسم واقعاً موجود" را سوسیالیسم ندانیم (*). در مورد شرایط فعلی نیز باید با تواضع بسیار سخن برانیم. اصولاً بخشی بزرگ از کار شناخت واقعیت‌ها، وظیفه مستقیم و بلاواسطه فعالان سیاسی نیست. این کارمردمی است که مستقیماً با واقعیت‌های زندگی درگیر می‌باشند، کار نهادهای مشارکتی جامعه مدنی، کار جامعه‌شناسان، پژوهشگران، اقتصاددانان، اندیشمندان و غیره است. فعالان سیاسی می‌توانند و باید از نتیجه کار آنان استفاده کنند. در گذشته چپها برای خود رسالتی عظیم قایل بودند، آنان در باره اقتصاد، هنر، ادبیات، زبان، فلسفه، سیاست و غیره نظریه پردازی می‌کردند و مدعی بودند چون به "علم جهانشمول" مسلح می‌باشند، صاحب حقیقت برین و بخشنده‌اند. آنان صرفاً به اتکا دانش محدود خود در باره هر چیز و نا چیزی اظهار فضل می‌کردند. اما واقعیتها، نابهنگامی‌های اجتماعی و سیاسی همواره ما را بور میکنند. بخش سهمی از تئوری‌هایی که حقیقت می‌پنداریمشان، فردا وقتی که به آزمایش گذاشته می‌شوند، غلط از آب در خواهند آمد. ما با انسان‌ها، جامعه و مبارزات طبقاتی و اجتماعی روبرو هستیم، با پدیده‌های متحول و پیچیده و چندگانه و نه با مقولات علم ریاضی، فیزیک یا مکانیک. سیستم فکری ما باید از این پس بپذیرد که

واقعیت‌های اجتماعی غامض و چندجانبه و متضادند و به همین خاطر نیز بیش از آنکه در پی یافتن راه حلها و پاسخ‌هایی ساده انگارانه و یکجانبه باشیم، که عموماً نیز رو به خطا می‌روند، بهتر است که به جستجوی طرح حتی‌المقدور صحیح پرسشها برآئیم.

به معنایی علم اجتماعی وجود ندارد. اگر علمی هم بدین نام سراغ داریم، از علوم دقیقه نیست. امروزه در علوم دقیقه نیز جای اشتباه باقیست. پس اگر واقعیت‌های اجتماعی متضاد و متحولند و دانش ما از آنها محدود و ناقص است، بنابراین هیچ جایی برای ایقان و دگم باقی نمی‌ماند. در نتیجه تئوریها، تزها و فرضیه‌های خود را همواره باید با محک واقعیت به نقد کشیده، زیر سوال بریم.

در نهایت آنچه در تفکر جدید می‌میرد، تفکر سیستمانه، "ایدئولوژیکی"، بسته، واحد و جامد میباشد و آنچه احیا میشود، بینش و نگاه انتقادی و تحول پذیر، شناخت مشخص از شرایط مشخص است. از این پس حوزه بحث‌های نظری از مدار حرفی و نظریه‌پردازیهای عام و مجرد خارج می‌شوند و به گستره بحث‌های مشخص، عکسبرداری از پدیده‌های واقعی و ملموس اجتماعی منتقل می‌شوند. در اینجا ضرورت تئوری و بخصوص فلسفه نفی نمی‌شوند. بدون تردید جای فلسفه ای در خدمت به پراکسیس و نه فلسفه



چپ جدید سازمانی یکپارچه و یکدست نیست، بلکه در خود چندگانگی و پلورالیسم و تشکیل فراکسیون را می‌پذیرد و می‌کوشد آنرا حول هدفهای عام سیاسی و ارزشهای آرمانیش سازمان دهد. همزیستی بین نظریه‌ها و سلیقه‌های مختلف و تنظیم اختلافها و مبارزه عقیدتی درونی به جای طرد و دفع و انشعاب، عاملی در جهت شکوفایی سازمانی خواهد بود. چپها نباید خواهان وحدتی موهوم و دست‌نیافتنی باشند، بلکه باید بکوشند در چارچوب تشکیلاتی واحد، با حفظ اختلافها، مبارزه سیاسی مشترکی را به پیش ببرند.

سازمان چپ غیر سنتی سازمانی فراگیر و غیر سکتاریستی بوده، به روی جامعه و ایده‌های نو باز خواهد بود. هدف، رسیدن به تشکیلاتی است که روندهای مختلف کنونی چپ ایران را حتی‌المقدور در بخش وسیع آن و بر گرد یک برنامه سیاسی و پاره‌ای ارزشهای آرمانی متحد کند. تفکر جدید نمی‌خواهد در کنار سایر گروه‌ها و گروهک‌های کنونی چپ، سکت کوچک دیگری به نام چپ نو ایجاد کند. حتی اگر این گروه جدید از اتحاد چند دسته کوچک دیگر به وجود آمده باشد.

الگوی تشکیلات جدید نمی‌تواند سازمان انقلابیون حرفه‌ای و بریده از جامعه باشد. غالب اشکال سازماندهی نوع گذشته و

نظری (speculative)، و جای آرمان و پاره‌ای ارزش‌ها برای پیوند این عکس‌ها و ایجاد ملاطی بین آنها در راستای ایده‌آل‌ها و اتوبی‌هایی که در غیاب آنها انگیزه‌ای. برای حیات و مبارزه انسان نخواهد ماند، باقی است. اما این فلسفه و ارزشها را نباید به یک سیستم بسته و نسخ ناپذیر تبدیل کرد. از اینرو معیار نزدیکیهای نظری بین جریانهای مختلف چپ ایران، ایدئولوژی نخواهد بود. تنها ملاک، اتحاد و توافق بر روی خطوط عام کار سیاسی و اجتماعی و آن دسته از ارزش‌هایی است که ستون‌های اصلی هویت سوسیالیستی چپ را تشکیل می‌دهند. به عبارت دیگر وحدت ما بر اساس آنچه می‌دانیم، بر پایه امکان‌پذیری‌ها و سرانجام بر مبنای ارزش‌های آرمانی سوسیالیستی خواهد بود، ارزش‌هایی که در پرتو آنها می‌کوشیم سقف محدودیت‌های کنونی را، آنهم نه به صورت ولونتاریستی، جبری و از بالا بلکه از طریق جنبش‌های اجتماعی و مدنی، بشکافیم.

د- سرفصل‌های مضمون مبارزه سیاسی چپ

اراده گرائی یکی از ویژگیهای اصلی چپ سنتی بود. طرحها و برنامه‌های پیشنهادی از شرایط و امکانات واقعی جامعه بر نمی‌خاستند. اکنون تجربه تاریخی روشن کرده است که تئوری سوزاندن مرحله‌ها و بی توجهی به عامل ظرفیت‌های مادی و معنوی جامعه در تدوین و اجرای پروژه‌های سیاسی و اجتماعی، نه تنها پیشرفتی به وجود نمی‌آورند و مرحله‌ای را نمی‌سوزانند، بلکه حتی جامعه را به مرحله‌ای عقب‌تر پس می‌رانند. در نتیجه چپ سوسیالیستی، بی آنکه خود را در طوق "امکان‌پذیری‌ها" محصور و محدود نماید، باید از آنجا آغاز نماید که در شرایط مشخص کنونی راه آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی و رشد و ترقی را برای جامعه عقب نگه‌داشته شده ما هموار می‌سازد. سرفصل‌های سیاسی پلاتفرم مبارزاتی چپ در آنچه مربوط به نیازها و خواست‌های بلاواسطه مردم ما می‌باشد، عبارتند از:

جمهوری: نظامی که در آن مردم نهادهای حکومتی، اداری، قانونگذاری و قضائی خود را آزادانه انتخاب مینمایند.

آزادی و پولوالیسم: تأمین و تضمین آزادی بیان و عقیده و تشکل، بویژه آزادی برای مخالفان، آزادی فعالیت‌های صنفی، سندیکائی، مدنی و سیاسی.

عدالت اجتماعی: بهبود شرایط زندگی مردم و به‌ویژه اقشار تحت ستم و استثمار، زحمتکش‌ها و مزدبران جامعه.

لایتیسته: جدائی دین از دولت و از کلیه نهادهای عمومی، اداری، آموزشی و...

عدم تمرکز و برابری ملیت‌ها: مبارزه برای اشکال غیر متمرکز سیاسی، فدرالیسم و یا خودمختاری‌های محلی و ملی، که همزیستی آزادانه، داوطلبانه، برابره و عادلانه بین اقلیت‌های ملی و اهالی مناطق مختلف ایران را تضمین نماید.

نکته‌های فوق و پاره‌ای دیگر از مواردی از این دست، می‌توانند سرفصل‌های عمده برنامه سیاسی چپ‌های ایران در مرحله کنونی مبارزه برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی ایران بشماره مانع اصلی هرگونه رشد و تحول دموکراتیک اجتماعی باشند.

و اما چه اختلافی میان این خواست‌ها و برنامه دیگر نیروهای ملی و جمهوریخواه ایرانی وجود دارد؟ و چرا چپ سوسیالیستی باید صف مستقل سیاسی خود را تشکیل دهد؟ به نظر من هم در مضمون خواست‌های مبارزاتی فوق و هم در شیوه دخالت‌گری ما در

مبارزات اجتماعی در راستای ارزش‌های پاسا سرمایه‌داری و سوسیالیستی، میتوان به تضاد میان برنامه‌ها و بنابراین به ضرورت کار مستقل چپ پی‌برد.

- چپ‌ها وظیفه خود می‌دانند که در درجه اول از زحمتکش‌ها و اقشار تحت ستم و بویژه مزدبران جامعه و خواست‌ها و مبارزات آنان برای زندگی بهتر و ایجاد مناسبات پیشرفته‌تر حمایت کنند.

- چپ‌ها در برنامه نظری و عملی خود از یکسو مبارزه با فرهنگ سنتی و عقب ماندگی‌های ناشی از مذهب و روابط اجتماعی کهنه و از سوی دیگر ترویج نوگرایی و مدنیت شهروندی را قرار می‌دهند.

- چپ‌ها در زمینه مبارزه برای عدالت اجتماعی و برابری (به‌ویژه برابری زن و مرد) و تغییر روابط اجتماعی از سطح خانواده تا مناسبات در محیط کار، آموزش و غیره از راه‌حل‌ها و مضامین رادیکال و پیشروتری جانبداری میکنند.

- چپ‌ها در زمینه شکل دولت و مسئله ملیت‌های ایران، از برابری و همزیستی داوطلبانه آنها در چارچوب اختیارهای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی وسیع مناطق مختلف کشور و به‌ویژه منطقه‌های اقلیت نشین، بر اساس عدم تمرکز، حمایت می‌کنند.

بدین ترتیب به نظر من چپ ایران می‌تواند جایگاهی را در حوزه جنبش سیاسی ایران اشغال کند که هیچ یک از دیگر جریان‌های سیاسی ایرانی آنرا پر نخواهند کرد. از این رو وجود یک جریان سیاسی چپ نو در ارتباطی تنگاتنگ با جریان اجتماعی، هم ضروری و هم مفید است و نبود آن بر عکس، کمبودی بزرگ و جبران ناپذیر برای رشد و تحول دموکراتیک جامعه ما محسوب خواهد شد.

اختلاف اساسی دیگر با سایر نیروها در ارزش‌ها و هویت آرمانی چپ است.

ه- ارزشها و هویت آرمانی چپ

۱- گفتار چپ: بیان حقیقی واقعیت‌ها.

یکی از ویژگی‌های سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها همیشه این بوده است که ماهیت گفتار کاذبانه و ایدئولوژیکی بورژوازی را آشکار و افشا می‌نمودند. اما بعدها خودشان در هر جا که حاکم شدند (کمونیست‌ها در بلوک شرق و سوسیالیست‌ها در اروپای غربی) به بانیان نوعی گفتار ایدئولوژیکی دیگر که همانقدر عوامفریبانه بود، تبدیل شدند.

با این همه، گسست از گفتار رایج کلاسیک سیاسی جزو ارزش‌های چپ به شمار می‌آید. زبان چپ جدید بر خلاف گذشته و بر خلاف زبان سیاستمداران سنتی، باید تا حد ممکن و تا آنجا که میسر است به واقعیت‌ها نزدیک شود. ما باید از لفاظی سیاسی- ایدئولوژیکی به مفهوم تجلی وارونه‌ای از واقعیت پرهیز کنیم. به‌عنوان مثال ما نمی‌توانیم از "دموکراسی" یا آنچه امروز ورد زبان لیبرال‌ها شده است، "مردم‌سالاری"، صحبت کنیم و در همان حال تضادها، محدودیتها و ضعف‌های آنرا در نظام سرمایه‌داری، برای مردم توضیح نداده و بر ملا نسازیم. همین را نیز می‌توانیم در مورد مقولاتی چون آزادی و عدالت اجتماعی بگوییم. به خوبی می‌دانیم که در پیشرفته ترین دموکراسی‌های غربی، اینها بیان ایدئولوژیکی و نه "حقیقی" چیزهایی هستند که در این جامعه‌ها

جای آنها خواهیم نشاند، آنرا شکل‌های نوینی که در جریان مبارزات طبقاتی و اجتماعی برای تغییر مناسبات موجود عروج خواهند نمود، نشان خواهند داد.

۳ - دمکراسی مشارکتی

مبارزه با بی‌عدالتی‌های جامعه سرمایه‌داری و برای دگرسازی اجتماعی نمی‌تواند از مبارزه با محدودیت‌های دمکراسی با واسطه و نمایندگی شده در جهت برآمدن دمکراسی مشارکتی جدا باشد.

برای چپ‌ها مشارکت آگاهانه مردم در عرصه‌های گوناگون اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، خود-سازماندهی زحمتکش‌شان و خود-گردانی، نه تنها دارای مقام ارزشی است، بلکه راهنمای تمام عملکرد آنها نیز می‌باشد.

کمونیست‌ها نمی‌توانند علاقه باطنی خود را نسبت به شکل‌های شورائی و دمکراسی مستقیم پنهان دارند. در پرتو چنین شکل‌هایی است که حکومت مردم بر مردم یا مردم سالاری به صورت واقعی مفهوم پیدا می‌کند. اما تجربه اتحاد شوروی نشان داد که موفقیت سیستم شورایی بستگی به رشد مادی و فرهنگی و خود-سازماندهی جامعه دارد. اکنون می‌دانیم که در همان آستانه پیروزی انقلاب اکتبر، شوراها مستقل کارگری و محله‌ای قلب ماهیت پیدا می‌کنند و به زیر نفوذ بوروکراسی‌های مختلف حزبی می‌افتند و پس از آن نیز دیری نمی‌پاید تا به اهرم‌های صوری، بی‌اختیار و تحت فرمان تنها حزب حاکم درمی‌آیند. بدون تردید، این چنین "شوراها"ی، نبودنشان بهتر از بودنشان است. زیرا آنها به مراتب از "دمکراسی حقیقی" و یا "دمکراسی مستقیم" دور تر می‌باشند تا پارلمان‌های غربی. البته این نوع دمکراسی‌های نمایندگی شده پارلمانی ضعیف‌ها و محدودیت‌های خود را دارند که عمده ترین آن جدا شدن نمایندگان از مردم و عدم شرکت و دخالت مردم در امور سیاسی و کشوری می‌باشد.

کمونیست‌ها با وجود اینکه می‌دانند در شرایط کنونی ایران، اشکال دمکراسی مستقیم نوع شورایی پایه عینی و ذهنی ندارند، برای تعمیق آن دمکراسی مبارزه می‌کنند که مردم و به ویژه زحمتکش‌شان را هر چه بیشتر در سرنوشت خود شرکت دهد. آنان طرفدار و مشوق دخالت مسئولان و آگاهانه مردم از طریق ارگان‌های خودمختار و مستقل خود، سندیکاها و جمعیت‌ها و... در سطوح مختلف هستی اجتماعی و سیاسی و مدنی خود می‌باشند.

اگر میان چپ‌ها و سایر نیروها یک اختلاف وجود داشته باشد (البته اختلاف‌ها بی‌شمارند)، به نظر من بی‌گمان در آنجاست که چپ‌ها برای بسط و گسترش هر چه بیشتر و عمیق‌تر دخالت‌گری اجتماعی مردم و زحمتکش‌شان در اداره امور و هستی خود، برای مشارکت عمومی توده‌ها و به عبارت دیگر برای یک دمکراسی مشارکتی تلاش می‌ورزند ●

اقتدارگرانی خاص نظام‌های متمرکز دولتی و "توتالیتر" نیز اضافه گردید. کوشش‌های ابتدائی در جهت نوعی کمونیسم شورایی (همزمان با انقلاب اکتبر) و یا تلاش‌های محدود و متضاد مانوسه‌دون در دوره اول انقلاب فرهنگی با توجه به اهداف غیر اکونومیستی سوسیالیسم، چندان راهگشا برای ما نمی‌توانند باشند. اساساً از بطن مبارزات طبقاتی و اجتماعی کنونی برای تغییر وضع موجود است که نقطه‌های روابط نو و شکل‌های جدی اجتماعی پسا سرمایه‌داری بوجود خواهند آمد. به عبارت دیگر و به قول مارکس سوسیالیسم ایدئال یا ساختار ذهنی حی و حاضری نیست که باید تحقق پیدا نماید، بلکه محصول "آزاد شدن عناصر جامعه نوین" از بطن جامعه کنونی است.

از محدودیت‌ها و نواقص و نارسائی‌های بی‌شمار برخوردارند که بخشی از آنها نیز در چارچوب نظام سرمایه‌داری قابل حل نمی‌باشند.

در همین رابطه نیز اگر آلترناتیو بلاواسطه نظام اقتصادی کنونی همواره از کادر عمومی اقتصاد مزدبیری-کالائی یا به بیان دیگر سرمایه‌داری نمی‌تواند خارج شود، پس ما نباید از بیان صریح آن امتناع ورزیم. بلکه باید آنرا آشکارا اعلام کنیم و بگوییم که چرا در شرایط عینی و تاریخی کنونی سطح تولید و اقتصاد کشور، بدیل دیگری نمی‌تواند به وجود آید. و در عین حال، ما باید محدودیت‌ها و بی‌عدالتی‌های همین نظام را نیز بازگو کنیم. ما باید آنچه واقعاً هست با تمام نارسائی‌ها، بی‌عدالتی‌ها و تضادهایش را، حتی آنچه را خود تجویز می‌نمائیم، بیان کنیم. و این روش و گفتار، بی اندازه مشکل و بدیع است و با سنت رایج سیاست‌بازان حرفه‌ای و "الزامات جلب توده" منافات دارد. اما مگر چپ‌ها نمی‌خواهند سیاسیونی از نوع دیگر باشند؟

۲ - نفی سرمایه‌داری و ایده آل پسا سرمایه‌داری

برای ما چپ‌ها، سرمایه‌داری جامعه مطلوب، طبیعی و انتهای تاریخ نیست. به ویژه در زمانیکه ناهنجاریها و بحرانهای علاج‌ناپذیر آن روز بروز آشکار تر میشوند و خود هواداران این نظام نیز بر بی‌عدالتیها و نابسامانیهای ماهوی آن اعتراف میکنند. البته ما، برخلاف گذشته، دیگر به تبیین تاریخی معتقد نیستیم و می‌توانیم بپذیریم که سوسیالیسم هم می‌تواند ضرورتاً حرکت محتوم تاریخ نباشد. سوسیالیسم برای ما دیگر نه یک غایت تاریخی بلکه یک شرط‌بندی، یک مبارزه طلبی برای مناسبات پسا سرمایه‌دارانه ایست که نطفه‌های جینی آن از هم اکنون در نظام‌های سرمایه‌داری پدیدار شده‌اند. پس اگر مبارزه برای چیزی فراسوی سرمایه‌داری برای ما مطرح می‌باشد، ملاکهای زیر نمی‌توانند جزو ارزش‌های ما باشند: مالکیت خصوصی (یا دولتی) بر وسایل تولید، نظام مزدبیری، ارزشی-کالائی شدن همه چیز و در درجه اول نیروی کار و خود انسان، جدایی تولیدکنندگان و مزدبازان از شرایط تولید و اداره آن، جدائی میان مرکزهای تصمیم گیرنده، میان طراحان و مدیران از یکسو و اجراکنندگان از سوی دیگر، جدائی میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان، رشد و ترقی و خوشبختی اقلیت یا بخشی از جامعه در کنار فقر و در جا زدن بخش انبوه دیگر، انباشت ثروت در بخش کوچکی از جهان سرمایه‌داری (شمال) و فقر و عقب ماندگی در بخش عظیم دیگر (جنوب) و سرانجام هر آنچه به از خود بیگانگی‌ها، آلیناسیون‌ها، گسیختگی و همبستگی‌های اجتماعی و رشد فردگرایی... می‌انجامد. آنچه در بالا به عنوان ارزش‌های سرمایه‌داری نام بردیم، برای ما چپ‌ها نقش ضد ارزش را ایفا می‌کنند. و اما اینکه در عمل ما چه چیزی را

■ ما در باره آنچه که سوسیالیسم نیست، بسیار میدانیم، ولی در مورد آنچه که سوسیالیسم است دانش بسیار کمی داریم. از دید مارکس، کمونیسم مناسباتی نو می‌باشد که با نفی مناسبات سرمایه‌داری عروج می‌نماید. در کشورهایی که راه به اصطلاح سوسیالیسم را در پیش گرفتند، سه چیز عمدتاً و در اساس تغییر کرد: گفتار ایدئولوژیکی حاکم، جانشینی مالکیت خصوصی سرمایه‌داری با مالکیت دولتی و سلطه بورژوازی نوین متشکل در حزب حاکم به جای حاکمیت پیشین. در این کشورها مناسبات اجتماعی را تغییر ندادند. این مناسبات در محیط کار و جامعه همان خصائل پیشین خود را حفظ نمودند. علاوه بر استمرار جدائیها و آلیناسیون‌های جامعه سرمایه‌داری،

تأملی در آینده

فرهاد سرداری

حالت، آنرا چرخ پنجم درشکه تلقی می‌کند. این برداشت بر اساس دریافتی نادرست از یکی از اصول تاریخ‌نگاری مدرن استوار است: این پیامد تحول سیاسی-تاریخی است که سرشت و سرنوشت اجزاء یک روند را تعیین می‌کند؛ از نقطه پایان است که می‌توان به شرح و تفسیر سیر پیموده شده پرداخت. بر این اساس، این اسلامی شدن انقلاب ایران است که بیانگر ظرفیت‌های واقعی و نه تخیلی جامعه ایران و در نتیجه توان جنبش چپ بوده است. گرچه اجزاء این تحلیل را نمی‌توان نادرست دانست - چرا که به درستی به جنبه‌هایی از مکانیسم تحول سیاسی و گوشه‌هایی از تاریخ اجتماعی ایران و ضعف‌های بنیادین ما اشارت دارد - اما، می‌توان نقطه حرکت تئوریک و پیش‌فرض سیاسی ملحوظ در آنرا مورد پرسش قرار داد. نقطه حرکت تئوریک این برداشت بر درکی جبرگرایانه از تحول تاریخی استوار است؛ یعنی اینکه سیر پیموده شده هر تحول تاریخی تنها طریق ممکن آن تحول بوده. آنچه امروز حادث می‌شود، نتیجه زنجیره به هم‌پیوسته‌ای از تحولات ریشه‌دار اجتماعی فرهنگی و سیاسی است. با چنین برداشتی نه تنها می‌توان هر نوع تحول تاریخی و پیامد آن را توجیه کرد (چرا که دلیل وجودی چنین تحلیلی توضیح آن تحول و پیامدی ویژه است) بلکه عملاً (به دلیل منطبق حاکم بر بحث) دامنه توضیح و توصیف به تفسیر به مسیر برندگان تاریخ و توجیه آنها خلاصه می‌شود. در این تفسیر "ابژکتیف" کوشش انسان‌های دیگر با امیال و آرزوهای متفاوت و خواسته‌ها و تأکیدات گوناگون یا کنار گذاشته می‌شود و یا بر اساس تصویر بزرگ‌تر و افسانه‌ای نیروی غالب، نوشته می‌شود. همه آن گذشته و همه آن تاریخ به گونه‌ای توصیف و تفسیر می‌شود که انگار یک مشیت الهی در هیئت

تسهیل کرد؟

این نه اولین باری است که چنین سئوال‌هائی عنوان می‌شود و خوشبختانه نه آخرین بار. این پرسش‌ها، که بار آنرا روزانه روی شانه‌های خود احساس می‌کنیم، جزء وجودی زندگی ماست. هدف این نوشته، اما، نه پاسخ دقیق به این پرسش‌ها، بلکه کوششی برای یافتن زمینه‌های اولیه و لازم برای پاسخ‌گویی به آنهاست.

* * *

از رایج‌ترین داوری‌ها درباره آن گذشته پرشور و این حال پریشان این است که سرگذشت چپ ایران تاریخ آدم‌های کوچک برای لحظه‌های بزرگ بوده. هسته اصلی این استدلال را می‌توان با تعداد بی‌شمار مدارک ستند ساخت: چپ ایران از نظر سیاسی-اجتماعی خام‌تر و بی‌بینه‌تر از آن بوده است که بتواند سکان انقلابی را که خود در پاگیری‌اش نقش اساسی ایفا کرده، به سستی دیگر بکشانند. مگر نه آنکه سرنوشت چپ ایران از همان آغاز در ناصیه‌اش نوشته شده بود؟ مگر نه آنکه برخی از جریان‌ها، محافل و عناصر چپ از همان دوران پیش از انقلاب و در اوج قدرت چپ به ضعف‌ها و اشتباهات و انحرافات حاکم بر چپ انگشت می‌گذاشتند و ناتوانی‌های نظری و عملی آن را بر ملا می‌کردند؟ فراتر از این‌ها، مگر نه آنکه آن چه امروز با آن مواجه‌ایم صرفاً پدیده‌ای ایرانی نیست و چپ‌های جوامع دیگر هم کم و بیش با اشکال متفاوت با آن روبرو بوده‌اند و ...

این برداشت را که با تعابیر و تفاسیر گوناگون و با سایه روشن‌های متفاوت بیان می‌شود، بی‌شک می‌توان نقطه اشتراک همه آن ارزیابی‌هایی دانست که چپ را نیرویی بی‌آینده و سترون می‌داند؛ و یا در بهترین

حال و احوال کنونی ما، داستان میدان‌داران یک معرکه بزرگ سیاسی است که ناگاه خویش را در حاشیه یافته‌اند. آنچه از پیش‌قراولی و پیشتازی، حزب‌سازی و چریک‌بازی به جا مانده، خیل آدم‌های میان‌سال شکست‌خورده است. عده‌ای حاج و واج مانده‌اند و در گذشته‌ها زندگی می‌کنند. شماری خود را از تک و تا نمی‌اندازند و با سلی صورت را سرخ نگه‌میدارند. دسته‌ای سر "عقل" آمدند و دو دستی به زین "زندگی" چسبیده‌اند و در خلوت، گذشته را عصیان جوانی می‌دانند. جماعتی به آغوش روزمره‌گی سیاسی درغلطیده‌اند و در حسرت و کالت و وزارت و پست و مقام (بخوانید قدرت) دست به هر کاری می‌زنند و هر ذلتی را بر خود روا می‌شمارند. دیگرانی از شکست انقلاب این را آموخته‌اند که هم دنیا را داشته باشند و هم آخرت را؛ و به همین جهت هم از توبه می‌خورند و هم از آخور. طیفی به فعالیت فرهنگی، هنری و علمی روی آورده‌اند و سیاست را به طرق دیگر دنبال می‌کنند. کسانی فعالیت سیاسی را شرافتمندانه بوسیده و برای همیشه کنار گذاشته‌اند. گروهی لاف در غربت می‌زنند و آینده‌ای بس درخشان برای پنداشت‌های خود رقم می‌زنند. برخی نیز در آروزی قمار دیگری روزشماری می‌کنند.

ما که آن گذشته‌های پرشور را داشته‌ایم، چرا امروز در این موقعیت قرار گرفته‌ایم؟ چه کنیم که آن گذشته را با تدبیر و درایتی بیشتر در آینده زندگی کنیم؟ چه دورنمایی می‌توانیم برای آینده تصویر کنیم؟ و بالاخره چگونه می‌توان شرایط حرکت به آن سو را

ساختارهای اجتماعی سیاسی و فرهنگی اراده خویش را بر سیر تحولات سیاسی و اجتماعی دیکته کرده. تمامی ظرافت‌ها و نکته‌سنجی‌ها در تبیین لحظات مهم و غیرقابل پیش‌بینی تاریخ و همه آن عواملی که در به وجود آوردن یک وضعیت ویژه تاریخی دخالت داشته‌اند - در اینجا هژمونی خمینی در جنبش سیاسی - عملاً به نفع زمینه‌های تاریخی و اجتماعی کنار گذاشته می‌شوند و یا در بهترین حالت به عنوان پیش‌زمینه تصویر بزرگ‌تر در نظر گرفته می‌شوند. تو گویی عده‌ای صرفاً برای دلخوشی خود و برای پر کردن زیرنویس‌ها و حواشی تاریخ‌نویسان، برای تاریخ بیگاری می‌کرده‌اند.

راه دور نرویم، به کتاب‌ها و رساله‌های تخصصی منتشر شده درباره انقلاب ایران نظری بیان‌دازیم و حجم و کیفیت مطالب اختصاص‌یافته به نیروهای مذهبی (روحانی و غیرروحانی) را با آنچه درباره جنبش چپ انتشار یافته مقایسه کنیم تا عمق این خود "فراموشی" را دریابیم. نباید تعجب کرد؛ برداشتی که خود را پایبند به آنچه "نتیجه" پنداشته می‌شود بداند، طبعاً نمی‌تواند برای بازندگان - کسانی که کوشیده‌اند پرده دیگری را در صحنه تاریخ ترسیم کنند - نقش شایان توجیحی قائل باشد. بی‌دلیل نیست که تاریخ چپ ایران، تاریخ این نقش‌آفرینان و بازندگان این دوره هنوز نوشته نشده.

داوری رایج درباره سرشت تاریخی و اجتماعی چپ ایران و "بی‌آینده" خواندن آن، از یک پیش‌فرض مهم سیاسی حرکت می‌کند: انقلاب ایران خاتمه یافته است و اکنون به نقطه یا مرحله‌ای رسیده‌ایم که نتایج دوره پیشین تا حدودی روشن شده و زمان، معنای تاریخی و اجتماعی پیدا کرده. گرچه در اینجا نیز تقسیم‌بندی یک روند تاریخی به دوره‌های گوناگون، لازمه شناخت تحولات سیاسی و اجتماعی است، اما صرف قبول یک نوع از دوره‌بندی تاریخی - یک مبدأ و یک نقطه پایان - خود در برگیرنده نوعی پیش‌داوری درباره یک دوره و پیامدهای آن دوره است. به عبارت دیگر، چگونگی دوره‌بندی تاریخی (که یک انتخاب کاملاً سیاسی و ذهنی است) اثر خود را بر شناخت آن دوره و نتایج آن می‌گذارد. این امر در شناخت دوره‌هایی که تحول سیاسی سریع و همه جانبه است (مانند دوره‌های انقلابی) تعیین کننده است. یک نمونه کلاسیک در این باره شاید انقلاب فرانسه باشد.

به دوره‌بندی‌های ممکن درباره انقلاب خودمان نگاه کنیم. آیا آغاز آن ۱۵ خرداد ۴۲ است؟ یا بهمن ۴۹؟ یا سال ۵۶ و تظاهرات حاشیه‌نشینان تهران؟ یا مبارزه دانشجویان



متعارف سیاسی است؛ و بر عکس، دوره تداوم، دوره عادی‌شدن رژیم سیاسی است. اگر به اعتبار این تعریف فشرده و موجز نتوانیم به یک توافق کلی در تبیین تاریخ آغاز انقلاب ایران دست یابیم، اما، با قاطعیت می‌توان گفت که انقلاب ایران هنوز خاتمه نیافته است و ما هنوز از یک رژیم متعارف سیاسی بسیار دوریم.

۲- در هر انقلاب نیروهای اجتماعی گوناگون با شعارها و خواسته‌های متفاوت شرکت می‌کنند. از نقطه نظر نیرو یا ائتلاف نیروهایی که هژمونی سیاسی را در دست دارند، نابودی نظام سیاسی سابق و جایگزینی آن با رژیمی که مدافع موقعیت هژمونیک آنهاست، به مثابه پایان انقلاب به شمار می‌رود. این تغییر و تحول هم بخشی از خواسته‌ها و مطالباتی که تا پیش از این در مقابل نظام پیشین عنوان می‌شد را بی‌مورد می‌سازد، و هم موجب واکنش‌ها و فعل و انفعال عمیق و دامنه‌دار آن نیروهای اجتماعی و سیاسی می‌شود که تا آن لحظه در جنبش اجتماعی شرکت داشتند. بخشی از این نیروها جذب حاکمیت جدید می‌گردند و پایان تحول را برای خود عقلانی می‌سازند؛ طیفی مجدداً در لاک خود می‌خزند و به اکثریت خاموش می‌پیوندند؛ و بالاخره جریان‌هایی هم در مقابل نظام جدید می‌ایستند. پس آنچه برای برخی از نیروها خاتمه انقلاب است و برای برخی معنایی جز بی‌حاصلی ندارد، برای دیگران تداوم تحولی است که از بسیار پیش در جریان بوده.

معنای سیاسی بلافصل چنین تحولی

علیه بالا رفتن نرخ اتوبوس؟ یا شب‌های شعر انستیتو گوته؟ یا نامه‌های سرگشاده روشنفکران و سیاسیون؟ یا تظاهرات قم در واکنش به مقاله معروف روزنامه اطلاعات درباره خمینی؟ یا... با همین نحوه از دوره‌بندی درباره پایان انقلاب نیز مواجه‌ایم. انقلاب کی تمام شد؟ بهمن ۵۷؟ خرداد ۶۰؟ پایان جنگ با عراق؟ با مرگ خمینی؟ و یا تاریخی که در آینده تعریف خواهیم کرد؟ اینکه چه تاریخی را آغاز و چه تاریخی را اختتام انقلاب بدانیم، قطعاً بر داوری‌مان نسبت به نقش و وزن نیروهای شرکت‌کننده و روند انقلابی و چشم‌انداز آتی اثر می‌گذارد.

در این صورت این سؤال پیش می‌آید که چه ضابطه یا ضوابطی را می‌توان به کار برد که به چگونگی بحث درباره دوره‌بندی تاریخی نظم و انسجام بیشتری دهد و حداقل این روش کاملاً جهت‌دار سیاسی با معیارهای سنجیده‌تری به کار گرفته شود. گرچه دامنه این بحث طولانی‌ست و امکان دستیابی به یک توافق کلی درباره آن امکان‌پذیر نیست؛ اما به دلیل اهمیت سیاسی مستتر در آن، چند اشاره کلی ضروری است:

۱- از آنجا که مسئله اساسی هر انقلاب تغییر در ساختار قدرت سیاسی است، و از آنجا که گسست و تداوم، هر دو اجزای لاینفک تحولات اجتماعی‌اند، بنابراین بیان سیاسی این گسست و تداوم را می‌توان به‌عنوان یکی از ضوابط تشخیص دوره‌بندی تاریخی به کار برد. دوره گسست الزاماً دوره ازهم پاشیده‌شدن شیرازه حکومت و بهم‌خوردن فرایندهای عادی (روشن) و یا

اجتماعی، بازسازی دولت علیه نیرو و یا نیروهایی است که تا کمی پیش رقیب یا متولف (چه واقعی و چه صوری) جناح حاکم بوده‌اند. شدت و تداوم سرکوب در فرایند بازسازی دولت، نسبت مستقیمی با چنین فعل و انفعالی دارد. به‌طور کلی هرچه پایه ائتلاف حاکمیت جدید گسترده‌تر باشد و نیروهای گوناگون بتوانند خواسته‌های خود را به دولت تحمیل کنند، سرکوب دولتی با خشونت کمتری اعمال می‌گردد. و هر چه طیف ائتلاف سیاسی و نیروهای تشکیل‌دهنده دولت محدودتر باشد، سرکوب عریان‌تر اعمال می‌شود. لازمه موفقیت سرکوب عریان، نهادی شدن نظام جدید است.

اما معنای نهادی شدن نظام، فقط ایجاد و یا توسعه مؤسسات پلیسی و دستگاه‌های سرکوب نیست؛ سرکوب باید بتواند، رفته رفته بین سرکوب‌شوندگان هم مورد پذیرش قرار گیرد. اهمیت کاربرد ترور نه در نفس آن، بلکه در ایجاد آن رابطه‌ای است که ترور را به آلت مؤثر رعب و وحشت تبدیل می‌کند. این آحاد ایدئولوژیک و فرهنگی رژیم سیاسی است که با سمبل‌های خود، چهارچوب عمومی عقلانی شدن سرکوب را پی می‌ریزد. آدمک‌هایی که ویلهم رایش از آنان سخن می‌گفت، فقط با تن دادن به اتوریته ترس و وحشت می‌توانند حکومت را پذیرا شوند و به نظام سیاسی اجازه بازتولید دهند. اما کافیست به آنچه نمادهای عمومی "پذیرش" سرکوب در جامعه است نگاه کنیم (روح مطیع، ادبیات توجیه‌گر، هنر دنباله‌رو، روشنفکران سرپزیز، مردم آرام و سیاست‌گریز و...) تا ببینیم ایران کنونی تا چه حد به "پذیرش" سرکوب تن داده است! آش آنقدر شور است که حتی رهبران سیاسی-مذهبی ایران هم دریافته‌اند که در قبولاندن ارزش‌های خود به بخش‌های وسیعی از مردم، شکست خورده و در کار خویش وا مانده‌اند. پس آنچه برای ملایان خاتمه کار است، برای غیرملایان یک وضعیت ناروشن است. از نقطه‌نظر این بخش وسیع جامعه، انقلاب هنوز به نتایج خود نرسیده است.

انقلاب هنوز خاتمه نیافته

اگر قبول کنیم که انقلاب خاتمه نیافته، نظم سیاسی متعارف و استواری در جامعه شکل نگرفته و تنش‌های سیاسی و اجتماعی که به انقلاب منجر شد هنوز در متن جامعه جاری است، می‌توانیم به این نتیجه برسیم که مسیر اصلی راه ما به آینده از طریق پاسخگویی یا حل بحران سیاسی جامعه خواهد گذشت. به همین منوال، سرنوشت ما به عنوان جزئی از آحاد انقلاب-جزئی که تا

آستانه انقلاب اساسی‌ترین بخش نیروی انقلاب‌کننده را تشکیل می‌داد. در گرو حل سرنوشت انقلاب است. از این حکم عمومی نتایج گوناگونی گرفته می‌شود. منجمله:

۱- دوره کنونی دوره پسا انقلابی است؛ بدین معنی که مضمون سیاسی حرکت‌های اجتماعی را چگونگی حل و فصل بحران سیاسی تعیین می‌کند. هر سرنوشتی که برای رژیم کنونی آرزو کنیم (سرنوشتی) و یا هر سناریویی که پیش آید (استحاله و تحول تدریجی)، از اهمیت و ضرورت شکل‌گرفتن یک رژیم متعارف سیاسی نمی‌کاهد. حتی اگر مطلوب‌ترین حالت پیش آید (بسیج عمومی مردم و سرنوشتی صلح‌آمیز رژیم) و یا روایت دیگری از انقلاب بهمین (فلج‌شدن رژیم در اثر مبارزه سیاسی و اعتصاب عمومی و سپس قیام)، باز سهم‌ترین مسئله‌ای که پس از هجده سال تشنج در برابر جامعه قرار می‌گیرد، همانا به وجود آمدن یک نظام متعارف سیاسی است.

حتی اگر شاهد تحول سیاسی مطلوب خود نباشیم، باز چشم‌انداز آتی آنطور که امروز به نظر می‌رسد، چندان تاریک نیست. استحاله رژیم ولایت فقیه قطعاً معنایش نوعی واکنش در برابر فشارهای موجود داخلی و بین‌المللی است. نوک تیز این فشارها بر دوگانگی قدرت-قدرت مذهبی و سیاسی- و نقد سیطره نیروی "مذهبی/ملایی" استوار است. در حالت استحاله رژیم، نظام متعارف سیاسی که به وجود می‌آید احتمالاً جنبه‌های دموکراتیک خواهد داشت. اما اگر سرنوشتی رژیم کنونی بالفرض منجر به پیدایش نوعی حکومت مقتدر مرکزی شود، باز هم اساس قدرت چنین نظامی، با توجه به تغییرات گوناگونی که نزدیک بیست سال اخیر در جامعه ما رخ داده، باید با تضمین نوعی از امکان دخالت و اعمال قدرت مردم در سرنوشت‌شان توأم باشد.

دلایل ساده‌اند: "دمکراسی" همانقدر نسبی است که "دیکتاتوری"؛ و این هر دو بیش از آن که ناشی از اراده و یا برنامه سیاسی رهبری یا مدعیان رهبری باشد، در وجود نوعی توازن اجتماعی و سیاسی است. نابودی قدرت سیاسی و اقتصادی الیگارشی سابق در ایران-قدرت هزار فامیل- که خود منجر به افزایش تحرک اجتماعی بخش‌های دیگر جامعه شد، قشر جدیدی از تکنوکرات‌های طبقه متوسط را به وجود آورد که از کاردانی نسبتاً بالایی برخوردارند و خواستار شرکت در تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌ها هستند. رشد کمتی و کیفی روشنفکران غیرمذهبی، افزایش توان سازماندهی وسیع در دوره جنگ و منجمله

بسیج و دخالت زنان در امور اجتماعی، پیدایش یک جامعه وسیع مهاجر نسبتاً مرفه با پیوندهای همه‌جانبه با جامعه داخل کشور، همراه با سیاسی ماندن نسبی جو عمومی و یا در یک کلام مدرنیته شدن روابط اجتماعی-سیاسی علیرغم حاکمیت مذهبی، زمینه‌های لازم اما قطعاً ناکافی برای دموکراتیزه کردن جامعه را فراهم آورده است.

۲- رژیم متعارف سیاسی الزاماً به معنای نظام متعادل اجتماعی نیست. بر حسب آنکه تحول سیاسی در ایران چه سمت و سویی به خود گیرد و بر حسب آنکه چه بخش از نیروهای اجتماعی (یا دقیق‌تر بگویم، چه بخش از نخبگان سیاسی) در تحول اجتماعی آتی دست بالا را پیدا کنند، راه حل‌های متفاوت در پیش خواهد بود. با این حال و علیرغم وجود راه‌های گوناگون، توجه به این امر حائز اهمیت بسیاری است که، راه حل‌های موجود از نظر ماهوی تفاوت چندان زیادی با یکدیگر ندارند. هم واقعیت‌های اجتماعی امروز (در سطح بین‌المللی و ملی) و هم فقدان چشم‌اندازهای تئوریک (در مقطع کنونی) عملاً سمت و سوی تحولات اجتماعی را محدود می‌سازد. در یک سو سرمایه‌داری نوع بازار آزاد قرار دارد و در سوی دیگر سرمایه‌داری کنترل‌شده. در یک چنین شرایطی، انقلابی‌ترین راه حل‌ها، سر آخر چاره‌ای جز انتخاب مکانیسم‌های سرمایه‌داری ندارد. تمام ظرافت سیاسی-تئوریک مسئله یا نقطه کلیدی موضوع در اینجا است که چه نوع نظام سرمایه‌داری می‌تواند-به طور نسبی- هم ضامن رشد و رفاه عمومی باشد و هم امکان آزادانه دخالت مردم در سرنوشت سیاسی جامعه را فراهم آورد.

۳- مضمون تحول سیاسی و اجتماعی در پیش، با زمینه تحول تاریخی نیز خوانایی دارد. یکی از پیام‌های انقلاب بهمین در تداوم تحولات چند ثرن اخیر ایران، فرایند تحول دولت-ملت و تحصیل استقلال سیاسی است (نگاه کنید به "نقطه" شماره ۴۵، صفحات ۶۶ تا ۷۰). این تحول، چهارچوب حرکت در دوره بعدی را نیز تا حدودی تعیین می‌کند. عمده‌شدن نظام گفتاری حقوق شهروندی در میان مخالفین سیاسی رژیم، بیش از هر چیز نشان از امکان نهادی‌شدن فرایند دولت-ملت، به شکل پاک‌گرفتن یا تعمیق این حقوق در صور مختلف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است.

تقلا

از دورنمایی که در بالا تصویر شده می‌توان به نتایج متعدد و متضادی رسید و راست‌ترین و چپ‌ترین مواضع را با استناد به

آن اتخاذ کرد. چرا که در این نوشته مستتر است که تغییر و تحول آتی ایران، علیرغم شکل‌های گوناگونی که می‌تواند به خود گیرد، عملاً از رفرم در ساختار سرمایه‌داری فراتر نمی‌رود. این دورنما را البته می‌توان با توجه به نیروهای فعال در صحنه سیاسی ایران و سناریوهای احتمالی تحول آتی، حتی تدقیق کرد و نشان داد چگونه طیف‌های به ظاهر متضاد سیاسی در واقعیت، از نظر برنامه اختلاف چندانی با هم ندارند و چندان هم متفاوت عمل نخواهند کرد. اما، توضیح همه‌جانبه این امر نه هدف این نوشته است و نه تعیین‌کننده جهت فعالیت‌های عمومی‌ما. مهم این است - حداقل از نقطه‌نظر من - که موضع خودمان را نسبت به تحولی که در پیش رو است روشن کنیم.

برای ما روشنفکران، تبیین جایگاه چپ، بیش از هر چیز یک انتخاب تئوریک-سیاسی است. اما، موازنه قوا در سطح بین‌المللی و داخلی و ناروشنی‌های تئوریک درباره چگونگی فرارفتن از جامعه کنونی به یک جامعه فراسرمایه‌داری به ما اجازه نمی‌دهد که از موضعی تهاجمی نسبت به آینده روشن و راه رسیدن بدان سخن گوئیم. در دوره پیشین، چنین چشم‌اندازی وجود داشت (یا حداقل ما تصور می‌کردیم که وجود دارد) و در نتیجه تنظیم خواسته‌ها، نحوه سازماندهی و شکل مناسبات ما با نیروهای دیگر، یا از الگوهای شناخته‌شده بهره می‌گرفت، یا از نقد آن الگوها و یا از تلفیق آن‌ها با هم و این همه، بر متن داده‌های عملی و تجارب بومی خودمان شکل می‌گرفت. هر چه بود در آن ایام قادر بودیم با تریایی و قاطعیت بیشتری به ارائه راه‌حل‌های خود پردازیم.

اما، در وضعیت کنونی و در غیاب آن چنان چشم‌اندازی ما با یک انتخاب استراتژیک روبرو هستیم: روی آوردن به سوی راه‌حل‌های دیگر و یا کوشش در راه شکل دادن به یک آلترناتیو تئوریک.

یکی از بدیل‌های تئوریک - به عبارتی از منسجم‌ترین آنها - که امروز نیز در میان فعالین چپ طرفدارانی یافته، سوسیال‌دموکراسی است. این جریان که به دلیل سوابق تاریخی‌اش (حداقل از سال ۱۹۱۴ به این سو) جزئی از سیاست‌های رسمی دولت‌های اروپایی بوده، و هم به دلیل موضع‌گیری‌های عملی - تئوریک (پذیرش سرمایه‌داری و دست کشیدن از خواست به وجود آوردن جامعه سوسیالیستی) و هم به دلیل نقش عملی‌اش در نظام کنونی جهان، برای بخش قابل توجهی از ما - که مدافع سنت‌های تاریخی دیگری در جنبش جهانی

بوده‌ایم، خواهان فراروی از جامعه سرمایه‌داری هستیم و در برابر حاکمیت نظام جهانی آن ایستاده‌ایم، قطعاً راه‌حل مطلوبی نیست. هر چند باید اعتراف کرد که سوسیال‌دموکراسی می‌تواند راه‌حل همه‌جانبه‌ای برای رفرم‌های سیاسی-اجتماعی ایران ارائه دهد و فراموش نکنیم که قدرت‌یابی سوسیال‌دموکراسی در اروپا، با بازسازی اقتصادی-سیاسی اروپای بعد از جنگ دوم جهانی هم‌زمان و همراه بود.

اما اگر نخواهیم نقد خود از جامعه سرمایه‌داری را به حد نقد سوسیال‌دموکراتیک کاهش دهیم، اگر جنگ و جدال سیاسی در یک حوزه معین اجتماعی-فرهنگی را برای گذار به دوران فرا سرمایه‌داری ناکافی بدانیم و هنوز بر این اعتقاد باشیم که بشریت می‌تواند از چنگ فقر و محرومیت و عبودیت سرمایه خلاصی یابد، راهی در برابر خود نخواهیم داشت جز آنکه در جهت شکل‌گیری و پای‌گیری آن بدیل تئوریکی که بتواند ما را هم‌عصر تحولات کنونی کند، سخت بکوشیم. ما با یک سؤال بسیار ساده ولی در حقیقت بسیار دشوار مواجه‌ایم: «چه می‌شود کرد تا در حین ایفای نقشی فعال در دوره کنونی راه تحولات بعدی را هموار ساخت؟ چگونه می‌توانیم رفرم‌های سیاسی-اجتماعی را به تحول سیاسی-اجتماعی رادیکال پیوند زنیم».

واقعیت این است که امروز ما در موقعیت تدافعی هستیم و در این شرایط، بیش از هر چیز محتاج به خود آمدن. فقط باید مفروض بود که واقعیت نابسامان کنونی را درک نکرد. به خود آمدن ما - تشخیص قدرت‌مان برای تغییر - قطعاً در خلوت انجام نمی‌گیرد، گرچه بی‌شک همه‌مان به این "تنهایی" سخت محتاجیم. چنین تحولی در صبر و انتظار یافتن راه از بی‌راه نیز به دست آمدنی نیست؛ گرچه گذشت زمان قطعاً حلال و روشنگر بسیاری از مسائل خواهد بود که اکنون تاریک جلوه می‌کند. پس اگر نخواهیم در گذشته‌ها زندگی کنیم و سر بزیر در صراط مستقیم راه رویم، چاره‌ای نداریم جز آنکه قدم به قدم - و اگر لازم باشد با چنگ و دندان - راه خود را به سوی آینده بیابیم.

چنین کاری شدنی نیست، مگر آنکه پیش از هر چیز رابطه خود را با گذشته‌مان و با یکدیگر تغییر دهیم. ما که نه می‌توانیم و نه باید دست از نقد جدی خود و تاریخ خود برداریم، می‌توانیم در نقد همان تاریخ رگه‌ها دست‌اوردها و سنت‌هایی را بیابیم که در راه‌یابی آینده کارگر باشد. نسل ما از این بخت تاریخی برخوردار بوده است که از کوران انقلابی بزرگ در آمده و سیاست را با

تمامی تلخی‌هایش تجربه کرده. این نسل اکنون سه یا چهار دهه مبارزه و تجربه پشت سر دارد؛ و این برای کسانی که از صفر شروع کرده‌اند و شکست خورده‌اند و میدان کارزار را ترک نکرده‌اند، پشتوانه عظیمی است. آیا اینکه چنین نیروی مجرب اما پراکنده‌ای بتواند در آینده‌ای دور بلکه در همین دور مبارزاتی - به خود آید و در صحنه سیاسی ایران تأثیری بگذارد، خیالبافی است؟ آیا اینکه ما آدم‌های میانسال دور هم جمع شویم، اندوخته‌هایمان را برای خروج از وضع پریشان کنونی و در راه پیشبرد امر آزادی و عدالت اجتماعی در ایران به کار اندازیم، خام‌خیالی است؟ آیا این آرزو که انتقام شکست‌مان را از ملایان و اوباشان سیاسی بگیریم، بلندپروازی است؟ آیا امید آنکه پروژه روحانیت ایران را به خاک بمالیم، کودکانه است؟ آیا هوس دست و پنجه نرم کردن با سرمایه‌داری جهانی ابلهانه است؟ اگر پاسخ به این پرسش‌ها منفی است و این کارها خیالبافی و خام‌خیالی و بلندپروازی، کودکانه و ابلهانه نیست و برعکس شدنی است، پس بیایید دیگر بار بخت خود را در این مصاف بیازماییم.

اجازه بدهید به عنوان حسن ختام هم که شده با فعالین سیاسی چپ (بویژه هم‌نسل‌های خودم) پیشنهادی را در میان بگذارم. بیایید صفحه جدیدی را در تاریخ زندگی‌مان بکشاییم. بیایید به کمک همدیگر و در کنار همدیگر به یک گفتگوی جدی و صمیمی برای خروج از وضعیت کنونی پردازیم. بیایید یک بحث هدفمند برای رسیدن به تفاهمی تازه از کار تئوریک-سیاسی را با یکدیگر دنبال کنیم. اگر این تأمل درباره آینده و این تقلا انعکاسی پیدا کند، پیشنهاد من به دوستان "نقطه" این است که صفحه و یا صفحاتی را در هر شماره به بحث درباره آینده چپ ایران و چگونگی دخالت مستقیم و مؤثر ما در صحنه سیاسی جامعه اختصاص دهند. فراموش نکنیم که نسل ما در تاریخ سی ساله گذشته تعمید یافته. فراموش نکنیم که هر نسلی تاریخ ویژه خود را نه برای برد و باخت سیاسی و نه برای یک آینده نامعلوم (یک تاریخ مجرد) بلکه برای خود زندگی می‌کند؛ و اما در این زندگی است که آن آینده شکل می‌گیرد و برای نسل‌های بعدی این امکان را فراهم می‌آورد که به آنچه امروز انجام شده است و به آنچه فردا انجام خواهد شد به چشم دیگری نگاه کنند. در آن قضاوت تاریخی فقط می‌توانیم امیدوار باشیم که رو سفید بمانیم. ●

ما چه بودیم و چه کردیم

خیلی‌ها از من پرسیده‌اند و بسیاری خواسته‌اند که خاطرات خود را بنویسم. تا بحال تن نداده‌ام و بدون هیچ دلیل منطقی، با تبلی طفره رفته‌ام. اما حالا که شما از من خواسته‌اید کمی از خودمان و عقایدمان بگویم - حتی اگر شده در یک ستون - این چند سطر را می‌نویسم.

عباس عاقلی زاده

برابر آن طوفان مقاومت زیادی کند. از درون نیز دو نفر از مؤثرترین افراد رهبری، یعنی دکتر خنجی و مسعود حجازی که در غیبت ملکی - که در زندان فلک‌الافلاک تبعید بود - به ناپودی حزب کمر بسته بودند؛ آنهم سه روز پس از ۲۸ مرداد و با این اتهام بزرگ که ملکی گفته «هیچ سوسیالیستی نمی‌تواند پیرو ملی‌ترین ملی‌ها باشد». در حالیکه خلیل ملکی در جستجوی راهی بود که حزب و نهضت را حفظ کند و به ایجاد جنبش مقاومتی در برابر دولت امپریالیسم ساخته شاه بپردازد. ما ماندیم با هزار بدبختی و زندان و سختی. کار را ادامه دادیم. از نو ساختیم و به قول ملکی بار دیگر از صفر شروع کردیم. و با تندروها و کندروها و گذشتن از کوره‌راهها و پستی و بلندی‌ها، چشم‌انداز «سوسیالیسم ایرانی» ای را که با خصوصیات جامعه‌مان بخواند، بررسی کردیم. همزمان، به نهضت ملی‌مان که از طراوت افتاده بود نیرو بخشیدیم و کوشیدیم از دیدگاه خود نقطه ضعفهای آنرا بیابیم و ارائه دهیم. فحش‌ها خوردیم و رنجها کشیدیم و بار دیگر که «جبهه ملی دوم» علم شد (۱۳۳۹). و ما نیز با تمام وجودمان «جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی» را در کنار آن بوجود آوردیم و کوشیدیم نظرات خود را برای برون رفت از سرگستگی بگوئیم. گاه از دیدگاه «نهضت ملی» مطلبی ارائه می‌دادیم و گاه با هزار ترس و لرز خواسته‌های سوسیالیستی را پیش می‌کشیدیم تا نه مشمول بند ۱۰ قانون «مقدمین علیه استقلال کشور» شویم و نه دوستان ملی را زیاد بترسانیم و برمانیم.

زحمتکشان ملت ایران بدستم می‌رسید، با ولع می‌خواندم. بر اثر این خواندن‌ها به سوسیالیسم و نظریه نیروی سوم - بخصوص نیروی سوم به معنای اخص - علاقه‌ای شدید پیدا کرده بودم. کتاب «سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی» خلیلی ملکی بدجوری مرا گرفت و بر من اثر گذاشت. پس از تیر ۱۳۳۱ که مصدق بار دیگر نخست‌وزیر شد، من هم به مبارزه جدی‌تر اندیشیدم؛ از دوستان راهنمایی خواستم و بالاخره پس از جدائی ملکی و یارانش از دکتر بقائی و تأسیس «حزب زحمتکشان ملت ایران» (که پسوند نیروی سوم را پس از جدائی از بقائی به خود افزود)، عضو حزب شدم. عضو حوزه آزمایشی شماره ۵۰. از همان آغاز با خودم گفتم «کسی که عضویت یک حزب را قبول می‌کند باید فعالانه کار کند» و با علاقه زیاد به تلاش پرداختم. جزو فعالین جوانی بودم که با تمام وجود از خود مایه گذاشتند. در بحث‌های خیابانی یک پای درگیری با توده‌ای‌ها بودم و در بحث‌ها آنها را بسیار ضعیف می‌دیدم؛ خصوصاً این که در برابر استدلال‌های قوی ملکی و نیروی سوم مستأصل می‌شدند. وقتی که خصوصیات استعماری و استعماری حکومت شوروی و قراردادهای دوجانبه‌ای را که با کشورهای وابسته و تحت سلطه خود می‌بست مثال می‌آوردیم، جوابی برای ارائه نداشتند و این آن نقطه عطفی بود که مرا هرچه بیشتر به سوسیالیسم ارائه‌شده توسط خلیل ملکی و «حزب زحمتکشان ملت ایران» (نیروی سوم)، معتقد می‌کرد.

کودتای ۲۸ مرداد روی داد. حزب ما جوان بود و چنان سازمانی نداشت که در

من از سال ۱۳۲۰ که کلاس هشتم بودم، به فعالیت سیاسی جلب شدم. ابتدا به مصدق و نهضت ملی کردن نفت کشش پیدا کردم و در راه مدرسه با خواندن عناوین روزنامه‌ها و میخ‌شدن پای میز روزنامه‌فروش‌ها قضایا را دنبال می‌کردم. بعداً با خواندن «باختر امروز»، «شاهد» و سایر روزنامه‌ها مسائل سیاسی را پی‌می‌گرفتم.

از دکتر بقائی بخاطر جاه‌طلبی‌هایش خوشم نمی‌آمد و نسبت به کسانی که از تساوی‌طلبی و زحمتکشان حرف می‌زدند و ملی بودند، کشش داشتم. نام خلیل ملکی مرا زیاد جلب می‌کرد. استدلال‌هایش در ضرورت ملی کردن صنعت نفت و نیز برخوردش با توده‌ایها - که شعار ملی کردن نفت را نفی می‌کردند - برایم بسیار دلنشین بود. شنیده بودم و بعدها فهمیدم که از انشعابیون حزب توده است. از حزب توده که پیرو شوروی‌ها بود و از هیئت حاکمه که نوکر انگلیس و اجنبی بود خوشم نمی‌آمد. مصدق را که می‌خواست ما را از قید استعمار آزاد کند دوست داشتم و طرفدارش بودم.

در نتیجه خواندن «شاهد» به ملکی بیشتر کشش پیدا کردم؛ ولی از دکتر بقائی چیزی نمی‌دیدم که بخوانم و او را وصله ناجوری می‌دیدم. از اواخر خرداد ۱۳۳۱ هر چه جزوه و نشریه از «حزب



تلاش ادامه یافت و در آفتی دیگر پس از سال ۴۲ به یاری رهبر دربند "نهضت ملی"، دکتر مصدق، و به همت جمعی از یاران "نهضت ملی"، "جبهه ملی سوم" را بنیان گذاشتیم. شاه و ساواک برای جلوگیری از پیوند ما و ملیون دست به اقدامات گوناگونی زدند. ساواک به "جبهه ملی سوم" یورش آورد؛ جمعی را دستگیر کرد و با قربانی کردن ما - زیرا چند تن از دستگیرشدگان را بدون محکومیت آزاد کردند در حالیکه چهار نفر از رهبری "جامعه" را با محکومیت به زندان انداختند - جلوی فعالیت "جبهه ملی سوم" را گرفت. اما قبل از آزادی منوچهر صفا و من (که پیشتر و در جریان یورش خرداد ۴۳ دستگیر و محکوم شده بودیم) و آزادی سایر رفقا، خلیل ملکی، علی جان شانسی، رضا شایان و میرحسین سرشار (که در سال ۴۴ دستگیر شدند)، رفقا کم و بیش کارهایی می‌کردند و جلال آل‌احمد هم بیشتر کارهای ارتباطی آنها را انجام می‌داد.

با آزادی رفقای مسئول، فعالیت به شکل دیگری اما نه چندان پربار ادامه پیدا کرد؛ تا سال پنجاه که جنبش چریکی عرصه‌های تازه‌ای را گشود. ما گرچه بسیار پرتلاش نبودیم و سازماندهی چشمگیری نداشتیم، اما ارتباطات داخلی خود را حفظ کرده بودیم، از هیچ فعالیتی دور نبودیم و با همه جریان‌های پرتحرک جامعه در تماسی نزدیک بودیم. در سال ۵۰ که مرا گرفتند با بسیاری از فعالین مجاهدین و فدائیان آشنا شدم و چه قبل و چه پس از آزادی ارتباط مستقیم با آنها داشتم. فعالیت ما بیشتر به صورت انتشار کتابهایی به قصد معرفی جنبش‌های آزادیبخش جهان بود و نیز آگاهی‌دادن به نسل جوان؛ و تجربه‌اندوزی. وقتی می‌گویم ارتباط گمان نکنید یک رابطه رسمی و یک سازماندهی بود و غیره و یکی، بلکه من یا آن دیگر رفیق یا آن یکی، با فردی از افراد گروه‌های چریکی در تماس بودیم؛ جزوه‌هایی مبادله می‌کردیم. اعلامیه‌ها را تکثیر می‌کردیم. مورد مشورت قرار می‌گرفتیم و گاه پولی برای ادامه کارشان دست و پا می‌کردیم و در اختیارشان می‌گذاشتیم. پناهشان می‌دادیم و بلندگوی آنها در محیط کارمان می‌شدیم. و یا برای بازماندگان‌شان یا زن و فرزندشان تا حد ممکن امکاناتی بوجود می‌آوردیم و کمک مالی و...

من با مجاهدین، فدائیان، مصطفی شاعیان و گروه او در ارتباط بودم و

اگر بخواهم بطور خلاصه تحولات فکری خودمان را بیان کنم، باید بگویم: بعد از انشعاب در حزب توده (۱۳۲۶)، ملکی و عده‌ای از انشعاییون که ارتباط فکری خود را با او حفظ کرده بودند، به سوسیالیسم معتقد بودند، مارکسیسم را قبول داشتند - ولی انترناسیونالیسم با تعریف لنینی و استالینی را قبول نداشتند و معتقد نبودند که «انترناسیونالیست کسی است که بی‌چون و چرا و بی‌قید و شرط در خدمت ستاد زحمتکشان باشد» و ستاد زحمتکشان نیز شوروی و حزب کمونیست آن کشور باشد. بنیاد حرکت جدیدی را ریختند. انشعاییون در آغاز کار حساب حزب توده را از شوروی جدا می‌کردند و گمان داشتند که شوروی‌ها اطاعت کورکورانه نمی‌خواهند و این رهبری حزب توده است که چنان گندی به قالب می‌زند. اما پس از انشعاب و آن موضعگیری رسمی شوروی‌ها نسبت به ملکی و انشعاییون، رفته رفته فهمیده شد که ریشه در "مرداب" است. خامه‌ای تا آستانه ۲۸ مرداد ۳۲ هنوز به شوروی‌ها چشم امید داشت و مرتب به "رفقا" نامه می‌نوشت و پست می‌کرد و استدلال می‌آورد که «شما باید از ملی‌کردن نفت حمایت کنید، این نهضت ضداستعماری باید مورد حمایت ستاد زحمتکشان جهان باشد، فلان و بهمان کار شما با اصول مارکسیسم نمی‌خواند...». خامه‌ای در آستانه ۲۸ مرداد تازه به این حرف ملکی رسید که مارکسیسم با مارک روسی حاکم شده و تمام اصول انسانی و با

مستقیم و غیرمستقیم مورد مشورت قرار می‌گرفتم. شانسی نیز با فدائیان و "حزب دمکرات کردستان ایران" تماس داشت؛ و رفیق دیگری که زنده است و در ایران، با فدائیان و مجاهدین و "حزب دمکرات" و این در پرونده دستگیری همه ماها به نحوی آمده که در فرصتی دیگر به آن خواهم پرداخت.

در سال‌های اختناق شدید پس از ۱۳۴۴ و بخصوص بعد از سال ۱۳۵۰ ارتباطات مان بیشتر بصورت مجامع خانوادگی بود که در آن درگوشی و گاه بلند و عام‌تر به تبادل اخبار و مطالب می‌پرداختیم و گاه جزوه و کتاب به یکدیگر می‌دادیم. از اینرو بیشتر زن و شوهرها در جریان قضایای سیاسی و فکری هم با یکدیگر بودند.

در آستانه نوزدهم ۱۳۵۶ ارتباطات وسیع‌تر و تماس‌ها بیشتر شد. خود را جمع و جور کردیم. بعد از سال ۴۷-۱۳۴۶ سعی کرده بودیم با کسانی که جزو "جامعه" هم نبودند و به ما سمپاتی داشتند، یا کسانی که از ما بودند و در شرایط خطرناک ریسک نمی‌کردند و با فاصله حرکت می‌کردند، تماس‌های مرتب‌تری داشته باشیم. این تصمیم در زمان حیات ملکی (که در تیرماه ۱۳۴۸ درگذشت) گرفته شد و بعدها عمومی‌تر شد. به این خاطر جریانی که بعداً شکل گرفت (با شرکت یکی دو نفر از رفقای ما، چند نفر از سمپاتهای ما و چند نفر منفرد)، نامش شد "نهضت رادیکال".

ارزش به وسیله مارکسیسم آنها زیر پا گذارده شده است.

دور بعدی، جنبش ملی شدن نفت و اوج "نهضت ملی" است. خلیل ملکی با روزنامه شاهد همکاری می‌کند و بعد "حزب زحمتکشان ملت ایران" را به همراه بسیاری از انشعابیون حزب توده و دکتر بقائی و گروه‌هایی که از او حمایت می‌کردند، پایه می‌گذارد. در این دوره است که خلیل ملکی "سوسیالیسم ایرانی" را پی‌ریزی می‌کند که «پیاده‌کردن سوسیالیسم علمی با توجه به شرایط خاص ایران» است. (مراجعه کنید به مقدمه‌ای که همایون کاتوزیان بر کتاب "خاطرات سیاسی خلیل ملکی" نوشته است.) در این دوره ملکی به نوعی کمونیسم مستقل از مسکو عقیده داشت و تجربیات تیتو و راه مستقل او برایش جالب بود.

در دوران پس از ۲۸ مرداد، شکست نهضت ملی و سرکوب شدن جنبش، خلیل ملکی باین نظر رسید که باید بیشتر توان و نیروی خود را برای زنده کردن و به حرکت درآوردن نهضت از پا درآمده ملی صرف کنیم. او می‌گفت «ما از رسیدن به سوسیالیسم خیلی دوریم، عمر من که هیچ، به عمر شماها هم دست نمی‌دهد، شاید فرزندان یا نوه‌های شما به سوسیالیسم برسند» و از این رو ما باید مبارزه ضدامپریالیستی را بگذرانیم تا زمینه‌های رشد فکری، اجتماعی، اقتصادی و تکامل صنعتی- فراهم آید و مردم آگاهی یابند و زحمتکشان به حقوق و خواسته‌های خود پی‌ببرند و ضرورت سوسیالیسم را درک کنند. (به زبان ساده تمام حرف‌های رفیق مارکس برای کشورهای عقب‌نگاهداشته شده و ماقبل سرمایه‌داری را توضیح می‌داد).

او و ما بعد از ۲۸ مرداد بیشتر به سوسیالیسم دموکراتیک- یا بهتر است بگویم به سوسیال دموکرات‌های غربی- کشش پیدا کردیم. نمونه "نتی" در ایتالیا بهترین نمونه‌اش بود. فیدل کاسترو را هم خیلی می‌پسندیدیم؛ بخصوص که از راه مستقل کوبا حرف می‌زد. اما با سفر ملکی به اروپا و شرکت در کنگره انترناسیونال سوسیالیست، تمام توهم او و با توضیحات او تمام توهم ما نسبت به سوسیال دموکراسی اروپائی فرو ریخت؛ با اینکه سخنرانی ملکی در مورد نهضت ملی شدن نفت و کودتای ۲۸ مرداد، بسیار مورد استقبال حضار قرار گرفته بود. از این پس سوسیال دموکراسی اروپائی جاذبه‌اش را برایمان از دست داد و دیگر به آن

امیدی نداشتیم؛ مگر در حد یک تریبون که خواسته‌هایمان را از آن طریق بیان کنیم. اینکه تا کی بگذرانند حرف‌های ما پخش شود برایمان معلوم نبود؛ چون وقتی در موضع قدرت قرار می‌گرفتند، بخاطر منافع اقتصادی و سیاسی‌شان، خواسته‌ها و گفته‌های ما را ناشنیده می‌گرفتند.

با سفر ملکی به اروپا و شرکت

در کنگره انترناسیونال

سوسیالیست، تمام توهم او و با

توضیحات او تمام توهم ما

نسبت به سوسیال دموکراسی

اروپائی فرو ریخت؛

در دوران اوج‌گیری اختلافات میان چین و شوروی، به چینی‌ها و نظرات مائو تمایل پیدا کردیم؛ گرچه به آنها هم با نظر انتقادی نگاه می‌کردیم. آخر ما "جامعه سوسیالیستها" بودیم؛ یعنی طیف فکری ما نیز متغییر بود. ولی با انقلاب فرهنگی چین و دعوایی که در حقیقت بر سر پرستش کیش شخصیت رفیق مائو در گرفته بود، در مارکسیسم چینی هم سراب دیدیم.

از اواخر سال ۱۳۴۱، بیشتر با تحلیل‌های مارکسیستی نوشته‌ها و بیانیه‌های خود را منتشر می‌کردیم؛ و این زمانی است که ملکی در اروپا بود و مریض. او به ما هشدار می‌داد که در همکاری یا مذهبی‌ها تند نرویم و خود را با طناب آنها ته چاه نفرستیم. ما می‌کوشیدیم که افکار مترقی و چپ خود را با جنبش توده‌ها گره بزنیم و به این طریق بلکه جنبش از حرکت بازمانده را بار دیگر به حرکت درآوریم. در سالهای ۴۲-۴۱ به علت اُفت فعالیت‌های "جبهه ملی" بر آن شدیم که می‌شود با حمایت از جنبه‌های قابل دفاع مبارزات مذهبی، جنبش را به حرکت درآورد و کوره را گرم نگه‌داشت.

پس از آن به مارکسیسم نزدیک و

نزدیکتر شدیم و سعی کردیم از چشم‌انداز تطبیق آن با شرایط اجتماعی ایران نظریاتی ارائه دهیم؛ ولی به هیچ‌وجه تعبیر روسی مارکسیسم را نمی‌پذیرفتیم. از ۱۳۴۴ تا سال ۱۳۵۰، در گروه‌های کوچک خود مطالعه و بحث می‌کردیم.

در سالهای ۵۰ بعضی از رفقای "جامعه" با حفظ ارتباط با ما به تعبیرهای تازه‌ای دست یافتند. می‌گفتند: تجسم سوسیالیسم و مارکسیسم همان است که در شوروی و اقمار پیاده شده و اینکه شما از مارکسیسم و سوسیالیسم مستقل تصور دیگری دارید در حقیقت جز توهم نیست. صاحبان این اندیشه - چه کسانی که نظر خود را صریحاً بیان می‌کردند و چه آنهایی که حرف نمی‌زدند، ولی همان اعتقاد را داشتند - در آستانه انقلاب بهمن، رسماً یا عملاً از جامعه کنار گرفتند.

انقلاب بهمن ۵۷ صفوف فکری "جامعه" را کمی فشرده‌تر کرد. ما رسماً اعلام کردیم که مارکسیست هستیم و مارکسیسم را به عنوان چراغ راهنما پذیرفته‌ایم و با مرزبندی با مارکسیسم روسی فعالیت می‌کنیم. نام خود را کوتاه کردیم و عنوان "جامعه سوسیالیستهای ایران" را (بدون پسوند "نهضت ملی") به کار گرفتیم. در این دوره برخی از رفقای ما در ایران و خارج از کشور به همکاری‌شان با "جامعه" خاتمه دادند؛ ولی روابط دوستانه‌مان را حفظ کردیم.

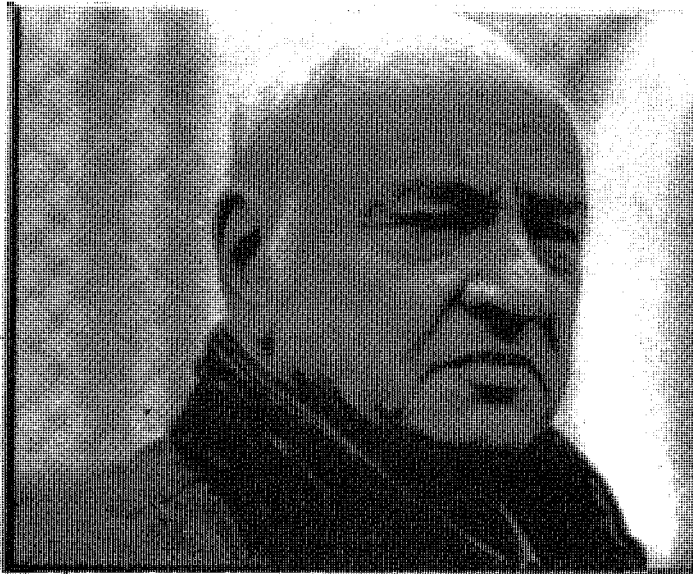
بلافاصله پس از پیروزی انقلاب ضدسلطنتی به همکاری خود با سازمانهای "جبهه ملی" - که در دوران پیش از انقلاب با آنها همکاری می‌کردیم- پایان دادیم. در ۱۴ اسفند ۵۷ با چند سازمان چپ دیگر (وحدت کمونیستی، جامی، اتحاد چپ، جمعیت استقلال و آزادی) و عده‌ای از عناصر مترقی منفرد و دموکرات همراه شدیم "جبهه دموکراتیک ملی ایران" تشکیل شد.

در دوران پس از انقلاب فعالیت‌های "جامعه" همراه و گره خورده با "جبهه دموکراتیک" ادامه داشت و این همکاری تا زمانی که "جبهه دموکراتیک" فعالیت علنی می‌کرد، پا برجا ماند.

من در تیر ۱۳۵۹ از ایران خارج شدم. در خارج از کشور نیز با همان ایده‌های سوسیالیسم مستقل غیرارادوگامی به فعالیت‌های خود ادامه داده‌ام؛ و به نظرم مارکسیسم هنوز همچون چراغ راهنمائی در مقابل ما درخشش خود را دارد. ●

۱۲ فوریه ۱۹۹۷

تجربه سیاسی



ادگار مورن (Edgar Morin) یکی از اندیشمندان بنام فرانسه است که متأسفانه در بین فارسی‌زبانان چندان شناخته نیست. نوشته زیر که قدری کوتاه شده، فصلی است از کتاب او زیر عنوان MES DEMON / انتشارات STOCK، سال ۱۹۹۴.

مارکسیستی را برای پیوستن به این مذهب شگفت‌انگیز به کار بندم. پاسکال به آنکه می‌خواهد ایمان بیاورد ولی موفق نمی‌شود، چه خوب گفته: «خرفت کنید خود را!» از شعائر پیروی کنید. دعا بخوانید و اطاعت کنید. برای خرفت شدن باید هوشمند بود. من در مبارزه، هوشمندی‌ام را به کار گرفتم تا خود را خرفت کنم. یکی از آموزش‌های بزرگی که نه فقط از خلال تجربه‌ام در کمونیسم استالینی بلکه از تمامی تجربه سیاسی‌ام می‌گیرم این است: به کار گرفتن هوشمندی برای خرفت شدن. در کور کردن خود تا بدانجا پیش رفتم که کوری خویش را نیز ندیدم. این هسته مرکزی روانشناختی خطاهای من است. در آن هنگام که مطمئن بودم در کار فرا رفتن و پیشرفتم، به لحاظ فکری پس می‌رفتم. بعدها پس از آگاهی از این پس‌رفت بود که توانستم پیش بروم... آگاهی عمیق از این پس‌روی بود که به من امکان داد تا پیشرفتی قطعی کنم. این پس‌روی شرط پیش‌روی آینده‌ام شد. این آگاهی فقط با تعمق و تفکر در تجربه‌ای که زندگی‌اش کرده بودم میسر شد. به علاوه این پس‌رفت فکری سال‌های ۴۴-۱۹۴۱ با پیشرفت وجودی تعیین‌کننده‌ای پیوند داشت و به من امکان داد تا آزاد شوم، با زندگی‌ام خطر کنم، با مرگ رویارو شوم و آن فضای بسته را ترک گویم که اگر جنگ نبود میسر نمی‌شد.

سر میز شام، ژاک فرانسوا رونالد به من گفت: «به

پیوستن من به کمونیسم استالینی، که تمامی فرهنگ سیاسی گذشته‌ام در برابر آن تقریباً به من مصونیت می‌داد، فقط در چنین اوضاع مشخصی می‌توانست صورت بگیرد. و من می‌بایست تمامی روشن‌بینی سیاسی‌ام را که قبل از بیست سالگی، به ویژه در زمان جنگ اسپانیا و محاکمه‌های مسکو کسب کرده بودم، پس بزنم و خنثی کنم. پایان جنگ این امکان را برایم فراهم ساخت که روشن‌بینی‌ام را باز یابم.

من کمونیست زمان جنگ بودم و این کمونیسم در زمان صلح دوام نداشت. آب شدن یخ‌ها که به نظم ناگزیر می‌رسید در سال ۱۹۴۵ رخ نداد و از سال ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ دوباره دوران انجماد فرارسید. از این زمان بود که مقاومت من شروع شد، ابتدا مقاومت فرهنگی و ملایم و سپس از سال‌های ۵۱-۱۹۴۸ به شکلی رادیکال. در سال ۵۷-۱۹۵۶ بود که شدم «دشمن حزب». از همان سال ۱۹۴۶ در مقابل این ماشین تهمت و سرکوب مقاومت کردم. این بار دیگر نه مبارزه فیزیکی علیه دشمن خارجی، بلکه «نبرد روحی» را که از همه سهمناک‌تر است، علیه ایمانی که در رونم ریشه داشت به پیش بردم.

«کمونیست زمان جنگ» به این معنی نیز بود که می‌بایست در ضمیر سیاسی‌ام به عقب برگردم. هشیارای‌ام را به کار اندازم و همه نوع بندبازی فکری و برهان‌های خردورزانه هگلی -

گرویدن من به کمونیسم از یک ندای وجودی بسیار نیرومند پیروی می‌کرد که با پذیرش فدا کردن جانم پیوند داشت. من از منطق فدا و دریافتی «واقع‌بینانه» از بهای سنگینی که برای نجات جهان باید پرداخت ترکیب شگفتی ساخته بودم. بعلاوه، آمیزه غریبی نیز از مهدویت (messianisme) و رئالیسم خودم درست کرده بودم. دلایلی «رئالیستی» برایم لازم بود تا خود را قانع کنم که جنبه‌های منفی اتحاد شوروی استالینی، ناشی از گذشته تزاراری و محاصره کشورهای کاپیتالیست است. منطقی «رئالیستی» لازم بود تا به این نتیجه برسم که ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی همین که پیروز شود مزیت‌هایش روشن خواهد شد (یعنی از همه نظر خواهد شکفت). بدین ترتیب از سال‌های ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۷ بین نیازهایم به واقعیت و اتوپی، بین دین و خرد سنتزی نادرست صورت گرفت. من هنوز هم در جستجوی سنتز درست‌تر اما می‌دانم که از این پس باید تعارض ناگزیری را که میان این نیازهای مکمل هم وجود دارد در نظر گرفت. و بایستی از ایده مهدویت رستگاری و فدا شدن جمعی دست شست.

من کمونیست زمان جنگ بودم. اگر جنگ جهانی نبود، اگر مقاومت اتحاد شوروی در مقابل اشغالگران نازی نبود، شاید نیروی شک در من غلبه می‌کرد و من به مذهب بزرگ رستگاری زمینی نمی‌پیوستم. حتی می‌توانم بگویم که

تو می‌گویم که چه چیزی از تجربه کمونیستی در جنبش مقاومت برایمان مانده است: مثل اس اس، مکتبی از شجاعت، ایثار و فداکاری. ما آریستوکرات‌هایی بودیم جان برکف. به همین دلیل فاسد و بی‌همه چیز نبودیم.» این حرف‌ها درباره «مکتب شجاعت» چیزهایی را که در بالا در باب «پیشرفت فکری» نوشتیم تأیید کرد، اما از مقایسه و یکسان شمردن خود با اس اس و تعریف خود به عنوان آریستوکراسی، تکان خوردم. آیا ماهیت ایمان ما به بشریت که در تضاد کامل با ایمان آنها به نژاد بود، ذهنیت متفاوتی را به وجود نمی‌آورد؟ آریستوکرات که نه، آیا ما راهبانی در خدمت ستم‌دیدگان نبودیم؟ استالین هنگام وداع با لنین گفته بود: «ما بلشویک‌ها از سرشتی دیگریم.» و آگاهی (دروغین) شناخت قانونمندی‌های تاریخ و مجریان آگاه اراده ناآگاه طبقه کارگر بودن، یک کاست برتر با نقاب پرولتاریایی به وجود آورد که همچون ویروس برای بازتولید مرگبار خود، همه کسانی را که به رهایی بشریت فکر می‌کردند، به کار گرفت. معهدا ما نه فرادست و سلطه‌گر، بلکه رهایی‌بخش بودیم. نه متکبر، بلکه نفرین‌شدگانی بودیم تحت تعقیب... آری، اما زمانی که استالینیست‌ها پیروز شدند و بر مسند قدرت تکیه زدند، سلطه‌گر و متکبر شدند و همچون اس اس، توانا به انجام بدترین جنایات؛ و کارآزموده در نابودی هر کسی که در مقابل‌شان قرار گیرد. همانطور که در مورد کاتیا و قیام ورشو و بسیاری موارد هولناک دیگر دیدیم.

می‌بایست از این «مکتب شجاعت، ایثار و فداکاری» درسی فلسفی و انسان‌شناختی می‌گرفتیم. ما در اصل در نقطه مقابل اس اس‌ها بودیم ولی پیروزی و به قدرت رسیدن بلشویک‌ها با ایدئولوژی اومانستی که چیزی جز نقاب نبود، موجوداتی همانند اس اس به وجود آورد. گاهی بدتر و گاهی نیز نه چندان بد. جوهر اساسی تجربه ما تنها مکتب «شجاعت، ایثار و فداکاری» نبود، بلکه از طرفی تجربه عمیق مسئله خطا بود و از طرف دیگر تجربه‌ای انسان‌شناختی و جامعه‌شناختی ژرفای آدمی.

خطاهای اصلی:

عقلانیت نابجا

در حالی که بسیاری از کمونیست‌های سابق در مورد خودشان فراموشکار شدند، من یکی از نمونه‌های نادری هستم که درس‌های تجربه

زندگی‌ام را درونی کردم. هیچ چیزی را درباره نحوه تفکر و احتجاجات گذشته‌ام فراموش نکرده‌ام. من می‌خواستم هر چه را که در روندهای درونی و فکری‌ام خطا و تباها بود، بفهمم و تحلیل کنم. زیرا در صدد فراموشی این تجربه نبودم، تجربه‌ای که خود را از آن خلاص کرده بودم. آن تجربه نه فقط ایده‌های «خطا» بلکه دنیای فکری‌ای بود که نه تنها در همه ایمان‌ها بلکه هم‌چنین در همه نظام‌های فکری که به دکتربین بدل می‌شوند، یافت می‌شود.

اشتباهات اساسی من در مورد اتحاد شوروی و کمونیسم منشاء فلسفی داشت و نه تجربی. از عقلانیتی ناشی می‌شد که مرا کامل می‌کرد در حالی که خود کامل نبود. توهم عقلانیت فریب داد. می‌دانستم که اتحاد شوروی نه «بهشت سوسیالیستی» است و نه کشوری «واقعاً آزاد»، اما من ایده‌ای چند وجهی را که بر اساس آن «نمی‌توان اتحاد شوروی را جدا از گذشته و آینده‌اش قضاوت کرد» به ایده مثله شده‌ای تغییر دادم که نتیجه‌اش نادیده گرفتن واقعیت کنونی آن بود.

بر اساس همین منطق دیالکتیکی، طی دو سال، مرتکب دو خطای متضاد شدم. خطای ۴۱-۱۹۴۰، یعنی اعتقاد به اینکه نتایج پیروزی آلمان هیتلری از این کشور و نظامش فراتر خواهد رفت، و خطای ۴۴-۱۹۴۱ که فکر می‌کردم روسیه استالینی طبیعت بسته و تحت فشار خود را با پیروزی جهانی سوسیالیسم پشت سر خواهد گذاشت. اگر گذار از یک خطا به خطای دیگر، یعنی از هژمونی پیروزمندان آلمان نازی به مقاومت اتحاد شوروی، به زحمت یک‌سال طول کشید، به خاطر شتابی بود که حرکت تاریخ به خود گرفته بود.

خواست جهان‌اندیشی (Universalisme) من در هر دوی این خطاها نقش داشت. در مورد اول خواستم مشخصه یهودی بودنم را حذف کنم. تعریف کردن خود با یهودیت، مرا از آینده و آزادی محروم می‌داشت، بنابراین سرنوشت شخصی‌ام را نادیده گرفتم. معیار قضاوت من سرنوشت توده اروپایی بود و نه اقلیت یهودی. در مورد دوم معتقد بودم که مسئله اتحاد شوروی، مسئله تمامی بشریت است. مسکو نه پایتخت یک امپراتوری که چراغ راهنمای نوع بشر است. در هر دو مورد، ایده عام و جهان‌روایی که تاریخاً رو به پیش دارد، نهفته بود. (این را در سال ۱۹۴۴

در مقاله «فلسوفان کجا‌یند؟» نوشته‌ام). من ایده جهان‌روای مجردی که هر نوع مانعی را از سر راه خود می‌روید و در عین حال ایده جهان‌روای گول‌زننده‌ای را که همچون نقابی است بر چهره قدرت‌ها و منافع شخصی، به خدمت گرفتم...

در مورد خطاهای یاد شده، در حالی که آثار عقلانیت چندوجهی و درهم تافته (Complexe) قلب شده‌ای را می‌بینم، نگاهم در مورد کارآمدی انقلابی (efficacite revolutionnaire) حکایت از عقلانیت ساده‌نگر و ابلهانه‌ای دارد.

من معتقدم بودم که منافع و مصالح حزب در وحدت حزب نهفته است. وحدت حزب و نفی جدایی و انشعاب. اگر تصمیمی اتخاذ شد باید خط رهبری را دنبال کرد. خارج از خط، نجاتی نیست. اینکه در ایده‌های دیگر نیز چیزهای درستی یافت می‌شود، اصلاً اهمیتی ندارد. درست‌ترین کار حراست لازم از وحدت حزب بود. به همین دلیل پس از پیروزی استالینگراد،

اشتباهات اساسی من در مورد اتحاد شوروی و کمونیسم منشاء فلسفی داشت و نه تجربی. از عقلانیتی ناشی می‌شد که مرا کامل می‌کرد در حالی که خود کامل نبود.

تجربه به من می‌گوید که کلمه سوسیالیسم را وقتی که بی‌محتوا و فریبنده گشته، به دور اندازم. تجربه به من می‌گوید که کلمه انقلاب را به دور اندازم وقتی که معنای رستاخیزی و مسیحی‌حایی «نبرد آخر» به خود می‌گیرد.

تصفیه‌های استالینی در سال ۱۹۳۷ را علیرغم مسخرگی و زننده بودن محاکمه‌های مسکو، موجه می‌شمردم. چنین بود که سازماندهی تک خطی حزب، کنترل مداوم اعضاء حزب و فعالین، و در یک کلام کل دستگاه مراقبت پلیسی که در ذات استالینیسم بود، قابل توجیه می‌شد.

این توجیه کردن و مشروعیت بخشیدن به وحدت برای مؤثر بودن هرچه بیشتر، به جایی رسید که مؤثر بودن بر اخلاق برتری یافت... ما بر طبق آموزش‌های هگلی - مارکسیستی مان «جان‌های پاک» و «قلب‌های بزرگ» را که از انجام کم‌ترین کار مؤثر عاجزند به ریشخند می‌گرفتیم. این ایده با تمسخر «دست‌های پاک» و ضرورت داشتن

«دست‌های آلوده» در مبارزه انقلابی، بیش از پیش به انحطاط گرایید. به مسخره گفته می‌شد فلانی «دست‌های پاکی دارد، چرا که دست ندارد». بدترین جنایات استالینسم، اخلاقاً مشروعیت می‌یافت و کردار اخلاقی، اخلاقاً بی‌مقدار...

همه این خطاهای فکری و اخلاقی محصول ترکیب دو شکل از عقلانی کردن بود. اولی عقلانیتی بود که می‌خواست برای هضم تراژدی‌های تاریخ و از آن خود کردن آنها، چند وجهی و مرکب باشد (دیالکتیکی شود)، اما تبدیل شد به دستگاهی برای توجیه کردن و سرانجام غرق در تباهی و فساد. دومی، عقلانیتی بود ساده‌نگر که بر اساس منطق وحدت حزب به مثابه شرط مؤثر بودن، بنا شده بود. این دو نوع عقلانی کردن، در واقع عین ناعقلانیت بود. ناعقلانیتی که اعتقاد مذهبی، رازگونه و (مهدیانه) Messianique به حزب - وطن (یا حزب همچون وطن) را در خود می‌پوشاند و از دیده نهان می‌کرد.

بزرگ‌ترین درس فکری که از گرویدنم به کمونیسم گرفتم، فهم این مسئله است که چگونه یک روند فکری عقلانی کننده می‌تواند به ترک عقلانیت و حتی به پیروی از آرمانی مذهبی بینجامد.

به یاری اندیشه انتقادی توانستم این روند فکری را درک کنم و بفهمم که عقلانی کردن چیست. عقلانی کردن از همان ریشه عقلانیت، ولی دشمن کشنده آن است. از اینجاست که خود را مدافع عقلانیت می‌دانم چرا که علیه همزاد فریبنده‌اش یعنی عقلانی کردن مبارزه می‌کنم.

درس انسان شناختی -

جامعه شناختی

در دستگاه حزبی، تجربه‌ای گرفتم فراموش نشدنی که انسان‌شناختی - جامعه‌شناختی و در عین حال فرهنگی و مذهبی بود: تجربه تملک یا تسخیر (possession). ما نه فقط در «تسخیر» نیروهای درونی خود که در تسخیر حزب بودیم که چون نیروی فوق‌العاده شیفتگی و اوهام هذیانی، در درون‌مان تعبیه شده بود.

من خود پیش از آنکه عضو حزب شوم در «تسخیر» اسطوره «برادری» بودم. (جایی دیگر توضیح داده‌ام که ما در تسخیر ایده‌ها و اعتقاداتی هستیم که گمان می‌کنیم در تسخیر ما هستند). اعتقاد به دنیایی بهتر مرا تسخیر کرده بود. این اعتقاد موجب تقویت تسخیر شدن روحم توسط «برادری» شد و این نیز به نوبه خود ایمان به دنیای بهتر را در من قوی‌تر کرد. همبود (وجود همزمان و باهم) نیرومند مرگ و زندگی در دوران جنبش مقاومت، این تسخیر و تملک را تشدید

(théologico_ politique) درآمدن، منجر به فرمانبرداری مطلق، به فداکردن خویش و دیگری و به دیدگاهی وهم‌آلود می‌شود که در آن آزادی، برادگی است و برادگی، آزادی. رفیق بدل به جاسوس هیتر و تروتسکی می‌شود، و مستبد بدل به خیرخواه بشریت. من شاهد این حالت تسخیر همواره کادرهای حزب بودم که به صورت هیستری مداوم جلوه‌گر می‌شد.

انسان که حامل بهترین و بدترین در کمونیسم بهترین و بدترین را فعلیت بخشید، و اغلب در یک زمان و در یک شخص واحد. چه بسیار نیروهای بالقوه نهاد انسانی، از لطیف‌ترین عشق‌ها گرفته تا هولناک‌ترین بی‌رحمی‌ها، فعلیت یافتند!

من این دستگاه (حزب) باور نکردنی را که می‌توانست چنان چیزی از انسان بسازد، دیدم. شاهد اعتماد کودکان و مطلق به حزب بودم و همین طور حالت پارانوئای (Paranoïa) مداوم فعالین حزب که در همه جا توطئه‌های شوم دشمن را علیه نیروهای خیر می‌دیدند.

در مقدمه کتاب «انتقاد از

خود» در سال ۱۹۹۱ نوشتم: من هیچ‌گاه از تعمق در قدرت شگفت‌انگیز حزب که می‌توانست یک فرد را به قهرمان یا هیولا، به شهید یا جلاد بدل کند، باز نایستادم. من دیدم که حزب همچون موجودی اساطیری و در عین حال واقعی، روح کادرها و فعالین حزبی را تسخیر کرده است. از قبل می‌دانستم که انسان موجودی است پیچیده و چندگانه. و بیچاره کسانی که سکان فرماندهی شخصیت‌شان، بر حسب موقعیت یا تصادف، به دست رسوایی و بی‌آبرویی بیفتند...

در عرصه مبارزه علیه خطا و توهم، دو روش را گاه همزمان در پیش گرفتم:

- تشخیص همه جوانب یک وضعیت و یا یک مسئله، با در نظر گرفتن تضادها و نیز نامحتمل دانستن تشخیص. یعنی با توضیح چند وجهی و درهم تافتگی (complexité) آن.

- مبارزه با «هیستری» سیاسی که همواره تسخیر و توهم را با خود دارد. هیستری به معنی پاتولوژی آن که وضعیت ذهنی را به پدیده‌ای عینی بدل

«حزب کمال مطلق کسانی بود که در حالی که به خدا ایمان نداشتند، به نوع بشر ایمان آورده بودند.»

«انسان که حامل بهترین و بدترین است، توانست در کمونیسم بهترین و بدترین را فعلیت بخشید، و اغلب در یک زمان و در یک شخص واحد. چه بسیار نیروهای بالقوه نهاد انسانی، از لطیف‌ترین عشق‌ها گرفته تا هولناک‌ترین بی‌رحمی‌ها، فعلیت یافتند!»

کرد و به دستگاه حزب که صاحب حقیقت ایمانی و اسطوره ما بود، امکان داد تا با سازمانش ما را تسخیر کند.

در اینجاست که مفهوم توتالیتز معنی خود را باز می‌یابد. چرا که دستگاه حزبی، قدرت کلامی و آسمانی (حقیقت علمی و مطلق مارکسیسم - لنینیسم)، بالاترین اتوریته سیاسی و کنترل پلیسی اعضاء را در دست خود متمرکز می‌سازد. تازه انضباط نظامی را هم باید بدان‌ها افزود. ایمان مذهبی، ترس آمیخته به احترام از اتوریته، اطاعت محض، در پیوند با یکدیگرند. حزب به معنای کامل کلمه همان وطن است و دارای حق حاکمیت پدر. به علاوه، حزب واجد والاترین جوهر مادری و بشری است. همانطور که ژوف Joffe گفته است حزب کمال مطلق کسانی بود که در حالی که به خدا ایمان نداشتند، به نوع بشر ایمان آورده بودند.

بدین ترتیب دستگاه حزبی خالق نوعی از انسان بود، تسخیر شده و در عین حال غرق در عالم‌وهم. به تسخیر ابرنیروهای سیاسی اهل کلام

می‌کند، و آن را واقعیت می‌انگارد.

نزدیک به چهل سال مبارزه علیه خطا- توهم - هیستری، مرا به مبارزه علیه نفی‌گرایی سوق داد. نه نفی ماهیت نسل‌کشی اردوگاه‌های هیتلری بلکه مبارزه علیه کوششی که در نفی قتل‌عام‌های توده‌ای نظام استالینی و البته، ماهیت خود رژیم شورایی انجام می‌گرفت. این نفی کردن نتیجه عمل همزمان توهم و تسخیر ایدئولوژیک و هراس‌انگیزی بود که حتی در بیرون از دایره حزب کمونیست نیز دیده می‌شد. اکثر روشنفکران چپ که فقط بر جنایات نازی‌ها تأکید داشتند و تنها علیه کسانی بسیج شده بودند که می‌خواستند این جنایات هولناک را نفی کنند و یا حتی کم‌اهمیت جلوه دهند، تا سال‌های ۷۵-۱۹۷۳ به نفی تمامی شهادت‌ها و داده‌هایی می‌پرداختند که از تبعیدها، زندانی کردن‌ها و کشتارهای میلیونی در روسیه پرده برمی‌داشت.

امروز با اینکه اتحاد شوروی فرو ریخته، هنوز برخی به بهانه این که نباید نسل‌کشی هیتلری را به امری عادی و معمولی تقلیل داد، میلیون‌ها قربانی کا.گ.ب و گولاک را پیش پا افتاده و ناچیز جلوه می‌دهند، همان کاری که در مورد زیادۀ طلبی‌های اسرائیل در برابر فلسطینی‌ها می‌کنند. مقاومت و مبارزه من علیه این دروغ‌ها و اوهام نه با ناله و نفرین که از طریق استدلال و تشخیص طبیعت کمونیسم شورایی صورت گرفت. از سال ۵۷-۱۹۵۶ انتقاداتم را بر روی دستگاه حزبی متمرکز کردم (در سال ۱۹۷۰ آلتوسر این ایده را بی‌آنکه به روی خود بیاورد، گرفت)، سپس در سال ۱۹۸۲ دست به مطالعه عمیقی در مورد ماهیت اتحاد شوروی زدم و از جمله پیش‌بینی‌هایی که ارائه دادم، از هم‌پاشی شوروی بود که در صورت تعویض رهبری حزب و امکان‌پذیر شدن اصلاحات در آن می‌توانست به وقوع بپیوندد (ماهیت اتحاد شوروی - ۱۹۸۳، انتشارات Fayard)...

غم‌انگیزترین درسی که از تجربه سیاسی‌ام گرفته‌ام غیرقابل انتقال بودن تجربه است. اگر از موارد محدود و بسیار حاشیه‌ای صرف‌نظر کنیم، همه چیز باید از نو آغاز شود ولی نه دقیقاً به همان صورت قبلی. «کسانی که از تجربه نمی‌آموزند محکوم به تکرار آند» (Santayana). از نازیسم و استالینیسم درسی گرفته نشد. هنوز پادزهری برای توهومات آتی به وجود نیامده است. باید گفت که همان ساخت‌های فکری‌ای که توان درس‌آموزی از تجربه را ندارند هم‌چنان پابرجا هستند. رفرم اندیشه هنوز در چشم‌انداز نیست...

* که گسترش و توسعه کاپیتالیسم موجد گسترش و توسعه ضدکاپیتالیسم شده و خواهد شد.

* که آرزوها و تمایلاتی که به کمونیسم و سوسیالیسم جان بخشیدند، همواره به وجود خواهند آمد.

* که همزمان با توسعه تکنیکی - صنعتی که سپهر زنده (biosphere) را تباہ می‌کند، گرایش زیست محیطی به مثابه خلاف - جریان، قدرت خواهد گرفت.

* که منطق جهانگیر ماسین موجب پیدایش خلاف - جریانی بیش از پیش نیرومند در جهت هم‌زیستی و هم‌گرایی خواهد شد.

* که خلاف جریان زندگی مصرفی، در دو عرصه گسترش خواهد یافت: از طرفی در پی افراط در مصرف (تشدید آهنگ زندگی، زیاده‌لذت‌جویی و از خود بی‌خود شدن، سرگرمی و سرمستی) و از طرف دیگر در جستجوی زندگی ساده و بی‌پیرایه.

* که در بستر اخلاق صلح‌آمیز و آرامش روح و جان، خلاف - جریانی در مقابل افسارگسیختگی خشونت و کینه شکل خواهد گرفت.

* که خلاف - جریانی که هم‌اکنون علیه همسان‌سازی تمدن‌ها بسیار نیرومند است، به نحوی بیش از پیش قدرتمندتر شده و دوچندان به بازیابی سرچشمه‌های خود خواهد پرداخت. مسئله این است که آیا این بازیابی سرچشمه‌ها در گستره کره زمین همچون وطن یگانه، صورت خواهد گرفت و یا به سادگی از طریق فروستن خود در قوم، ملت و مذهب. مسئله تعیین‌کننده آینده جز این نیست.

چیزی که اکنون اهمیت دارد و می‌تواند چشم‌انداز آینده دیگری را پیش رویمان بگشاید، اخلاق سیاسی مقاومت و مبارزه است. مقاومت و مبارزه علیه اشکال نو و کهنه بربریت بشری که خلاف - جریان‌های یاد شده، نشانه حضور آنهاست ● ترجمه رضا ناصحی

* ژوف از بلشویک‌های قدیمی، این جمله را در مورد «کمال مطلق نوع بشر» در وصیت‌نامه‌اش نوشت. وی که از اتحاد شوروی استالینی ناامید شده بود، در سال ۱۹۲۸ خودکشی کرد.

تجربه این قرن به ما می‌آموزد که مهدویت تاریخی، رستگاری زمینی و فدا کردن نسل‌ها برای آینده را باید رها نمود. این تجربه به ما می‌گوید که رؤیای آینده تابناک را رها کنیم و به دام رؤیای گذشته سعادت‌مند نفتیم. ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که محاصمه‌ها را نمی‌توان از میان برد. روندهای ازهم‌پاشی و سامان‌یابی دوباره در عین حال که در تضاد با یکدیگرند، بهم پیوسته‌اند. ما گم‌گشتگانی هستیم در دنیایی فانی. اتوبی دنیایی هم‌آهنگ و موزون را که در آن از رنج و آزرده‌گی خبری نیست، باید کنار گذاشت. درون‌مایه این اتوبی نه تنها توهم مذهبی رستگاری، بلکه عقلانی کردن و کارکردی کردن (fonctionnalisation) است که صورت‌های هدیانی عقل غربی است. خوشبختانه ما «اتوبی خوب» هم داریم که بیانگر وضعیتی است که هم‌اکنون قابل تحقق نیست ولی در آینده می‌تواند باشد. مثل از میان رفتن جنگ بین ملت‌ها، تشکیل کنفدراسیونی در مقیاس جهانی و دست‌یابی همه انسان‌ها به آگاهی و شناخت از وضعیت خود به عنوان موجود زمینی (terrestre) و دست یافتن به مقام شهروند جهانی.

ما نیازمند آینده‌ای هستیم که اگرچه هنوز نامحتمل، ولی امکان‌پذیر است. ما باید بتوانیم بی‌آنکه حال را فدای آینده سازیم و گذشته را به فراموشی بسپاریم، زندگی کنیم. ما به حفظ میراث فرهنگی خود نیازمندیم. ما نیازمندیم که وفاداری به ریشه‌های خود را حفظ کنیم.

تجربه به من می‌گوید که کلمه سوسیالیسم را وقتی که بی‌محتوا و فریبنده گشته، به دور اندازم. تجربه به من می‌گوید که کلمه انقلاب را به دور اندازم وقتی که معنای رستاخیزی و مسیحایی «نبرد آخر» به خود می‌گیرد، آنهم زمانی که ما هنوز نبرد آغازین را برای مقاومت در برابر نیروهای بربریت و مرگ که بشریت را تهدید می‌کنند، آغاز نکرده‌ایم. من خواست رهایی و برادری را که مرا به سوی سوسیالیسم و انقلاب کشاند رها نکرده‌ام. البته ما نمی‌توانیم رهایی و برادری را به تمامی متحقق کنیم، اما وقتی که از برادری سخن می‌گویم آن را نه همچون ایده‌آل نهایی بلکه به عنوان فضیلت مقاومت و مبارزه علیه نیروهای بربریت در نظر می‌گیرم. به واپسین کلام فروید بازگردیم که گفت: باید اروس Eros (رب‌النسوع عشق) علیه دشمن جاودانی‌اش تساناتوس Thanatos (رب‌النسوع مرگ) نیرو و انرژی هرچه بیشتر کسب کند. بارها گفته‌ام که ما در ظلمت و ناروشنی گام برمی‌داشتیم و هیچ کس نمی‌تواند آینده را پیش‌بینی کند. ما فقط می‌توانیم، اگر اتفاق غیرمنتظره‌ای نیافتد، پیش‌بینی کنیم یا بدانیم:

بدون بازنگری اندیشه‌ها و بازاندیشی‌های جریان‌های فکری جهانی که هر یک تا حدی بر جنبش چپ ما اثر گذاشته‌اند، پرونده چپ، کامل نیست. هم از این رو بر آن شدیم که دست کم با شماری از سخنگویان مهم‌ترین این گرایش‌ها به گفتگو بنشینیم (از پیروان حزب کمونیست اتحاد شوروی پیشین، هواداران اندیشه مائوتسه‌دون و راه چین، جنبش تروتسکیستی و انترناسیونال چهارم نیز مارکسیستهای مستقل) و پرسش‌هایمان را با آنها در میان بگذاریم. اگر محدودیت صفحات نشریه در میان نبود، بی‌تردید با شمار بیشتری گفتگو می‌کردیم و بی‌تردید متن کامل گفتگوها را می‌آوردیم و نیز گفتگو با اریک هابزبام را. اما به خوانندگانمان وعده می‌دهیم که متن کامل همه گفتگوها را در "کتاب نقطه" شماره ۳ بیاوریم.

جا دارد از دوست عزیزمان باباعلی نیز سپاسگزاری کنیم که متن منتشر نشده گفتگوی چند سال پیشش با شارل بتلهایم را بی‌دریغ در اختیارمان گذاشت.

گفتگویی با

آنجلا دیویس

عالیه نوری

س: پیش از هر چیز اجازه دهید از شما تشکر کنم که دعوت ما را به این گفتگو پذیرفتید. اگر ممکن است، کمی از خودتان بگوئید، در چه سن و سالی وارد فعالیت سیاسی شدید؟

ج: جواب این سوال کمی مشکل است. بزرگ‌شدن در بیرمنگام آلاباما، معنای زیستن در جامعه‌ای نژادپرست را در سال‌های نخستین زندگیم بمن آموخت. در زندگی‌نامه‌ام از یک بمب‌گذاری سخن گفته‌ام. حدوداً سه ساله بودم که "کوکلاکس کلان‌ها" خانهٔ روبروی خانهٔ ما را، صرفاً به‌خاطر اینکه سیاهپوستانی آنرا خریده بودند، با بمب منفجر کردند. این یکی از اولین خاطره‌های من است... اما من معتقدم که آگاهی سیاسی من ناگهانی و لحظه‌ای صورت نگرفت.

س: در یکی از زندگی‌نامه‌ها که در بارهٔ شما به این موضوع برخورد‌ام که مدرسهٔ شما، مدرسه‌ای مترقی بوده و با دیگر مدارس تفاوت داشته است.

ج: بله. اسم این مدرسه دبیرستان "الیزابت اروینگ" است که به "دبستان سرخ کوچک" وابسته بود. این مدرسه در سالهای ۳۰ به عنوان تجربه‌ای در تعلیم و تربیت پیشرو، تأسیس شد. بعدها در دوره‌ای که من آنجا مشغول تحصیل بودم، اکثر آموزگاران کسانی بودند که اسم‌شان در لیست سیاه مک‌کارتی قرار داشت و حق تدریس نداشتند. من از این امکان برخوردار بودم که در دبیرستان آثار مارکس را مطالعه کنم؛ چون معلم تاریخم مارکسیست بود. باید از مک‌کارتی تشکر کنم که در سال‌های نوجوانی امکان چنین تعلیم و تربیتی را برایم فراهم کرد!

س: از دوران کودکی شما که بگذریم، می‌رسیم به نخستین سال‌های کار با "بلک‌پاترها" (پلنگان سیاه). آیا شما در بنیانگذاری این حزب شرکت داشتید؟

ج: نه، نداشتم. اجازهٔ بدهید کمی به گذشته برگردم. پس از پایان دوره دبیرستان، یک سالی را در "برانادیس" بوستون



گذراندم. بعد، یک سال در فرانسه، ادبیات فرانسه خواندم. سپس برای ادامه تحصیل به آلمان غربی رفتم. به هنگام درگیری‌های بزرگ دهه شصت، در فرانکفورت بودم؛ از ۶۵ تا ۶۷ که سرآغاز جنبش عظیم مخالفت با جنگ ویتنام بود. سال ۶۵، سال شورش گتوی واتس (۲) بود؛ پس از این شورش بود که گروه‌هایی مثل "پانترها" به وجود آمدند. در این دوره بود که من برای نخستین بار تصویری را که در سطح بین‌المللی از پانترها منتشر شده بود، دیدیم. در واقع من اط جریان امور، به نحوی جدا افتاده بودم. بالاخره پس از دو سال اقامت در آلمان، تصمیم به بازگشت گرفتم. در درجه اول برای پیوستن به جنبش‌های نو. به علاوه از "آدورنو" و فلسفه غیرسیاسی‌یی که در آن سالها ترویج می‌کرد، سرخورده بودم. در ایالات متحده می‌توانستم با "مارکوزه" کار کنم که در دانشگاه "سان دیه‌گو" تدریس می‌کرد.

س: از لحاظ موقعیت سیاسی در چه وضعی بودید؟ آیا خود را به حزب کمونیست نزدیک‌تر می‌دیدید یا به چپ نو؟

ج: حزب کمونیست را یک جریان بسیار محافظه‌کار می‌دانستم؛ تا اندازه‌ای به این خاطر که آشنائی من با حزب از طریق پدر و مادر دوستان هم سن و سالم بود. در دوران دبیرستان عضو "انجمن پیشرفت" Advance بودم، که در واقع سازمان جوانان حزب به حساب می‌آمد... [در این دوران] جنبش حقوق اجتماعی پا گرفته بود و افرادی مثل "مالکوم اکس" مطرح شده بودند. من نخستین بار که سخنرانی مالکوم اکس را شنیدم دانشجو بودم. در میان همه این جریانها من حزب کمونیست را جریانی محافظه‌کار می‌دیدم و به فکر پیوستن به آن نبودم. تا وقتی که در آلمان بودم، عضو حزب کمونیست نشدم. آن موقع، عضو "سازمان دانشجویان سوسیالیست آلمان" بودم که به نوبه خود حزب کمونیست آلمان و همینطور سایر احزاب کمونیست دنیا را به نقد می‌کشید. این همه باعث شده بود که من حزب کمونیست را چپ سنتی بدانم و خود را در رابطه نزدیک‌تری با چپ نو ببینم.

س: به نظر شما آیا گرایش‌های گوناگون ایدئولوژیک در حزب "پلنگان سیاه" وجود داشتند؟

ج: بله بودند. من گمان نمی‌کنم "BPP" (حزب پلنگان سیاه) هرگز به جریانی یکدست تبدیل شد. نظریات گوناگون درون حزب، در سطح رهبری، سخنگویی مانند "الدريچ کلیور" و "هیوی نیوتون" داشتند. "هیوی نیوتن" نظریات جالبی در مورد کمونیسم، انترناسیونالیسم، کامیونالیسم و غیره ابراز می‌کرد. "الدريچ کلیور" نظریه‌ای در مورد لومپن پرولتاریا داشت مبنی بر اینکه این نیرو تنها قشر اجتماعی است که می‌شود برای مبارزه انقلابی به آن امید داشت. از دیدگاه او طبقه کارگر جذب سیستم شده بود و انگیزه انقلابی تنها در اقشاری پیدا می‌شد که بیرون سیستم قرار داشتند، مثل جنایتکاران، لومپنها و دسته‌های جورواجور (gang). اما به نظر من اکثریت اعضا و هواداران را برنامه ده ماده‌ای حزب متحد می‌کرد.

س: آیا "نیوتون" و "کلیور" عناصر تئوریک حزب پانتر به حساب می‌آمدند؟ آیا این دو آثار کلاسیکه مارکسیستی را خوانده بودند؟

ج: اینها تازه شروع به کسب اطلاعاتی کرده بودند. در مورد موقعیت "حزب پلنگان سیاه" باید توجه داشت که این جریان از طریق گام برداشتن در جهت پاسخگویی به معضلات سیاه‌پوستان، موفق به تسخیر اذهان آنان و سایر اقشار رادیکال جامعه شده بود. در برهه‌هایی که مناطق سیاه‌نشین از فشار و بیرحمی و جنایت پلیس به تنگ می‌آمدند، پانترها تصمیم می‌گرفتند که از

جامعه سیاه‌پوستان مسلحانه دفاع کنند. در عین حال تا آنجا که در توانشان بود اهالی را به حقوق شهروندی خود آگاه می‌کردند...

س: در این سالها خود شما هم سختی‌های فراوانی کشیدید. نظام موجود قصد داشت با اعمال فشار بر شما، درس عبرتی به سایرین بدهد.

ج: ... چون صدها و هزاران بار تهدید به مرگ شده بودم - بخصوص پس از صدور فرمان اخراج من توسط ریگان، به دلیل عضویت در حزب کمونیست برای حفظ جانم چند اسلحه تهیه کردم. بنوعی هم با جنبش‌های جهان سوم مربوط بودم؛ زیرا الگوهای ما در آن سالها، کسانی مانند چه‌گوارا، فیدل کاسترو و مادام بین ویتنامی بودند، و این همان مسئله‌ای است که حکومت را به وحشت انداخته بود. مدت‌ها طول کشید تا توانستم تصویری را که از من ساخته شده بود، از واقعیت و جردی خودم جدا کنم. اما حالا به آن دوره نگاه می‌کنم، می‌بینم آنچه که گذشت، مبارزه‌ای ارزشمند بود. بیک معنا، ما در مقابل دولت کالیفرنیا و دولت ایالات متحده ایستادیم و پیروز شدیم. ریگان استاندار و نیکسون رئیس جمهور، هر دو مترصد بودند که به من ضربه بزنند. اما فعالین گروهی که برای دفاع از من شکل گرفته بود - در سطح ملی و بین‌المللی - کار خود را بسیار خوب انجام دادند و همه این عوامل در کنار هم منجر به تیرئه و آزادی من شد.

س: شما مدتی هم زندانی بودید.

ج: جمعاً شانزده ماه زندانی بودم. دو ماه هم زندگی مخفی داشتم. محاکمه هم سه ماهی طول کشید. کل ماجرا چیزی نزدیک به دو سال شد.

س: کمی در مورد مسئله رابطه زن و مرد در جنبش چپ ایالات متحده توضیح دهید.

ج: معمولاً تشخیص مشکلات گذشته از دیدگاه‌هایی که در حال موجود هستند، بسیار ساده‌تر از تشخیص همین مشکلات در زمانی است که رخ می‌دهند. با وجود این، من فکر می‌کنم که نگاه به گذشته مهم است؛ زیرا دید ما را نسبت به حال و آینده روشن می‌کند. جنبش زنان در آن سالها از طریق ساختارهایی معرفی شده بود که آن را سفید و متعلق به طبقه متوسط ارزیابی می‌کردند. بسیاری از ما نظریه‌های جدیدی را که از سوی این جنبش عنوان شده بود، جدی نمی‌گرفتیم و این نظریات را آنگونه که باید بکار نمی‌بستیم؛ مثلاً شعار "آنچه شخصی‌ست، سیاسی است" (The personal is political). البته منظور این نیست که تمام موقعیت‌های مربوط به روابط شخصی، تبلور و تصویری از زمینه بزرگتر سیاسی است. اما اگر ما در سالهای ۶۰ این مسئله را درک می‌کردیم که تا چه حد مسائل شخصی و فردی در واقع سیاسی هستند، شاید دیدگاهمان نسبت به مسئله خشونت، دگرگون می‌شد...

س: آیا خشونت مردانه نسبت به اعضای خانواده، بویژه همسران، در میان "چپ نو" هم وجود داشت؟

ج: بله، بله. در میان جوان‌های هم سن و سال خود ما! در فرهنگ و زبان سیاسی آن دوره، ساختارهایی موجود نبود که ربط خشونت را که پلیس در مرکز و جنوب لس‌آنجلس بر مردم سیاه‌پوست اعمال می‌کرد، با خشونت مردانه‌ای که فلان رهبر رادیکال جنبش بر زن و فرزندش در خانه روا می‌نمود، نشان دهد. اما حالا ما ابزار ادراک چنین موضوعات و روابطی را داریم. امروز دیگر مسئله آنگونه که از سوی چپ سنتی مطرح می‌شد، تنها جا دادن تعداد بیشتری از زنان در سطح رهبری احزاب و جنبش‌ها نیست. در حزب کمونیست هم زنان بیشتری به

کمیته مرکزی راه یافتند. اما این کار تغییر اساسی ایجاد نکرد؛ تنها تفاوت این بود که زنان بیشتری دنباله‌روی خط حزب شدند.

س: شما چند سال در عضویت حزب کمونیست ماندید؟

ج: مدتی طولانی؛ کمی بیش از بیست سال.

س: کی حزب را ترک کردید؟

ج: در سال ۹۲، هنگامی که انشعاب بزرگی رخ داد.

س: ممکن است در مورد این انشعاب صحبت کنید؟

ج: در سال ۱۹۶۸ که به حزب پیوستم، تصویری از گذشته حزب و مشکلاتش با دمکراسی درون حزبی نداشتیم. اکثر رفقای نزدیک حزبی‌ام کسانی بودند که از انتقاد به حزب ابا نداشتند. بنظر همان مشکلاتی که باعث شکست تجربه سوسیالیستی در کشورهای اروپای شرقی شد، در حزب کمونیست ایالات متحده هم دامن گسترد و کمبودهایی که در زمینه دمکراسی موجود بود، افزایش پیدا کرد. به همین دلیل، گروهی از ما نامه سرگشاده‌ای را - که به امضای هزار نفر از اعضای حزب رسیده بود- در درون حزب پخش کردیم و خواهان گسترش زمینه‌های دمکراتیک شدیم. بسیاری از ما عضو کمیته مرکزی - که کمیته ملی خوانده می‌شود- بودیم. نتیجه این شد که بما اجازه ندادند کاندیدای شرکت در انتخابات برای احراز مقامات حزبی شویم. حتی برای جلوگیری از ورود ما به سالن محل کنوانسیون، پلیس خبر کردند. استفاده از پلیس کاری بود بس بی معنا. پس از آن دیگر نمی‌شد در حزب ماند. بسیاری از ما معتقد بودیم که "گاس هال" به اندازه کافی در مقام رهبری بوده است. او حتی از رونالد ریگان هم مسن‌تر است! با اینکه حدود هشتاد و پنج سال دارد، هنوز هم با سیاست مشت آهنین بر حزب فرمان می‌راند؛ و این خود توتالیتاریسم است.

س: در مورد خود سوسیالیسم چه فکر می‌کنید؟ آیا هرگز این امکان وجود داشته که سوسیالیسم جایگزین سرمایه‌داری شود؟

ج: من فکر نمی‌کنم طرح مسئله به این ترتیب درست باشد. من هنوز بر این باورم که تز مارکس در مورد گسترش سرمایه، و اینکه سرمایه، تضادهای اساسی‌ای در درون خود می‌پرورد، درست است. به عقیده من، جالب‌تر است درباره امکان بازسازی نوعی برنامه سوسیالیستی بیندیشیم. برای مثال، ما باید بیشتر از اینها در مورد آنچه در کوبا اتفاق می‌افتد، مطالعه و گفتگو کنیم. سرمایه‌داری جهانی، حلقه محاصره را بیش از پیش تنگ کرده و کوبائی‌ها چاره‌ای ندارند جز اینکه بخشی از سرمایه جهانی شوند. کوبائی‌ها خود را ملزم می‌دانند خدماتی مانند بهداشت، مسکن، تعلیم و تربیت را در خارج از حیطه سرمایه خصوصی نگهدارند. اگر موفق شوند، نور امیدی برای جهانیان خواهند بود. اما از این که بگذریم، آنچه امروزه در جهان رخ می‌دهد ناامید کننده و باعث افسردگی است.

س: کمی هم در مورد مارکسیسم صحبت کنیم. همانطور که میدانید از اواسط دهه هفتاد، مارکسیسم از سوی جنبش‌های نوین اجتماعی و تئوریسین‌های رنگارنگ آن، "پست استرکتورالیست‌ها" و "پست مدرنیست‌ها" مورد نقد قرار گرفت. اینان مارکسیسم را به تقلیل گرائی، مطلق گرائی، گرایشهای غایت‌مندانه و غیره متهم می‌کنند. شما در این مورد چه نظری دارید؟

ج: تا جاییکه من می‌دانم مارکس همیشه مورد انتقاد قرار داشته. در گذشته متهم به دترمینیسم اقتصادی می‌شد و اکنون نیز بوسیله اینگونه اصطلاحات و تعبیرات، مورد انتقاد و حمله قرار می‌گیرد. کار مارکس هنوز هم بسیار قابل استفاده است... کاری که ما در گذشته - در سطح محلات فقیر نشین و سیاه‌پوست نشین- انجام می‌دادیم، کمک به روشن شدن رابطه بین

مشکلات کوچک و بزرگ مردم این محلات با سرمایه‌داری بود. حالا هم باید همین کار را انجام دهیم... کاری مثل "تظاهرات یک میلیون مرد"، بدون هیچگونه موضعگیری سیاسی و فقط به این خاطر که یک میلیون مرد سیاه‌پوست برای تظاهراتی در واشنگتن به حرکت درآیند، بی معناست. در چنین حرکتی، ما اصلاً به مسئله نیاز به آموزش، آموزشی که به افراد توانائی تجزیه و تحلیل مسائل و ریشه‌یابی مشکلات را بدهد، بر نمی‌خوریم. شرکت این همه آدم در این تظاهرات، نشان‌دهنده نیازی است که به حل مسائل و مشکلات احساس می‌کنند. اما جنبشی وجود ندارد که پاسخگوی این نیازهای مبرم باشد.

س: حالا که داریم به پایان گفتگویمان نزدیک می‌شویم، می‌خواهم از شما خواهش کنم که به مسئله فمینیسم سیاه و سفید بپردازید.

ج: مهم است این پدیده را فمینیسم زنان رنگین‌پوست و نه سیاه یا سفیدپوست بنامیم؛ زیرا در این صورت فقط در مورد تجزیه و تحلیل جنسیت سخن نمی‌گوئیم. من معتقدم که برای نجات از باتلاقی که در آن گیر کرده‌ایم، به چشم اندازی فمینیستی و سوسیالیستی نیازمندیم. در مورد فمینیسم سیاه و سفید هم باید گفت که ما به گسترش فمینیسم سیاه نیاز داریم؛ اما فکر می‌کنم رودررویی صرف میان فمینیسم سیاه و سفید، از بین رفته است. در آن دوره، پل زدن بین دو جنبش، کاری بس مشکل بود؛ زیرا در یک طرف صرفاً مسئله نژاد مطرح بود - شاید هم کمی مسائل طبقاتی- و در سوی دیگر، مسئله جنسیت. تعداد معدودی از زنان غیرسفیدپوست، مسائل و مشکلات خود را با جنبش فمینیستی در حال شکل‌گیری مربوط می‌دیدند. یکی از مسائلی که خیال دارم مورد بررسی قرار دهم رابطه بین جنبش‌های اجتماعی و چگونگی قوام گرفتن تئوری است. از موضوع‌هایی که بررسی خواهد شد جریانی، بنام "اتحاد زنان جهان سوم" Third World Women's Alliance خواهد بود. این سازمانی بود که در اواسط دهه شصت از دل سنیک (کمیته محصلین برای هماهنگی مبارزات صلح آمیز) بیرون آمد. دلیل این جدائی هم تضادهائی بود که بر مبنای جنسیت در این سازمان وجود داشت. به این معنا که مردها رهبری را قبضه کرده بودند بسیاری از کارهای عملی را هم زنان انجام می‌دادند... مسئله مورد نظر من این است که نظریه بسیار مهم چندگانگی و ماهیت چند سویه ستم، در نتیجه کار در درون این سازمان و حضور عملی در صحنه سیاست پدید آمده است. ما در محیط آکادمیک، نظریه‌های قوام یافته و حاضر و آماده را می‌بینیم؛ اما نمی‌دانیم که ریشه و شجره نامه موثرترین اینها اغلب به زمینه کار در سطح توده‌های بازمی‌گردد. از این لحاظ، فمینیسم زنان رنگین‌پوست نه تنها به مسائل فمینیستی خدمت کرده، بلکه دین خود را به زمینه‌های مطالعاتی دیگر و مسائل استراتژیک مبارزاتی نیز ادا کرده است. ● زیرنویس‌ها:

۱- حزب پلنگان سیاه در سال ۱۹۶۶ در کالیفرنیا توسط هیروی نیوتون و بابی سیل Huey Newton, Bobby Seale تشکیل شد و دیگر اعضای رهبری مثل انجلا دیویس و الدریدج کلیور Eldridge Cleaver بعدها به این سازمان پیوستند. این حزب با برخورداری از شیوه‌های تبلیغ و ترویج مسلحانه بسرعت جای خود را در میان سیاه‌پوستان و جامعه رادیکال ایالات متحد و جنبش چپ در سرتاسر جهان باز کرد. از لحاظ ایدئولوژیک این حزب به التقاط برداشت‌های ابتدائی از مارکسیسم لنینیسم با ناسیونالیسم سیاه روی آورد.

۲- نام یکی از محله‌های سیاه‌پوستان فقیر در لوس‌آنجلس که سنتی شورشی دارد.

گفتگو با دانیل بن سعید

دانیل بن سعید، فیلسوف و نظریه‌پرداز مارکسیست، از چهره‌های شناخته شده جنبش تروتسکی است. او فعالیت‌های مبارزاتی‌اش را از سال‌های ۶۰ میلادی آغاز کرد. در سال‌های ۶۰، عضو حزب کمونیست فرانسه شد و پس از جنبش مه ۱۹۶۸ به انترناسیونال چهار پیوست. تأثیر فکری والتر بنیامین و آنتونیو گرامشی در کارهای او بسیار مشهود است. از آخرین کتاب‌های او می‌توان از دو اثر به یاد ماندنی نام برد که همزمان در ۱۹۹۵ و تحت عناوین زیر منتشر شدند: مارکس ناپهنگام (Marx L intempestif) و ناهمزمانی زمان‌ها (Discordance des temps).

ناصر اعتمادی

اشکال مستقل قدرت بتدریج شکل گرفت. دوّمین نکته: چگونه می‌توان تا حد امکان نسبت به این پدیده‌های بوروکراتیک نوعی هوشیاری را سازماندهی کرد؟

سومین نکته، مسئله درهم‌تافتن دموکراسی و پلورالیسم سیاسی است. به اعتقاد من در این باره یک توهم وجود داشته است. می‌دانم که امروز دفاع کردن از مارکس بسیار آسان تر از دفاع از لنین است. اما، فکر می‌کنم که لنین قربانی یک بی‌عدالتی تکان دهنده است. به گمان من چه بسا لنین در فرهنگ آن دوره و در اوضاع فرهنگی روسیه و غیره، کسی بوده که مسئله دموکراسی را به زبانی نسبتاً رضایت بخش طرح کرده است. اما، توهمی که در این دوره همه به آن باور داشتند، پیش از هر چیز توهم انقلاب فرانسه است. در انقلاب فرانسه چنین تصور می‌شد که هنگامی که بساط طبقات ممتاز، آریستوکرات‌ها و انگل‌ها برچیده شد، توده مردم لزوماً و بطور طبیعی نیک و یکپارچه‌اند و سرانجام اگر تنش‌ها و مسائل و نبردهائی وجود داشته باشند، همگی تنها می‌توانند ناشی از توطئه، دسیسه و تجاوز خارجی باشند. به این ترتیب تناقض در درون جامعه و در تعدد و تنوع آن موضوع اندیشه قرار نمی‌گرفت. در پاره‌ای از متون و تصمیمات انقلاب روسیه این ایده وجود داشت که هنگامی که مالکیت بزرگ خصوصی و غیزه برچیده شود در آنجا نیز مردم، حزب و دولت همسان می‌گردند.

س: به اعتقاد شما دوره کنونی تا کجا ایده‌ها و پیشفرض‌های اساسی مارکس را تکذیب یا تأیید کرده است؟ امروز متون مارکس چه چیزی برای گفتن دارند؟ به بیان دیگر: مارکس امروز چیست؟

— نزد مارکس، بسیاری مسایل پیچیده و متناقض وجود دارد. او جزئی از فرهنگ

سال‌های ۱۹۲۰ و اوایل سال‌های ۱۹۳۰ شکل گرفت. در همین دوره است که نویدهای انقلاب روسیه می‌میرند. امروز شاهد آخرین تحولات این مرگ یا این روند ضدانقلابی هستیم که مدت بسیار طولانی به درازا کشید.

س: به نظر شما، چه نتایجی می‌توان از شکست سوسیالیسم "واقعاً موجود" گرفت؟ امروز کدام ایده سوسیالیسم است که می‌توان آن را در پرتو همین تجربه شکست ارج گذاشت و تقویت کرد؟ و سرانجام: کدام وظایف سیاسی عملی که سیاست‌های رهائی امروز اقتضاء می‌کنند؟

— جنبه اول این درس‌آموزی که چه بسا امروز قوی‌تر از گذشته باشد، تأکید بر خصلت جهانی روند انقلابی است. البته، این به آن معنا نیست که نمی‌توان در یک کشور مبارزه‌هایی را پیش برد و به موفقیت‌هایی نیز دست یافت و... اما لازم است که افق همبستگی و پیوستگی مناسبات جهانی امروز را همچنان مد نظر قرار دهیم.

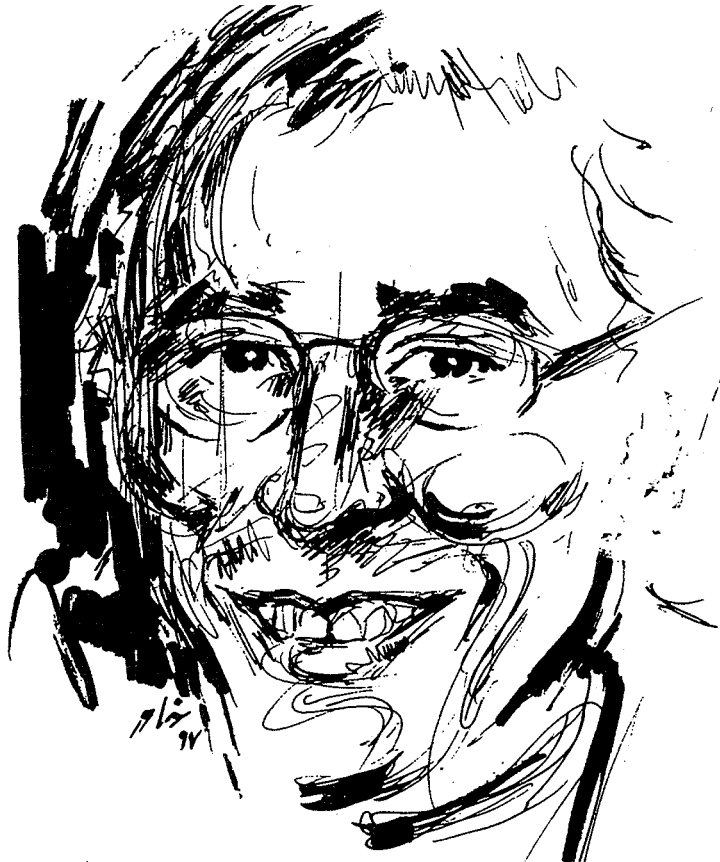
شکلاتی که اتحاد شوروی طی سال‌های بیست با آنها مواجه شد صرفاً ناشی از سوءنیت یا خصلت‌های منفی استالین و پاره دیگری از افراد نبود. این مشکلات از خلال جنگ داخلی و انزوای اتحاد شوروی و غیره تحمیل شدند. امروز روند رهائی حتی بیشتر از گذشته تنها در منطق روندی جهانی قابل درک است.

اولین مسئله مهمی که می‌خواهم به آن اشاره کنم این است که انقلابیون سال‌های ۱۹۲۰ آمادگی رو در رویی با این پدیده‌ها نداشتند. البته، در همین دوره ایده پدیده بوروکراتیک در سندیکاها و احزاب بویژه در مباحثات روزا لوکزامبورگ وجود داشته است. اما، آگاهی از آن بعنوان پدیده‌ای نسبتاً جهانی و هم عصر با

— مایلم اگر اجازه بدهید این گفتگو را با نقل مطلبی از آغاز کتابتان تحت عنوان «ناهمسازی زمان‌ها» شروع کنم: "فروریختن دیوار برلین و وحدت آلمان، تجزیه اتحاد شوروی، جنگ خلیج، جنگ‌های جدید بالکان، بحران‌های آفریقا و قتل عام‌های رواندا، جنگ داخلی در الجزایر، در عرض چند سال آرایش‌های جهان را در هم ریخت. آنچه بنظر مصون از تغییر می‌رسید در بی‌اعتنایی و تقریباً بدون شکستی همچون بخار محو شد. تو گوئی که همواره از بی‌ثباتی ظاهر امور و فساد فراگیر نظمی آگاه بودیم که از زمانی طولانی پایه‌هایش به لرزه در آمده بود" (ص ۹).

س: چرا رویدادهای به این مهمی - بویژه فروپاشی دیکتاتورهای بوروکراتیک - که آرایش جامعه جهانی را در آستانه قرن بیست و یکم درهم ریختند، نارویداد ارزیابی می‌کنید؟ در عرض چند سال اتحاد شوروی که خوب یا بد طی تقریباً هشتاد سال یا دست کم طی دوره‌ای معین، هم منبع الهام بود و هم راهنما، و در هر حال واقعیتی به شمار می‌رفت که مناسبات جهانی را سامان می‌داد، از میان رفت. می‌توان نابودی اتحاد شوروی را از جوانب بسیار بعنوان واقعیتی که می‌بایست روی دهد و مطلوب است، در نظر گرفت.

— فروپاشی اتحاد شوروی جهش یا ارزش‌های جدیدی نیافرید. در این معنا است که می‌گویم این فروپاشی رویدادی بی‌فروغ و یا اساساً نارویداد است. جریان‌های ضدانقلابی در اتحاد شوروی - اگر وجود داشته‌اند - نه پرسترویکا است، نه کودتای اوت ۱۹۹۱، نه کنار رفتن گورباچف و نه فروپاشی اتحاد شوروی. برای من، ضد انقلاب، متأسفانه، در جریان



زمانه خود است و با بخش معینی از توهّمات آن دوره درباره مفهوم ترقی هم رأی است؛ هر چند که پاره‌ای اوقات او احتیاط پیشه می‌کند. با این حال، نزد مارکس بینش خوش بینانه‌ای از تاریخ وجود دارد که البته پس از دو جنگ جهانی، تجربه شوروی، استالینسم و نازیسم نمی‌توان بسادگی آن را پذیرفت. امروز نمی‌توان همان نگاه را نسبت به جهان داشت. رشته راهنما نزد مارکس نقد اقتصاد سیاسی بعنوان نقد سازوکارهای کارکرد پنهان روح یک زمانه در همه سطوح اقتصاد و همچنین در سطح توهّمات فیتیشستی است. مارکس همه مسائل را به آخر نرساند. مشاهداتی در مورد مسئله محیط زیست، نکاتی در مورد مسئله زمین و زیان‌های سرمایه در کشاورزی نزد مارکس به چشم می‌خورد. با این حال نمی‌توان گفت که با ایده محیط زیستی پرداخته شده‌ای روبرو هستیم. در مورد مسئله زنان، مارکس فمینیست بزرگی نیست. در این مورد او کمتر از انگلس از خود حساسیت نشان می‌دهد، منجمه در زندگی خصوصی‌اش. بنابراین نباید از او یک اسطوره ساخت. اما، رشته راهنما، نقد سرمایه بعنوان شکل سلطه یک دوره هنوز اهمیت خود را حفظ کرده و مسئله امروزی نیز بشمار می‌رود. مارکس در دوره ای هسته این نقد را پرداخت که نظام اقتصاد کالائی پیشرفته تحت شکل سرمایه‌داری در بخش‌های کوچکی از کره زمین مستقر بود، در حالی که امروز تولید کالایی در سطح جهانی تعمیم یافته و بر عرصه‌هایی نظیر فرهنگ و تولید هنری و حتی تجارت اندام‌های بدن انسان حاکمیت دارد. البته، من مدعی نشده‌ام که گویا مارکس مسخ شده و کاریکاتور شده‌ای وجود داشته و اینکه گویا من می‌خواهم در مقابل یک مدعی نشان دهم که مارکس حقیقی کدام است. بنظر من تعدادی متون وجود دارد و در هر یک از این متون معانی متعددی نهفته است. ادعای اندیشه‌ای یکدست و شفاف، نادرست است. در هر متن سهمی تلاش برای بازخوانی و تفسیر ضروری است. امروز مارکس چیزی برای گفتن دارد. عاقبت فروریختن دیوار برلین نگاه ما را، برای قرائتی دیگر از مارکس کمی آزاد کرد. در اینجا استدلالی که مرا واقعاً به خشم می‌آورد این است که گویا همه اینها ایده‌هایی قدیمی و متعلق به قرن نوزدهم اند. غالباً این لیبرال‌ها هستند که چنین نقدی را می‌کنند. اما، خود لیبرال‌ها از توکویل، لاک و هابس تغذیه می‌کنند، یعنی

سرانجام از فلسفه سیاسی کلاسیکی الهام می‌گیرند که قدیمی‌تر است.

س : اصلاحات آغاز شده در دوره گورباچف الهامات و امیال گسترده دموکراتیکی در کل بلوک سابق سوسیالیستی برانگیخت. امروز با گذشت زمان درباره اصلاحات گورباچف چه فکر می‌کنید؟ آیا در این باره با ارزیابی‌های ارنست مندل موافق هستید که از همان ابتدا کوشید روند فروپاشی را که آزمان در حال تکوین بود، توضیح دهد؟

– اهمیت گورباچف در این است که او فهمیده بود که جامعه شوروی به بن‌بست رسیده‌است و از این زاویه نیازمند اصلاحات بود. اما باید یادآور شد که نشانه‌های آشکار روند اصلاحات از همان سال‌های ۱۹۷۰ وجود داشت.

تلاش‌هایی برای انجام اصلاحات در اتحاد شوروی طی سال‌های ۱۹۶۰ وجود داشت. اما، این تلاش‌ها همواره با خشکی و انعطاف ناپذیری قدرت سیاسی مواجه می‌شد. بنابراین، روی‌هم‌رفته اصلاحات اقتصادی بدون گلاسنوست، بدون عناصر اصلاحات سیاسی امکان‌پذیر نبود و اهمیت اصلاحات گورباچف نیز از همین زاویه قابل ملاحظه است به گمان من حق با مندل بود هنگامی که می‌گفت: یا این اصلاحات به سمت اصلاحاتی لیبرالی می‌روند و یا ضروری است که انسجام معینی به آنچه ما اصلاحات سیاسی می‌نامیدیم، بخشید. یعنی: وارد کردن

بازسازی دموکراتیک و عناصر خودگردانی در روند اصلاحات مزبور و در عین حال حفظ برنامه‌ریزی اقتصادی. اما، این دو مسیر واقعاً و بمرور در تناقض با یکدیگر قرار می‌گرفتند. آنچه گورباچف تلاش در انجام آن داشت مسیری بینابینی بود. یعنی: انجام اصلاحات کنترل شده. با این حال، اصلاحات کنترل شده با پیدایش مسئله ملی تنها می‌توانست به وضعیت انفجاری بیانجامد. در اینجا نیز ما این مسئله را دست کم گرفتیم.

در مورد کتاب ارنست تحت عنوان شوروی گورباچف به کدام سو می‌رود؟ باید اعتراف کنم که با وجود همه احترامی که برای او قائم کتاب بسیار خوبی نیست. نزد ارنست در آخرین دوره زندگیش جدالی درونی میان روشن بینی تحلیلی‌اش از یک سو و تمایل و اشتیاق فردیش از سوی دیگر وجود داشت. او احساس می‌کرد که در حال پیر شدن است و مثل همه آدم‌ها یک روز می‌میرد. بنابراین، اشتیاق داشت که پس از پرانتزی طولانی حرکت دوباره انقلاب را ببیند. خودمانی می‌گویم: او در میتینگ در پاریس در مورد بحران آلمان شرکت کرد - زمانی که دیوار برلین بتازگی فرو ریخته بود - و طی آن اظهار داشت که این مقدمه بازگشت روزا لوکزامبورگ است. من واقعاً خجالت کشیدم و اظهاراتش بنظر غیرمعقول رسید. با این حال، در زمینه تشخیص مسئله بسیاری از ارزیابی‌های او درست بود.

س : بلوک شرق امروز به کدام سو می‌رود؟ آیا می‌توان گفت که سرمایه‌داری سرانجام در آنجا مستقر شده؟ آیا می‌توان گفت که این جوامع هنوز در دوره گذار بسر می‌برند؟

— مفهوم گذار از این امتیاز برخوردار است که ما را ترغیب می‌کند تا روندها را در تناقضاتشان مورد تأمل قرار دهیم، بجای آنکه بکوشیم تا بر اساس سنت فرانسوی دکارتی، یعنی بر اساس نظم‌بخشی، دسته بندی‌شان بکنیم. برای نمونه: آیا دولت شوروی، دولتی است کارگری یا بورژوازی؟ چنین روشی جاهای دیگری نیز وجود دارد، اما نزد ما فرانسوی‌ها بطرز خاصی نیرومند و آشکار است. بنابراین، استفاده از مقوله‌ای کمتر صریح اما انعطاف پذیرتر، نظیر روند متناقض، در بررسی دگرگونی‌های امروز بی فایده نیست. در ارتباط با بدیلی که تروتسکی در مورد مسئله شوروی مطرح کرده بود - احیاء نظام سرمایه‌داری یا انقلاب سیاسی علیه دولت بوروکراتیک - امروز بطرز انکارناپذیری احیاء نظام سرمایه‌داری است که متحقق شده. با این حال، احیاء سرمایه‌داری اساساً در سطح جهانی به موفقیت رسیده، بطوری که اتحاد شوروی سابق، روسیه امروز و کشورهای اروپای شرقی از هم اکنون به موج منطق جهانی کالائی پیوسته‌اند. در عین حال، وقتی می‌گویم که باید این روند را در تناقضاتش مورد تأمل قرار داد، به این خاطر است که روند مزبور، یعنی استقرار یک بازار کار متعارف در اتحاد شوروی سابق، (متناسب با تشخیص خوش بینانه لیبرال‌ها در سال‌های ۱۹۸۹-۱۹۹۱ که نوعی نفوذ سرمایه در سرزمین عجایب را تصور می‌کردند) هنوز کاملاً تحقق نیافته است. سرمایه‌گذاری بین‌المللی بسیار محدود مانده و در درجه اول به این خاطر است که سرمایه‌ها هیچ اعتمادی به این وضعیت ندارند. از سوی دیگر سرمایه‌گذاری داخلی و انباشت داخلی سرمایه اشکال مافیائی بخود گرفته‌اند که بی‌سابقه و عجیب می‌باشند. بنظر من باید مراقب بود چرا که با پدیده ناشناخته‌ای روبرو هستیم. جوانب معینی از این پدیده با کشورهای جهان سوم قابل مقایسه است. نمی‌خواهم در ارائه برخی تشخیص‌ها و پیش‌بینی‌ها بی‌گدار به آب بزنم، اما متأسفانه یکی از سناریوهای بسیار محتمل شکل اقتدارمناشانه‌ای از اداره از هم‌گسیختگی اجتماعی است که می‌تواند برای مدت نسبتاً طولانی و آنهم در شکلی از هم‌گسیخته در

حال گذار باقی بماند (اگر بپذیریم که از اصطلاح گذار استفاده کنیم). اما، از آنجا که جهان نمی‌تواند اینچنین از هم‌گسیخته باقی بماند، این خطر قوی وجود دارد که در آنجا نوعی قدرت مقتدر، نوعی لیبرالیسم نظامی استقرار یابد. چنین امری غیرقابل تصور نیست و در سطحی به این گستردگی به میزان زیادی به عواملی بستگی دارد که نمی‌توان همه آنها را کنترل کرد.

من مدعی نشده‌ام که گویا مارکس مسخ شده و کاریکاتور شده‌ای وجود داشته و اینکه گویا من می‌خواهم در مقابل یک مدعی نشان دهم که مارکس حقیقی کدام است. بنظر من تعدادی متون وجود دارد و در هر یک از این متنها معانی متعددی نهفته است.

س :- به اعتقاد شما برای سوسیالیسم آستانه قرن بیست و یکم، جنبش‌های جدید اجتماعی، چه جایگاهی را اشغال می‌کنند؟ آیا هنوز فکر می‌کنید که انقلاب سوسیالیستی نقش منحصر طبقه کارگری است که می‌تواند بشریت را بسوی سرنوشتش، بسوی یک سرزمین موعود هدایت کند یا بر عکس چنانکه کسانی چون فلیکس گاتاری و آنتونیو نگری سال‌ها پیش اظهار می‌داشتند، در درون جوامع سرمایه‌داری "نیروهای شورشی" وجود دارد که قادرند فضاهای جدید آزادی را بکشایند و گسترش دهند؛ فضاهایی که "مارکس جوان" بخود تردیدی در نامیدن‌شان بعنوان "جامعه مدنی"، همچون "آشیانه حقیقی، و صحنه حقیقی کل تاریخ" راه نمی‌داد؟

— این جنبش‌های جدید اجتماعی آنقدرها هم جدید نیستند. برای نمونه، جنبشی نظیر دفاع از محیط زیست، جنبش جدیدی است. با این حال، غالباً از جنبش‌های جدید اجتماعی یک آش شله‌قلمکار درست می‌کنند: جنبش‌های

زنان، مسائل مربوط به مسکن و شهر و مسائل ملیت‌ها و غیره. همه این جنبش‌ها آنقدرها هم جدید نیستند. جدید بودن آنها در ارتباط با نگاهی است که در گذشته برداشتی بسیار محدود و فروکاهنده از جنبش اجتماعی و جنبش کارگری داشت. اما، از ابتدا نیز جنبش اجتماعی قرن نوزدهم که از خلال آن متفکران پیشگام سوسیالیست ظاهر شدند، یک جنبش سندیکائی کارخانه‌ای نبود؛ بلکه بسیار بیشتر جنبشی فرهنگی، انجمنی و شهری بود. آنچه امروز به دلیل بحران بیکاری و غیره، شاهد پیدایش آن هستیم گسترش دوباره جنبش اجتماعی است: جنبش زنان نخستین بیان خود را در اواسط قرن نوزدهم و حتی تا حدی نیز در جریان انقلاب فرانسه بدست آورد. مسئله مسکن و جنبش شهری نیز در همان زمان وجود داشت. اینها را برای ناچیز نمودن اهمیت این جنبش‌ها نمی‌گویم، بر عکس گمان می‌کنم خیلی خوب است که افق نگاه ما دگربار بسوی چندگانگی فضاهای اجتماعی گشوده شود که عناصر مخالف فرهنگ رایج، مصداق ضدیت با جامعه موجودند؛ یعنی ایده بازسازی واقعی نوعی جامعه را طرح می‌کنند که از زندگی خاص و تا حدی ارگانیک برخوردار است و به این ترتیب نه تنها می‌توانند فضاهای اعتراضی‌ای را بسازند، بلکه در ارتباط با قدرت موجود نیز فضاهای ضد قدرت بیافرینند. این نکته بنظرم بسیار مهم می‌رسد. به گمان من جنبش کارگری نقش ویژه‌ای دارد و به این امر هنگامی پی می‌بریم که جنبش کارگری به حرکت در می‌آید (برای نمونه در جنبش مه ۶۸ و تا حد محدودتری در جنبش ۱۹۹۵ فرانسه). جنبش کارگری قابلیت جذب و متحد کردن خواست‌های گوناگونی را دارد که دیگر اقشار اجتماعی فاقد آن هستند. بنابراین، جنبش کارگری هنوز جایگاهی را اشغال می‌کند؛ حتی اگر امروز کار کمتر و نسبت به دوره پیشین کار صنعتی کمتری وجود داشته باشد. جنبش کارگری هنوز جایگاهی را اشغال می‌کند، چرا که حول آن یک توازن قوا سازمان می‌یابد؛ توازنی که برای من مسئله‌ای مرکزی است. نبرد طبقاتی جریان دارد. جامعه‌شناسان آلاشد سعی کرده‌اند این نبرد را انکار کنند. درست است که این نبرد چشم‌گیر و آگاهانه نیست، اما وجود دارد. می‌توان آن را انکار کرد، اما مبارزه به قوت خود باقی است. ●

شارل بتلهایم

و برنارد شوانس*



از شارل بتلهایم هشتاد و سه ساله، تاکنون چند اثر به فارسی برگردانده شده است: «مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی»، ترجمه خسرو مردم دوست، انتشارات شباهنگ، ۱۳۵۹. «برنامه ریزی و رشد شتابان»، ترجمه نسرین فقیه، کتاب زمان، ۱۳۵۲. «محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت»، انتشارات شباهنگ، ۱۳۵۹.

باباعلی

نیروهای مولده باعث تغییر شکل روابط تولیدی می شود. بنابراین پیشرفت نیروهای مولده موتور تاریخ است. تز دیگر این است که مبارزه طبقاتی (یا بطور کلی مبارزات اجتماعی) موتور تاریخ است. اگر به نظر ممکن نیست در آن واحد، هر دو نظریه را با هم پذیرفت ولی این بدان معنی نیست که این دو تز کاملاً آشتی ناپذیرند.

در واقع تز اول می تواند در بعضی شرایط مشخص، ارزشی توضیحی داشته باشد. به عنوان مثال زمانی که یک گروه اجتماعی مسلط موفق می شود تغییر شکل بعضی روابط اجتماعی را تحت تسلط خود در آورد و آنها را با خواست های نیروهای مولده جدید منطبق کند. همچنین تضادی که در نوشته های مارکس به آن اشاره می شود نیروهای مولده را مستقیماً در نقطه مقابل روابط تولیدی قرار نمی دهد. در عوض، این نوشته ها، تضادهای اقتصادی و اجتماعی ای را که محصول توسعه نیروهای مولده است، با تأثیرات روابط اجتماعی مسلط، روشن می کنند. بدین سان، انباشت ثروت های حاصل از توسعه نیروهای مولده کاپیتالیستی می تواند با رشد پرولتاریا و فقر وی در تضاد قرار بگیرد. از میان چنین تضادی، هنگامی که شرایط تاریخی اجازه بدهند، روابط اجتماعی جدیدی می تواند سر بر آورد. اما زمانی که شرایط تاریخی فراهم نیست، اقتصاد و جامعه وارد بحرانی سیستمی می شوند که می تواند نتایج

کشاند که بنویسد، پرولتاریا "رسالتی تاریخی" دارد: رسالت بنای جامعه ای بدون طبقه. من به سهم خود فکر می کنم چنین مفهوم غایت شناسانه ای، ریشه در نگرشی باکونینی از سیاست و تاریخ دارد و مارکس که "فرزند زمان خود" بود، مرتکب "اشتباه فلسفی بزرگی" شد (به گفته دومینیک لوکور Dominique Lecourt در کتابش موسوم به *علیه ترس*). این اشتباه علم گرایانه مطمئناً بخش هایی از آثار مارکس را آلوده است. بدین جهت لازم است، به خوانندگان نقادانه این آثار، مثل هر اثر علمی دیگر، مبادرت کرد.

باباعلی: در آثار قبلی تان، اصرار داشتید که بین کاپیتالیسم و سوسیالیسم دوران گذاری وجود دارد که طی آن، فرمانبرداری سرمایه از کارایی چون و چراست، یعنی "سوسیالیسمی" که از راه امکانات "کاپیتالیستی" به وجود می آید، مسلط است. آیا این تجزیه و تحلیل ها هنوز معتبر هستند؟ بطور کلی آیا هنوز این دوران قابل تصور هست؟

شارل بتلهایم: این مسأله بسیار مهم است. در واقع در اندیشه مارکس دو تز وجود دارد، یکی، این که انکشاف نیروهای مولده عامل تعیین کننده تغییر در مناسبات تولیدی است. پس، پیشرفت

باباعلی: آیا پروژه سوسیالیسم "بدون" یا "با" مارکس قابل تحقق است؟ (۱)

شارل بتلهایم: ما اینجا با مسأله ای مهم روبرو هستیم: آثار مارکس را چگونه باید خواند؟ در واقع من فکر می کنم تضادی در گفته مارکس وجود دارد وقتی که می گوید: "ما نمی توانیم دیگرهای آینده را (از هم امروز) بجوشانیم". یعنی نمی توان به صورتی تخیلی جامعه آینده را ساخت. ولی این با آنچه بخشی از پراتیک واقعی مارکس بود، خصوصاً هنگامی که می پنداشت می توان چگونگی کارکرد جامعه آزاد آینده را از پیش بیان کرد، در تضاد است. با در پیش گرفتن این نوع پراتیک، مارکس در تضاد با خود قرار گرفت و از مرزهای آنچه ممکن بود با اطمینان تأیید کرد، تجاوز نمود. زیرا این درست است که ما نمی توانیم "دیگرهای آینده را بجوشانیم"، اما این امر مانع از آن نیست که تصویری از آینده داشته باشیم، البته به شرطی که اعلام کنیم آنچه می گوئیم، پیشگویی نیست. اضافه می کنم و برای مسئله مشخصی که در باره آن بحث می کنیم، مسأله فلسفه و موضع گیری مارکس نیز مطرح است که با یکی از شکننده ترین جوانب تفکر وی مرتبط می شود. آثار مارکس نشان می دهند، و وی باور داشت که آینده به نوعی از قبل ترسیم شده است. این موضع گیری غایت گرا وی را بدانجا

مخرب و قهقراپی به بار آورد. بازگردیم به تغییر شکل روابط تولیدی توسط طبقه حاکم (یا بخشی از این طبقه). می‌توان به عنوان نمونه، گسترش شکل نوینی از استثمار را از آغاز قرن سیزدهم ذکر کرد؛ یعنی استثمار مزدبگیران تحت روابط کاپیتالیستی. این نوع استثمار، همانطور که ابزی ژروا Izy Johzua در کتابش موسوم به «**پهیره پنهان قرون وسطی**» نشان داده است از طریق بسط سیستم مزدبگیری صورت گرفته است و ابتکار بسط آن، پیش از همه از آن اربابان فئودالی است که ترجیح می‌دادند سرف‌های قبلی را آزاد کرده و آنها را به عنوان مزدبگیر استخدام کنند. زیرا از این طریق، کار آنها بازدهی بیشتری داشت. از این طریق، روابط اجتماعی جدیدی، یعنی رابطه کار مزدبگیری کاپیتالیستی، به ابتکار بعضی عناصر طبقه حاکم قدیم زاده می‌شود. این مناسبات قبل از ظهور نیروهای تولیدی جدید به وجود می‌آید. مارکس نشان داد که توسعه بعدی مناسبات کار مزدبگیری کاپیتالیستی در شهرها وضعیتی را به وجود آورد که انکشاف نیروهای مولده نوین را امکان‌پذیر ساخت و «بنیاد مادی» نظام کاپیتالیستی را بنا نهاد.

درباره آنچه مربوط به «پشت سر گذاشتن» کاپیتالیسم و گذار به سوسیالیسم می‌شود، من فکر می‌کنم این امر جز از طریق ظهور روابط نوین (تولیدی) ممکن نخواهد بود؛ روابطی که پیوندی با تولید سرمایه ندارد بلکه خارج از قلمرو و تسلط مستقیم سرمایه است. بدین جهت من بر آن نیستم که گویا کاپیتالیسم مستقیماً نابودی خود و الغاء احتمالی روابط کالایی را «آماده» می‌کند. چنین درکی به نظرم درست نیست و این درک، سرچشمه اشتباهات اقتصادی و سیاسی مهمی مخصوصاً در مورد لنین بوده است. وی بر آن بود که کاپیتالیسم دستگاه‌های اقتصادی و روابط اجتماعی‌ای را به وجود آورده است که می‌توانند مستقیماً مورد استفاده انقلاب سوسیالیستی قرار بگیرند. در مورد اتحاد شوروی، به کار گرفتن دستگاه‌های به جا مانده از کاپیتالیسم و اختلاط حزب و دولت و تسلط آنها بر زندگی اقتصادی و سیاسی کشور، باعث پیدایی سوسیالیسم نشد بلکه کاپیتالیسمی دولتی و حزبی بنا نهاد.

در مسورد تأثیرات سیاسی پیدایش اشکال سوسیالیستی در درون جامعه کاپیتالیستی، به شیوه‌ای که مارکس مطرح کرده است، من نظرم اینست که تعداد مشخصی از این متون منجر به این شده است که گذار به سوسیالیسم به مثابه «توسعه بسیار پیچیده» کاپیتالیسم فهمیده شود. همانطور که پیش از این خاطر نشان کرده‌ام، از جمله همین نظرات بود که لنین را بر آن داشت تا سرمایه‌داری دولتی را «آستان بی‌واسطه سوسیالیسم» تلقی کند. در حالی که سرمایه‌داری دولتی در عمل، حاکمیت سرمایه و سرمایه‌داران را تقویت می‌کند (همان کسانی که مارکس آنها را

«کارگزاران سرمایه» می‌نامید). در اتحاد شوروی این «کارگزاران» در رأس دستگاه‌های حزب، دولت و نیز تکنوکراسی قرار داشتند. نیرو و ضعف این طبقه بسته به این بود که قدرت اقتصادی و سیاسی را با هم در اختیار داشت. لذا حاکمیتی بلامنازع اعمال می‌کرد.

بازگردیم به سئوال مطرح شده، جواب من اینست که توسعه سرمایه‌داری، خودبه خود - از جمله از طریق گسترش و جابه‌جایی تناقضاتش - پایه‌های بازتولید خود را تأمین می‌کند و این می‌تواند به اشکال عمیقاً نو شده سرمایه‌داری منجر شود. اما اشتباه محض است اگر تصور شود که توسعه کاپیتالیسم، خود به خود جامعه‌ای متفاوت با جامعه سرمایه‌داری فراهم می‌آورد. این اشتباه بخشی از آثار و پراتیک مارکس و تمام کسانی که خود را به وی منتسب می‌کنند آلوده است.

می‌خواهم نکته دیگری را در ارتباط با استفاده مارکس از کلمه «سوسیالیسم» برای آنچه وی به عنوان «جامعه آینده» در نظر داشت، خاطر نشان کنم. به کار بردن کلمه‌ای مشخص، برای سخن گفتن درباره جامعه‌ای که هنوز وجود ندارد و از هیچ چیز مشخصی درباره آن نمی‌توان آگاهی داشت، عملی مخاطره‌آمیز است. در عوض به عقیده من می‌توان درباره جامعه‌ای پسا-سرمایه‌داری صحبت کرد. زیرا هیچ دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم شیوه تولید سرمایه‌داری «ابدی» تر از هر شکل «اجتماعی» دیگر است.

حتی اگر بپذیریم که جامعه سرمایه‌داری همان مشخصاتی را دارد که مارکس زمانی که کلمه سوسیالیسم را به کار برد در نظر داشت، بهتر است برای تعیین نظام اجتماعی که ضامن رهایی کارگران از بردگی سرمایه‌داری است، به این کلمه متوسل نشویم.

درواقع تجربه اتحاد شوروی به واژه «سوسیالیسم» مفهوم مخالف داده است؛ چرا که این تجربه به استقرار شکلی به ویژه خشن از سرمایه‌داری منجر شد که با آنچه سنت سوسیالیستی نوید داده بود هیچ ارتباطی نداشت. با این همه، دلیل دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه از پیش نباید کلمه‌ای مشخص برای تعیین جامعه پسا-سرمایه‌داری انتخاب کرد. برای اینکه ما اصلاً نمی‌دانیم جامعه پسا-سرمایه‌داری چگونه جامعه‌ای می‌تواند باشد. این جامعه می‌تواند به هرج و مرج و بربریت سر باز کند و حاصل آن جنگ اتمی و تخریب یکسره نیروهای تولیدی باشد و بشریت را طی مانی طولانی، به زندگی در ویرانی‌ها و باران‌های اتمی و فاجعه‌ای جهانی بکشاند. به نظرم به سبب این دلایل اساسی، عاقلانه‌تر است جامعه پسا-سرمایه‌داری را از پیش تعریف نکنیم. با وجود این تحت شرایطی که قبلاً اشاره کردم، برای تعیین پروژه جامعه‌ای که طلایه‌های آن از میان مبارزات و یا تلاش‌های ضد سرمایه‌داری نمایان می‌شود، از این کلمه می‌توان استفاده کرد.

برنارد شوآنس: باید به نکته‌ای توجه داشت. اگر بشود جامعه‌ای پسا-سرمایه‌داری را در نظر گرفت، احتمال این هست که در آن جامعه هیچ نشانی از پیشرفت تاریخی نباشد. در باور مارکس، لزوم و امکان‌گذار رهایی‌بخش و ترقی‌خواهانه از سرمایه‌داری، در همان نوشته‌های اولیه‌اش دیده می‌شود؛ حتی پیش از آنکه تئوری‌اش را درباره شیوه تولید سرمایه‌داری پرداخته باشد. مارکس جمله معروفی دارد که می‌گوید: کمونیسم نه تنها پشت سر گذاردن تضادهای جامعه بورژوازی است، بلکه علاوه بر آن، تمامی تضادهای نظام‌های ماقبل را نیز حل می‌کند. این اصل موضوعه اتوپیک را که می‌توان به منابع مختلفی از جمله به فلسفه دوران روشن‌نگری (Lumiere) و به هگل ربط داد و همینطور وام گرفتن مفهوم رستگاری از مسیحیت، در آثار دوران پختگی مارکس نیز می‌توان مشاهده کرد. آثاری که بُعد علمی و پیشرفته آنها، موجب شده اصل موضوعه یساده شده پوشیده بماند. در مارکسیسم‌های تاریخی، حتی در ظرف‌ترین آنها، نیز نوعی اصل موضوعه اتوپیک دوگانه یافت می‌شود: اول اینکه، سرمایه‌داری دیر یا زود به «سوسیالیسم» تغییر خواهد یافت. (مارکس می‌گوید کمونیسم). دوم، این تغییر، پیشرفتی غیرقابل برگشت به سوی جامعه‌ای عاری از تخصم خواهد بود. اینها همه در انترناسیونال دوم و سوم کاملاً وجود دارند. در تفکر کائوتسکی، هیلفدینگ و سپس بوخارین و لنین و... این ایده وجود داشت که حرکت خود ویرانگری سرمایه‌داری و تدارک مادی سوسیالیسم، در درون نظام‌های پیشرفته سرمایه‌داری عمل می‌کند. تزه‌های لنین در سال ۱۹۱۸ بر همین اساس است. وی معتقد بود که شرایط اقتصادی سوسیالیسم در آلمان و شرایط سیاسی آن در روسیه تحقق یافته است. بنابراین کافی است که «طبقه کارگر» (درواقع حزب پیشاهنگ خود خوانده) را در موضع فرماندهی تولید تمرکز یافته گمارد و... در جریان فکری دیگری چون مکتب سترانکفورت، که به شدت تحت تأثیر مارکسیسم بود، شاهد پیدایش مفهوم دیالکتیک منفی بودیم. یعنی امکان نفی واقعیت موجود نه برای رسیدن به وضعیتی بهتر، بلکه به بدرتر از آن.

اما این مکتب علیرغم همه چیز، از آنجا که میراث دوران روشن‌نگری و ترقی‌خواهی تحولی قرن نوزدهم را که بر مبنای آن، حرکت بنیادی تاریخ به سمت جامعه‌ای رها شده است، حفظ کرده بود، در چنین یک تناقض گرفتار آمد. چرا که اگر در تاریخ امکان وقوع دیالکتیک منفی وجود دارد، چه تضمینی هست که سرانجام دیالکتیک مثبت پیروز شود؟ و نتیجه، رهایی جامعه باشد؟ پس این یک امکان است و نه یک انزام.

درواقع تئوری غایت‌گرای تاریخ را، که گویا بر طبق

آن گذار به «جامعه‌ای نیک»، هم ممکن و هم الزامی است حتی انواع تئوری‌هایی را که با سایه روشن‌هایی، همین را می‌گویند، باید رها کرد. اما گذار به جامعه‌ای برتر- و نه هر «جامعه نیک» - مسلماً امکان‌پذیر است. ولی این ناشی از هیچ ضرورت تاریخی نیست، امکان‌پذیر بودن، الزاماً به معنای محتمل بودن آن نیست، بعلاوه امکان پیدایش جامعه‌هایی بدتر (من عمداً این صفت رایج را به صورت تفصیلی به کار می‌برم) کاملاً واقعی است. به نظرم در پرتو تاریخ قرن بیستم، این حقیقتی است مسلم.

باباعلی: آیا کاپیتالیسم سیستمی جاودانی است؟

شارل بتلهایم: فکر می‌کنم لازم است بین دو مسئله تمایز قائل شد. یکی مسئله پیشرفتی است که در چارچوب سرمایه‌داری قابل تحقق است و دیگری مسئله پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی رادیکال‌تر و بادوام‌تر. درباره نکته اول، در واقع من با برنارد شوآنس موافقم و باید گفت سرمایه‌داری در واقع بی‌نهایت انعطاف‌پذیرتر از آن بوده است که در قرن نوزدهم می‌شد تصور کرد. بدین سان در درون خود سیستم سرمایه‌داری و به یاری مبارزات اجتماعی، این امکان به دست آمد که بعضی پیشرفت‌های نوین در عرصه اجتماعی و مفید برای اکثریت مردم عملاً تحقق یابد. در نتیجه مسلم است که می‌توان و بایستی برای چنین اهدافی مبارزه کرد. با این حال فکر می‌کنم تمام تجربیات قرن حاضر (که قرن توسعه رادیکال‌ترین اشکال کاپیتالیسم است) ثابت کرده است که شیوه تولید سرمایه‌داری با پیروزی واقعی و پایدار ارزش‌هایی که مبارزه برای آنها ضروری است، همخوان نیست. این تذکر بدین معنی نیست که می‌بایست "حق تقدم" را بر سرنگونی - احتمالاً خیالی - سرمایه‌داری داد. ولی باید برای تحمیل تغییراتی به آن مبارزه کرد، زیرا سرمایه‌داری خود به خود به سمت این تغییرات پیش نمی‌رود و به مجرد اینکه امکان بیابد، آماده است بر آنها خط بطلان بکشد.

به طور خلاصه، هرچند این حقیقت دارد که سرمایه‌داری در قرن بیستم خود را انعطاف‌پذیرتر از آن نشان داده است که نمی‌توانستیم فکرش را هم بکنیم، اما به‌ویژه قادر نیست که از دادن چند امتیاز موقتی فراتر برود؛ امتیازاتی که با استفاده از هر وسیله‌ای، از جمله برقراری خونین‌ترین رژیم‌های دیکتاتوری، همان‌طور که در آمریکای لاتین و اروپا دیده‌ایم، آماده‌باز پس گرفتن آن‌هاست. در این باره، به باور من، ساده‌لوحی است اگر فکر کنیم که بین سرمایه‌داری و دموکراسی همخوانی پایدار وجود دارد. اگر برقراری رژیم‌های دیکتاتوری برای نابودی

دستاورد‌های اجتماعی کافی نباشد، سرمایه‌داری و رهبرانش نشان داده‌اند که حاضرند به افراطی‌ترین اقدامات دست بزنند، از جمله توسل به جنگ به منظور لگدمال کردن خلق‌ها زیر پاشنه‌های آهنین و برای باز پس‌گیری امتیازاتی که این خلق‌ها توانسته‌اند کسب کنند. منظورم تنها دو جنگ جهانی نیست بلکه وقایع اخیر مثل جنگ عراق را نیز مد نظر دارم که قبل از هر چیز، عملیاتی تروریستی علیه جهان سوم بود. می‌توان در آینده نیز انتظار عملیات مشابهی را داشت. مبارزه برای مهار کردن هرچه بیشتر عوارض غیرانسانی کاپیتالیسم مطلقاً ضروری است. با وجود این، روشن است که زمینه این مبارزات همواره فراهم است. مبارزاتی که به بخشی از کارگران امکان می‌دهد که مواضع مناسبی را در حوزه‌های محدودی به چنگ آورند، اما این مواضع همواره مورد تهدیدند و در واقع این مبارزات مانع از آن نیستند که کاپیتالیسم به هر طریق (به ویژه با دیکتاتوری، فاشیسم و برپایی جنگ‌ها) به گسترش عواقب شوم خود ادامه ندهد. بنابراین برای این مبارزات که اهدافی فوری را دنبال می‌کنند، برای آینده بشریت و کره زمین ضروری است پیکاری دیگر پیش برده شود، پیکاری که تغییرات اقتصادی و اجتماعی را هدف قرار دهد و سرانجام سدهایی را که کاپیتالیسم در مقابل رفاه اکثریت عظیم انسان‌ها قرار داده درهم بشکند.

در این باره باید واقعیتی را در نظر گرفت که مخالف برخی نظرات مؤکد مارکس می‌باشد. از جمله «رسالت تاریخی پرولتاریا» است که به نظم اسطوره‌ای بیش نیست و به خاطر همین اسطوره بودنش، بیشتر نقشی منفی داشته است. به همین دلیل، وظیفه تغییر ریشه‌ای روابط اجتماعی می‌بایست به اکثریت عظیم مردم واگذار شود، زیرا، همگان کم و بیش و به اشکال مختلف، قربانی عوارض زیان‌بار شیوه تولید سرمایه‌داری هستند.

باباعلی: ارزیابی شما از تحولاتی که با فروپاشی دیوار برلین در جوامع نوع شوروی آغاز شد و غالباً با عنوان گذار جوامع مابعد سوسیالیستی به اقتصاد بازار تعریف می‌شوند، کدام است؟ آیا این «گذار» همان انتقال به شکل معینی از سرمایه‌داری نیست؟ اگر آری، کدام شکل؟

بتلهایم:

من گمان می‌کنم اشکال ویژه سرمایه‌داری‌ای که کشورهای سابق موسوم به «کمونیست» خواهند داشت، به غایت متفاوت خواهد بود. یکی از مسائل اساسی آنها مسئله تشکیل طبقه سرمایه‌داران کارفرمایی خواهد بود که به کار

تولیدی بپردازند و نه به بازار بورس. به نظر می‌رسد مجارستان در اروپای (شرقی)، بهترین آمادگی را برای این تغییر شکل داراست تا در آن طبقه جدید سرمایه‌دار دینامیکی به وجود بیاید. در قاره آسیا، چین می‌تواند به شرط ادامه غیردولتی کردن، در چنین موقعیتی قرار بگیرد.

هرچند در باره آینده جز حدسیات، نمی‌توانیم چیزی بگوییم، ولی با این وجود مایلم دو نکته در مورد آینده بگویم. اولاً در تمام کشورهایی که یکی از اشکال سرمایه‌داری دولتی یا حزبی وجود داشته یا دارد، تحقق ورود سودمند آن‌ها در بازارهای جهانی، حداقل تا زمانی طولانی، بسیار مشکل خواهد بود. زیرا عموماً و در واقع، بخش اعظم وسائل تولیدی‌شان از نظر تکنیکی آمادگی روبرو شدن ناگهانی با رقابت در بازارهای بین‌المللی را ندارند. نکته دیگر اینکه تمام شواهد نشان می‌دهند، مشکلاتی که کشورهای «سابقاً کمونیستی» با آنها مواجه هستند، بدون شک ناشی از این مسئله است که آنها خود را برای عبور از یک اتوپی به اتوپی دیگر آماده کرده‌اند، یعنی از اتوپی سیستمی مبنی بر اداره متمرکز برنامه‌ریزی شده به اتوپی اقتصاد بازار؛ و می‌پندارند که این نوع اقتصاد راه‌حلی سودمند برای تمام مسائل آنها به ارمغان خواهد آورد؛ درحالی که بهره‌وری از ورود و ادغام در بازار جهانی مستلزم تدارکی دقیق است که نگرش مجذوب و خوش‌بینانه این کشورها در مورد فواید فرضی اقتصاد بازار، آنها را از حل مشکلات‌شان به صورتی رضایت‌بخش باز می‌دارد. ●

* این متن، گزیده بسیار کوتاه از مصاحبه‌ای بلند با شارل بتلهایم و برنارد شوآنس است که با همکاری فنی دوستان ارجمند نبی و بهروز فراهم شده‌است. مترجم در انتخاب این گزیده مختار بوده‌است. متن کامل این مصاحبه قرار است در کتاب نقطه به چاپ رسد.

(۱) اشاره‌ای است به کتاب الک نوو (Alec nove)، زیر عنوان «سوسیالیسم بدون مارکس» که در مقدمه‌اش، شارل بتلهایم و برنارد شوآنس به خاطر نگاه اتویک به سوسیالیسم مورد انتقاد قرار گرفته‌اند.

توضیح مترجم:

به علت نزدیکی نقطه نظرات هر دو نفر درباره مسائل مختلف مورد بحث، بیشتر نظرات شارل بتلهایم که مربوط به برخی مباحث اتویک مهم است برای ترجمه انتخاب شده است. لازم به یادآوری است که بعضی از این نظرات در تضاد کامل با مبانی اساسی تفکر مارکس می‌باشند و به دلایلی که ذکر آن‌ها در اینجا نمی‌گنجد، مردود است. با این حال ترجمه این متن برای آشنایی خوانندگان با این نظرات خالی از فایده نیست.

برگردان: فرزاد سرمدی

پُل سوئیزی و هری مگداف



فرهاد سرداری / ناصر مهاجر

است که به تجربه‌های سوسیالیستی همچون تهدیدی جدی بنگرند. با توجه به این همه مشکلی که در برابر جامعه‌های نوین وجود دارد، گذار به سوسیالیسم چه بسا نیازمند انقلابی تمام نشدنی باشد؛ انقلابی که بتواند سدهای داخلی و خارجی را براندازد. مسئله به آفریدن یک ساختار تازه قدرت ختم نمی‌شود، بلکه آگاهی اجتماعی نوینی باید به بار آید که با اقتصاد اشتراکی و دموکراسی مردمی همخوانی داشته باشد. در غیاب یک فرایند انقلابی مستمر، همیشه امکان شکل‌گیری ساختاری مبتنی بر سلسله مراتب اجتماعی وجود دارد و همچنین امکان جلوگیری از شرکت دموکراتیک مردم (در زندگی سیاسی جامعه). . . . واگشت این جوامع به سوی سرمایه‌داری، شکست سوسیالیسم یا آرمان سوسیالیستی نیست. باید آن را به عنوان بخشی از یک فرایند تاریخی نگریست.

فرهاد سرداری: واژه "چپ" در محافل سوسیالیستی تا حد زیادی در رابطه با تحولات روسیه یا شوروی تعریف شده. در این جا "چپ" را به عنوان یک مقوله اجتماعی به کار نمی‌گیریم، بلکه آن را به عنوان یک پروژه یا مجموعه آگاه سیاسی و تئوریک، مدّ نظر داریم. واژه چپ در قرن بیستم به مسیر حرکت سوسیال دموکراسی روسیه و زاد و رودش گره خورد؛ همچون واژه "چپ نو" و تخم و ترکه‌اش که در نتیجه نقد "چپ سنتی" یا مارکسیستهای روسی-اعتبار پیدا کرد. با از بین رفتن "سوسیالیسم واقعاً موجود" صفت‌هایی چون "چپ سنتی" و "چپ نو" معنای اصلی خود را از دست داده است. حتا برخی از خطوط تمایز میان "سوسیال دموکراسی" و مارکسیسم انقلابی، در حال از

درازدت، بشکفت آور نیست. من گمان نمی‌کنم هرگز هیچ کوششی برای آفرینش جامعه‌ای نوین، نخستین بار به پیروزی رسیده باشد. همیشه با ناکامی روبرو بوده؛ و من گمان می‌کنم مسئله، یا درسی که باید گرفت این است که به دقت بررسی کنیم چرا این سوسیالیسم نبوده؛ چه چیز کم داشته و چه چیز را می‌شد از راهی دیگر به انجام رساند.

هری مگداف: من گمان می‌کنم موضوع سوسیالیسم واقعاً موجود را باید از یک چشم‌انداز تاریخی بسیار درازمدت نگاه کرد. ما گرایش داریم که فرایندهای اجتماعی در حال دگرگونی را در چهارچوب‌های خشک مورد نظر قرار دهیم و واژگان و تعاریف خشکی درباره‌شان به کار گیریم. تاریخ اما خشک نیست. همیشه هم در یک سیر حرکت نمی‌کند؛ می‌تواند به پیش رود و به پس. گرچه آنچه پس از انقلاب‌های اجتماعی قرن بیستم پدیدار شد، به رهگذر سوسیالیسم نرسید، اما فرایند انقلابی، دست‌آوردهای بسیار داشت. . . . سرمایه‌داری را به طور بنیادین مورد چالش قرار داد؛ چون نشان داده شد هرگاه انگیزش سودآوری و نظام بازار بر مسند نباشد، جامعه می‌تواند به نیازهای همه مردم پردازد. در عین حال، حرکت به [سوی] سوسیالیسم پیچیده است، پُر از دست‌انداز. و آزمون و خطا برای بارور ساختن مناسبات اجتماعی نوین؛ زمان زیادی می‌برد. طبقه حاکم کهن باد هوا نمی‌شود. ایدئولوژی و وجدان جامعه بورژوازی هم از آن چیزهایی نیست که به طور سحرآمیز جن‌زدانی شود. فزون‌تر و فراتر از مشکلات داخلی، مخاطرات بالفعل و بالقوه عظیمی است که از بیرون جامعه را تهدید می‌کند؛ چرا که کشش سرمایه‌داران سرزمین‌های دیگر به این

فرهاد سرداری: پُل سوئیزی و هری مگداف عزیز، یا همانطور که در آن روزهای خوب گذشته می‌گفتم: «رفقای عزیز»، از اینکه دعوت ما را به این گفتگو پذیرفتید، سپاسگزاریم. برای ما گفتگو با شما، تنها مایه خوشی نیست، تأملی بر گذشته‌مان نیز هست (گذشته به عنوان زمینه تدارک آینده). گراف نگفته‌ام اگر به شما بگویم نسل ما به احتمال قوی- بیش از هر نویسنده مارکسیست غربی نوشته‌های شما دو نفر را خوانده است. شماری از ما بخش شایان توجهی از آموزش تئوریک‌شان را مدیون شما هست. چه بسا همین مناسبات ویژه، سرشت پرسش‌های ما را روشن می‌کند. پرسش‌هایی که فشرده است، گاه جسورانه است و تحریک‌آمیز؛ و در عین حال با مهر و احترامی فراوان. راه بهتری برای نشان دادن میزان ارزشی‌ای که برای کارتان قائل هستیم، ما این جا را خانه خودمان می‌دانیم و خود را میان اعضاء خانواده‌مان می‌بینیم؛ به همین دلیل آزادانه پرسش‌هایمان را طرح می‌کنیم. اگر اجازه دهید، گفتگویمان را با پرسش‌های ناصر مهاجر آغاز کنیم.

ناصر مهاجر: از شکست تجربه "سوسیالیسم واقعاً موجود" چه درس‌هایی گرفته‌اید؟ معنای آن که این شکست در بر دارد، چیست؟ پیامدهای کوتاه‌مدت و درازمدت این شکست برای جنبش چپ چه‌هاست؟

پُل سوئیزی: پیش از هر چیز باید بگویم که "سوسیالیسم واقعاً موجود"، سوسیالیسم نبود. کوششی بود برای آفریدن سوسیالیسم؛ واقعیت این شکست هم از یک چشم‌انداز تاریخی



پُل سوئیزی: فکر می‌کنم این فرمولبندی که شوروی نه سرمایه‌داری بود و نه سوسیالیستی، به کلی رضایت‌بخش باشد. فکر نمی‌کنم این فرمولبندی ویژگی‌نمائی‌های دیگر را به خود راه ندهد. درباره همه آن تئوری‌هایی که اتحاد شوروی را شکلی از سرمایه‌داری تلقی کرده‌اند - هرچند متفاوت از شکل‌های کلاسیک سرمایه‌داری - حرف‌های بسیار مساعدی زده شده. من به کلی آنها را رد نمی‌کنم. اما گمان می‌کنم برای اینکه سازنده بیاندیشیم، باید متوجه باشیم که شوروی از هیچ نظر سوسیالیستی نبود، که از امکان فراروئیدن به یک جامعه سوسیالیستی برخوردار باشد. سرمایه‌داری هم نبود؛ سرمایه‌داری به مفهوم پیروی از همه قوانین و گرایش‌هایی که نظام جهانی سرمایه‌داری به نمایش گذاشته. این‌ها مسائلی نیستند که در حد تعریف بمانند. این‌ها را باید موضوع مناظره‌های جدی کرد. [باید روشن کنیم] چه برداشتی از سرمایه‌داری داریم؟ چه برداشتی از سوسیالیسم داریم؟ و این دو چگونه به هم مربوط می‌شوند؟

هری مک‌داف: آنچه در مسیر حرکت اتحاد شوروی توجه مرا برانگیخته، سرشت دگرگون‌شونده هدف‌های اصلی‌اش است. در آغاز، به کارگماری نیروهای انسانی و تأمین یک رشته نیازهای اولیه اجتماعی (خدمات بهداشتی رایگان، آموزش، توسعه مناطق عقب‌افتاده و...) هدف‌های اصلی بودند. اما با پیشرفت چشمگیری که در توسعه صنعتی و مدرنیزاسیون مناطق دست‌چین شده به وجود آمد، راستای حرکت دگرگون شد. به همراه توسعه صنعتی و مدرنیزاسیون، رویش شهرهای عمده صنعتی آمد و آفرینش قشر ممتازی در حزب، دستگاه دولت، اتحادیه‌های صنعتی و حلقه‌های روشنفکری. هدف‌های تولید و [توسعه] زیرساخت [اقتصادی]، بیشتر و بیشتر در مسیری هدایت شد که قشر ممتاز بتواند از سطح زندگی همسان با سطح زندگی قشرهای بالای کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته برخوردار شود. این هم واقعیتهایی است که استالین اشاره کرده که قانون اساسی سوسیالیسم، افزایش دائم سطح زندگی مردم است؛ آنهم بر پایه پیشرفته‌ترین تکنولوژی! این اما از آن چیزهای ناممکن است و اگر هدف قرار گیرد، به همه کس به اندازه کافی نمی‌رسد و خود این کار تفاوت‌های عمده‌ای میان داراها و ندارها به وجود می‌آورد.

فرهاد سرداری: وقتی به گذشته نگاه می‌کنیم، چنین به نظر می‌آید که بحث "گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم" که در این دو دهه گذشته جریان داشته و شما از پیش‌کسوتان آن بودید، به اندازه کافی رابطه میان دولت و بازار را مورد توجه قرار نداده. آنجائی هم که

نسخه چنین جامعه‌ای، کار ما نیست... گرچه در میان بخشهایی از چپ - بیشتر ظنم متوجه روشنفکران است - حس تو خالی بودن، حس گمگشتگی به وجود آمده (تو گوئی پروژه سوسیالیستی به پایان کارش رسیده). اما در واقعیت تئولیرالیسم بازارهای از قاعده درآمده، خصوصی کردن‌ها، افت کیفیت زندگی که "صندوق بین‌المللی پول" به آن دامن زده، خرابی ناگزیر محیط زیست و... بازشناسائی [این واقعیت] را دو چندان ساخته که به چیزی سواى سرمایه‌داری نیاز است. بهترین کار، به گمان من، این است که چپ به بررسی جدی و سازنده کوشش‌های مقدماتی‌ای که برای ساختمان سوسیالیسم صورت گرفت، بپردازد. محور این بررسی هم باید ماتریالیسم تاریخی باشد. در عین حال، نقد همه‌جانبه سرمایه‌داری امروز برای چنین کاری، یک ضرورت است. دلیلش این است که باید به مسئله دامنه نفوذ ایدئولوژی سرمایه‌داری حساس‌تر شویم. ببینید به چه سرعتی پرستش بازار در میان چپ‌ها جا باز کرده!

ناصر مهاجر: وقتی به فرایند ساختمان سرمایه‌داری در کشورهای "بلوک سوسیالیستی" پیشین نگاه می‌کنید و به موانعی که با آن دست به گریبانند - یعنی کمبود زمینه‌های ذهنی، زیرساخت‌های ضروری گردش سرمایه و... - به چه نتایجی درباره سرشت ساختار اقتصادی - اجتماعی این جوامع می‌رسید؟ آیا هنوز بر این باورید که این ساختارها نه سوسیالیستی بوده‌اند و نه سرمایه‌داری؟ پس چه بوده‌اند؟ به چه بازاندیشی‌هایی درباره بحث "گذار" رسیده‌اید؟

بین رفتن است. اگر داوری من کم یا بیش درست باشد، چگونه امروز "چپ" را تعریف می‌کنید؟ به زبان ساده‌تر، امروزه میانی تعریف چپ چیست؟ چه مسیر حرکت و سناریویی را برای باز ترکیب چپ پیشنهاد می‌کنید؟

پُل سوئیزی: به گمان من درک این نکته لازم است که آن "چپ"ی که از در سازش و آشتی با سرمایه‌داری‌ست، چپ نیست. سرمایه‌داری دشمن است و اصلاح‌پذیر نیست و نمی‌شود آن را به نیروی مثبتی برای آینده تبدیل ساخت. فرق اساسی میان "چپ" رفرمیست کهنه‌پسند، با "چپ" انقلابی کمونیست کهنه‌پسند، همین جاست. در مفهوم تازه "چپ" هر سازش یا درهم آمیزش با سرمایه‌داری، کنار گذاشته می‌شود. تنها راه یمه کردن آینده بشر، رهائی از سرمایه‌داری‌ست. درک این نکته، به گمان من خط تمایزکننده "چپ" راستین از "چپ" دروغین است.

هری مک‌داف: ما نمی‌توانیم و نباید بکشیم از "چپ" نو فردا تعریفی دقیق به دست دهیم. ما داریم فرایند دگرگونی را از سر می‌گذاریم، فرایند یادگیری را. واکنش اولیه بسیاری از چپ‌ها [به فروپاشی شوروی] پریشانی بود؛ چون به الگوئی دل بستگی داشتند و حاضر بودند در دفاع از آن به هر توجیه و سازشی دست زنند... به این که تا چه حد برنامه‌های سوسیالیستی بازتاب فشار سرمایه‌داری بر رشد نیروهای مولده است، کمتر فکر شده بود. یش از این‌ها باید به دورنمای سوسیالیستی اندیشه شود؛ به معنویات و فرهنگش و همچنین به رشد آن نیروهای مولده‌ای که با دورنمای سوسیالیستی خوانائی داشته باشند. نوشتن

به آن پرداخته، طوری پرداخته که انگار آنها دو حوزه متفاوت اما بهم پیوسته زندگی اجتماعی اند؛ سیاست هم به عنوان فرمانروای اقتصاد در نظر گرفته می‌شود. راست است که قدرت آشوبگر بازار باید مهار شود - اقتصاد بازار تنظیم شده کنز هم به این امر اشاره دارد - اما اقتصاد برنامه‌ریزی شده - حتی در دمکراتیک‌ترین شکل ممکن - و نه قطعاً [بر اساس] نظام شوروی، به معنای وجود یک ساختار تصمیم‌گیری است. از جمله مسئولیت‌های این ساختار، تصمیم درباره مازاد انباشت است. اما این قدرت تصمیم‌گیری نه تنها خودش را بازتولید می‌کند و زمینه‌ساز قشربندی و فرقی‌گذاری بین نخبگانی می‌شود که مکنان جامعه را در دست دارند، بلکه همچنین در این جهان زیر سلطه اقتصاد بازار، به چشم و هم‌چشمی و همدستی روی می‌آورد... با توجه به این واقعیت؛ آیا ما در یک دایره بسته گیر نکرده‌ایم؟ آیا "سوسیالیسم راستین" یک رویا نیست؟ رؤیائی که نه در سال ۱۹۱۷ امکان تحقق داشت و نه اکنون امکان تحقق دارد. نمی‌خواهم بدبین باشم؛ اما به نظر می‌رسد نابرابری به شکل‌های گوناگون دوام می‌آورد و بازتولید می‌شود.

هری مک‌داف: به گمان من برای رساندن خوراک کافی، آب تمیز، درمان پزشکی و... به اکثریت عظیم، دست کم به ۷۵٪ مردم جهان - از تأمین سلامت مردم در برابر یک فاجعه محیط زیست بگذریم - هیچ راهی وجود ندارد، جز برنامه‌ریزی و آنها هم به مقدار زیاد. حتی در ایالات متحده خیلی پیشرفته هم اگر قرار شود عدالت اجتماعی شامل حال تنگدستان، گرسنگان و تبعیض‌شدگان شود، باید برای سهم‌بندی منابع، برنامه‌ریزی را جانشین بازار ساخت. به چند سال دیگر تیره‌روزی و بی‌نوبی توده‌ای نیاز است که سرانجام پی‌دیریم نظام بازار نمی‌تواند جامعه‌ای دادگر به بار آورد. واقعیت این است که نظام بازار نه تنها قادر به حل مشکلات نیست، که فقر آفرینی. از اجزاء ضرور کارکردش است. باید بین به کارگرفتن بازار و کارکردهای نظام بازار فرق گذاشت. بازار، به عنوان یک روش توزیع کالاهای مصرفی، در یک جامعه سوسیالیستی هم می‌تواند نقشی مفید - اگر نگویم لازم - بازی کند. اما اگر بازار وسیله عرضه محدود مواد کافی و ماشین‌آلات شود و اینکه چگونه و در کجا باید کار ساختمانی انجام گیرد، آنگاه قیمت و سود است که تعیین‌کننده می‌شود. آنها که خیال می‌کنند بازار را می‌شود طوری دستکاری کرد که در خدمت نیازهای مردم قرار گیرد، با واقعیت محدودیت منابع طبیعی و جنبه‌های عملی توسعه صنعتی رودرو نمی‌شوند. متأسفانه چپ دچار این هراس شده که

برنامه‌ریزی متمرکز بد است. چون برنامه‌ریزی متمرکز به یک حکومت خودکامه نیاز دارد. اما از کجا معلوم که عکس قضیه درست نباشد؟ به این معنا که این دولت خودکامه است که برنامه‌ریزی خودکامه به بار می‌آورد. این البته درست است که برنامه‌ریزی متمرکز، مستلزم تمرکز قدرت در یک کانون است. و این تمرکز برای سامان دادن مؤثر برنامه ضروری است؛ همانطور که هر شرکت صنعتی برای سامان دادن به کارهایش، به یک مرکز قدرت و درجه بالایی از هماهنگی نیاز دارد. اما لازم است که پیش از تدوین نهایی برنامه، در مورد اولویت‌های اقتصادی و اجتماعی، ناسازگاری منافع بخش‌های مختلف جمعیت و مناطق و ناحیه‌های مختلف، توافق عمومی روشنی وجود داشته باشد. این کار را به وسیله هیئت سیاسی یا دیرکل حزب می‌شود انجام داد. اما به این تصمیم‌گیری‌های اساسی، از راه‌های دمکراتیک هم می‌شود دست یافت؛ با پخش معنادار قدرت در بین منطقه‌ها و ناحیه‌ها. من صرفاً از انتخاب دمکراتیک نمایندگان مجلس و کمیته مرکزی حرف نمی‌زنم. مسئله این است که مردم چقدر قدرت دارند. مسئله این است که مردم از قدرت سنجیدن و تصمیم گرفتن درباره اولویت‌های توسعه اقتصادی و حل و فصل ناسازگاری‌ها، برخوردار باشند. برای این کار البته لازم است که آنها را نسبت به واقعیت‌ها و پیامدهای مختلف آگاه نگه‌داشت. پس از اینکه در یک فرایند دمکراتیک تصمیم‌ها گرفته شد، باید چگونگی رسیدن به هدف‌ها و هماهنگ کردن‌ها را به یک یا چند بنگاه مرکزی سپرد. باید روشن باشد که در صدد ارائه طرح کلی یک برنامه نیستیم. هدفم تنها این است که اشاره کنم هیچ راه حل یگانه‌ای برای برنامه‌ریزی متمرکز وجود ندارد. از تجربه شوروی بسیار چیزها می‌شود آموخت؛ چه منفی و چه مثبت. اما یک چیز باید روشن باشد. دگرگونی‌های سیاسی شوروی به خاطر برنامه‌ریزی متمرکز نبود...

پُل سوئی‌زی: به نظر من، مسئله بازار و برنامه‌ریزی، مسئله پیچیده‌ای است. نمی‌تواند از دست بازارها به کلی خلاص شوید؛ چون که در کل تاریخ این چند صد سال گذشته چنان ریشه‌های ژرفی دوانیده‌اند که به [دلایلی] بدیهی نمی‌شود آنها را یک شبه برانداخت. اینکه روزی باید برچیده شوند، مسئله دیگری است. اما حالا دیگر آشکار شده که انقلاب باید بازار را از قدرت فائقه‌اش پیرامون چگونگی و چرایی استفاده از منابع، محروم کند. من شخصاً فکر می‌کنم که بهترین تجربه برای بررسی، تجربه کوبا است تا تجربه شوروی. چون کوبا درست پس از انقلابی که داشت، به تقسیم دوباره قدرت و ثروت به سود نخبگان

دست زد. دگرگونی‌هایی که در این زمینه در کوبا رخ داد، به گمان من، بسیار پرمنازتر از شوروی است. شگفت‌آور اینکه هنوز کوبا بسیاری از دست‌آورد‌های سال‌های اول انقلاب را حفظ کرده. برای من حیرت‌انگیز است که در یک نظام جهانی سرمایه‌داری، کشور کوچکی هست که تصمیم به نگهداشتن و توسعه‌دادن شکل‌های نوین انقلاب است. و به راستی چه کار [بزرگی] انجام داده. نظام پزشکی و آموزشی کوبا از هر کشور دیگر جهان سوم به مراتب بهتر است؛ آنقدر که با هیچ کجا قابل مقایسه نیست. من گمان می‌کنم که از تجربه کوبا می‌توان بسیار آموخت... از یک سو چندان محتمل نیست که کوبا بتواند در جهانی سرمایه‌داری به زندگی خود ادامه دهد و به قول معروف یک نقطه روشن سوسیالیستی برای دیگران باشد؛ و از سوی دیگر چه بسا تأثیر یک سرمشق به مراتب ژرف‌تر از آن چیزی باشد که به فکر ما می‌رسد؛ و من عمیقاً امیدوارم که چنین باشد.

ناصر مهاجر: مهم‌ترین رهنمود شما به روشنفکران چپ قرن بیست و یکم چیست؟ از کجا باید دوباره آغاز کنیم؟

پُل سوئی‌زی: یکی از اصلی‌ترین کارهایی که باید بکنیم این است که از این فکر خلاص شویم که می‌شود سرمایه‌داری را اصلاح کرد و یا آنرا به نظامی مترقی تبدیل ساخت. این [نکته] چه هنگامی که صریح به زمان می‌آید و چه تلویحی، نقطه اتکاء دیدگاه سوسیال دمکرات‌ها و رفومیست‌هاست.

هری مک‌داف: من فکر می‌کنم روشنفکر وظیفه دارد به شکلی روشن و متقاعدکننده نشان دهد که سرمایه‌داری چه کارهایی نمی‌تواند انجام دهد. منظوری این است که تناقضات و محدودیت‌های سرمایه‌داری را باید به شکلی مشخص و با فاکت و منطق آموزش داد. اسطوره‌ها و اوهام سرمایه‌داری را به همین ترتیب افشاء کرد. گرچه نمی‌توانیم و نباید به آفریدن الگوهای ایده‌آل گذار به سوسیالیسم دست زنیم، بیشتر باید به توضیح موانع عملی پردازیم که در برابر تحول جامعه قرار گرفته. بیشتر باید به موضوعات مربوط به معنویات و وجدان پرداخت؛ و همچنین به جنبه‌های فرهنگی این امر. البته برای ایفای نقشی انقلابی در این فرایند، روشنفکر باید درگیر فعالیت‌های عملی هم شود. این صرفاً به معنای فعالیت سیاسی نیست، بلکه به این معنا هم هست که به سوی مردم برویم، از آنها بیاموزیم؛ درباره زندگیشان، کارشان، و فکرایشان. ●

فوریه ۱۹۹۷

برگردان به فارسی: ناصر مهاجر

نیکاراگوئه بر سر دوراهی



مجمد رضا همایون

به بده بستان‌های پارلمانی و سیارزه در بالا بود. او که به دموکراتیزه کردن "جبهه" هم پای می‌فشرد و از "برادری" با سوسیال دموکرات‌ها سخن می‌گفت و نوسازی را بازگشت به اصول ساندینیسم و تعمیق انقلاب معنا می‌کرد. اما در این سوی نیز گرایش‌های مختلفی وجود داشتند.

توماس بورخس بر آن بود که "نظامی کردن همه شئون جامعه-بازتاب جنگ تحمیلی یانکی‌ها علیه نیکاراگوئه... در تضعیف دموکراسی در جبهه، و به تبع آن در کشور، خطای بزرگ و با بار منفی بسیار بود." او این امر را علت فاصله‌گیری توده‌ها از جبهه می‌دانست. "ما توان گوش دادن به هدف‌های مردم را از دست دادیم، چرا که در قدرت بودیم" او راه‌حل را "برادری" با سوسیال دموکرات‌ها می‌دانست: "ما دوست سوسیال دموکرات‌ها هستیم نه برادرشان". (۲) در کنار این گرایش نیروی دیگری در رهبری و بدنه جبهه وجود داشت. این گرایش که نام "جنبش چپ دموکراتیک" را بر خود نهاده، دموکراتیزه کردن روابط درونی جبهه را هدف خود قرار داده است. فرمانده سابق ساندینیست هنری ریوز از رهبران بنیانگذار جبهه و یکی از محبوب‌ترین چهره‌های رهبری، از جمله رهبران این گرایش است. این جریان از ضرورت به کنار گذاشتن بخش عمده‌ای از رهبری، تعیین تکلیف با سوءاستفاده‌کنندگان مالی، بازگشت به اصول ساندینیسم و... حرف

از دونا ویولتا باریوس (چامورا) شکست خورد. که ۵۴/۷ درصد آرا را نصیب خود ساخته بود. در اکتبر ۱۹۹۶، اورنگا با ۳۷/۷۵ درصد (۱) آرا به آرنولدو آله‌مان Arnoldo Aleman باخت که ۵۱/۳ درصد آرا را به دست آورده بود. نامزد "پیمان لیبرال" در همان دور اول انتخابات پیروز گردید. اما "جبهه ساندینیست" در اکتبر ۹۶، دیگر آن نیروی یک‌پارچه و متحد سال‌های ۸۴ و ۹۰ نبود. در تابستان ۱۹۹۴ و در جریان کنگره "جبهه"، بخشی از نیروهای ساندینیست به رهبری سرگیو رامیرز، Sergio Ramirez معاون پیشین ریاست جمهوری و دورا ماریا تلئز Dora Maria Tellez رئیس فدراسیون ساندینیست در مجلس ملی، جبهه را ترک کردند. این نیروها بعداً تحت نام "جنبش نوسازی ساندینیست" (MRS) به فعالیت پرداختند.

پس از شکست در انتخابات ۱۹۹۰، "نوسازی جنبش" عمده‌ترین بحث در درون ساندینیست‌ها بود. در مباحثی که در جریان تدارک و برگزاری کنگره درگرفت مشخص شد که تعابیر و برداشت‌های یکسانی از این مقوله وجود ندارد و گرایش‌های گوناگونی در این باره وجود دارند به تعبیر "رامیرز" نوسازی، پایان خط انقلابی‌گری و فاصله گرفتن از مفهوم "حزب پیشتاز" بود. رامیرز تغییر شرایط جهانی را مبنای سیاست‌های جدیدی می‌دانست که ویژگی‌اش تأکید بیشتر

شکست ساندینیست‌ها در انتخابات اخیر، در آغاز دور جدیدی از تلاطم در آمریکای لاتین، پراهمیت و سؤال‌برانگیز است. پیروزی انقلاب در نیکاراگوئه، الگوی "ساندینیسم" رادر برابر جنبش‌های رهایی‌بخش در منطقه گذاشت. اما الگوی "ساندینیسم" فقط به مبارزه مسلحانه و وسیع همه نیروهای ضد دیکتاتوری خلاصه نمی‌شد. ساندینیسم پس از تسخیر قدرت نیز "الگو ماند. اولین نیروی انقلابی است که با پذیرش نتایج آرای مردم از قدرت دست کشید. قدرتی که با سلاح به کف آورده بود.

اما آزمون نهایی در رویارویی با قدرت نبود، سهم‌تر از حفظ قدرت، حفظ انقلاب و انقلابی‌گری بود و برکنار ماندن از عوارض منفی قدرت. ساندینیسم انقلابی انتقادی بر آن است که در این مرحله نتوانست آن گونه که شایسته و بایسته است "الگو" بماند. انتخابات اکتبر ۹۶ و شکست ساندینیست‌ها در این انتخاب، شاهد این مدعا است.

زمینه‌های شکست

اگر در همان ژوئیه ۱۹۸۰ یعنی یک سال پس از قدرت‌گیری "ساندینیست‌ها" انتخاباتی برگزار می‌شد، "جبهه رهایی‌بخش ملی ساندینیست" هشتاد یا نود درصد آرا را به خود اختصاص می‌داد. در سال ۱۹۸۴ و در اولین انتخابات آزاد و دموکراتیک نیکاراگوئه میزان آرا ساندینیست‌ها به ۶۷ درصد رسید؛ و در فوریه ۱۹۹۰، دانیل اورنگا نامزد انتخاباتی ساندینیست‌ها با ۴۰/۸ درصد آرا



پس از شکست ۱۹۹۰ شروع به فاصله‌گیری از جبهه نمودند. این انشعاب‌ها و استعفاها اما به تنهایی عامل شکست جبهه در انتخابات نبودند. در حقیقت ساندینیست‌ها پس از فرود آمدن از قدرت به شکل همه‌جانبه‌ای به سازماندهی مبارزه مردم پرداختند و برای این کار که خود نام "اقدام از پایین" نهادند. در این جهت گام‌های پراهمیتی نیز برداشته شد. از جمله می‌توان به استقلال یافتن "مرکز سندیکایی ساندینیست" از جبهه یاد کرد و سازماندهی مبارزات دهقانان و متشکل کردن آنها در اتحادیه‌های مستقل، دفاع از قوانین مردمی و مخالفت با لغو آنها در مجلس و... اما جبهه نتوانست این حرکت خود را تداوم بخشد، چرا که دارای برنامه‌ای مشخص و چشم‌اندازی روشن نبود.

هنری ریز در این باره می‌گوید:

"جبهه برنامه و سیاست منسجمی ندارد، از یکسو اعلام می‌کند که مشکل زمین قانوناً باید حل شود و از سوی دیگر می‌گوید: قوانین و اجرای آنها مهم نیستند. در بیانیه‌ها و مطبوعات حزبی اعلام می‌کنیم که سیاست اقتصادی دولت علیه منافع و مصالح مردم است و... اعتصاب سازمان می‌دهیم، مجلس را اشغال می‌کنیم و درست در همین مقطع دست در دست نمایندگان دولت به پاریس می‌رویم و امضای ساندینیست‌ها را پای مذاکرات اقتصادی دولت می‌گذاریم تا کشور مقروض‌تر شود(۳).

سر در گمی و زیگزنگ‌های سیاسی به بی‌اعتمادی توده‌ها منجر می‌گردد که در پی هر حرکت می‌بینند شماری از ساندینیست‌ها خود به نام جبهه و مردم امتیازهای خاصی را به سود خود به دست می‌آورند. از جمله می‌توان به سازش‌های امپرتو اورتگا با راست‌ترین نیروهای سیاسی اشاره کرد، که با هدف حفظ فرماندهی ارتش به هر قیمتی انجام گرفت.

نیکاراگوئه کدام واقعتاً!

تبلیغات ضد ساندینیستی راست ماحصل وضعیت فلاکت‌بار اقتصادی متمرکز شده بود و شاه‌بیت این تبلیغات قروض خارجی نیکاراگوئه بود که شش سال پس از کناره‌گیری ساندینیست‌ها از قدرت، به حکومت ساندینیست منتسب می‌کردند. آیا واقعیت این است که قروض خارجی نیکاراگوئه ۱۱/۶ میلیارد دلار است. یک سوم این مبلغ میراث دوران سوموزا است. نزدیک به ۵۰ درصد آن به حکومت ساندینیست‌ها مربوط می‌شود. بخش عمده آن وام‌هایی است که از دولت‌های سوسیالیستی سابقاً موجود گرفته شده بود و کشورهای اروپای شمالی (نروژ و سوئد). ۱۷ درصد قروض خارجی را خانم

می‌زند. در برابر خط رامیرز، بر سازماندهی مبارزه توده‌ها از پایین پافشاری کرد و با حفظ نظرات انتقادی خود در جبهه ماند.

حضور قدرتمند گروه معروف به "پی‌ناتا" در رهبری و پایه‌های جبهه ساندینیست، یکی از نقطه ضعف‌های بزرگ ساندینیست‌ها است. "پی‌ناتا" کسانی هستند که در سال‌های آغازین پیروزی انقلاب و حکمرانی ساندینیست‌ها با استفاده از وضعیت خود در دستگاه دولت و جبهه به سوءاستفاده‌های مالی بزرگی دست زدند. این عده که با حرکت از منافع شخصی‌شان در برگزیدن برخی سیاست‌های راست روانه جبهه در حمایت از دولت چامورا نقش مهمی داشتند، در جریان تدارک و برگزاری انتخابات نمایندگان کنگره اعمال نفوذ کردند و به تقلب و ایجاد تشنج دست زدند که با سکوت رهبری تاریخی جبهه روبرو شد. همین امر باعث شد که بسیاری از کادرهای تاریخی جبهه که همخوانی با خط فکری رامیرز نداشتند، نتوانند به همکاری با جبهه ادامه دهند مجبور شدند یک به یک استعفا دهند. کسانی چون برادران کاردینال (ارنستو و فرنادو) جیوکوندا بیللی، شاعر مشهور ساندینیست و...

این گونه جدایی‌ها، در جبهه‌ای که حول محور مبارزه با دیکتاتوری تشکیل شده است و در کلیت یک‌دستی و همگون نیست، اجتناب‌ناپذیر است. گذار از یک جبهه ضد دیکتاتوری به یک حزب سیاسی که در اهداف و برنامه‌هایش از منافع طبقه یا طبقات خاصی حمایت می‌کند، ناگزیر با جدایی‌ها و با انشعاب‌ها توأم است. به ویژه جبهه‌ای مثل جبهه ساندینیست، که طیف گسترده‌ای از نیروهای اجتماعی مختلف‌المنافع را علیه دیکتاتوری سوموزا گرد آورده بود. اگر سرنگونی سوموزا بدون چنین وحدت عملی میسر نبود، از همان فردای پیروزی هم، جدایی‌ها اجتناب‌ناپذیر بود و صف‌بندی‌های جدید و در برابر هم قرار گرفتن متحدین دیرروز.

راست است که نیروی اولیه کنترها یعنی ضدانقلاب نیکاراگوئه به طور عمده متشکل از گارد ساموزا و نهاد اصلی سرکوب و ترور در نیکاراگوئه بود، اما بخشی از نیروهایی که تا پیروزی با جبهه ساندینیست بودند نیز در دوره‌های گوناگون زندگی ساندینیست‌ها در قدرت، به این نیرو پیوستند.

بخش دیگر که نیروهایی مردمی، دموکرات و آزادیخواه بودند، اما جبهه را با همان هويت ملی و آزادیخواهانه ساندینو می‌خواستند. در کنار چپ انقلابی در درون جبهه ماندند. اما اینها نه مارکسیست بودند و نه پذیرای مجموعه‌ای از نظرات مارکسیسم انقلابی. اینها

چامورا به بار آورده بود و تحت رهنمودهای بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بدون شک نیکاراگوئه کشوری ورشکسته است اما این ربطی به ساندینیست‌ها ندارد. اگر معیارهای بانک جهانی این سازمان مورد علاقه همه دوستداران نئولیبرالیسم را در این جا بپذیریم، کشوری که قروض خارجی‌اش بیشتر از ۵۰ درصد تولید خالص ملی‌اش باشد و بازپرداخت این قروض ۶۰ درصد صادرات خارجی‌اش را رقم زند، ورشکسته اعلام می‌کند دولت سوموزا ۱/۶ میلیارد دلار قروض خارجی داشت که ۷۵ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌داد. امروز شش سال پس از "آزاد شدن" نیکاراگوئه، صادرات خارجی به زحمت به ۳۰۰ میلیون دلار می‌رسد و سالیانه باید یک میلیارد دلار صرف بازپرداخت قروض شود. نیکاراگوئه در همان سال‌های آخر دهه هفتاد کشوری ورشکسته بود. ده سال حکومت ساندینیست‌ها، ده سال جنگ و تحریم اقتصادی و فشارهای خارجی و... در نابودی اقتصاد و استقرای کشور نقش مهمی داشت اما در همین شرایط هم کارکرد دولت انقلاب، با شش سال حکومت صلح چامورا قابل مقایسه نیست. به چند نمونه بسنده کنیم:

آمار مرگ و میر کودکان که در اواخر دهه هفتاد، ۷۵ درصد بود در ۱۹۸۹ به ۵۸ درصد تقلیل یافت؛ این رقم در ۱۹۹۵ به ۷۲ درصد رسیده است. بیماری‌هایی چون مالاریا، تب زرد، آبله، تراخم و... که در سال ۱۹۸۹ به کلی ریشه‌کن شده بود، در سال‌های ۹۱ تا ۹۵ به ۴۰ درصد رسیده‌اند. هزینه سالیانه بهداشت و درمان برای هر نفر در ۱۹۸۹، ۳۵ دلار بود، در ۱۹۹۵ این رقم به ۱۴ دلار تقلیل یافته است. بی‌سوادی که پیش از انقلاب ۶۵ درصد بود و در ۱۹۸۹ به ۱۲ درصد رسیده بود، در ۱۹۹۵ به ۳۰ درصد افزایش

یافته است. وام‌های کشاورزی در مدت شش سال، ۸۹ درصد کاهش یافته‌اند، آنچه که وام داده شده فقط به زمین‌داران بزرگ است؛ و به ویژه به نزدیکان حکومت. عمر متوسط هر نیکاراگوئه‌ای که در سال ۱۹۸۹، ۶۶ سال بود در ۱۹۹۵ به ۵۹/۶ سال رسیده است. در نیکاراگوئه امروز ۵ درصد جمعیت کشور ۳۵ درصد ثروت آن را به خود اختصاص می‌دهند و ۷۰ درصد جمعیت کشور در زیر خط فقر به سر می‌برند. (۴)

انتخابات و صف‌آرایی نیروها

یکی از ویژگی‌های انتخاباتی اکتبر ۹۶، پراکندگی در طیف‌های مختلف بود. طیف راست که در انتخابات سال ۱۹۹۰ حول یک برنامه و یک فرد متحد شده بود در این انتخابات با بیش از ۱۵ حزب و ائتلاف و گروه حضور پیدا کرد. متحدین نیروی طیف راست یعنی "پیمان لیرال" حول "آرنولدو آلهمان" نئوسوموزیست و شهردار ماناگوآ گرد آمد. بخش دیگر راست‌ها که به جناح محافظه‌کار معروف است از احزاب سنتی راست تشکیل می‌شد. با کناره‌گیری نامزد این جناح "لاکویو" داماد خانم چامورا، آلهمان عملاً به تنها نامزد انتخاباتی راست بدل گردید و این موجب انشعاب در چند ائتلاف و حزب دست راست شد.

اصلی‌ترین نیروی چپ، جبهه سان‌دینیست بود که دیرتر از دیگر کاندیدها وارد میدان مبارزه انتخاباتی شدند. سان‌دینیست‌ها دانیل اورتگا را برای نامزدی ریاست جمهوری انتخاب کردند و خوان مانوئل کالدرون لایکو (Juan Manuel Calderon Lacayo) عضو سندیکای کارفرمایان (COSEP) را به عنوان معاون رئیس‌جمهور در طیف چپ "جنبش نوسازی سان‌دینیست" هم سرگیو رامیرز را نامزد ریاست جمهوری معرفی کرد.

در میان دو طیف راست و چپ بیش از هشت گروه و سازمان کوچک "میانه" هم نامزدهای مستقل خود را معرفی کردند. هیچیک از تلاش‌های این گروه‌ها برای وحدت حول برنامه نامزد مشترک به جایی نرسید. در مجموع ۲۳ کاندیدا برای انتخابات اکتبر ۹۶ معرفی شدند. با وجود این همه نامزد ریاست جمهوری از همان اولین روز آغاز مبارزه انتخاباتی، انتخابات با دو شعار "نه! به بازگشت سوموزیسم!" و "نه! به بازگشت سان‌دینیسم!" حول فرد و شخصیت اورتگا آلهمان شدیداً دو قطبی شد. برنامه آلهمان کاملاً مشخص عملی بود او پشت جبهه مستحکم از سوموزیست‌های فراری و ثروتمند میامی، سندیکای کارفرمایان و دولت و به ویژه کنگره امریکای شمالی را پشت سر خود داشت. با اتکا به همین "دوستان نیکاراگوئه"

بود که حتا حاضر نمی‌شد به نیروهای طیف راست هم امتیاز دهد. آلهمان تنها نامزد انتخاباتی بود که سند "توافق عمومی" (۵) را رد کرد. او که با عوام‌فریبی در انتخابات شهرداری "ماناگوآ" به پیروزی رسیده بود و پیرویش مدیون شعارهای ساده‌انگارانه و مردم‌فریب بود، این بار نیز به همان شکل تبلیغات می‌کرد. بازپس گرفتن زمین و خانه‌های مصادره شده، محاکمه متهمان به اختلاس در دولت چامورا و سان‌دینیست، تکیه بر حل مشکلات با کمک کنگره ایالات متحده آمریکا و... ناگفته نماند که دخالت مستقیم آمریکا در این انتخابات عامل مهمی در پیروزی آلهمان بود. معاون وزیر خارجه آمریکا خواهان "بازپس گرفتن اموال مصادره شده شهروندان آمریکا" یعنی سوموزیست‌های فراری میامی شده بود.

در مقابل دانیل اورتگا فقط می‌توانست بر توده‌ها تکیه کند. توده‌هایی که در کنار اورتگا بی‌تکیه‌گاه فقر و فلاکت خود را می‌دیدند.

با تشدید مبارزه انتخاباتی اورتگا تغییر جهت عمده‌ای در تاکتیک خود داد: اگر "خطر عمده" بازگشت سوموزیسم است، پس طیف‌های وسیعی از بورژوازی و زمین‌داران بزرگ هم می‌توانند به سوموزیسم "نه!" بگویند. گزینش معاون رئیس‌جمهور از سندیکای کارفرمایان و توافق با بخشی از کنترها بر پایه چنین تحلیلی بود. در همین مقطع است که اورتگا با "همان زبانی که با بورژواها صحبت می‌کرد، با مردم سخن می‌گوید." (۶) تجربه سه سال آخر ریاست جمهوری او که از یکسو با تشدید فقر توأم بود و از سوی دیگر در پیش گرفتن برخی سیاست‌های "بانک جهانی" و تجربه سیاست کج‌دار و مریز سان‌دینیست‌ها در شش سال حکومت چامورا، نمی‌توانست عاملی در جهت تقویت او باشد. در یک کلام مردم نمی‌دانستند چرا باید به اورتگا رأی دهند. اورتگایی که سیاست‌های چنگی به دل نمی‌زد. اورتگایی که نه در میامی و نه در کنگره آمریکا دوستی نداشت. اورتگایی که...

نتایج انتخابات و آینده!

اگرچه آلهمان در همان اولین دور انتخابات ریاست جمهوری پیروز شد، اما از داشتن اکثریت مطلق در مجلس ملی باز ماند. از مجموع ۹۳ نماینده مجلس ۴۷ کرسی به دست راستی‌ها و ۳۷ کرسی به جبهه سان‌دینیست تعلق یافت. ۱۴ نماینده دیگر از میان احزاب میانه و چپ برگزیده شدند. غیرمنتظره‌ترین نتیجه انتخابات پیروزی گروهی از پروتستان‌ها معروف به انجیل باوران (CNN) بود که ۴/۵ درصد آراء را به دست آوردند و به یک نیروی سیاسی در کشور بدل شدند. پیوندهای

دیرینه طیف راست با کلیسای کاتولیک (۷)، عامل مهمی است در دوره گزینش این گروه به "الهیات‌رهایی بخش" معتقد است. در درون CNN می‌تواند عاملی در نزدیکی آنها به سان‌دینیست‌ها باشد.

شکاف و چنددستگی در طیف راست و نداشتن اکثریت قاطع در مجلس، آلهمان را وادار به تعدیل بسیاری از شعارهایش کرده است. در چند نوبت از "همه نیروهای سیاسی و به ویژه سان‌دینیست‌ها خواسته است که برای "نجات کشور و ترقی نیکاراگوئه" یاریش رسانند. به ویژه از سان‌دینیست‌ها در آخرین ملاقاتی که بین اورتگا و آلهمان صورت گرفت، هردو بر مثبت بودن "دیدار" تأکید داشتند.

به دور از همه عوامل مساعد خارجی و داخلی، بی‌اعتمادی مردم عامل تعیین کننده در شکست سان‌دینیست‌ها بود. امروز نیکاراگوئه و سان‌دینیست‌ها بر سر دوراهی‌اند. یا زندگی با سوموزیست‌های نوین و پیشبرد سیاست‌های آلهمان که ضایعاتش بی‌هیچ تردید بسیار سنگین‌تر از شش سال حکومت چامورا خواهد بود. و یا تعمیق روند انقلاب که خود انقلابی دیگر است. ●

زیرنویس‌ها

۱- در این انتخابات جبهه سان‌دینیست با دو نیروی دیگر وارد ائتلاف شد: با بخشی از سندیکای کارفرمایان و بخشی از "کنتر"های سابق که توافق نامه‌ای را با سان‌دینیست‌ها امضا کرده بودند. ناظران نیکاراگوئه مجموع آراء سان‌دینیست‌ها را چیزی نزدیک به ۲۸ درصد تخمین زده‌اند.

۲- نیکاراگوئه امروز Nicaragua aujour d'hui

دسامبر ۹۱ شماره ۲۹

۳- نگاه کنید به زیرنویس مصاحبه موریس لومون در همین شماره.

۴- مصاحبه هنری نیوز، Volcans نشریه مطالعات امریکای لاتین، تابستان ۹۶

۵- از ارتش‌رهایی بخش تا نئولیبرالیسم، Volcans Latericap شماره ۲۵

۶- نامه نیکاراگوئه Lettre du Nicaragua تابستان ۹۶

۷- در ژوئیه ۱۹۹۶ اجلاس از سوی سازمان ملل متحد به ریاست جیمی کارتر برگزار گردید. در این اجلاس همه احزاب و نامزدهای انتخاباتی شرکت کردند و سندی به امضا رسید که احترام به برخی اصول پایه‌ای در صورت رسیدن به قدرت تصریح شده بود. از جمله مواد این بند تعهد اپوزیسیون به سازندگی و ترقی کشور، پذیرش قوانین گذشته از جمله زمین و خانه‌های مصادره شده و تعلق آنها به صاحبانشان تا پیش از فوریه ۱۹۹۰، مقدم شردن مالکیت خصوصی و قوانین دولت چامورا بود. آرنولدو آلهمان این سند را امضا نکرد و آنرا همان برنامه سان‌دینیسم خواند. سندیکای کارفرمایان نیز از وی پشتیبانی نمود.

۸- نگاه کنید به Volcans شماره ۲۵

گفتگو با موریس لوموئن

ناهید فرزانه

نکردند، از ارتش دفاع کردند و تا امروز نیز آن را حفظ کرده‌اند. و این شاید همان منافعی بود که بخشی از ساندینیسم را مجبور به همکاری با راست سنتی می‌کرد تناقض میان گفتار و کردار یکی از بیشترین ضربات را به ساندینیسم وارد آورد، گفته‌های رادیکالی که در انتخابات به یک باره به سانسر تعدیل می‌یابد و بعد به پذیرش کلیتی از سیاست راست بدل می‌شود، مثل تعهد اورتگا به پیروی از سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول...

سوال: ببینید، چپ اگر می‌خواهد به قدرت برسد مجبور به پذیرش تعهداتی است، در نیکاراگوئه مسئله مالکیت و زمین، مسئله ای مرکزی است، ساندینیست در این رابطه مجبور به ائتلاف با بخشی از بورژوازی و حتی بخشی از کنترها شدند بیش از این هم در همین چهارچوب ساندینیست‌ها همکاری با دولت چامور را پیش می‌بردند، آیا راه حل دیگری هم بود؟ یا برای چپ هست؟

موریس لوموئن: شاید الان دیگر به بحث اصلی خود رسیدیم! سوال شما دو بخش است، در بخش اول بگویم شکست ساندینیسم مسئله‌ای مربوط به نیکاراگوئه است اما این ساندینیسم تنها نیست که با این مشکل روبرو است، چپ امریکای لاتین و حتی چپ در کلیت جهانی خود با آن روبرو است. در وضعیت کنونی چپ از یک سو پیوندش با نوعی از گذشته قطع شده است، الگو و مرجع هم ندارد و نمی‌تواند (در حال حاضر) پاسخ همه جانبه‌ای برای مسائل و معضلات رو در روی خود داشته باشد، شاید گفتمان زاپاتیسم نوین، پاسخی به این معطل است. چیزی که در یک کلام می‌توان گفت آغاز تحول تاریخی دیگریست و آن یعنی دگرگونی و تحول دیگر به تنهایی از طریق تسخیر قدرت نمی‌گذرد. ●

باخت مسابقه برایش فرقی نداشت. اما امروز ۷ سال بعد از این واقعه هستیم و شکست معنا و بار دیگری دارد.

سوال: اما به هر روی بعد از این مرحله ما به شکست در اولین انتخابات می‌رسیم، این شکست محرک مباحثی و حتا انشعاب در درون جبهه می‌شود و نوعی بازسازی مطرح می‌گردد، آیا ساندینیست‌ها که در پی یک انقلاب به حکومت رسیدند، و پایگاه اجتماعی عظیمی هم داشتند در راستای بازسازی و پیش برد مباحث بازسازی حرکت نکردند؟

موریس لوموئن: در پی شکست سال ۹۰ و ائتلاف با دولت راستی که قدرت را در دست گرفته است، اولین انعکاس مسئله فاصله‌گیری توده‌ها از جبهه است و به طور مشخص از رهبری آن، پیش‌برد سیاست‌های راست دولت چامورا با توافق ساندینیست‌هاست. این مسئله نوعی مشکل در نحوه قضاوت مردم ایجاد می‌کند و نوعی دلزدگی از جبهه به وجود می‌آید، عده‌ای که سال‌ها با جبهه بوده‌اند و از نظر سیاسی و ایدئولوژیک هم مشکلی با جبهه ندارند اغلب به شکل فردی از جبهه جدا می‌شوند. تداوم شرایط همکاری با راست و پیش‌برد سیاست راست روانه دولت که در جهت «جهانی شدن اقتصاد» و... روز به روز شرایط سخت‌تری را بر جامعه حاکم می‌سازد. نتیجه این که بخشی از مردم به این باور می‌رسند که «همه مثل هم‌اند و همه فاسدند». و... و دقیقاً تناقض رهبران ساندینیست هم در این جاست. چیزی که هم بخشی از پایه‌های توده‌ای ساندینیست و هم ساندینیست‌های جدا شده (رومیروز...) به جبهه نسبت می‌دهند. ساندینیست‌ها قدرتی اقتصادی و اجتماعی بودند در گفتار خود به رادیکالیسم تاکید داشتند ولی هم زمان نوعی همکاری با سیاست راست را پیش می‌بردند، آن‌ها در این مقطع از همه دستاوردهای انقلاب دفاع

موریس لوموئن (MAURICE LE MOINE)

روزنامه نگار و محقق در زمینه امریکای لاتین، عضو هیئت تحریریه لوموند دیپلماتیک است. با این که سال‌ها در کنار و حمایت از مبارزه مردمی در امریکای لاتین قلم زده است، اما نگاه او به مبارزات امریکای لاتین نگاهی یک سوئه نیست، او در کنار کار با لوموند دیپلماتیک و چند مجله و روزنامه ویژه مطالعات درباره ی امریکای لاتین، از جمله ولکان (Volcans)، سر دیرری ماهنامه ی «عفو» (Amensty) ارگان عفو بین الملل را نیز به عهده دارد.

سوال: شکست دانیل اورتگا در انتخابات امسال، شکست بزرگی برای جبهه ساندینیست‌هاست، آیا این شکست پایانی است بر ساندینیسم؟

موریس لوموئن: بسیاری بر این باورند که شکست ساندینیست‌ها در این انتخابات و با همین ترکیب رهبری به معنای بسته شدن پراتز انقلاب و به شکل قطعی گذار به مرحله ی دیگری است. من نیز با این نظر همراهم. آری انتخابات امسال یک شکست بزرگ بود. اما به دلایل بسیاری بین این شکست و شکست سال ۹۰ ساندینیست‌ها باید تفاوت قائل شد. و در اصل هم دو پدیده کاملاً متفاوتی هستند. به همین دلیل این شکست اهمیتی بیشتری می‌یابد. در سال ۸۹ وقتی که ساندینیست‌ها در انتخابات شکست خوردند نه به دلیل روی گردانی مردم از آن‌ها، که در آن زمان برای اکثریت نیکاراگوئه‌ای‌ها، برگزینی ساندینیست‌ها به معنای ده سال دیگر جنگ با ایالات متحده امریکا بود. خستگی و ناتوانی در پی دو جنگ (جنگ داخلی که منجر به سرنگونی ساموزا و پس از انقلاب جنگ با کنترها) مردم و کشور را در برگرفته بود. حالت مردم در این مقطع شباهت به بوکسوری داشت که فقط می‌خواست جنگ تمام شود و دستکش‌ها را درآورد و برد و

گفتگو با مارگریتا زاپاتا

م. ر همایون

مارگریتا زاپاتا نماینده ی جبهه آزادی بخش سان‌دینیست در اروپا است. او نوبه انقلابی بزرگ مکزیک امیلیانو زاپاتا است. از ده سالگی با خانواده‌اش به نیکاراگوئه مهاجرت می‌کند. در هیجده سالگی به جنبش دانشجویی مبارزه علیه دیکتاتوری ساموزا می‌پیوندد، و چندی بعد دستگیر و چند سال را در زندان ماناگوا می‌گذراند. پس از آزادی از زندان ازدواج می‌کند و با همسرش به تقاریکا می‌رود و بعد از چندی به سان‌دینیست‌ها می‌پیوندد. در جبهه مسئولیت‌های متعددی از جمله روابط خارجی و ترویج را عهده‌دار می‌شود. در آزادی ماناگوا شرکت دارد و اولین قاضی دادگاه محاکمه سران دولت ساموزیست است. مارگریتا هیچ‌گاه عهده‌دار مسئولیت دولتی نشده است و تمام وقت خود را صرف جبهه سان‌دینیست می‌کند. در همین سال‌ها به عنوان نماینده جبهه رهسپار اروپا می‌گردد و در پاریس مستقر می‌شود امر همبستگی و هم یاری مردم را در چندین کمیته

منطقه جریان‌ات متفاوت چپ فعالند. چپ میانه که مدتی در اوضاع و احوال چند ساله گذشته جهانی، چهره‌ای می‌نمود از صحنه دوباره خارج می‌شود. در کنار آن یک چپ رادیکال که بخشی از آن به شکل برجسته‌ای با جنبش مردمی درهم می‌آمیزد، روبه رشد دارد، من امید را بیشتر در این بخش می‌بینم. این بخش از چپ، حرکت افقی خود را کناری نهاده و وارد مرحله پیوند با جنبش توده‌ها می‌شود و همین رادیکالیزم آن را بیشتر می‌کند چون منافع سیستم مسلط را تهدید می‌کند درگیری‌های همه جانبه‌ای را به وجود می‌آورد، می‌توانم مثال حزب کار برزیل را بزنم که در آخرین انتخابات به مرز پیروزی رسید ولی قدرت پول همه امکاناتش را بسیج کرد که مانع شود. اما این چپ امروز با مشکلی روبرو است، چیزی که در اجلاس سایویل در ال‌سالوادور امسال دیدیم، و آن قدرت‌گیری انترناسیونالیست سوسیالیست در چپ امریکای لاتین است. که در حال کشاندن چپ امریکای لاتین به طرف چپ اروپا است و آن در یک کلام سعی در به زیر سوال نبردن کل سیستم است. و مسئله دوم که تنها شامل چپ امریکای لاتین نمی‌شود و کل چپ را در بر می‌گیرد و آن این است که در مقابل این ایدئولوژی مسلط چه چیزی باید بنا کرد، در شرایطی که پایه‌ای محکم برای مقاومت نیست. اما بازسازی چپ کاری درازمدت و شاید به نظر خسته کننده بیاید ولی راه خود را می‌یابد. کلا انسان کم‌حوصله است خصوصا وقتی که چپ هم باشد!! و معیار ما زندگی خودمان است و مقدار طول و عرض آن! اما وقتی که به تاریخ نگاه می‌کنم، امر تحول دوره‌ای است. که ممکن است ده، پانزده و یا بیست سال باشد اما دوره‌های ۵۰ ساله هم ما داشته و خواهیم داشت، از دیکتاتوری عبور کردیم (البته شما ایرانیان استثنا هستید!!) به دمکراسی رسیدیم و امروز به سوی دمکراسی اجتماعی و همه‌جانبه می‌رویم شاید ده سال و شاید بیشتر و شاید هم کمتر طول بکشد. مسئله مهم این است که اگر چپ خود را سریع‌تر بازسازی نکند با جنبش‌های کور و آناشستی روبرو می‌شویم که خطر بازگشت رژیم‌های اتوریتر و نظامی را به وجود می‌آورد. و این اما هنوز پایان نیافته، تا برد فاصله زیادی است! ●

سوال: مباحثی که در جبهه و در بعد از کنگره چهارم پیش رفت به نوعی زیر سوال بردن نقش دانیل اورتگا (یا بهتر بگویم برادران اورتگا) در رهبری جبهه بود، اورتگا چگونه و چرا دوباره از سوی جبهه به عنوان کاندیدای سان‌دینیست‌ها طرح شد؟

موریس لوموثن: بعد از شکست سال ۹۰ همین جریانی که به «اورتوکس» معروف است غالب بوده است هر چند که مباحث زیادی هم طرح بوده، چنان که رهبری جبهه مجبور می‌شود، انتخاب اورتگا برای کاندیداتوری سان‌دینیست‌ها در انتخابات را در یک همه‌پرسی درونی به رأی بگذارد. چیزی که در گذشته سابقه نداشته است. نزدیک به چهارصد هزار نفر در این همه پرسی شرکت می‌کنند که خود رقم کمی نیست آن هم در کشوری که ۲ میلیون حق رأی دارند. در این همه‌پرسی است که کاندیداهای ریاست جمهوری، معاون رئیس جمهور و نمایندگان مجلس برگزیده می‌شوند، دانیل در این همه پرسی رأی زیادی می‌آورد، این یعنی رأی به همین سان‌دینیسم رسمی، یعنی دانیل اورتگا.

در این مورد باید توجه کرد که ما در امریکای مرکزی هستیم. که امروز نیز دارای یک فرهنگ دمکراتیک نیست. من می‌خواهم بر یک عامل اساسی حیات امریکای لاتین تاکید کنم که معمولا طرح نمی‌شود و آن هم نقش فردی، رئیس و رهبر است. در این جامعه هر چند که ما را این مسئله با مشکل روبرو می‌سازد ولی نگاه مردم به رهبر و رئیس نگاه دیگری است، نیاز به رئیس در سنت و فرهنگ جامعه تداوم داشته و دارد. دانیل در انتخابات روی دو مسئله تاکید می‌کند آشتی ملی و خودش «دانیل اورتگا» رهبر سان‌دینیست‌ها و اولین رئیس جمهور بعد از انقلاب، او برای سخنرانی‌های انتخاباتی با پیراهن سفید براق خود و سوار بر اسب سفید به میان مردم می‌رود. چیزی که اصلا تصادفی نیست.

باید توجه کرد که به نوعی در مباحث درونی جبهه هم همین مسئله «رئیس» بودن در انشعاب از جمله انشعاب رومیروز نقش بازی می‌کند.

سوال: با این مشخصات شما چه امیدی برای چپ در منطقه دارید، آیا اصلا از امید می‌توان حرف زد؟

موریس لوموثن: امید هست، اما در گرو یک بازسازی تمام و کمال، امروز در

وضعیت امروز بدین گونه است که بیشتر از ۶۵٪

جمعیت کشور در بیکاری به سر می‌برند، نزدیک به

۷۵٪ درآمد خالص کشور به جیب ۵٪ درصد جمعیت

کشور می‌رود.

همبستگی با مردم نیکاراگوئه بر عهده می‌گیرد.

مارگریتا زاپاتا یک هفته پیش از آغاز انتخابات در نیکاراگوئه دعوت ما را به مصاحبه پذیرفت.

سوال: جبهه ساندینیست بار دیگر در مقابل یک انتخابات و شاید یک آزمون قرار گرفته است، شکست در انتخابات سال ۹۰ چه درس‌هایی برای شما داشت و امروز پس از هشت سال چه فکر می‌کنید؟

مارگریتا زاپاتا: راست این است که ما تغییرات زیادی کرده‌ایم، به ویژه در پی شکست سال ۹۰، می‌گویم تغییر اما منظورم اصول اعتقادی نیست که بیشتر شیوه‌های رفتاری است از جمله و مهم‌ترین آن‌ها، عزیمت یافتن ما است. شما می‌دانید که ما در پی یک انقلاب قدرت را به دست آوردیم. و پس از آن نیز ده سال جنگ در برابر ما بود. ما یک ارتش رهایی‌بخش بودیم، با عمل کردی نظامی که گویای نظامی‌گری است. جنگ ادامه یافت و ما با همین تفکر نظامی و عمل کرد ارتش وار، کشور را هدایت کردیم. این درست است که شرایط و به ویژه جنگ ما را در وضعیت ویژه‌ای قرار داده بود، اما ما اشتباهات زیادی را مرتکب شدیم.

از جمله و مهم‌ترین آن‌ها همین هدایت حیات جامعه به شیوه نظامی بود. در این گونه شرایط هدایت جامعه به سوی دموکراسی بسیار مشکل است. چه کسی خطوط پیش برنده در جامعه را تعیین می‌کند؟ رهبری، در چنین چارچوبی نظرات مردم، مخالفین و... فقط در انحصار و تصمیم رهبری است، نقش فرماندهی نظامی همان سیستمی را که در جبهه پیاده می‌کرد، در کشور هم به پیش می‌برد.

۱۱۶

خواهد بود؟

مارگریتا زاپاتا: بیش از همه بگویم که پس از اعلام آمادگی کاندیداهای ریاست جمهوری، همه این جریان‌ها البته به جز آلکمان (کاندیدای لیبرال‌ها) یک توافق‌نامه سیاسی را امضا کردند. این توافق‌نامه بر مبنای حداقل‌ها تنظیم شده بود. و در آن همه امضاکنندگان متعهد می‌شدند که در صورت برگزیده شدنشان توسط مردم این حداقل‌ها را محترم شمرند. چیزهایی مثل پذیرش نتایج آرای مردم، محترم شمردن مالکیت، ادامه اصلاحات ارضی و... اما ما اگر می‌خواهیم در انتخابات برنده شویم باید اعتماد همه اقشار جامعه را به دست آوریم، از جمله مالکان خرده و متوسط و حتی بزرگ مالکان، برای همین ما مجبور به ائتلاف بودیم.

برنامه دولت آینده ساندینیست در صورت پیروزی متکی است بر دمکراتیزاسیون اقتصادی (و البته سیاسی نیز) ما کشوری کشاورزی هستیم، در نیکاراگوئه صنایع بزرگ وجود ندارد، پس همین صنایع کوچک باید مورد حمایت قرار گیرند. چه خرده مالکان کشاورز و چه مالکان متوسط صنایع، حمایت مالی و فنی از این مجموعه خود ایجاد کار و راه حل بحران است، به نظر ما به جز این، راه حل دیگری وجود ندارد.

سوال: نیکاراگوئه بیش از ۱۱/۶ میلیارد دلار قرض خارجی دارد، که سالیانه باید یک میلیارد دلار پرداخت کند (۲۶۰۰ دلار برای هر نیکاراگوئه‌ای) و این شش برابر تولید خالص ملی است برای هر گونه راه حلی نیاز به پول هم هست، آیا راه حل دیگری هم جز بانک و صندوق جهانی پول وجود دارد؟ دانیل اورتگا پذیرفته است که با این دو نهاد همکاری کند؟

مارگریتا زاپاتا: کاملاً درست است. مسئله قروض خارجی مشکل بسیار مهمی است، اما در همه این مدت نیکاراگوئه تولید نداشته است. برای همین هم ما به تولید بسیار نیازمندیم. بخش عمده‌ای از این قرض‌ها مربوط به سال‌های جنگ هستند در شرایط جنگ همه از همه طرف برای جنگ پول می‌دادند، اما برای صلح کسی حاضر نیست پول بدهد. این درد بزرگی است... اما در مورد بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، همیشه این طور نیست که هر چه آن‌ها بگویند ما انجام دهیم، یا هر جا که بخواهند ما را بکشانند. بستگی به نوع توافق و یا تفاهم دولت با آن‌ها دارد.

اما در این دوره چه اتفاقی در کشور افتاد. خانم چامورا با وعده و وعده‌هایی که اگر که داد به قدرت رسید. وعده‌هایی که اگر نگوییم همه اما بخش عمده‌ای از آن‌ها تحقق نیافت. وضعیت امروز بدین گونه است که بیشتر از ۶۵٪ جمعیت کشور در بیکاری به سر می‌برند، نزدیک به ۷۵٪ درآمد خالص کشور به جیب ۵٪ درصد جمعیت کشور می‌رود. در این شرایط جبهه ساندینیست به دنبال حفظ دستاوردهای انقلاب بود. ما در این دوره تلاش زیادی برای ادامه رفرف ارضی، و دفاع از حقوق زحمت‌کشان به ویژه کارگران کردیم، و توانستیم بخشی از این دستاوردها را حفظ کنیم و البته همه را نه.

سوال: کسانی که از جبهه جدا شده‌اند بر نبود دموکراسی در جبهه اشاره داشته‌اند و حتی عدول از ساندینیسم، آیا در این رابطه جبهه موضعی دارد؟ مارگریتا زاپاتا: جبهه ساندینیست امروز یک حزب سیاسی است. یک حزب دمکراتیک و انقلابی، تاکید می‌کنم با پذیرش همه اصول دمکراتیک، ما انقلاب کردیم تا کشور را دمکراتیزه کنیم (به سوی دموکراسی بکشانیم) حال چگونه می‌توانیم در درون (سازمان) خود معتقد به دموکراسی باشیم. امروز در جبهه بدون شک خطوط مختلفی وجود دارد ولی همه تحت یک ایدئولوژی: ساندینیسم. در پاسخ شما اگر بخواهیم من شخصا ساندینیسم را تعریف کنم می‌گویم ساندینیسم مجموعه‌ای است از ناسیونالیسم ضدامپریالیستی سوسیالیستی و دموکراسی،

سوال: ساندینیست‌ها برای انتخابات با چند جریان دیگر ائتلاف کرده‌اند، معاون رئیس جمهور از نیروهای راست و از نمایندگان سندیکای کارفرمایان است و از سوی دیگر توافقی هم با بخشی از کنترها امضا شده است برنامه حداقل این گونه ائتلافی در دولت آینده چه

رأی دادگاه میکنونوس

۰۴ - ح

برگزید. فرد اخیر، در اوایل سپتامبر ۹۲ به برلین آمد و با مسئولین امنیتی ایران در برلین از جمله با کاظم دارابی که به عنوان فرمانبر این سیستم جنایتکار در برلین زندگی می‌کرد، تماس گرفت... جمع‌بندی مدارک ارائه شده به دادگاه به ما ثابت می‌کند که این نه یک تصمیم مذهبی، بلکه تصمیمی کاملاً سیاسی بوده است. این مدارک به ما ثابت می‌کنند که مسئولیت ترور میکنونوس در ۱۹۹۲ به عهده رهبران سیاسی ایران است».

با این جملات دادگاه به لرزه درآمد؛ تشویق تماشاگران و دوباره سکوت. خبر به بیرون رفت. صدای شعار و موزیک دیگر لحظه‌ای قطع نمی‌شد. اپوزیسیون در خیابان به رقص و پایکوبی پرداخت.

رئیس دادگاه، با آرامش خاص خود، قرائت حکم را که سه ساعت و نیم به دراز کشید، ادامه داد و به نقش متهمان، چگونگی شرکت آنها و پاراگراف‌های حقوقی و... پرداخت.

پس از قرائت حکم، محوطه بیرون دادگاه به اشغال ایرانیان اپوزیسیون درآمد. بازماندگان و ناظران و وکلایشان، اشک ریزان همدیگر را در آغوش می‌گرفتند. مصاحبه‌ها لحظه‌ای قطع نمی‌شد؛ شعارها تکرار می‌شدند. با وجود دخالت پلیس در داخل دادگاه، اعلامیه متن شعارها همچنان پخش می‌شد: «رهبر مذهبی و رئیس جمهور ایران قاتل‌اند» و... عده‌ای جلوی سرکنسولگری ایران در برلین اجتماع می‌کنند و خواهان بستن این خانه ترور می‌شوند.

دولت آلمان و مسئولین کشور عملاً سکوت می‌کنند و هیچ نمی‌گویند. سخنان آنها را بعضی از روزنامه‌نگاران نزدیک به آنها، بخصوص «انستیتوی شرق شناسی آلمان» در هامبورگ، بیان می‌کنند: «نباید زیاد تندروی کرد و نباید با ایران کاملاً درافتاد» و...

حکم دادگاه، نه تنها مهر باطلی بر سیاست چندین ساله دولت آلمان زد، بلکه تئوری این «شرق‌شناسان» را نیز باطل کرد. البته تلاش آنان برای «نجات» خویش قابل انتظار بود. ●

برلین، ۱۴ آوریل ۱۹۹۷

تروریسم دولتی را. اما بررسی انگیزه متهمین، ما را به دولت ایران و تروریسم دولتی می‌رساند. تقصیر از ما نیست؛ بلکه مسئولیت آن بر عهده کسانی است که تدارک این ترورها را به عهده داشته‌اند».

سپس قرائت حکم آغاز می‌شود و پس از ۸ دقیقه جملاتی که همگی سالیان سال منتظرش بودیم با آرامش بیان می‌شوند. همگی انتظار نام ایران را داشتیم ولی نه به این شفافیت و صراحت.

«نقطه شروع بررسی این قتل به مسائل درونی ایران باز می‌گردد. پس از انقلاب اسلامی تلاش کردها و احزاب‌شان، از جمله حزب دموکرات کردستان ایران، برای به دست آوردن حقوق‌شان شدت گرفت...

رهبری این حزب که برای خودمختاری مبارزه می‌کرد، تحت تعقیب مقامات ایران و دستگاه‌هایشان قرار گرفت... این مسئله در مصاحبه تلویزیونی علی فلاحیان در ۳۰ اوت ۹۲، خود را به خوبی نشان می‌دهد. رژیم

ایران نه تنها مخالف سیاسی احزاب نامبرده است بلکه از بین بردن فیزیکی آنها را نیز در دستور کار خود قرار داده است... ترور رهبران سابق حزب دموکرات کردستان، دکتر قاسملو و ترور شرفکندی را ریسمان قرمز

بهم پیوند می‌دهد که نمی‌توان از آن صرفنظر کرد... دادرسی این فرصت را به ما داد که نیم‌نگاهی به نوع تصمیم‌گیری در مراکز سیاسی ایران بیاندازیم که انتهای آن حذف فیزیکی مخالفین سیاسی در خارج از کشور است. این تصمیمات در «کمیته عملیات

ویژه» که جایی در قانون اساسی ایران ندارد اتخاذ می‌شود. در این کمیته رئیس جمهور ایران، وزیر امور خارجه و رهبر مذهبی نیز حضور دارند و این رهبر مذهبی مقام عالی مسلمانان نیست، بلکه گاهی به عنوان رهبر انقلاب از او نام برده می‌شود. او پس از

انقلاب اسلامی، در این مقام قرار گرفته است... تصمیم این کمیته، برای تأیید به رهبر مذهبی ایران داده شده است. پس از تأیید او، فرمان قتل، که نوعی اعتبار مذهبی هم پیدا کرده بود، برای اجرا به علی فلاحیان - وزیر اطلاعات و امنیت ایران -

محول گردید. او بنا به موقعیت خود، رهبر تیم را، که بنا بر اطلاعات شاهد مصباحی، نامش عبدالرحمان بنی‌هاشمی است،

سرانجام در روز پنجشنبه ۱۰ آوریل ۱۹۷۷، پس از ۲۴۶ جلسه دادرسی و شنیدن اظهارات ۱۷۶ شاهد و متخصص، رأی دادگاه برلین - دادگاه میکنونوس - در مورد ترور دکتر شرفکندی دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران و ۳ تن از یارانش اعلام شد.

ساعت‌ها پیش از قرائت رأی دادگاه، عده زیادی از اپوزیسیون ایرانی مرکب از جناح‌های مختلف، در اطراف دادگاه جمع شده بودند. بیش از ۲۰۰۰ پلیس محل اطراف دادگاه را به شدت محافظت می‌کردند. ساعت‌ها پیش از اعلام حکم، صف بزرگی از تماشاچیان برای ورود به سالن تشکیل شده بود. دو ساعت پیش از قرائت حکم، ورود به داخل ممکن شد.

تماشاچیان به شدت کنترل می‌شدند. از یک هفته پیش، رزرو کارت‌های مخصوص برای خبرنگاران دیگر امکان‌پذیر نبود. روز ۴ آوریل، برای ۷۳ خبرنگار کارت صادر شده بود. بسیاری از خبرنگاران در اضطراب بودند که جایی برای‌شان پیدا نشود. پس از سال‌ها، جایگاه مخصوص خبرنگاران را اضطراباً گشودند. هم این جایگاه و هم جاهای دیگر پر از خبرنگار بود.

رئیس دادگاه، پیش از قرائت رأی، از تماشاچیان خواست که از واکنش منفی یا مثبت خودداری کنند: «هرچند که تاکنون دلیلی وجود نداشته که به تماشاگران تذکر خاصی بدهیم، ولی امروز این امر بایستی رعایت شود».

برای اعلام حکم همه به پا می‌خیزیم: «متهمین کاظم دارابی و عباس رائل به حبس ابد با سنگینی ویژه اغیرقابل تخفیف به ۱۵ سال، متهم امین، به ۱۱ سال و متهم عتریس به ۵ سال و ۳ ماه حبس محکوم می‌شوند. متهم ایاز از اتهام در قتل چهار نفر تبرئه و آزاد می‌شود».

همگی می‌نشینیم و سکوت است و اضطراب. رئیس دادگاه ابتدا توضیح می‌دهد:

«در برخی جرایم اعلام شده است که ایران به اتهام تروریسم دولتی، بر کرسی اتهام نشسته است. ما در این دادگاه فقط پنج متهم را محاکمه می‌کنیم، نه دولت ایران و

نقطه

چه می توان آموخت ؟ (*)

۰۴ ح

را که دیگر وزرا و نیز رئیس جمهور با او مسئولیت مشترک دارند، صادر نمود.

دسته‌های مختلف اپوزیسیون ایران هریک در مرحله‌ای- چه قبل و چه در جریان دادگاه فعال شدند، نظرات خود را اعلام کردند، دست به عمل زدند و به عنوان یک طرف حق خود را طلبیدند.

واقعۀ میکنوس در هنگامی اتفاق افتاد که تب بازگشت به ایران و هیاهوی انتخابات آزاد و تئوری استخوانه رژیم اوج گرفته بود و تلاش برای مذاکره با مقامات رژیم عملاً به مسابقه در بخشی از اپوزیسیون تبدیل شده بود. اجلاس هماهنگی متشکل از اعضای جمهوری خواهان ملی، حزب دموکراتیک، اکثریت نگهدار و تعدادی از افراد منفرد، از طریق فلاحتی، بطور غیررسمی در مذاکره با صدیقی و نجاتی، نمایندگان جمهوری اسلامی بود. همین اجلاس هماهنگی دعوت کننده و طرف مذاکره اعضای حزب دموکرات در رستوران میکنوس بود و درستی همین سیاست و درستی همین تئوری‌ها بود که در جریان واقعۀ میکنوس محک خورد.

از همان آغاز ماجرا می شد حدس زد که در درون آن بخش از اپوزیسیون که از جریان جلسه رستوران میکنوس مطلع کرده‌اند و خبر را از طریق مختلف در اختیار تیم اطلاعاتی ایران قرار داده‌اند. سرانجام تأیید شد که از عوامل نفوذی جمهوری اسلامی حداقل یک نفر سر میز حضور داشته است.

واقعۀ و جریان دادگاه میکنوس، در آن واحد چندین مسئله برای اپوزیسیون ایران مطرح می‌کند و می‌توان از آن نکاتی آموخت:

۱- برای ما که جمهوری اسلامی را با گوشت و پوست خود تجربه کرده‌ایم، کل این جریان، پهنه‌ای از مبارزه بوده و هست که هر جریانی به قدر توان خود در آن وارد شد، خود و ویژگی‌های خود را نشان داد.

۲- در جهان سرمایه‌داری امپریالیستی، در کشورهای دموکراتیک (یا با هر نام

ماجرا، کابینه، وزیر امور خارجه، صدراعظم، وزیر کشور، وزیر مشاور و هماهنگ کننده سازمان‌های اطلاعاتی، وزرای ایالات مختلف آلمان فدرال به خصوص برلین پایشان به میان کشیده شد.

در جریان شهادت‌ها، با طرح شدن ترور بختیار، کشاورز، محمدی و بطور غیرمستقیم قتل فرخزاد و رجوی، نه تنها ابعاد تروریسم دولتی جمهوری اسلامی در سطح جهانی بلکه نوع برخورد کشورهای اروپایی با این قتل‌ها، روشن گردید. گروه‌های فشار که دارای منافع مشخص برای حفظ روابط سیاسی، اقتصادی، اطلاعاتی ایران و آلمان هستند (انستیتو شرق‌شناسی هامبورگ، اتحادیه صنایع آلمان و اتحادیه سازندگان ماشین و وسایل صنعتی آلمان و اطاق بازرگانی ایران و آلمان، به شدت فعال شدند.

وسایل ارتباط جمعی آلمان از همان آغاز همچون عوامل جهت دهنده، تأثیرگذار، افشاگر، منحرف‌کننده، عمل کردند. روزنامه‌های نزدیک به گروه‌های فشار، برای دفاع از روابط با ایران، به بی‌اهمیت جلوه دادن قتل و یا انتصاب آن به نیرویی غیر از دولت ایران، مثلاً PKK (حزب کارگران کردستان ترکیه)، پرداختند و از "گفتگو انتقادی" دفاع کردند. وقتی که دیگر جایی برای دفاع نماند، اسم "گفتگوی انتقادی" را به "تأثیرفعال" تغییر دادند؛ بدون آنکه خواستار هیچگونه تغییری در محتوای رابطه باشند.

برای اولین بار دولت جمهوری اسلامی ایران نه توسط اپوزیسیون ایرانی - قانونی یا غیرقانونی- و یا این یا آن حزب اقلیت در یکی از کشورهای جهان، بلکه بطور مستقیم توسط دادستانی کشور آلمان به تروریسم دولتی متهم شد. دولت آلمان اصلی‌ترین حامی رژیم اسلامی در جهان غرب بوده و هست و در بین کشورهای غربی، نزدیک‌ترین و عمیق‌ترین رابطه سیاسی، اقتصادی، اطلاعاتی و فرهنگی را با ایران دارد. درست دادستان همین کشور دولت جمهوری اسلامی را به تروریسم دولتی متهم کرد و دادگاه عالی آن، حکم جلب فلاحیان، وزیر اطلاعات دولت ایران

واقعۀ میکنوس با بجا گذاشتن چهار کشته و یک مجروح جریانی را به راه انداخت که طی چهارسالونیم پس از قتل و به خصوص سه‌سالونیم جریان دادگاه در عمل پای بسیاری از نیروهای ایرانی و غیرایرانی را به میان کشید، هر کدام در حد آنچه می‌خواستند و می‌توانستند، خود را نشان دادند و حق خود را طلبیدند.

دولت ایران که عامل ترور بود، در آغاز از ترور برای انهدام فیزیکی مخالفین خود سود جست، بی‌آنکه ردی بجا بگذارد. سپس کوشش نمود در مذاکره با مقامات اطلاعاتی و سیاسی و اقتصادی آلمان و با دادن باج، جلوی تشکیل دادگاه را بگیرد. آنگاه که موفق نشد، دولت ایران سعی کرد در جریان دادگاه دخالت کند. از جمله این دخالت‌ها: نامه‌های سفیر ایران به دفتر دادگاه‌های برلن، دخالت در شهادت شاهد‌ها، تهدید برخی و آماده کردن برخی دیگر برای شهادت‌های مطلوب ایران، تهدید دادستان‌های آلمان به فتوای مرگ و گروگان‌گیری اعضای سفارت آلمان در تهران و... دولت ایران با این اعمال نه تنها هدف خود را در رابطه با دادگاه میکنوس روشن کرد، بلکه نشان داد که از کدام روش‌ها می‌خواهند و می‌تواند برای پیشبرد نظرات خود استفاده کند.

سازمان‌های مختلف حزب‌الله در آلمان (لبنانی‌ها، ایرانی‌ها، ترک‌ها و...) به علت علنی شدن فعالیت‌های غیرقانونی‌شان - حداقل برای دو نفر از فعالین حزب‌الله در آلمان در رابطه با وقایع میکنوس حکم بازداشت صادر شده است- مجبور به تجدید سازمان نیروهای خود شدند و حتی به گروگان‌کشی در لبنان و تهدید آلمان دست زدند. از طرف دیگر با فراخوانده شدن بسیاری از افراد حزب‌الله به دادگاه به عنوان شاهد، به بسیج و آماده کردن شاهد‌های مناسب پرداختند و سعی کردند دیگران را با تهدید و یا تطمیع وادار به سکوت کنند. پلیس و دادستانی و دستگاه قضایی آلمان وارد ماجرا شدند و نیز سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی این کشور، که رابطه‌ای نزدیک و دوستانه با طرف‌های ایرانی خود داشتند. با طولانی شدن

دیگری که این کشورها را بنامیم)، سیستم قضایی و دادگاه، تا چه حد می‌تواند مستقل عمل کند؟ این استقلال در موردی که بطور مستقیم به ما مربوط می‌شود، چه مشخصاتی دارد و حدود و محدودیت‌هایش چیست؟

۳- در جهان موجود با وجود شبکه گسترده ارتباطات و وجود شبکه‌های اطلاعاتی غیرعلنی، تنش‌ها و رقابت‌های بین‌المللی این یا آن دسته چقدر می‌توانند مؤثر باشند و در این مورد مشخص، دخالت‌ها و تأثیرگذاری‌ها تا کجا بوده‌اند؟

۴- توسل به تئوری توطئه، ساده‌ترین طریقی است که می‌توان پاسخ هر مسئله را داد. در مورد واقعه میکونوس، تئوری توطئه چقدر روشن‌گر و توضیح‌دهنده قضایا و چقدر راه‌گشای عمل بوده است و عملاً به چه نیروهایی خدمت کرده؟

۵- دستگاه امنیتی اطلاعاتی دولت‌ها و سازمان‌های جاسوسی، چه رابطه‌ای با دستگاه قضایی دارند؟

۶- در پرتو این تجربه مشخص، اپوزیسیون ایران... با همه پیچیدگی‌ها و جریان‌ات گوناگونش... چه چیزهایی را دیده و می‌بیند، به چه چیزهایی حساسیت نشان داده و می‌دهد؟

۷- به وجود جاسوس و عوامل نفوذی جمهوری اسلامی در اپوزیسیون چطور برخورد می‌شود؟ چه کسان و روابطی در معرض اتهام قرار دارند و چگونه نیروهای مختلف، از آن وسیله‌ای برای پیشبرد مقاصد خود می‌سازند و از پاسخگویی می‌گریزند؟

۸- یک بار دیگر، درست در زمانی که از هر سو فریاد باز شدن فضای سیاسی، استحالته، انتخابات آزاد و مذاکره بلند است، جمهوری اسلامی در کلیتش، خود را به نمایش می‌گذارد.

۹- در ارتباط با این دادگاه، برخورد مردم به اصطلاح "جهان سوم" که تجربه‌ای از دادگاه و سیستم قضائی نسبتاً مستقل ندارند، با سیستم قضایی غربی چگونه بوده است؟ چه دولت ایران، چه متهمان، چه اپوزیسیون، چه شاهدین مختلف و چه مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی.

جنايت ميکونوس عليرغم اينکه ضربه‌ای به اپوزیسیون بود، عرصه‌ای جدی برای یادگیری و امکاناتی برای فعالیت ضد رژیم نیز بوده و هست. ●

برلین دسامبر ۱۹۹۶

(*) این نوشته چند ماه پیش از اعلام رأی دادگاه برلین به "نقطه" ارسال شده است.

در حاشیه دادگاه

در حیات سه و سال نیمه دادگاه میکونوس، حضور و اظهارات ابوالحسن بنی‌صدر در دادگاه اهمیت ویژه‌ای دارد. او گفت جمهوری اسلامی تصمیم‌گیرنده و هدایت‌کننده تروریسم دولتی است و شاهد "C" را به دادگاه معرفی کرد. شاهد "C" - که هویتش (ابوالقاسم مصباحی) بعدها فاش می‌شود- عضو پیشین وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی است. او اتهامات ابوالحسن بنی‌صدر را تأیید کرد و اطلاعات دقیق و غیرقابل انکاری در اختیار دستگاه قضایی آلمان قرار داد. پس از آن بود که دادستان در کیفرخواست خود علی‌خامنه‌ای (رهبر) و علی‌اکبر هاشمی‌رفسنجانی را متهم به صدور دستور قتل کرد.

ابوالحسن بنی‌صدر در انقلاب اسلامی شماره ۴۰۹ می‌نویسد: «... امروز که دادگاه تمام شده است، می‌توان نوشت که وقتی آقای مصباحی، در پاکستان در خطر مرگ قرار داشت، به دادستان دادگاه اطلاع داده شد. نخست گمان می‌رفت او بتواند ظرف دو روز او را به آلمان بیاورد. اما دو ماه بعد، دادستان به اینجانب گفت از اینکار ناتوان است. آیا امروز حکومت آلمان می‌تواند توضیح بدهد چرا نمی‌خواست پای این شاهد به دادگاه برسد؟ به حکومت آلمان و حکومت‌های دیگر مراجعه شد، اما هیچیک به یاد دو وظیفه خویش، یکی نجات جان یک انسان و دیگری کمک به کشف حقیقت نرفتند. چاره آن شد که ایرانیان خود را مکلف بشمارند و بیرون از محدوده دولت‌ها ابتکار عمل را به دست بگیرند. بدینسان بود که موفقیت به دست آمد. به محض آنکه پای آقای مصباحی به اروپا رسید، سازمان‌های اطلاعاتی اروپا برای دست‌یافتن بر او، سخت به تلاش افتادند...»

هاشمی‌رفسنجانی در نماز جمعه (یک هفته بعد از صدور رأی دادگاه)، درباره دستگاه قضایی آلمان می‌گوید:

«... نه تنها نسبت به دولت خودشان مستقل نیستند، نسبت به خارج هم مستقل نیستند. بی‌شک عوامل آمریکا و اسرائیل در این جریان دست داشته‌اند. حالا ممکن است بصورت احزاب داخلی و جریان‌های داخلی آلمان...»

مسئله بعدی که در اینجا بسیار مهم است، این است که دولت آلمان هم نتوانست از منافع خودش حفاظت کند، ما با هیچ دولتمرد آلمانی در تمام این دوران چند ساله ملاقات نکردیم که بگوید این دادگاه به ضرر آلمان نیست، واقعاً کسی را ندیدیم. بعضی‌هایشان می‌گفتند یک قاضی دارد سیاست یک مملکت را تعیین می‌کند، اینقدر عصبانی بودند. واقعاً این هم یک خفتی است که یک دولت نتواند یک جریانی را که درست دارد از پشت خنجر به سیاست خود دولتش می‌زند کنترل کند. این یک پدیده تاریخی در دنیا است، آن هم در کشوری که از ارکان کشورهای غربی در دنیا به حساب می‌آید. آلمانی‌ها می‌دانند با این حکم رسوا در ایران و در دنیای اسلام چه از دست می‌دهند!!

بال‌های سوخته

هایده درآگاهی

را بنویسم تا ذهنیت غلط و نادرست من و امثال من روشن شود، ذهنیتی که ما را به بازیچه تبدیل می‌کند. اول آنکه فکر می‌کردیم در نظام دو جناح وجود دارد و وزارت اطلاعات جزو جناحی است که موافق سختگیری نسبت به روشنفکران نیست، دوم اینکه کار مخفی و سیاسی نکرده بودم.

نقطه عزیمت سرکوهی نیز چون گلشیری وجود نویسندگان و روشنفکران به مثابه تافته‌بی جداافتاده، و مستحق برخوردی متمایز از دیگر اقشار اجتماعی است. علاوه بر این با معادل قرار دادن "بی‌گناه" با غیرسیاسی، از طریق برهان خلف موضع رژیم را که پرداخت مردم به امور سیاسی را جرم می‌داند، تایید می‌کند، و شاید در نقد چنین ذهنیتی است که خودش و همفکرانش را بازیچه‌های رژیم می‌نامد.

زمان، و روند وقوع حوادث در فاصله‌بی چنین کوتاه نادرستی این منطق را که آخرین قربانی‌اش شخص سردبیر آدینه بود ثابت کرد. سرکوهی در نامه‌اش به این امر اذعان می‌کند و به دیگران هشدار می‌دهد. گلشیری که از تجربه سرکوهی هیچ نیاموخته‌است مطالبه ضد و نقیضی را که در واقع به معنای آزادی بیان برای نویسندگان غیرسیاسی است تکرار می‌کند.

وضعیت حقوق انسانی و سیاسی در دیکتاتوری‌های مرسوم بر همه روشن است. در یک دیکتاتوری مذهبی از نوع ایران کار پیش‌دیگری هم دارد. در اینجا نه فقط

آزادی بیان پذیرفته‌اند نیز به ثبوت خواهد رساند. "مهم‌ترین مسئله برای ما آن بوده که بتوانیم بی‌دردسر شعرمان را بگوئیم و رمان و داستان‌مان را بنویسیم... از آنجا که در انقلاب علیه شاه بسیاری از نویسندگان، اغلب از موضع چپ، از نظر سیاسی فعال بودند، رژیم محافظه‌کار مذهبی از آن هراس دارد که نویسندگان تا ابد خواستار تغییرات اجتماعی بنیادی باشند." گلشیری اطمینان می‌دهد: "اما در حال حاضر ما هر کدام آدم‌های متفاوتی هستیم، جالفتاده‌تر شده‌ایم، و دست و بال‌مان سوخته است. قصد ما، به عنوان نویسنده، انقلاب نیست. با توجه به آنچه پیش آمده، من شخصاً از هر تغییر سیاسی به شدت هراس دارم."

سرکوهی نیز ظاهراً تا مقطع دستگیری‌اش در نوامبر نظرات مشابهی داشته است. وی در بخشی از نامه‌اش که در ترجمه سوتدی آن چاپ نشده بود چنین می‌گوید: "من کار مخفی و سیاسی نکرده بودم. کار من فرهنگی و علنی بود. من سردبیر مجله آدینه بودم. مقاله ادبی می‌نوشتیم، و در جمع مشورتی شرکت داشتیم. اینها همه علنی بود. به بی‌گناهی خود اطمینان داشتم. اطمینان به بی‌گناهی سبب شده بود که خوشبین باشم. فکر می‌کردم که کاری نکرده‌ام، پس آنها نیز کاری به من ندارند. این افکار نادرست زمینه آن می‌شد که بسیاری از حرف‌های آنها را باور کنم. به حرف آقای هاشمی (وزارت اطلاعات) شک نکردم. در اینجا باید دو نکته

جریان‌ات مربوط به دوباره بازداشت و زندانی شدن فرج سرکوهی سردبیر آدینه توجه جهان را به موضوع آزادی بیان در ایران و موقعیت نویسندگان و روشنفکران درون کشور جلب کرده است. پر یانسون (Per Jonsson) ژورنالیست فرهنگی سوئدی و علاقمند به مسائل ایران اخیراً مصاحبه‌یی با هوشنگ گلشیری در ایران داشته است. این مصاحبه (۴ فوریه، داگنز نی‌هتر) با نقل قولی از یکی از داستان‌های گلشیری در مورد محاکمه معروف گالیه شروع می‌شود. در جریان مصاحبه متوجه می‌شویم که اشاره گلشیری به این ماجرا نه عمدتاً به خاطر ارائه سندی بر نقش تاریخی مذهب و جواز آسمانی آن برای سرکوب آزادی اندیشه و بیان، بلکه به مثابه توجیهی بر توبه گالیه صورت گرفته است. زمان، خطای کلیسا و درستی نظر گالیه را اثبات کرده است. و گلشیری تلویحاً می‌رساند که زمان، موضع آن دسته از نویسندگان ایرانی را که محدودیت‌های دولت اسلامی را بر

آزادی اندیشه و عمل سیاسی، بلکه جزئیات رفتار روزمره در اموری از قبیل خوردن، نوشیدن، لباس پوشیدن، استفاده از وسائل نقلیه عمومی، عشق ورزیدن، شستشو و نظافت، و نوع مجاز مستراح و نحوه استفاده از آن از طرف دولت تعیین و توسط انواع گوناگون پلیس اسلامی تثبیت می شود. تصور آنکه در چنین جوی چیزی به اهمیت سیاسی نوشتن، در ظرفیتی که معنایی از آن بجا مانده باشد، مستثنی بماند فقط به مغز افرادی چون گلشیری و همفکرانش می تواند خطور کند که چنانکه در مصاحبه می گوید به این آیت الله لبرال (خاتمی) به جای آن آیت الله "بی رنگ و بو" (لاریجانی) امید می بندد.

در یک مصاحبه مطبوعاتی در استکهلم در ۵ فوریه همسر سرکوهی بر امری که باید از مدت ها پیش بر جهانیان مسلم می بود تأکید می کند که آنچه بر سرکوهی رفته است تنها ذره بی از خروار رویدادهای مشابه در ایران است. اصرار گلشیری به دولتمردان ایرانی در این مورد که او و یارانش به کار سیاست و مسایل سیاسی کاری ندارند وعده سکوت در تحت چنین شرایطی است، و این شرایط است که او در مورد آن به قول خودش طالب هیچ "تحول بنیادی" نیست. اگر سانسور تا این درجه به خودسانسوری تبدیل شده باشد که نویسنده خود را پیشاپیش در برابر چنین سیستم سیاسی بی ضرر اعلام کند آن وقت برای هر خواننده منصفی این سؤال پیش می آید که پس خواست آزادی بیان دیگر چرا به میان کشیده می شود. و یا به بیان درست تر، آزادی بیان برای ابراز چه چیزی ضرورت خواهد داشت؟

آن دسته از نویسندگان ایرانی که مآشات با چنین شرایط سیاسی و اجتماعی را موعظه می کنند احتمالاً با نظر سرکوهی که دو سال پیش در مصاحبه بی با Per jorsson اظهار کرد که "آزادی بیان در ایران مثل پنیری است در یک تله موش که باید آن را بدون گیر افتادن قاپید" موافقت می شود. اما این نظر همه نویسندگان نیست. آحاد وسیعی از جامعه ایران، منجمله نویسندگان، که به نفس وجود تله موش معترض بودند، زنده نمانده اند که چیزی بگویند. بسیاری بودند که ترجیح دادند به جای بیان دست و پا شکسته حقیقت سکوت کنند. تعداد باز هم بیشتری کشور را ترک کردند. در ایران هم اکنون از جمع ۱۳۴ نفر امضاء کنندگان نامه نویسندگان کسانی هستند که آثارشان در کشورشان خاک می خورد ولی هرگز تن به سانسور اسلامی ندادند و فعلاً مخفی اند. یکی از نمونه های معدودی که ثبت شده است روایت شهرنوش پارسی پور است که تنها در یک نوبت ۵ سال

در زندان رژیم بود. ولی در کتاب اخیرش خاطرات زندان دلیل سرسختی اش را در بازجویی در حضور یک آخوند، چنین بیان می کند: "بینید، من یک نویسنده ام. اگر شرایط شما را بپذیرم جوهر در قلمم خشک می شود."

این امتناع یک عمل قهرمانانه نیست، بلکه همواره، و به خصوص در مورد نویسنده، تاکتیکی برای بقای روح است در برابر به مخاطره افتادن جسم. اکبر سردوزامی آن روی دیگر ماجرا را تعریف می کند. در بازجویی روایت شفق راوی داستان که زندانی سیاسی سابق است، آزاد می شود و موفق می شود به آلمان فرار کند، در حالی که به یک موجود دلمرده الکلیک و بد دهن تبدیل شده که ماجرای او را که بر او گذشته و درسی را که از آن گرفته هر بار به شکلی بیان می کند: "من به این دیوها کیر زدم... هر کاری که خواستند تا جایی که به آدم دیگری لطمه نخورد کردم... ما باید زنجیر می زدیم، سینه می زدیم. توضیح المسائل بگذار روی سرت، قرآن بگذار روی سرت... فکرش را بکن، از یک طرف زندانی هستی، از یک طرف دیگر باید فعالیت فرهنگی هم بکنی... مجبور شدم بنشینم زندگی حضرت علی بنویسم، من واقعاً اشتباه کردم که دفاع نکردم و زنده ماندم. باید از همان چیزی که بودم دفاع می کردم که مجبور نشوم چیزی را بپذیرم که اصلاً قبول ندارم. و سه سال باهاش زندگی کنم."

فرق اساسی حقیقت مستقر در فیزیک گالیله که گلشیری به آن استناد می کند، با حقیقت ادبیات محوری بودن نقش نویسنده و ذهنیت او در آفرینش ادبی است. حقیقت اول مستقل از شخص فیزیکدان و آنچه با زندگی خود می کند در جهان به حیات خود ادامه می دهد، حقیقت دوم از کائنات شخص نویسنده موجودیت می یابد و هر بار که او قلم بر کاغذ می گذارد به دنیا می آید. آزادی بیان، به خصوص در مورد فعالیت ادبی، بدون عواقب اسفبار برای نویسنده و اثرش، چک و چانه بردار نیست.

در دو سه دهه اخیر چیزی که بتوان با معیارهای جهانی، و حتی با معیار دیگر آثار ادبی مدرن ایران، شاهکار ادبی نامید در زبان فارسی به وجود نیامده است. اما شاید گلشیری استدلال کند که یک شاهکار ادبی، حتی وقتی نویسنده خود را فراز شرایط اجتماعی ایجاد آن قرار می دهد، و خوانندگان بلافصل خود را، که وانمود می کند هم سرنوش آنها نیست ندیده می گیرد، می تواند خلق شود. شاید چنین باشد. اما نکته اصلی اینجاست که ذهنیت نویسنده بی که آگاهانه محدودیت هایی را که بر تخیل خود پذیرفته

است قطعاً به کار خلق چنین اثری نخواهد خورد. نمونه های به ثبوت رسیده این حقیقت را در گذشته نزدیک در سرنوش نویسندگان و هنرمندانی می توان جستجو کرد که قربانی تفتیش عقاید سکارتیسم در آمریکای دهه پنجاه شدند. وقوف به چنین عواقبی است که نویسنده بی چون رشدی را وامی دارد مکرراً اعلام کند که تلاش اش برای به سازش رسیدن با رهبران مذهبی اسلامی در انگلیس بزرگترین اشتباه زندگی نویسنده گی اش بوده و رد شدن این سازش را از طرف آخوندهای ایرانی شانس بزرگ زندگی اش می داند.

آزادی بیان به میزانی که مورد استفاده و پاسداری قرار گیرد رشد می کند. نه فقط در ایران، بلکه در کلیه سیستم های سیاسی موجود این آزادی در هر مقطع محصول موازنه میان تلاش های کسانی است که می کوشند از مرزهای مجاز بیان فراتر روند و آنهایی که می خواهند آن را محدود کنند. گلشیری ممکن است ملتسمانه به دولتمردان ایرانی بگوید که فقط نویسنده است و سیاسی نیست، یعنی عامدانه وجود تله بی را که پیرامون او را فرا گرفته ندیده بگیرد، اما خاصیت این دام آنست که با هر حرکت این چنینی تنگ تر می شود.

حتی اگر سرکوهی آزاد شود و بتواند به خارج کشور برسد آسیب روحی که به او و خانواده اش وارد شده جبران ناپذیر است. خامنه ای و رفسنجانی که هم اکنون از طرف داستانی آلمان به شرکت در قتل مخالفین ایرانی در برلین متهم اند باید به خاطر گروگان گرفتن یک شهروند کشور خود در خدمت یک توطئه سیاسی ابلهانه دست پخت مقامات امنیتی ایران به مراجع حقوقی بین المللی پاسخگو باشند. علاوه بر این خواست جامعه روشنفکری جهانی برای لغو سانسور در ایران، برای آن دسته از ما که فرصت دنبال کردن این رویدادها را از نزدیک داشته ایم فوریت بیشتری می یابد، زیرا تأثیرات ویرانگر ۱۸ سال دیکتاتوری اسلامی را بر بافت اخلاقی ایران و عزت نفس شهروندان آن که چنانکه پیداست بخشی از روشنفکران این جامعه نیز به هیچ روی از آن مصون نمانده اند، به رای العین می بینیم. اهمیت این خواست و به دست آمدن این آزادی ها نه در آنست که چنانکه گلشیری در پایان مصاحبه اش امید دارد، می تواند در آینده نزدیک به دیالوگی بین امثال او و ایدئولوژیک ترین دشمنان کنونی آزادی بیان منجر شود، بلکه در این است که پیش شرط تغییرات سیاسی مثبت، و آفرینش آثار ادبی بکر و جسورانه است. ●

گفتگو با هاینر مولر

ناهید فرزانه

می‌زنم. با مردمی که در گذشته زندگی می‌کردند و کسانی که در آینده زندگی خواهند کرد، اما نه با انسان‌های این زمان. هرگز برای مردمی که در حال زندگی می‌کنند، نوشتنم. بیشتر اوقات برای برشت یا برای شکسپیر می‌نویسم که هر دو مرده‌اند و یا برای مردمان آتی که نمی‌شناسم‌شان.

چند سال پیش سفری به مکزیک کردم. روزی در جنوب مکزیک، در دهی جشنی برپا بود. در جنگلی نزدیک مرز گواتمالا مردم می‌نوشتند و می‌رقصیدند و فضا بسیار دوستانه و گرم بود. پسر بچه ۱۲-۱۳ ساله‌ای همراه پدر و پدربزرگش آنجا بود. پسر بسیار زیبا و هوشیاری بود و به کمک پدرش که کمی انگلیسی می‌دانست، از من سؤال می‌کرد. می‌خواست راجع به اروپا بداند، راجع به آلمان، راجع به همه چیز. هرگز چشم‌های جستجوگر او را فراموش نخواهم کرد. شاید یک نابغه بود ولی در آن دهکده دورافتاده هرگز امکان رشد نمی‌یافت. شاید برای آدم‌هایی چون او می‌نویسم. شاید هرگز صدای من به گوش آنها نرسد.

س: در هر صورت نوشته‌های شما بر خوانندگان‌تان تأثیر می‌گذارد.

ج: ولی لزومی ندارد وقتی می‌نویسم به این موضوع فکر کنم. من با این مردم زندگی می‌کنم. ما تجربه‌های یکسانی داریم. بنابراین چه لزومی دارد راجع به آن فکر کنم؟ همیشه زندگی معمولی‌ای داشته‌ام. تنها امتیازی که نسبت به دیگران داشتم این بود که می‌توانستم به سفر بروم و به آلمان بازگردم. جز این، همه تجربه‌های یکسانی داریم و مردم کارهای مرا می‌فهمند. دوست ندارم معلمی کنم و درس بدهم. در واقع وقتی می‌نویسم، یاد می‌گیرم، یاد نمی‌دهم. ممکن است فرآیند یادگیری من، اگر شکل داشته باشد، به دیگران چیزی یاد بدهد؛ ولی نه بیشتر از آنچه خود من می‌آموزم. من راجع به نوشته‌هایم همانقدر می‌دانم که دیگران می‌دانند.

س: تأثیر این سفرها چه بود؟

ج: در واقع ایده بسیاری از نمایشنامه‌هایم در این سفرها به ذهنم رسید. همسر سابق من بلغار بود و من مدتی در بلغارستان زندگی می‌کردم. بیشتر نمایشنامه‌هایم را آنجا طرح‌ریزی کردم. یا اینکه نمایشنامه "مأموریت" را تحت تأثیر سفرم به مکزیک

پدرم. من به کمونیسم اعتقاد داشتم. از نظر من استالین هیچ رابطه‌ای با کمونیسم نداشت. من استالین را از طریق پدرم شناختم».

در دهه ۵۰، مولر از طریق ژورنالیسم زندگی می‌گذراند. سردبیر مجله‌هایی مانند "یکشنبه" و "دنیای جوان" بود. در سال ۱۹۵۷ اولین نمایشنامه‌اش را نوشت. از همان سال تا پایان عمر بعنوان یکی از مهم‌ترین نمایشنامه‌نویسان نسل خویش و جانشین برشت شناخته شد.

ل: در ۳۰ دسامبر ۱۹۹۵ چشم از جهان فروبست.

از مهم‌ترین آثار او می‌توان از: "ژرміна مرگ در برلین"، "مأموریت"، "هاملت ماشین"، "کوارتت" و... نام برد.

آوریل سال ۱۹۹۰ گپ و گفتی خودمانی با هاینر مولر داشتم. مرد غریبی بود. در مورد خودش اینطور می‌گفت: «همیشه خود را جدا از این جامعه می‌دانستم. شاید بخاطر اینکه در بچگی زندگی سختی داشتیم، بخاطر تاریخ آلمان. پدرم مطرود جامعه بود، چون ضد نازی‌ها بود. مدتی هم در اردوگاه اسرای جنگی بسر برد. وقتی از آنجا بیرون آمد، ما خیلی فقیر بودیم. تجربه من در بچگی این بود: چیزهایی را که دوستانم داشتند من نمی‌توانستم داشته باشم، چون ما پول نداشتیم. همیشه با چارلی چاپلین مسئله داشتم بخاطر اینکه همیشه نقش دلچکی را بازی می‌کرد که در واقع مثبت بود و با کلک و حقه سعی می‌کرد خودش را از مشکلات بیرون بکشد. من همیشه دلم می‌خواست "جالوت" (Goliath) باشم و می‌دانستم که نیستم. به همین خاطر سعی کردم لااقل در نوشته‌هایم جالوت باشم، شخصیت قوی داشته باشم تا انتقام آن چیزهایی را که نداشتم و یا از دست داده بودم بگیرم».

این گفتگو برای یادبود اوست.

س: برای که می‌نویسد؟ طرف صحبت شما چه کسانی هستند؟

ج: وقتی می‌نویسم، در این فکر نیستم که برای که می‌نویسم. شاید تنها جواب صادقانه این باشد که با مرده‌ها حرف

هاینر مولر در ۹ ژانویه ۱۹۲۹ در شهر "اپندورف" به دنیا آمد. در خانواده‌ای کارگری. هنوز چهارسالش نشده بود که هیتلر به قدرت رسید. بلافاصله پدرش را دستگیر کردند. خود او این ماجرا را در داستان "پدر"، اینگونه بازگو می‌کند: «روز ۳۱ ژانویه ۱۹۳۳، ساعت ۴ صبح، پدرم را که مسئولیتی در حزب سوسیالیست آلمان داشت، در تختخوابش دستگیر کردند. از خواب پریدم. هوا هنوز تاریک بود. سر و صدایی شنیدم. در اتاق پهلونی، کتاب‌ها را روی زمین پرتاب می‌کردند. صدای پدرم را شنیدم که بلندتر از صدای غریبه‌ها به گوش می‌رسید. از رختخواب بیرون آمدم و بطرف در رفتم. از لای در دیدم که مردی به صورت پدرم سیلی زد. تنم شروع به لرزش کرد. پریدم به تختم و پتو را تا چانه‌ام بالا کشیدم. در تخت دراز کشیده بودم که در اتاقم باز شد. پدرم دم در ایستاده بود و پشت او غریبه‌های قد بلند با اونیفورم‌های قهوه‌ای. به آرامی صدایم کرد. جواب ندادم. پدرم گفت: «خواب است». در بسته شد و شنیدم که او را بردند... بعدها در این مورد گفت: «این گناه من است، تظاهر کردم که خوابم. این در واقع اولین صحنه تئاتر من بود».

در دوران جنگ به دبیرستان رفت. در سن ۱۹ سالگی به اردوگاه کار فرستاده شد. در سال ۱۹۴۵ واحدهای جوانان را به جبهه فرستادند و او شاهد آخرین نبرد در "مکلنبورگ" Mecklenburg در شمال آلمان بود. بعد از جنگ، مولر سرانجام دبیرستان را تمام کرد و برای مدتی در کتابخانه کار کرد. در همین دوره بود که آغاز به نوشتن کرد. در سال ۱۹۴۹، تقسیم آلمان به مرحله نهایی رسید. پدر او که در حزب سوسیال دموکرات بود، بعد از ۱۹۴۵ از حزب جدید Socialist Unity که ترکیبی بود از کمونیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها، اخراج شد. بخاطر مشکلاتی که با استالین داشت، متهم به تیتوئیسم بود. به این ترتیب پدرش به آلمان غربی پناهنده شد. وقتی از او پرسیدند چرا بدنبال پدرش به غرب نرفت، جواب داد: «شاید بخاطر اینکه بیشتر به برلین شرقی و نظام شوروی نزدیکی داشتم تا

نوشتن. جریان این بود که "آنا سگرز" (Anna Seghers) رمانی تحت عنوان "سبک بر روی دار" دارد. او در مکزیک، در تبعید، بسر می برد. کارآئیب را بخوبی می شناخت و سه چهار مان در مورد مسائل کارآئیب نوشته بود. بعد از خواندن این رمان فکر کردم از طریق این نوشته می شود به مسئله استالین برخورد کرد. همه اش در این فکر بودم که چیزی براساس این داستان بنویسم. در مکزیک بود که فهمیدم نمایشنامه را چگونه بنویسم.

سفر به ایالات متحده هم تأثیرات خود را داشت. مثلاً من هرگز به مناظر طبیعی علاقمند نبودم. وقتی به ایالات متحده رفتم، بخاطر وسعت و فضای باز آنجا، در بازگشت، متوجه شدم زندگی در آلمان چقدر تنگ و محدود است. اینجا هیچ نوع حاشیه ای وجود ندارد. همه چیز مرکزیت دارد. این طرز فکر آلمانی است. همیشه باید مرکز وجود داشته باشد. هرکجا بروی مرکز وجود دارد. هیچ حاشیه و فضایی وجود ندارد. این مکانیزم برای از بین بردن هر نوع حاشیه و حاشیه نشینی بوجود آمده. فضا به انسان امید می دهد.

س: چه کسی را معلم خود می دانید؟
ج: سؤال را غلط طرح کرده ای؛ اما من هم نمی دانم سؤال درست چیست!

وقتی نوشته های برشت را می خوانم - او یک معلم بود، یا لاقول در سال های آخر عمرش چنین برخوردی داشت - هیچوقت علاقه ای به درس های او ندارم. من به محتوی و شکل نوشته هایش علاقه دارم. فالتکنر معلم نبود، او یک قصه گو بود و من از نقطه نظر داستان گونی از او آموختم. انسان با احساساتش یاد می گیرد و نه با مغزش.
س: چرا کشورهای پیشرفته امروز آتقدر نسبت به کشورهای جهان سوم بی تفاوت اند؟

ج: بخاطر اینکه امروز هیچ خطری از جانب کشورهای جهان سوم آنها را تهدید نمی کند. مسئله گناه و ترس است. وقتی از طرف مردمی که استثمار شده اند، احساس خطر شود، گناه و ترس پدید می آید. مثلاً در دوره جنگ الجزایر و بخاطر تهدیدی که از این ناحیه متوجه فرانسه شده بود، مسئله جهان سوم بسیار حاد بود. در فرانسه سارتر و بسیار دیگر از روشنفکران آن دوره مسائل شان در واقع مسائل کشورهای جهان سوم بود ولی امروز این تهدید از بین رفته. این خطر با انقلاب اکتبر بود که شروع شد. تأثیر این جنبش در آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین بیشتر بود تا در اروپا. امروز این جنبش ها از میان رفته اند. اروپا آنها را کشته

است. در بقیه جاها هم ماجرا از این قرار بود که شوروی به جنبش های آزادی بخش اسلحه می داد که استقلال و آزادی خود را بدست بیاورند. اینها بعد از استقلال به سرمایه احتیاج داشتند که دست غرب بود. رفتند سراغ غرب و به این ترتیب فاسد شدند. در این کشورها امروز فقط فساد است که دیده می شود.

س: به نظر شما دیگر سوسیالیسم بعنوان امید و اوتویی دیده نمی شود؟

ج: شاید برای یک نسل. نظری وجود دارد که می گوید انقلابها تاریخ را جلو می برند. ولی این درست نیست. انقلابها همیشه عامل کند کردن روندهای تاریخی بوده اند. تلاش آخر برای کند کردن روند تاریخ، دیوار برلین بود. در واقع هیتلر شتاباننده این روند بود و استالین برعکس آن. امروز، بعد از زوال کشورهای اروپای شرقی، هیچ نیروی کندکننده ای وجود ندارد. همه اش ازدیاد سرمایه است و این ممکن است که به معنی آخر زمان باشد. با از بین رفتن این نظام، شاید دیگر امیدی برای کشورهای جهان سوم وجود نداشته باشد. مثلاً برزیل را در نظر بگیرید. اگر دقت کنید، می بینید که در محلات فقیرنشین، جاهانی که مردم بطور وحشت انگیزی زندگی می کنند، هرکدام در آلونک های شان حداقل ۲ یا ۳ آنتن تلویزیون دارند و تمام روز سرگرم تماشا می کنند برنامه های آمریکایی هستند. حتی مصرف غذایشان کمتر از مصرف تلویزیون است. این یکی از ساده ترین راه های جلوگیری از رشد و تعمق است. این هم نوعی قتل عام است. این مردم هیچ ایده انقلابی ای ندارند. به اندازه کافی به مغزشان غذا نمی رسد که بتوانند فکر کنند. تنها غذایی که به مغزشان می رسد، برنامه های تلویزیونی آمریکایی است. به این ترتیب می شود تمام کشورهای جهان سوم را ساکت نگاه داشت. تنها امیدی که وجود دارد، در کشورهای پیشرفته کاپیتالیستی است و آن این است که از درون متلاشی شود. وگرنه در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین، اتفاقی نخواهد افتاد.

س: قبلاً در مقابل کاپیتالیسم، آلترناتیو سوسیالیسم وجود داشت. امروز آلترناتیو چیست؟
ج: یک نظریه می گوید وقتی تمام دشمنان کاپیتالیسم از بین بروند و دیگر دشمنی نباشد که آن را تهدید کند، آن وقت کاپیتالیسم با تناقضات خود روبرو می شود و این تنها امیدی است که وجود دارد. آلترناتیو شاید وصلت دین و سوسیالیسم باشد؛ چون مردم به مذهب احتیاج دارند. آخرین مذهب جهان، کمونیسم بود که عجالتاً

از بین رفته. بعنوان نمونه در آمریکای لاتین، اولین علامت مؤثر ترکیب ایده های کمونیستی یا سوسیالیستی و مسیحیت دیده می شود. شاید امید کشورهای در حال توسعه همین باشد.

س: چرا راجع به مذهب حرف می زنید؟ به ایران نگاه کنید... «وسط حرف من پرید»

... لهستان را در نظر بگیرید. اگر بخاطر کاتولیسیسم نبود، مردم از نظام پیشین آزاد نمی شدند. انتخاب کردن پاپ فعلی، آغاز پایان بلوک شرق بود. این انتخاب از پیش طرح ریزی شده بود. بدون این پیش زمینه کاتولیکی، لهستانی ها نمی توانستند کاری از پیش ببرند. مذهب در این قرن نیروی بسیار قوی ای شده. بدون غریزه مذهبی چیزی عوض نمی شود. تنها با مذهب است که انسانها به همدیگر فکر می کنند. کمونیسم که فعلاً تا دو نسل دیگر از بین رفته. بدون انگیزه مذهبی، بدبختی دیگران معنا و اهمیتی ندارد. مذهب، امروز یک قدرت است. قدرت ترس و امید. سوسیالیسم از زمانی که با واقعیت جور در نیامد، تبدیل به مذهب شد و این در سال ۱۹۱۷ اتفاق افتاد. مکان و زمان آن اشتباه بود.

حکایتی است که از قول میتران تعریف می کنند: می گویند وقتی به مسکو رفته بود تا با چرنینکو ملاقات کند، جوانی هم آنجا بود و به چرنینکو گزارش می داد. این جوان گورباچف بود که هنوز در آن زمان کسی او را نمی شناخت. چرنینکو از او پرسید: «وضع کشاورزی چطور است؟». جوان جواب داد: «بد!». چرنینکو از وضع کشاورزان پرسید. جوان پاسخ داد که آنها کار نمی کنند. چرنینکو پرسید: «از کی تا بحال؟». جوان جواب داد از سال ۱۹۱۷ تا بحال!

سوسیالیسم برای یکی دو نسل از بین رفته و کاپیتالیسم با وجودیکه نمی تواند به مشکلات مردم پاسخ دهد، می تواند آنها را خاموش کند: از طریق پول، تلویزیون یا بمب.

س: پس شما هیچ امیدی نمی بینید؟
ج: بزرگترین خطر این است که مردم به وضع موجود عادت کنند و به آن تن دهند. تنها امید این است که مردم ناراضی شوند؛ یا اینکه متوجه شوند که چگونه دارند زندگی می کنند. باید آنها را متوجه وضع زندگی خودشان کرد. این در نظام کاپیتالیستی البته کار آسانی نیست. در نظام کاپیتالیستی مردم تحت فشار هستند ولی احساس آزادی می کنند؛ پس باید به آنها نشان داد چقدر تحت فشار هستند. ●

به یاد بیدار دکتر محبوب

محمد جلالی چیمه (سحر)

آنچه در زیر می‌خوانید متن سخنرانی م. سحر است در مراسم پاریس "کانون نویسندگان ایران (در تبعید)" که در ۲۸ ژوئن ۱۹۹۶ برگزار شد و به یاد یاران "کانون" علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، مهرداد بهار، احمد میرعلائی، سیاوش کسرائی، غزاله علی‌زاده و محمد جعفر محبوب.

کاروان شهید رفت از پیش
وان ما رفته گیر و می‌اندیش

از شمار دو چشم، یک تن کم
وز شمار خرد هزاران بیش

این دو بیت را نزدیک به هزار و یکصد سال پیش از این، رودکی سمرقندی در سوگ شاعر و اندیشمند بزرگ هم عصر خود، شهید بلخی سروده است. و نزدیک به هزارویکصد سال است که ما ایرانیان، هرگاه یکی از بزرگواران دانش و ادب و اندیشه خود را از دست می‌دهیم، این دو بیت را همچون آواز غم‌انگیزی که ترجمان تأثر و حسرت عمیق ماست، با خود زمزمه می‌کنیم. و می‌توانم گفت که زمزمه این دو بیت، به هنگام شنیدن خبر مرگ استاد محبوب، در من با تأسف و تأثر مضاعفی همراه بود. زیرا، هرچند درگذشت استاد مسلمی چون وی به طور کلی، برای فرهنگ و ادب ایران ضایعه‌ای است جبران‌ناپذیر و دردناک، با اینهمه، به عنوان عضوی از جامعه تبعیدی ایرانیان، بر این باورم که این برهوت پراکنده ما بسا بیشتر از داخل کشور به حضور بزرگانی چون وی نیازمند است زیرا:

در سرزمین عجایب غربت روحیه ملی آواره و منهزم است. زبان و فرهنگ قومی در کوچه پس‌کوچه‌های بیگانه به غبار بدل می‌شود. اخلاق فردی و اجتماعی آوارگان از حوزه تأثیر و هدایت هرگونه نهاد اجتماعی، عرفی و ملی بیرون است. جهان‌آواگی به ذات خود با حفظ ارزش‌های قومی و فرهنگ ملی مهاجران در ستیز است و مدار آن به گرد گمگشتگی و اضمحلال و به زبان فرنگان "انتگراسیون" یا "اینترگیشن" می‌چرخد. یعنی ای مهاجر غیربومی، ای بیگانه، برای آنکه زنده بمانی، از زبان و فرهنگ و هویت خویش بگذر و دار و ندار و بود و نبود خودت را به فراموشی بسپار. و بر اساس چنین باوری است که به گمان من، غربت ناگزیر و مهاجرت تحمیل شده بر ایرانیان، به حضور

بزرگانی چون استاد محمدجعفر محبوب نیاز حیاتی و فوری دارد. زیرا محبوب و همانندان نادر او تجسم ارزش‌های ارجمندی هستند که جامعه مهاجرت ما، همچون هوایی که تنفس می‌کند بدانان نیازمند است.

حضور او حضور فتوت بود و جوانمردی. حضور فضایل اخلاقی و ملکات انسانی قهرمانان داستان‌های عامیانه، ایران بود که استاد عمری را با آنان و در شناساندن آنان به سر آورده بود.

حضور وی حضور تواضع بود و معنای آن درخت بود: که هرچه میوه‌دارتر خمیده شاخسارتر

حضور وی حضور عشق به زبان فارسی و فرهنگ ایران بود. حضور شیفتگی به شعر و ادب بود.

آنها که سال‌ها در غربت زیسته‌اند و تنگنای برهوت پراکنده آنرا به تلخی در اعماق جان خویشتن احساس کرده‌اند، به خوبی در می‌یابند که چنین حضوری چه موهبتی است، چه معنویت و چه غنیمتی!

و بر پایه چنین احساسی است که با حسرتی عمیق و تأثیری دوچندان زمزمه می‌کنم:

از شمار دو چشم، یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

محمدجعفر محبوب که بود؟

محمدجعفر محبوب در سال ۱۳۰۳ به گفته فرزندش شهریار محبوب "در میان توده‌های گمنام دروازه شمیران و میدان ژاله به دنیا آمده، زیر سقاخانه آینه ظهیرالاسلام بزرگ شده بود" (۱) در سال ۱۳۲۳ تحصیلات دبیرستان را به پایان آورد و به دانشکده حقوق رفت و در سال ۱۳۲۶ در رشته علوم سیاسی فارغ‌التحصیل شد. دوست دبیرینش نجف دریابندری می‌نویسد: "نمی‌دانم چرا او چند سال از اول جوانی‌اش را صرف تحصیل حقوق و اقتصاد کرده بود، ولی شاهد بودم که در اولین فرصت به دانشکده ادبیات رفت و همه می‌دانیم که یکی از برجسته‌ترین کسانی است که از این دانشکده بیرون آمدند." (۲)



عشقت رسد به فریاد، و در خود به سان حافظ

قرآن زهر بخوانی با چارده روایت
استاد محبوب در زمینه تاریخ ورزش باستانی و اصطلاحات مربوط به زورخانه از افراد نامدار ایران محسوب می‌شود. فرهنگ لغات و اصطلاحات عامیانه جمالزاده را به مقدمه مفصلی مزین ساخته و به چاپ رسانده بود و چنانکه شهریار محبوب می‌نویسد: "بخش اصلی زندگی خود را در میان توده‌ها گذرانده بود و به اصطلاحات نجاری و قصابی و پینه‌دوزی آشنایی کامل داشت." (۶)
درباره تعزیه و واقعه کربلا به تحقیق ژرف پرداخته بود و چنانکه در مصاحبه‌اش با نشریه دنیای سخن (شماره ۶۲) می‌گوید، علاوه بر فتوت‌نامه سلطانی، تالیف واعظ کاشفی، سبزواری که سال‌ها پیش در انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسیده، درباره آیین جوانمردی (فتوت) و حزب جوانمردان و تحولات تاریخی و اجتماعی آن به پژوهش‌های ژرفی پرداخته که متأسفانه تاکنون به چاپ نرسیده است.

بدین گونه استاد محبوب با قهرمانان داستان‌های امیرارسلان، رموز حمزه، سیب‌نامه، رستم‌نامه، حسین کرد، شیرویه، چهل طوطی و قهرمانان گمنام و نامدار دیگر عوام زیسته بود و آنان را به مردم زمانه خود معرفی کرده بود و چنانکه یکی از دوستان و همکاران وی، دکتر مهدی مهدوی‌دامغانی می‌نویسد: "باید با اشاره به همان حرف قدیمی که ملا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل، با کمال صداقت و صراحت عرض کنم که محبوب از "ملاهای آدم" بود و فضایل اخلاقی و ملکات نفسانی او کاملاً معادل و موافق با روحیات و خصایص قهرمانان شریف همان داستان‌های عامیانه و درعین حال متناسب و منطبق با حیثیت ممتاز او بود." (۷)

به همان گونه که این عرصه از کوشش‌های پژوهشی استاد، از منش و خصوصیات اخلاقی او جدایی‌ناپذیر بود، تحقیقات و تالیفات او در عرصه ادب کلاسیک ایران نیز ریشه در عشق بزرگ او به زبان و ادب فارسی داشت. او تنها متخصص نبود. عاشق بود.

دریابندری که همچون نزدیکان استاد، وی را امیر خطاب

استاد محبوب که همواره به حرمت مقام استاد، اعتقاد قلبی داشت، محضر بزرگانی چون بدیع‌الزمان فروزانفر، جلال‌الدین همایی و ملک‌الشعراء بهار را درک کرده بود و خود سال‌ها در مقام استاد برجسته زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تربیت معلم، دانشگاه تهران و دانشسرای عالی به تہذیب و تربیت دانشجویان پرداخته بود. استاد محبوب، ضمن گفت و شنودی که در سال ۱۳۷۳ با سردبیر مجله "دنیای سخن" داشته، در باره خاطرات خود از دانشجویانش در ایران چنین می‌گوید: "جز خاطرات بسیار دلپذیر از تدریس در کشور ندارم. همیشه دانشجویان را دوست می‌داشتم و خود را یکی از آنان می‌شمردم و آنان نیز مرا از خود می‌دانستند و هیچگاه آن دیواری که به نام هیمنه و شکوه استادی، معلم را از شاگردانش دور نگاه می‌داشت، میان بنده و رفقای دانشجوییم وجود نداشت. حتی می‌کوشیدم از نظر هیأت ظاهری نیز یکی از آنان باشم. "عصا قورت دادن" و "اطو کشیده و از پاکت درآمده" راه رفتن را دوست نداشتم." (۳)

استاد محبوب، پس از دوری ناخواسته خود از ایران نیز، از کار تدریس، فارغ‌نزیست و از سال ۱۳۵۰ تا آخرین روزهای حیات، در خارج از ایران به تدریس اشتغال داشت و در مقام استاد مدعو، در دانشگاه‌های آکسفورد انگلیس، استراسبورگ فرانسه و دانشگاه کالیفرنیا به کار آموزش و ترویج زبان و فرهنگ ایران می‌پرداخت.

تالیفات، ترجمه‌ها، آثار و مقالات پژوهشی وی چندان گسترده و متنوع‌اند که برشمردن همه آنان در این فرصت کوتاه میسر نیست. همکاران و یاران وی در این زمینه سخن‌ها گفته‌اند و فهرست آثار و ترجمه‌ها و مقالات پژوهشی و علمی او را که از دوستان برمی‌گذرد به چاپ رسانده‌اند و در دسترس همگان قرار داده‌اند (نگاه کنید به کلک شماره ۷۱ و ۷۲ و جهان کتاب شماره ۱۱ و ۱۰)

اما یکی از عرصه‌های مهم پژوهشی وی که اتفاقاً با روحیات و خلقیات کم‌نظیر او بی‌ارتباط نیست و بی‌تردید شیرین‌زبانی و سخنوری ویژه استاد از تأثیر مثبت آن برخوردار بوده است، عرصه ادبیات عوام ایران، و قصه‌های عامیانه و نیز تحقیق در آیین فتوت و جوانمردی است. استاد محبوب در این حوزه با درخشش بی‌همانندی به تحقیق پرداخته و از این بابت جایگاه منحصر به فردی را از آن خود ساخته است. او این حوزه از تحقیقات خود را نه از سر تفنن یا همچون محقق کنجکاوی که بیرون از زمینه پژوهشی خود ایستاده، انتخاب کرده بلکه همچون انسانی همراه با قهرمانان و در میان مضامین پژوهشی‌اش زیسته است. دریابندری می‌نویسد: "در دوره نوجوانی با آدم‌های رنگارنگ زندگی کرده بود. مدت‌ها زورخانه‌کار بود و بویژه با طایفه منقرضی که به نام "جاهل" و "داش" شناخته می‌شدند آمیزش داشت. با آن نوع آدم‌هایی که نام او را "مه‌جوغ" تلفظ می‌کردند و او از این کارشان حظ می‌کرد. می‌توانست با هر سنخ آدمی بجوشد و به زبان او حرف بزند و طبعاً او را شیفته خود کند. این توانایی را من در هیچ روشنفکر دیگری ندیدم." (۴) از این رو و بر مبنای چنین عشقی به فرهنگ ملی و داستان‌های رایج عوام و فلکلور ایران بود که از همان دوران دانشجویی‌اش، به معرفی ادبیات عوام پرداخته و این عرصه فراموش شده را تا سطح یک رشته تحقیقاتی دانشگاهی بالا برده بود. و چنین بود که استاد علامه، جلال همایی در این باره به دانشجوی خود گفته بود که: "آقای محبوب، شما فصل گمشده‌ای به تاریخ ادبیات افزودید" (۵) و پیداست که بخت برخوردار از چنین تقدیری به آسانی نصیب هر محقق جوانی نمی‌شود.

می‌کرد، نوشته است: "اگر بتوان گفت که انسان می‌تواند عاشق چیزی غیر از انسان دیگری بشود، باید گفت که امیر محبوب عاشق زبان و شعر فارسی بود" و نیز می‌نویسد: "...عاشق کسی است که از عشق خود سرمست باشد و این سرمستی را به دیگران هم سرایت بدهد. این همان رابطه‌ای است که محبوب با زبان و شعر فارسی داشت. هرکس با او می‌نشست عاشق زبان و شعر فارسی می‌شد." (۸)

آنها که استاد محبوب را می‌شناسند، از حافظه شگفت‌انگیز او و از گنجینه لایزال ابیات و اشعار درجه اول فارسی که در ذهن داشت سخن بسیار می‌گویند. دریابندری در برابر پرسشی که برخی راجع به حافظه غریب وی دارند، چنین پاسخ می‌دهد: "حافظه محبوب با عشق او رابطه مستقیم دارد. خود او بیش از شنوندگانش از تکرار کلام سرایندگان بزرگ حظ می‌برد.... اتفاقی که می‌افتاد، این بود که او شعری را کشف می‌کرد و تا کشف بعدی فکر و ذکر او چیزی جز آن شعر نبود." (۹) درباره این عشق، فرزندش شهریار چنین شهادت می‌دهد: "از پدرسختن گفتن، بدون پرداختن به زبان فارسی امکان ندارد. او شیفته زبان و ادب فارسی بود. روزی به من گفت: شهریار، می‌دانی من و تو چرا باهم فارسی صحبت می‌کنیم؟ چون یک سید درجه یکی به اسم فردوسی قبل از من و تو همه زحمت‌ها را کشیده. چرا این مملکت با تمام دگرگونی‌های تاریخی-سیاسی هنوز ویژگی‌های خود را حفظ کرده؟ قدر این زبان مادری که درست هم یادت نداده‌اند را بدان.... حتی در دوران فعالیت سیاسی به کار و تحصیل خود ادامه داد و مورد شماعت رفقای حزبی نیز قرار می‌گرفت: "رفیق حافظ و سعدی به چه درد می‌خورد؟" اما همانگونه که شهریار می‌نویسد استاد محبوب معتقد بود که: "حکیم و شیخ و خواجه و مولانا مبانی اصلی پایداری فرهنگ این مرز و بوم هستند و خواهند بود. هرگاه به سفر می‌رفتیم دیوان خواجه و بوستان شیخ همراه او بود." (۱۰) از تصحیح انتقادی متون کهنی چون شاهنامه فردوسی، ویس و رامین، دیوان عبیدزاکانی، گزیده غزلیات شمس‌تبریزی و هفت‌پیکر و هشت بهشت امیرخسرو دهلوی گرفته تا تصحیح و تنقیح و چاپ دیوان‌های قآنی و سروش اصفهانی و ایرج‌میرزا و نیز چاپ پژوهش‌هایی چون سبک خراسانی در شعر فارسی و مقالات متعدد و متنوعی درباره آثار بزرگانی چون فردوسی و حافظ و سعدی و نیز برکنار نماندن از پژوهش و ویرایش آثار نویسندگانی چون آخوندزاده و هدایت و ذبیح‌بهرز و دیگران همه و همه برخاسته از عشق اعجاب‌انگیز او به زبان فارسی و فرهنگ ایران بود، پُرکار بود چنانکه میراث معنوی گرانقدر او شهادت می‌دهد و پُرکاری او نیز با همین عشق او رابطه‌ای مستقیم داشت. درباره فروتنی استاد که بارها شاهد آن بوده‌ام سخن‌ها می‌توان گفت، اما شایسته‌تر آن است که پای صحبت او بنشینیم تا این خصلت برجسته انسانی او را بی‌واسطه‌تر درک کنیم. سخنانی که می‌شنوید در شماره ۱۷۰ ماهنامه روزگاران، در ضمن مقاله‌ای به نام "یادش به خیر" انعکاس یافته است:

"روزی در گفت و شنودی، ناصرزراعتی به اومی‌گوید: آقای دکتر، چطور است از زندگی‌نامه شروع کنیم؟

محمدجعفر محبوب جواب می‌دهد: "والله، من زندگی‌نامه‌ای ندارم... و مورد قابل ملاحظه‌ای هم در زندگی‌ام نبوده. درسی خوانده‌ام. درس درستی هم نخوانده‌ام. دلیلش هم این است که تا مدتی عقل درستی نداشتم برای درس خواندن، وقتی هم که فکر کردم و دریافتم که درس خواندن خوب است و باید درس بخوانم و این کار را ادامه بدهم، ناچار بودم زندگی‌ام را تأمین کنم. در نتیجه تمام دوران تحصیلات عالی که اول حقوق سیاسی گرفتم از دانشکده

حقوق و بعد دوره لیسانس و فوق‌لیسانس و دکترای زبان و ادبیات فارسی را در دانشکده ادبیات گذراندم، کار می‌کردم و آنطور که یک دانشجوی تمام‌عیار، به صدق دل و با دقت کافی و وافی می‌تواند برود و بنشیند و از محضر استاد استفاده کند، من متأسفانه نتوانستم و این سعادت را نداشتم. نمی‌دانم... گاهی فکر می‌کنم شاید اگر فرصتی می‌داشتم و اگر برایم امکان آن گونه درس خواندن فراهم بود، بهتر از این می‌شدم. گاهی هم فکر می‌کنم نه، خیال نمی‌کنم که از این که الان هستم بهتر می‌شدم. همین است که هست.

وقتی زراعتی به او می‌گوید: آقای دکتر، شما در این سال‌ها درست است که از وطن دور افتاده‌اید ولی در واقع آن روح و جان ایران و زبان فارسی را با خود داشته‌اید و خیلی بیشتر هم کار کرده‌اید.

استاد محبوب چنین ادامه می‌دهد:

والله "به سوری گفتند اشتها داری؟ گفت من بینوا در جهان همین متاع را دارم." من چیز دیگری ندارم آقا! نه فیزیک اتمی بلدم، نه مهندس کامپیوترم، نه شیمی دان، نه پزشک. تنها چیزی که بلدم همین زبان و ادب فارسی است. یک وقتی کسی پرسید: "تو دکتر چی هستی؟" گفتم: من دکتر خوش صحبتی هستم" چهار کلمه زبان و ادب فارسی خوانده‌ام، آن هم به شکل ناقص، همانطور که عرض کردم نمی‌توانم سر اغلب کلاس‌ها حاضر شوم... بله همین چار کلمه درس را خوانده‌ام. حالا دیگر می‌خواهید چه کنم؟

نیز بد نیست که گوشه‌ای از نامه استاد دکتر محمدجعفر محبوب را که به ناشر کتاب "دیوان ایرج‌میرزا نوشته و در همین شماره روزگاران چاپ شده، مرور کرده‌ام را با نفس گرم استاد محبوب به سر بریم و از فاصله‌ای نزدیک‌تر چنانکه در آغاز مطلب، اشاره کرده‌ام جای خالی او را در این غربت تنگ احساس کنیم:

"... فعلاً دو سه نکته را می‌خواستم عرض کنم که جنبه خصوصی دارد: یکی این که بنده معمولاً از عنوان دکترای خود استفاده نمی‌کنم. دلیلش که روشن است: اگر چیزی بار بنده نباشد، به ضرب عنوان دکترای نمی‌توانم خود را وارد و اهل اطلاع جا بزنم! و مردم پوزخندی خواهند زد و خواهند گفت: از این دکترهای کوپنی فراوان است! و اگر چیزی بارم باشد (که متأسفانه نیست و خودم این نکته را بهتر از هرکس می‌دانم)، به رخ کشیدن دیپلم دکترای لزومی ندارد. استادانی که پای دیپلم مرا امضا کرده‌اند و من همیشه با مباحثات از این که شاگرد ایشان بوده‌ام یاد می‌کنم، امثال: بدیع‌الزمان، جلال همایی، بهمنیار، فاضل تونی، ملک‌الشعراء بهار هیچکدام نه دیپلم دکترای که تصدیق کلاس ششم ابتدایی هم نداشته‌اند. دانشمند بزرگ و مسلمی مثل مرحوم محمدعلی فروغی که در تمام کتاب‌های درسی در رشته‌های مختلف دبیرستانی هفتاد هشتاد سال پیش از این کتاب تألیف کرده است، یک دیپلم خشک و خالی مدرسه دارالفنون را داشت و میرزا غلامحسین خان رهنما که شاید پنجاه سال هندسه و جبر و کتاب‌های او در دبیرستان‌ها تدریس می‌شد و خودش رییس دانشکده فنی بود، گویا آن دیپلم را هم نداشت و ریاضیات را پیش خودش خوانده بود! بنابراین این گذاشتن "تیترا" کسی را بالا نمی‌برد و نگذاشتن آن نیز کسی را پایین نمی‌آورد. یادم رفت عرض کنم که علامه دهخدا، رییس دانشکده حقوق و مؤلف لغتنامه و امثال و حکم، دیپلمه مدرسه سیاسی (معادل دبیرستان) بود.

دیگر اینکه وقتی دیدم اسم نحس مرا از اسم خود مرحوم ایرج‌میرزا درشت‌تر نوشته‌اند، راستی خجالت کشیدم، آخر بنده هر قدر بزرگ باشم، از "خود صاحب‌عله" که بزرگ‌تر نیستم! اگر

بودم به جای دیوان ایرج میرزا دیوان خودم را چاپ می‌کردم! در هر حال این نان را آن مرحوم توی دامن گذاشته و اسم و آبرو برای من فراهم کرده است. و بی‌کرداری است که مصحح اسمش را بزرگتر از اسم صاحب دیوان بگذارند و از همه بدتر این که هیچکس این حرف‌ها را به حساب "شرکت کتاب" نخواهد نوشت و آن را به حساب "مگالومانیا" یا "جنون عظمت" یا بنا به ترجمه مرحوم صادق هدایت به "مرض گنده‌گوزی" بنده حمل خواهد کرد. می‌بخشید که این لفظ بی‌تریبی را به کار بردم. به هر حال به قول "ایرج" کاری‌ست گذشتست و سبوی است شکستست." (۱۱)

استاد محبوب نیز همچون دیگر فرهنگسازان و ادب‌گستران ایران (که نام و یاد تنی چند از آنان را در این یادواره گرامی می‌داریم)، تجسم دوستداری و عشق به ایران بود. می‌دانیم که یکی از پاک‌ترین جلوه‌های عشق به ایران، همانا عشق به فرهنگ و ادب و زبان مردم این سرزمین است. یعنی عشق به همان عنصر والایی که ضامن بقای ملی و حفظ هویت و همبستگی اقوام و تیره‌های ایرانی است.

چنانکه پیش از این گفته شد، محبوب خود تجسم این عشق بود.

روزی از روزهای سال ۱۳۷۳ سردبیر نشریه دنیای سخن (شماره ۶۲) از او پرسیده بود: "به عنوان آخرین سؤال لطف بفرمایید که آیا خیال ندارید به ایران سفری کنید؟ و پاسخ شنیده بود که:

"جواب این است که بنده هر جا که باشم و در هر وضع که باشم ایرانی هستم، تمام وجودم ایرانی است و جز ایرانی هیچ نیست ولو اینکه تابعیت دیگری بپذیرم یا گذرنامه دیگری بگیرم (که البته نکرده‌ام و نگرفته‌ام!). علاوه بر این تحصیلات بنده نیز مقتضی آن است که جایم در ایران باشد. استاد زبان و ادب فارسی در فرانسه و انگلستان و امریکا چه کاردارد؟ اگر هم بنای دیدن و مطالعه باشد، یک سال بس است. دیگر رحل اقامت افکندن در خارج چه معنا دارد؟" و ادامه داده بود که: "زبان حال من این غزل شیخ اجل سعدی است:

خرم آن بقعه که آرامگه یار آن جاست
راحت جان و دوی دل بیمار آن جاست
من در این جای همین صورت بی‌جانم و بس
دلم آنجاست که آن دلبر عیار آن جاست
تم اینجاست مقیم و دلم آنجاست مقیم
فلک اینجاست ولی کوکب سیار آن جاست
آخر ای باد صبا بویی اگر می‌آری
سوی شیراز گذر کن که مرا یار آن جاست
درد دل پیش که گویم، غم دل با که خورم
روم آنجا که مرا محرم اسرار آن جاست
نکنند میل دل من به تماشای چمن
که تماشای دل آنجاست که دلدار آنجاست
سعدی این منزل ویران چه کنی جای تو نیست
رخت بریند که منزلگه احرار آنجاست
شیخ می‌فرماید این منزل ویران را بگذار و رخت بریند. اما خاک غربت دانگیر است. مثنوی شاعر عرب بیتی دارد سخت معروف. مضمون آن این است که:

"چنان نیست که هر چه آدمی بخواهد بدان توان رسید
باد از سوی می‌وزد که دلخواه کشتی‌ها نیست." (۱۲)
چندی بعد برای شرکت در یکی از "کنگره‌های ادبی" استاد را به ایران دعوت کردند. در فرودگاه به استقبال وی رفتند و دسته

گل به او تقدیم داشتند. اما سال بعد که استاد ما محبوب، در غربت ناخواسته‌اش به رفتگان دیگر ادب و فرهنگ و انسانیت سرزمین ما پیوست، در روزنامه‌هایشان به او ناسزا گفتند و از برقراری مجلس یادبودش جلوگیری کردند و مانع از آن شدند که یاران و عزیزان و دوستداران و شاگردان استاد، یاد ارجمندش را در کنار یکدیگر گرامی دارند.

چنانکه مریم، دختر استاد در مراسم یادبود او در پاریس نقل می‌کرد: در روزهایی که بیماری وی شدت یافته بود، از استاد می‌پرسد که آیا میل داری به ایران بروی؟ و پاسخ شنیده بود که: "فرزندم، ایران در دل من است" و ایران در دل او بود و دل او زنده به عشق بود و حافظ بود که گفته بود:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما
اگر چه هرگز ادعای شاعری نداشت، با اینهمه از استاد محبوب غزل‌هایی به جا مانده که در کمال فصاحت و شیوایی‌اند و به لحاظ سلامت و استحکام با بهترین یا به اصطلاح خود استاد "پاکیزه‌ترین" غزل‌های کلاسیک هم‌عصرانش هم‌سنگی و برابری می‌کنند.

شهریار محبوب می‌نویسد: "پدرم هر چند می‌گفت من شاعر نیستم و قریحه شاعری ندارم ولی گاه که از دست زمانه به فغان می‌آمد با شعری به خود آرام و قرار می‌داد." (۱۳)

با خواندن این شعر استاد به خود آرام و قرار بدهیم:

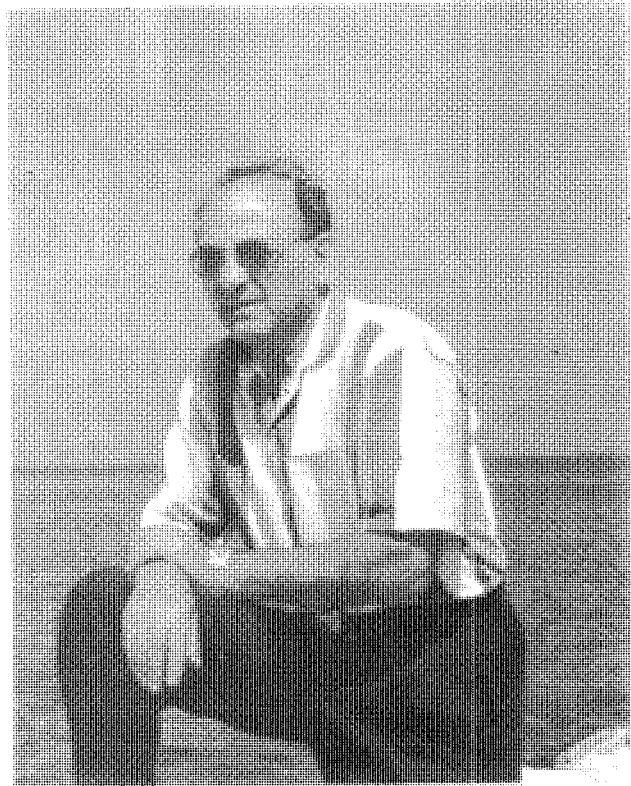
رسید پیری و دل را قرار باید و نیست
دمی رهائیم از هجر یار باید و نیست
پی برون شدن از هفت‌خوان غم دل من
به پهلوانی اسفندیار باید و نیست
دلم سیه شد از آن کاسمان بخت مرا
ستاره‌ای به شب انتظار باید و نیست
به ساغر طربم خون دل نباید و هست
به جام باده نوشین، گوار باید و نیست
به تیر غمزه دلم صید کرد و خونم ریخت
کنون به کشته خویشتش گذار باید و نیست
ز شرح غصه فروبند لب که محرم راز
ز خیل یاران، یک از هزار باید و نیست.

پاریس-۲۸/۶/۱۹۹۶

پانوش‌ها:

- ۱- شهریار محبوب، متن دست‌نویس.
- ۲- نجف دریابندری، جهان کتاب، سال اول، شماره دهم و یازدهم.
- ۳- دنیای سخن، شماره ۶۲
- ۴- دریابندری، جهان کتاب، سال اول، شماره دهم و یازدهم.
- ۵- ایران شناسی، سال پنجم، شماره یک، به نقل از جلال مثنوی.
- ۶- شهریار محبوب، متن دست‌نویس.
- ۷- دکتر مهدی دامغانی، کلک، شماره ۷۱-۷۲.
- ۸- دریابندری، جهان کتاب، سال اول، شماره دهم و یازدهم.
- ۹- همانجا.
- ۱۰- شهریار محبوب، متن دست‌نویس.
- ۱۱- روزگار نو، چاپ پاریس، شماره ۱۷۰.
- ۱۲- دنیای سخن، شماره ۶۳.
- ۱۳- شهریار محبوب، متن دست‌نویس.

فاجعه یک نسل



باقر مومنی

بود و قریب پنج ساعتی باهم از گذشته حرف زده بودند، و زنش جز یک بار که برای آنها چای آورده بود، خلوت آنها را برهم نزده بود. الگا بعداً تعریف کرد که این دو ملاقات سروژ را خیلی سرحال آورده بود. این را لااقل من در ملاقات خودمان حس کردم. زیاد حرف زد: از اینکه می‌خواهد قراردادش را با باقرزاده، انتشاراتی توس، در مورد پنج جلد مجموعه آثار چخوف بهم بزند برای اینکه با او نامردی کرده است. برای این کار توجیه هم دارد چونکه دو جلد دیگر از آثار چخوف را هم برای چاپ آماده کرده؛ یکیش یک مجموعه قصه است و یکی دیگرش "ساخلین"، گزارشگونه‌ایست از دوران تبعید چخوف که دیشب تمامش کرده است. می‌گفت:

- منتظر جواب باقرزاده هستم. پیشنهادهایی به او کرده‌ام. منتظر من و من بکنم، فوری با یک ناشر دیگر قراردادش را می‌بندم. مجموعه آثار چخوف در هفت جلد. از رمان "همراه" نوشته "نینابروا" حرف زد که در کنار کنار چخوف مشغول ترجمه آن هم بوده و امشب و فرداشب کار پاکت‌نویسیش تمام می‌شود. کتاب "شطرنج" را هم قبلاً برای چاپ در تهران گذاشته؛ بعلاوه "فیل در پرونده" را هم آماده چاپ کرده است. گفتم آن را سال‌ها پیش در "کتاب هفته" خوانده‌ام، آن که یک قصه است، گفت:

- نه بابا، یک مجموعه در حدود هشتصد صفحه است، اون، فقط یکی از قصه‌های این مجموعه بود. طوری حرف می‌زد مثل اینکه وصیت می‌کرد. البته تنها پس از شنیدن خبر مرگش بود که این حالت او به یاد آمد ولی در آن روز دیدار بیش

السته برای اینکه او را به حرف بیاورم از خاطرات مطلوب زندان یادآوری می‌کردم که هر - یادته؟ اولین روزی که من و چند نفر دیگر را از زندان زرهی به قزل‌قلعه آوردند و استوار جهانگیرزاده با قیافه خصمانه‌ای در حیاط به طرف من خیز برداشت؟ هنوز جمله‌اش را کامل نکرده بود که تو میان من و او حایل شده بودی و آمرانه به او گفتم: به این کار نداشته باش، این مریض است.

گفتم: این حرکت تو برای من به شکل عجیبی غیرمنتظره و جالب بود. الان هم که از آن زمان تقریباً چهل سال گذشته، برای من مثل اینکه همین دیروز بود. گفت: "جدی اصلاً یادم نیست."

بعد مثل اینکه فکر کرده باشد در صداقتش شک دارم، پس از مکث کوتاهی با حالت دفاعی دوباره گفت:

- جدی می‌گم، هیچ یادم نیست. کاملاً صادقانه حرف می‌زد. بعضی چیزها معمولاً نباید فراموش شوند و فراموش هم نمی‌شوند اما سروژ خیلی چیزها، و چیزهای خیلی مهم هم یادش رفته بود. ظاهراً پس از آزادی از زندان تصمیم گرفته بود گذشته را به کلی فراموش کند و از قرار معلوم در این مورد هم مثل بسیاری از موارد دیگر، موفق شده بود. اما حال و هوای آن روز با همیشه فرق داشت. بیش از چهار ساعت باهم حرف زدیم. زنش هم آگاهانه ما را تنها گذاشت که هرچه دل تنگمان می‌خواهد بگوییم. چند روز پیش هم همین کار را کرده بود. یک رفیق ارمنی که حالا در آلمان زندگی می‌کند، پس از سی چهل سال، معلوم نیست چگونه، پیدایش کرده و به سراغش آمده

وقتی تلفنی خبر دادند که سروژ تمام کرد خیلی دلم سوخت. مرگش پیش‌بینی شده بود چرا که از چند سال پیش سرطان ریه گرفته بود و شیمی‌تراپی هم جواب کرده بود. با اینهمه به نظر می‌رسید که پنج - شش ماه دیگری در پیش داشته باشد، یا لااقل من چنین توقعی داشتم. دو روز پیش از آن به دیدنش رفته بودم و بیش از چهار ساعتی باهم حرف زدیم. ضعف زیادی داشت و یک بار که یک دقیقه‌ای رو بروی من ایستاده بود گفت که زیاد نمی‌تواند سرپا بایستد و نشست. وقتی نشسته بود آثاری از ضعف در او دیده نمی‌شد. سرخ و سفید و سرحال به نظر می‌رسید و با حرارت حرف می‌زد. زنش بعداً گفت آن ظاهر حال اثر داروهایی بود که می‌خورد. ده جور دوا می‌خورد.

دیدار من با او علاوه بر رفع نیاز روحی یک بیمار دم مرگ، هدف دیگری هم داشت. می‌خواستم یک بار دیگر آزمایشی بکنم، شاید این بار بشود راجع به گذشته‌های دور او را به حرف بیاورم. از دیدنم بیش از حد معمول اظهار خوشحالی کرد و با اینکه از دو سه ماه پیش سرطان به تارهای صوتی‌اش آسیب رسانده بود زیاد حرف زد، با همان صدای خفه‌ی سرطان زده.

در این چهارده ساله که در پاریس با او تماس شخصی و خانوادگی داشتم سه چهار بار، محض آزمایش و برای اینکه او را به حرف بیاورم، از خاطرات زندان یا او یاد کردم اما او مطلقاً دوست نداشت از گذشته و از زندان حرف بزند و هر بار که چیزی در این باره می‌گفتم با اصرار می‌گفت یادم نیست. گاهی هم قیافه‌اش از یادآوری گذشته توهم می‌رفت. من

از اینها خوش بین بودم. فکر می‌کردم لاقط شش ماهی در پیش دارد و دریغ است که یکبار دیگر بخت خود را آزمایش نکنم. یک لحظه که ساکت شد پرسیدم:

- راستی، هیچ نوشته‌ای، یادداشتی راجع به گذشته نداری که تنظیمش کنیم؟

مطمئن بودم که هیچ نوشته و یادداشتی ندارد، می‌خواستم به حرفش بیاورم. گفتم:

- متأسفانه نه، این سالها همه‌اش در فکر ترجمه بودم.

عکس‌العملش صدو هشتاد درجه با دفعات پیش فرق داشت. گفتم:

- پس قرار می‌گذاریم که دفعات بعد راجع به گذشته حرف بزنیم و من یادداشت بردارم.

مثل اینکه بخواهد اهمال گذشته‌اش را در این مورد جبران کند از من خواست که حتماً این کار را بکنم. می‌گفتم:

- بنویس، باید راجع به گذشته نوشت. این کار تست.

و مدت زیادی در این باره حرف زدیم و برای آینده قرار گذاشتیم. قرار شد ادیک زاکاریان را هم، که راننده روزیه بوده و خیلی چیزها می‌داند، به من معرفی کند. او برای دیدن دو دخترش که در پاریس درس می‌خوانند به اینجا آمده بود، قرار است بعداً هم بیاید و همدیگر را ببینیم. دفعه دیگر که آمد دستش را می‌گذارم توی دست. یادداشت‌هایی زیادی هم دارد که می‌خواهد آنها را برای چاپ آماده کند.

مثل اینکه می‌خواست گذشته را جبران کند و لابد فکر می‌کرد فرصت کافی ندارد، در میان حرف‌هایش از من می‌خواست که بنویسم و سه بار تکرار کرد "بنویس". آن روز جمعه بود و من دیرگاه ترکش کردم. پیش خود گفتم بگذار شبه و یکشنبه‌اش را با زن و بچه‌هایش بگذرانند، دوشنبه با او تماس می‌گیرم و یک برنامه فشرده می‌گذاریم. اما پیش از آنکه من به او تلفن کنم و با او قرار بگذارم سروش حبیبی خبر داد که

دیشب تمام کرد و حالا برای اینکه من او را سر طاس بنشانم و حرف‌هایش را ضبط و یادداشت کنم باید دست خالی به شرح احوالش بپردازم: خواهرش تعریف می‌کند که پدرمان در نوجوانی مجبور شد از ایران به باکو فرار کند. پدرش کشیش بود و می‌خواست پسرش هم کشیش بشود. ولی پدرمان نمی‌خواست. بعدها در آنجا با یک زن ارمنی از اهالی آن شهر ازدواج می‌کند. اما حوادث او را دوباره به سوی وطنش می‌راند. در سال ۱۹۳۸ که آلمان هیتلری اتریش را به خود ملحق کرد و انگلیس و فرانسه برای "حفظ صلح به هر قیمت" با آن کشور پیمان مونیخ را امضا کردند و با قربانی کردن چکسلواکی شرق اروپا را به عنوان هدف به او نشان دادند، اتحاد شوروی برای حفظ امنیت خود به اقدامات احتیاطی دست زد، و یکی از

این اقدامات اخراج اتباع ایرانی ساکن آنجا بود که شامل حال خانواده استپانیان هم می‌شد. دولت ایران در این سالها روابط صمیمانه‌ای با آلمان داشت و دولت شوروی نمی‌توانست به اتباع دولتی که با دشمن بالقوه‌اش روابط تنگاتنگ دارد اطمینان کند.

سروژ ده سال داشت و سال سوم دبستان را تازه در باکو تمام کرده بود که ناگزیر همراه پدر و مادر و خواهری کوچک‌تر از خود در رشت اقامت گزید. سه سال بعد نیروی نظامی متفقین بعنوان پاک کردن نفوذ آلمان‌ها وارد ایران شدند و ارتش سرخ بدون معارض در شمال ایران، و از جمله در شهرهای گیلان مستقر شد. سروژ در این زمان چهارده ساله بود و در عین حال که در سال اول دبیرستان درس می‌خواند کار هم می‌کرد، و کارش ترجمه کتبی و شفاهی در "وکس"، یعنی انجمن روابط فرهنگی اتحاد شوروی با کشورهای خارجی، و در کنسولگری شوروی در رشت بود.

آنها وقتی در باکو بودند عادت کرده بودند که در مدرسه روسی، در خانه ارمنی و در کوچه و خیابان ترکی حرف بزنند، و حالا سروژ در گیلان علاوه بر زبان فارسی، گیلکی را هم بخوبی یاد گرفته بود. همین استعداد پرورش یافته بود که بعدها باعث شد انگلیسی را هم در مدرسه به آسانی یاد بگیرد و هنگامی که پس از انقلاب به ناگزیر در فرانسه مستقر شد زبان فرانسه را هم به سرعت فرا گرفت.

ارتباط با روس‌ها و آزادی فعالیت‌های سیاسی، که با حضور وسیع و چشمگیر حزب توده ایران همراه بود، از سروژ یک توده‌ای زودرس فعال به وجود آورد. یکی از اعضای حزب که در این زمان برای انجام یک مأموریت حزبی به رشت رفته بوده می‌گوید به یاد دارد که سروژ را در همان روزها دیده که آتشپاره شلوغ و فعالی در سازمان جوانان رشت بوده است.

شانزده سالش بود و تصدیق کلاس ۹ را گرفته بود که در سال ۱۳۲۴، همراه پدر به تهران رفت و در ۱۹ سالگی دیپلمش را گرفت. اگر خودش زنده بود شاید درباره فعالیت‌های حزبی‌اش در اینجا توضیح بیشتری می‌داد اما اینک در غیاب او چیز زیادی در این باره نمی‌توان گفت. به رفقای هم‌دوره‌اش هم دسترسی نیست و خواهرش تنها چیزی که می‌داند اینست که او در "کلوب جوانان ارمنه ایران" که اعضای آن گرایش‌های چپ و دموکراتیک داشتند و در مقابل "کلوب ارمنه" متعلق به "داستانک‌های ناسیونالیست" به وجود آمده بود، فعالیت داشت.

یک نکته: خواهر سروژ می‌گوید در اوائل که به تهران آمده بودیم در خانه روسی حرف می‌زدیم. ظاهراً کسی گزارش داده بود و از طرف پلیس نامه‌ای آمد که حق نداری در خانه روسی

حرف بزنی و ما از آن به بعد در خانه فقط ارمنی حرف می‌زدیم. سامان هیچ وقت فارسی یاد نگرفت و سالها بعد، روزی که سرهنگ زیبایی سروژ را پس از دستگیری به خانه آورد همین مطلب باعث اعتراض او شد که نباید با پسرش به زبانی حرف بزنی که او نمی‌فهمد.

خواهر سروژ به یاد دارد که او یک توده‌ای متعصب و فعال بود. برای نمونه برادرش مارسل را که هفت هشت سال از او کوچک‌تر بود مجبور می‌کرد تعدادی روزنامه "جوانان دموکرات" را بفروشد. این روزنامه ارگان "سازمان جوانان دموکرات" بود که در حقیقت نقش علنی سازمان جوانان حزب توده ایران را بازی می‌کرد. مارسل هم مثل بعضی بچه‌های دیگر که روزنامه‌ها را گم و گور می‌کردند و پولش را از جیب خودشان می‌پرداختند، آنها را دور می‌ریخت و پول آنها را با فروش بطری‌های پیسی‌کولا و لیموناد و سایر مشروبات که در خانه موجود بود تأمین می‌کرد.

اما دوره‌هایی و نکته‌هایی از زندگی حزبی او در بعضی اسناد منعکس است و بعضی از رفقا هم از دوران زندان او چیزهایی به خاطر می‌آورند. آخرین و مهم‌ترین موقعیت او در سال‌های پیش از گرفتاریش مسئولیت "شاخه تعقیب" در شعبه یا سازمان اطلاعات حزب توده ایران بود.

این سازمان، که دکتر مرتضی یزدی به عنوان نماینده هیئت اجرایی بر آن نظارت داشت و خسرو روزبه مسئول مستقیم آن بود، هفت شاخه داشت که پنج شاخه آن مأمور کسب خبر و اطلاع از سازمان‌های نظامی و انتظامی، ادارات و دوایر دولتی، احزاب و جمعیت‌ها و مطبوعات و سفارتخانه‌ها و کلیساها و مؤسسات خارجی بود و از دو شاخه دیگر یکی مأمور بایگانی اطلاعات و دیگری "شاخه تعقیب" بود. در گزارش‌های مقامات امنیتی کشور آمده است که "این شاخه در حقیقت چشم ارگان‌های وابسته به حزب توده و مجری نقشه‌های محرمانه و جانی‌تکارانه آن حزب بوده است. وظیفه شاخه تعقیب عبارت بود از تعقیب افسران و درجه‌داران رکن دوم ستاد ارتش و شهربانی و ژاندرمری، تعقیب افراد مؤثر ادارات و احزاب و سازمان‌های اجتماعی، تحت نظر گرفتن محل‌هایی که مورد نظر ارگان‌های رهبری حزب توده بود و تحقیق درباره فعالیت‌های اشخاصی که ارگان‌های رهبری حزب کسب اطلاع از آنها را لازم می‌شمرد... شاخه تعقیب سازمان اطلاعات وظیفه کنترل و نظارت فعال همه شئون مختلف زندگی سیاسی و اجتماعی و انتظامی کشور و اطلاع آن به حزب توده را اجرا می‌نمود." (۱) از مسئولیت‌های دیگر این شاخه، اعدام و از بین بردن خبرچین‌ها و حزبی‌هایی بود که به خدمت پلیس درآمده بودند و اسرار حزبی را در اختیار

دستگاه‌های پلیسی قرار می‌دادند. و مسئولیت این شاخه با سروژ استپانیان بود. روزبه در دادگاه تجدیدنظر نظامی گفته بود مأمورین دولتی که "حقوق می‌گیرند و (به ضد حزب مبارزه می‌کنند اگر) در مبارزه خود از حدود قوانین جاری کشور تجاوز و تخطی نکنند ایرادی بر آنها وارد نیست (زیرا وظیفه‌شان را انجام می‌دهند) به نظر من در آینده که حزب ما به حکومت خواهد رسید نمی‌بایست از آنها بازخواست کند. اما کسانی که وارد صفوف حزب ما شده‌اند، از اسرار حزبی ما واقف گشته‌اند و از اطلاعات و شناسایی‌های خود به زبان حزب ما استفاده می‌نمایند تکلیف علیحده‌ای خواهند داشت. به این اشخاص به نظر یهودا باید نگرست و خیانتشان را باید به شدت کفر داد. (۲)" و از همین خبرچینان که اسرار حزبی را در اختیار رکن دو ستاد ارتش می‌گذاشتند چهار نفرشان به وسیله "شاخه تعقیب" سازمان اطلاعات حزب اعدام شدند، و سروژ به عنوان مسئول شاخه متهم بود که در همه این اعدام‌ها مشارکت داشته و حتی مأموریت یافته بود که یکی از اینها را به دست خود خفه کند. او خود دو سال پس از دستگیری، و پس از اینکه اعدام خبرچینان افشا می‌شود، در بازجویی‌های دوباره‌اش می‌نویسد:

"در خانه یکی از اعضای حزب من و محمود در اتاق دیگر مشغول تمرین کشتی شدیم" و این خبرچین و رابطش را که منتظر تشکیل حوزه حزبی بودند" برای تماشای تمرینات به اتاق خود دعوت کردیم و آنان نیز به عملیات ما اظهار علاقه کردند و شریک عملیات ما شدند. در جریان این کارها من از موقعیتی که قبلاً پیش‌بینی کرده بودم گلوی "صالحی" را گرفتم و فشار دادم و با کمک دو نفر فوق، و به خصوص محمودی، او را خفه نمودیم. (۳) و روزبه در توضیح این حادثه می‌نویسد که سروژ به عنوان آموزش جودو و به عنوان تعلیم طرز خفه کردن گردن او را می‌گیرد و خفه‌اش می‌کند. (۴)

سروژ دست‌های بزرگ و عضلانی ورزیده و نیرومند داشت اما نمی‌داند اصلاً اهل کشتی و جودو بود یا نه، برعکس، آنچه می‌دانم این بود که از میان ورزش‌ها شیفته پاتیناژ و تنیس بود و هیچ‌کدام از برنامه‌های تلویزیونی این دو ورزش را از دست نمی‌داد. یک روز که به او تلفن کردم تا احوالش را بپرسم با شیوه خاص خودش، که شوخی و اعتراض را توأم داشت، گفت: "مگر تو پاتیناژ نگاه نمی‌کنی؟" و من ناگزیر احوالپرسی از او را به موقعی دیگر موکول کردم.

به هر حال پس از گرفتاری عباسی و کشف سازمان نظامی حزب در ۲۱ مرداد ۱۳۳۳، از خانه بیرون زد و خانواده‌اش از این پس مطلقاً از او بی‌خبر بودند تا روزی که سرهنگ زیبایی

او را با خود به خانه برد که طبعاً در آن موقع خانه بکلی از هر سند و مدرکی پاک شده بود. چه وقت و چگونه گرفتار شده بود خانواده‌اش نمی‌دانستند اما همینکه مادرش خواست طبق معمول به زبان ارمنی با او حرف بزنند زیبایی مانع شد؛ مادر خواست به ترکی حرف بزند باز هم اعتراض کرد که من ترکی هم نمی‌فهمم، فارسی حرف بزنید که من بفهمم. مادر اما فارسی درست نمی‌دانست و شکسته بسته گفت که از زبان‌های دیگر فقط روسی بلد است، و زیبایی که خود روسی را مثل فارسی می‌دانست گل از گلش وا شد و اجازه داد که او با همان زبان با پسرش احوالپرسی کند.

خواهر سروژ تعریف می‌کند که بعدها زیبایی گاهی شب‌ها پس از شام به خانه ما می‌آمد، با مامان به روسی حرف می‌زد و او را با خود برای ملاقات سروژ در انفرادی لشکر زرهی می‌برد و بعد هم او را به خانه بر می‌گرداند، در عید نوئل همان سال هم سروژ را به خانه آورد. یک ساعتی ماندند و بعد هم باهم برگشتند. سروژ در ملاقات با مادرش، و همینطور که به خانه آمد از لحاظ جسمی و روحی هیچگونه ناراحتی خاصی نداشت. بعد از شش ماه هم او را به قزل‌قلعه بردند که طبق معمول هفته‌ای دو روز با او ملاقات داشتیم.

میان او و بازجویان و مأموران فرمانداری نظامی تهران چه گذشته بود؟ کسی نمی‌داند. او علاوه بر نیروی جسمانی روحیه‌ای قوی هم داشت و اگر اتفاقی هم افتاده بود به روی خودش نمی‌آورد و نمی‌خواست مادرش را ناراحت کند اما آنچه معلوم است در قزل‌قلعه با زندانبان و مأموران فرمانداری نظامی روابط نزدیک و دوستانه‌ای داشت. در مجله "عبرت" که مجله "نادمین" بود هرگز چیزی با امضای او چاپ نشد اما در تهیه تنفرنامه‌ها و گرفتن امضاهاى دستجمعی، که به مناسبت‌های گوناگون از قبیل ۱۵ بهمن - روز تیراندازی به شاه - ۴ آبان - روز تولد شاه - ۲۱ آذر - روز نجات آذربایجان - عید نوروز و مانند اینها، تنظیم می‌شد و همچنین فعالیت‌های دیگر داخل زندان سخت فعال بود.

شاهرخ مسکوب تعریف می‌کند وقتی در مهر یا آبان سال ۱۳۳۵، پس از نه ماه انفرادی در زندان‌های قزل‌قلعه و موقت شهرستانی مرا به عمومی قزل‌قلعه بردند بعضی رفقا ندا دادند که مواظب گروه سروژ، اکبر انصاری، ابراهیم قاضی و حقانی باش. البته سروژ با آن سه تایی دیگر فرق داشت.

حقانی آدم لچر و حقیر و مفتنی بود، ابراهیم قساضی آدم آرام و مظلوم و بیچاره‌ای بود و سردبیری عبرت را هم بر عهده داشت. اکبر انصاری شسلوغ و فعال و متظاهر به خوش‌خدمتی به پلیس بود ولی سروژ با متانت

و هوشیاری کارش را پیش می‌برد، با سروان سهیل هم قابل مقایسه نبود که مدام مشغول گزارش نویسی علیه زندانیان بود و برای آنان مرتباً ایجاد مزاحمت می‌کرد. با سرهنگ زیبایی روسی حرف می‌زد؛ هر ماه چند باری از زندان بیرون می‌رفت و هر دفعه چند ساعتی در خارج از زندان می‌گذراند. برای کارهای اطلاعاتی و مشورتی او را بیرون می‌بردند؟ هیچ وقت نفهمیدم. لابد بعضی وقت‌ها به خانه‌شان هم می‌رفته است. با اینهمه آدم خونگرم و رفیق‌بازی بود و لوطی‌منشی داشت. از طریق عباس گرمان پیغام داده بود که جلوی من راجع به حزب و سیاست و چیزهای دیگر بحث نکنید برای اینکه من مجبورم گزارش بدهم. شب عید سال ۱۳۳۶ گرمان نشانی گوشه‌ای از زندان را به من داد و گفت در آنجا یک بطری ودکا و یک گیلان هست. برو، یک پیک هم بیشتر حق نداری بخوری. بعداً از او پرسیدم ودکا چطور به داخل زندان آمده؟ گفت که سروژ از جهانگیرزاده - استوار زندان - به قیمت ۶۰ تومان خریده به شرط اینکه فقط پنج نفری که او تعیین می‌کند از آن استفاده بکنند، یکی هم تویی. در آن زمان ۶۰ تومان خیلی پول بود و نزدیک ده برابر قیمت یک بطری عرق بود. و گرمان، که در زندان قزل‌قلعه محرم اسرار و مورد اعتماد سروژ بود، می‌گوید: او برخلاف بعضی رفتارهای ظاهریش از لحاظ انسانی و سیاسی همچنان سالم و قوی مانده بود. برای مثال در مدتی که مسئولیت رستوران زندان را بر عهده داشت به زندانیان انفرادی که حالشان خوب نبود می‌رسید به این ترتیب که به وسیله من و بدون اینکه هیچکس از ماجرا اطلاع پیدا کند مواد غذایی لازم را به آنها می‌رساند. بعلاوه در مورد زندانیانی که ضعیف بودند و به مسئولین زندان گزارش می‌دادند اطلاعاتی در اختیار من می‌گذاشت که من سایر زندانی‌های مورد اعتماد را در جریان می‌گذاشتم. بهر حال او تنها هدفش از کارهایی که می‌کرد این بود که اعدام نشود و بالاخره هم اعدام نشد. ولی مسکوب فکر می‌کند که سروژ، از آنجا که آدم باهوشی بود می‌خواست کاری کند که پیش از روشن شدن مسئله "قتل‌ها" به نحوی خودش را نجات بدهد.

اما مسئله قتل‌ها، پیش از آنکه سروژ خودش را نجات بدهد، روشن شد. در نیمه سال ۱۳۳۵ اسلامی، سروان شهرستانی، که شاخه تعقیب اطلاعات برحسب ضرورت او را در جریان اعدام یکی از خبرچینان شرکت داده بود، به قول آرسن آوانسیان نصف شبی وجدانش راست می‌شود و به زندانبان مراجعه می‌کند که من می‌خواهم اطلاعات تازه‌ای در اختیار بازجو بگذارم. در هر صورت وقتی در اواخر بهار ۱۳۳۶ لشکر زرهی را تعطیل کردند و ما را

به قزل قلعه بردند مدتی بود که مسئله "قتل‌ها" روشن شده بود و آرسن را هم از جزیره خارک آورده و پس از یک بازجویی دوباره و همراه با شکنجه به این زندان منتقل کرده بودند.

در اینجا بود که من برای اولین بار سروژ را دیدم. کاغذی که ظاهراً لیست اسامی ما بود، در دست داشت و با قیافه‌ای خیلی جدی کار تقسیم ما را به میان سه اتاق قزل قلعه انجام داد. او مرا در اتاق یا "بند یک"، که خود او هم در آنجا بود جا داد. اگر از پیش درباره او چیزهایی شنیده بودم این رفتارش کافی بود که مرا در برخورد با او مجبور به احتیاط کند.

در قزل قلعه، مثل سربازخانه‌ها، زندانیان مجبور بودند به عنوان صبحگاه و شامگاه صف بکشند؛ یکی به جان شاه و ملکه دعا می‌خواند و دیگران آمین می‌گفتند. آن روز عصر من مردد بودم که سر صف بروم یا نه. نمی‌خواستم خلاف میل باطنی‌ام رفتار کنم ولی کسی با من همراه نبود و من آنقدر جسارت در خود سراغ نداشتم که به تنهایی تصمیم بگیرم. سروژ به اتاق آمد و پرسید:

- سر صف نمی‌آیی؟

گفتم: "فکر نمی‌کنم."

چیزی نگفت و رفت و بلافاصله زندانی قدیمی دیگری، که از سابق می‌شناختم و سال‌ها باهم کار کرده بودیم، آمد و مشفقانه توضیح داد:

- این بی‌شرف‌ها که آدم نیستند. حالا بیا سر صف تا بعد ببینیم چه می‌شود!

با آخرین کلمات او مقاومت تمام شد و بی‌آنکه اختیاری از خود داشته باشم مثل سحر شده‌ها به دنبالش او راه افتادم و آخر صف قرار گرفتم. چند لحظه بعد از شامگاه به طرف دستشویی که کنار در ورودی حیاط بود رفتم ولی ناگهان استوار جهانگیرزاده با قیافه‌ای دژم و آماده حمله در برابرم سبز شد و با نفرتی که از کلماتش می‌بارید پرسید:

- کجا؟

زانونه‌هایم می‌لرزید و از خودم متنفر بودم. گفتم: "میرم بشاشم" و خواستم از کنار او رد بشوم که ناگهان سروژ را میان خودم و او، و رو به طرف او، ایستاده دیدم؛ و این همان ماجرای است که وقتی به او یادآوری کردم می‌گفت: "جدی، اصلاً یادم نیست." در حالی که با توجه به اوضاع و احوال آن زمان هیچگاه این حادثه از خاطر من محو نشد؛ و او برای من دیگر سروژ چند ساعت پیش نبود.

یک بار دیگر ژست مشابهی در مورد من از خود نشان داد و این زمانی بود که زندانیان غضب کرده بود و زندانیان را برای آزار روحی به بیگاری‌های بی‌خودی وادار می‌کرد. آن روز یکی از بچه‌ها زنبه‌ای را از آشغال پر کرده بود و پشت آن منتظر ایستاده بود که کسی سرش را بگیرد. جهانگیرزاده عمداً مرا صدا زد که بیا سر زنبه را

بگیر. هنوز دو سه قدم با زنبه فاصله داشتم که سروژ آفتابه‌ای به دست من داد و گفت: "این را بکن"، و خودش زنبه را از زمین بلند کرد.

بعدها به نظرم آمد که با آرسن خودمانی است و گاه هم با یکدیگر پیچ می‌کنند. آرسن قهرمان مقاومت بود و با اینکه در اعدام حسام لنکرانی، "مردی که زیاد می‌دانست"، دست داشت ولی حتی زیر شکنجه هم اعتراف نکرده بود. شاید هم نزدیکی این دو بیشتر به این علت بود که هم پرونده بودند؛ احتمالاً ارمنی بودن هم در این رابطه بی‌تأثیر نبود. یکی دیگر از زندانیان هم، که انسان بسیار سالمی بود و در قزل قلعه باهم آشنا و به سرعت بسیار نزدیک و باهم صمیمی شدیم به نظر می‌رسید که رابطه دوستانه با او دارد. این زندانی جزء یک گروه سیصد نفره آستارایی بود که به اتهام جعلی جاسوسی و قصد برقراری حکومت جمهوری در ایران، در اداره "ضد اطلاعات" بازجویی‌های وحشتناکی را تحمل کرده بودند و چند نفر از آنها در زیر شکنجه جان سپرده و چندین نفر دیگر ناقص‌العضو و یا نابینا شده بودند. او در مورد رابطه‌اش با سروژ نوشت: "وقتی بعد از ماه‌ها زندان انفرادی در سلول‌های ما را باز گذاشتند اولین کسی که به سراغم آمد سروژ بود و گفت هرچه لازم داری، از قبیل پستو و غذا برایت بیاورم، که البته من به چیزی نیاز نداشتم. وقتی هم ما را به عمومی فرستادند او مرا به اتاق خودش برد و مرا در کنار خودش جا داد. اما به محض اینکه از اتاق بیرون رفت افکاری و مهندس ایرانشهر، که قبلاً مرا می‌شناختند، با اشاره‌ای به من فهماندند که مواظب طرف باش. ولی من آگاهانه و عمداً تمام ماجرای دستگیری و پرونده‌سازی "ضد اطلاعات" و شکنجه‌ها و اعترافات عجیب و غریب اجباری خودم و هم پرونده‌هایم را برای او به تفصیل و به طور کامل شرح دادم. پس از آن او دیگر هیچ وقت با من بحث سیاسی نکرد و چیزی از من نپرسید. شاید هم همین شرح و تفصیل باعث شد که فرمانداری نظامی و ساواک بعدی، که با "ضد اطلاعات" رقابت داشت، پرونده مرا تحویل بگیرند و پس از بازجویی دوباره که برخلاف گذشته با ملایمت و نرمش همراه بود به تدریج ما را آزاد کنند. با اینهمه من در زندان فقط حریف شطرنجش بودم."

من خود در زندان هیچگاه با سروژ نتوانستم خودمانی شوم. او بعضی اوقات نفرت خودش را نسبت به رهبران حزبی پنهان نمی‌کرد، حتی یک بار خبر آوردند که به بهانه‌ای یک سیلی به گوش مهندس علوی نواخته است. به احتمال زیاد با اشاره ساواک یا زندانیان این کار را کرده بود. مهندس علوی تنها عضو کمیته مرکزی بود که تقریباً دو سال پس از این تاریخ، در ۲۵ خرداد ۱۳۳۸ اعدام شد. او زیر بار مقررات

خلاف قاعده زندان نمی‌رفت و از جمله اغلب اوقات در صف صبحگاه‌ها و شامگاه‌ها حاضر نمی‌شد. در این زمان زندانیان می‌خواست از او زهرچشم بگیرد. دو سه تا از بچه‌ها را، که پیش او زبان آلمانی می‌خواندند، از ادامه این کار ممنوع کردند. من او را از سال ۱۳۲۵ از نزدیک می‌شناختم. بسیار دوستش داشتم و پیش او زبان روسی می‌خواندم، ولی پیغام تهدیدآمیز زندانیان و تذکر محتاطانه خود او باعث نشد که این کار را قطع کنم. می‌شد این حرکت سروژ را به حساب جزئی از این فشارها گذاشت.

علوی کتاب "ماجرای بارون فن مونهاوزن" را، که حاوی ماجراهای اغراق‌آمیز و مشغول‌کننده یک شکارچی آلمانی است، به من داده بود. کتاب به زبان روسی بود و سروژ به من پیشنهاد کرد آن را باهم ترجمه کنیم. او خود در این موقع مشغول ترجمه کتاب قطوری درباره بازی‌های مشهور بازیکنان برجسته شطرنج بود که بعدها چاپ شد. من به بهانه اینکه آگاهی من از زبان روسی به هیچ‌وجه کفاف ترجمه را نمی‌دهد پیشنهاد او را رد کردم ولی بعدها خودش آنرا به تنهایی ترجمه کرد و با همین عنوان انتشار داد.

یک روز هم هیجان‌زده، در حالی که دست‌هایم را بهم می‌زد و تقریباً به هوا می‌پرید، به حالتی غیرعادی چند بار تکرار کرد: "داره می‌نویسه!" روزبه تصمیم گرفته بود اطلاعات یا اعترافاتش را بنویسد و ساقی برای این کار از سروژ کاغذ و قلم خواسته بود. حالتی هیستریک داشت. قیافه‌اش برافروخته و درهم بود و چین‌ها و حرکات عضلات صورتش زهرخند و نفرت را باهم منعکس می‌کردند. در چشم‌هایم هم تعجب موج می‌زد و هم احساس خوشحالی و پیروزی ناشی از ضعف یک حریف نیرومند. گویی فریاد می‌کرد: "این هم قهرمانتان! این هم پهلوانی که اینهمه امید به او بسته بودیم که با مقاومتش ضعف‌های ما را جبران کند! دارد می‌نویسد!"

در چهارم آبان همین سال (۱۳۳۶) به مناسبت تولد شاه بقایای نادمین برنامه مفصلی در زندان تدارک دیده بودند. یک شاعر جوان غیرتوده‌ای که به مناسبتی گذارش به قزل قلعه افتاده بود محض تفریح خاطر چیزی شبیه نمایشنامه نوشته بود که در آن اشاراتی منفی هم نسبت به حزب توده ایران داشت و آن را برای همین روز آماده کردند. "الله" هم دعوت شده بود که در حضور تیمور بختیار رئیس ساواک آواز بخواند. سروژ در این ماجرا فعال بود و اغلب برای تهیه وسایل چراغانی و لوازم صحنه نمایش از زندان خارج می‌شد.

در این زمان اکیپ "سرگرد جناب" و "گروه‌بان سساقی" جای زندانبان‌های سختگیر و سوءاستفاده‌چی سابق را گرفته بودند و زندگی

در زندان قزل قلعه به کلی آرام و خالی از تشنج جریان داشت. اما سروژ علاوه بر شرکت فعال در تدارک جشن چهارم آبان بار دیگر یک متنفرانه جمعی هم تنظیم کرده بود و از زندانیان امضا می‌گرفت، و این آخرین حرکت از این قبیل بود زیرا "ساقی" علاقه‌ای نداشت که به این بهانه‌ها تشنجی در زندان ایجاد شود.

در روزهای اول فروردین ۱۳۳۷ ساقی مژده داد که حکم اعدام چهار نفر - سروژ، آرسن، پوررضوانی و عباسی - که هم‌پرونده بودند به مناسبت عید نوروز با یک درجه تخفیف به زندان تبدیل شده است. بچه‌ها از شادی در پوست نمی‌گنجیدند و به خصوص از سروکول آرسن بالا می‌رفتند. آرسن اما خود مطمئن بود که این خبر دروغی بیش نیست و به جای آنکه به روی خود بیاورد در برابر تیریکات صمیمانه بچه‌ها پوزخند می‌زد. چند روز بعد، در غروب دوم اردیبهشت که دوشنبه و روز ملاقات بود آرسن و پوررضوانی را به عنوان ملاقات بیرون کشاندند. آنها دیگر به زندان بازنگشتند و فردای آن روز روزنامه‌ها خبر تیربارانشان را اعلام کردند و سروژ و عباسی از اعدام نجات یافتند و این را همه بچه‌ها از پیش می‌دانستند.

در مرداد همین سال من از زندان آزاد شدم و دیگر هیچگاه سروژ را ندیدم. او پس از آن هم دو سال و نیم دیگر در زندان ماند و بالاخره پس از هفت سال، در سال ۱۳۳۹ به مناسبت ۲۱ آذر آزاد شد. خواهرش می‌گوید: "وقتی در آپارتمان را به روی سروژ باز کردم تنها بود و پرسیدم پس ساقی کو؟ چون معمولاً ساقی هر وقت که او را به خانه می‌آورد تا پشت در آپارتمان همراهش می‌آمد و پس از سلام و علیک با ما، خداحافظی می‌کرد و می‌رفت که چهار پنج ساعت بعد به دنبالش بیاید. با خنده گفت: "آزاد شدم" باور نمی‌کردم چون هیچ چیز دستش نبود، نه چمدانی، نه ساکی، نه بسته‌ای. فکر کردم این بار ساقی از پایین، دم در ساختمان او را گذاشته و رفته است. ولی جدی بود، آزاد شده بود."

سروژ پس از آزادی، مثل هزاران توده‌ای دیگر به دنبال کار و زندگی رفت. عده‌ای با انجام کارهای ساده اداری و کارگری و کسب و کار به زندگی معمولی و محدودی ساختند، عده‌ای به مقامات بالای اداری و دولتی رسیدند، عده‌ای استعداد خود را در کارهای فرهنگی و ادبی به کار انداختند و عده قابل توجهی هم در جریان ریخت و پاش دلارهای نفتی و رونق بازار مقاطعه‌کاری و دلالی در درون یا حاشیه سرمایه‌داری نورسیده انگلی در شکل‌گیری اقتصاد وابسته به فعالیت پرداختند و سروژ از این گروه اخیر بود.

پس از آزادی چند ماهی به عنوان کارمند در سازمان برنامه استخدام می‌شود ولی پشت میز

نشینی توأم با بیکارگی با مزاج او سازگاری ندارد؛ کار ادب و ترجمه هم از حد یک کار تفتنی و جنبی نمی‌تواند تجاوز کند. در بیرون از ادارات و در ورای کتاب و دفتر و قلم، جامعه در تب و تاب رونق اقتصادی افتاده است و سروژ خود را به دنیای مقاطعه‌کاران می‌اندازد اما دستش به کلی تهی است. بیست سال بعد که برای اولین بار همدیگر را دیدیم برایم تعریف کرد که ابتدا در شرکت آرمه با ماهی سیصد تومان استخدام شده بود. بعد از چند ماه در شرکت مقاطعه‌کاری دیگری به کار مشغول می‌شود که با حقوق نسبتاً بالایی او را برای کار به شهرستان‌ها می‌فرستند، و سرانجام از شرکتی به نام "زیماک" سر در می‌آورد. این یک شرکت مقاطعه‌کاری بزرگ و مهم است که مدیرعامل آن دکتر عالیخانی وزیر سابق اقتصاد و سوگلی دربار است، و اولین کاری هم که به سروژ واگذار می‌کند شرکت در تدارک چراغانی جشن‌های دوهزار و پانصدساله است که این شرکت برنده مقاطعه است. در این زمان بسیاری از بچه‌های توده‌ای سابق، و حتی بعضی کارگراها، که از حقوق‌گیری در شرکت‌های مقاطعه‌کاری شروع کرده بودند، خود شرکت‌های مقاطعه‌کاری کوچک و متوسطی به وجود آورده بودند. سروژ از بیشتر اینها سر بود. او یک کارگر پرانرژی، یک تحصیلکرده با هوش و یک مدیر آگاه و فعال بود. با این وجود او دیرتر از دیگران آزاد شده بود و ناگزیر دیرتر از دیگران هم به فعالیت مستقل مقاطعه‌کاری پرداخت. در سال ۱۳۴۵ شرکت "آتور" را به وجود آورد اما دو سال بعد توانست با چند تن دیگر شرکتی به نام "آکام" ایجاد کند که در آن با یکی از چهره‌های معروف سرمایه‌داری بزرگ ایران به نام "لاجوردی" شریک بود، اودر حقیقت یک "پدرخوانده" بود که تجربیات سرمایه‌داری سنتی کهن را با شیوه‌های کار سرمایه‌داری جدید وابسته توأم داشت. "آکام" طبق معمول این دوره به سرعت چندین بچه زائید؛ "آکام شهر" (ویلاسازی در شمال)، "آکام بتون" (دیوارهای پیش ساخته بتونی)، "آکام چوب" (تهیه‌کننده چوب میل)، "آکام فلز" و... خلاصه "کنسرسیوم آکام"؛ و هنگامی که برای اولین بار در گرماگرم روزهای انقلاب سروژ را دیدم گفت که دوازده شرکت دارم که یازده تای آنها هرکدام مدیر عامل خودش را دارد؛ چندی پیش هم یک شرکت بزرگ در و پنجره‌سازی در اهواز خریده‌ام که مشغول سر و سامان دادن به آن هستم و دنبال یک مدیر عامل مطمئن می‌گردم که آن را به دستش بسپارم و خودم را از شرش خلاص کنم.

در این زمان بعضی‌ها تصور کرده بودند که پس از این دنیا به کام چپ خواهد بود و رفقا به یاد

گذشته به سراغ یکدیگر می‌رفتند تا آنجا که در روزهای انقلاب "جمعیت زندانیان سیاسی سابق" تشکیل شد و در یکی از جلسات آن که در یک سالن بزرگ و در حضور حدود هزار نفر برگزار شد و من هم دعوت شده بودم. همه جور آدم دیده می‌شد؛ اگر نشود گفت یک باغ وحش درست و حسابی می‌توان گفت یک جنگل مولا. از کارگران ساده تا میلیاردهایی که همه فیلشان یاد هندوستان کرده بود، گوش تا گوش در کنار هم نشسته بودند. و در همین روزها بود که سروژ هم، مثل سه چهار تن دیگر از "رفقای سابق، که به قولی به علت اختلاف طبقاتی" و یا "تفاوت مقام" دیگر هیچ سختی و میانه‌ای باهم نداشتیم، پس از بیست سال ناآشنایی، تلفنی با من تماس گرفت و مرا به ناهار دعوت کرد. اتفاقاً من در این مدت چندین از او بی‌خبر نبودم زیرا ترجمه داستان "فیل در پرونده" را در "کتاب هفته" از او خوانده بودم و مهم‌تر از آن ترجمه کتاب سه جلدی "گذر از رنج‌ها" نوشته "الکسی تولستوی" بود که چند ماه پیش منتشر شده بود.

در یک رستوران، که آشنائی داد، یکدیگر را ملاقات کردیم. این رستوران شبیه یک باشگاه خصوصی بود و من بارها بدون آنکه متوجه وجود آن بشوم از کنارش گذشته بودم. برایم بسیار عجیب بود که با اینهمه گرفتاری شغلی که می‌گوید چگونه رابطه‌اش را با دنیای کتاب حفظ کرده و چه وقت کتاب به این قطوری را ترجمه کرده است. در جواب همین تعجب‌زدگی من بود که توضیح داد:

- من حتی یک روز هم کار ترجمه را ول نکردم. هر شب در هر جا که بودم پس از کار روزانه دو سه صفحه ترجمه می‌کردم. یادم هست یک شب که در یکی از شهرهای اروپا مهمان یک بازار بین‌المللی بودم دو سه ساعت بعد از نصف شب مست و پاتیل به هتل برگشتم ولی با همان حال سه صفحه از کتاب را ترجمه کردم. البته ترجمه مزخرف بی‌سر و تهی از آب درآمده بود و فردای آن شب همه را پاره کردم و دور ریختم. انقلاب شد و اوضاع به خلاف آنچه بعضی‌ها تصور می‌کردند جریان یافت و دیدار ما دیگر تکرار نشد. تنها چهار سال پس از انقلاب و یکی دو ماه پس از ورودم به پاریس بود که دوباره او را دیدم. "کانون نویسندگان در تبعید" تازه اعلام موجودیت کرده بود و به مناسبت سالگرد خودکشی صادق هدایت بر سر مزار او مراسمی ترتیب داده بود. کسی که مرا می‌شناخت گفت که سروژ دربرابر به دنبالت می‌گردد و شماره تلفن او را به من داد؛ از این پس بود که رابطه شخصی و خانوادگی کم و بیش مستمری میان ما برقرار شد.

او اولین بار در "سلکت" مونپارناس (۵)، که کافه گرانقیمتی است، با من قرار گذاشت. می‌گفت در

روزنامه "اصغراقا" خوانده است که مؤمنی از دست توده‌های‌ها به خارج فرار کرده است و از آن موقع به هرکس که می‌شناخته سپرده است که اگر مرا دیدند به او خبر بدهند. خود او زن و پسر و دخترش را در همان ماه‌های اول انقلاب به پاریس فرستاده بود و خودش هم پس از هفت هشت ماه به آنها ملحق شده بود. می‌گفت به خاطر شرکت با لاجوردی در ایران ممنوع‌المعامله شده. با اینهمه بی‌خیال و بسیار سرحال بود و وقتش را به تحصیل زبان فرانسه و خواندن کتاب و مقداری هم ترجمه از روسی می‌گذراند. در آلمان با یکی از رفقا در ساختن یک مجموعه آپارتمان سرمایه‌گذاری کرده بود و مشغولیات حرفه‌ایش این بود که گهگاهی برای سرکشی به این مجموعه به آلمان برود.

در ماه‌های اول اقامت در پاریس از آینده سخت نگران بودم و این حالت ظاهراً از چشم آدم تیزهوشی مثل او پنهان نمانده بود، و شاید به همین دلیل بود که یک بار با لودگی و شوخ‌طبعی گفت: "تا رفیق مولتی میلیونر را داری نباید غمی داشته باشی." یک روز مرا برای ناهار به رستوران شیکی که مخصوص روس‌های مهاجر بود برد. در آنجا خیلی خودمانی بود و با گارسون‌ها به روسی حرف می‌زد. در اینجا بود که اصطلاح "مولتی میلیونر" در ذهنم زنده شد و به من جسارت داد که سر بسته بگویم اگر سرمایه مختصری در اختیار داشتیم یک روزنامه‌فروشی و کتابفروشی راه می‌انداختم و زندگی را بی‌دغدغه راه می‌بردم. بی‌معطلی گفتم: من بقالی نمی‌کنم.

دو سالی گذشت و من یک روز متوجه شدم که فعالانه به دنبال "بیزینس" است. می‌گفت به نسرماندی سری زده و در آنجا می‌خواهد گل‌کاری راه بیندازد. می‌گفت در آنجا با استفاده از زباله‌های اتمی به عنوان کود می‌توان یک گل‌کاری عظیم ده میلیون فرانکی راه انداخت. من خودم پانصد هزار فرانک بیشتر سرمایه نمی‌گذارم، بقیه را از دولت و مؤسسات دیگر کمک و وام می‌گیرم.

گفتم: "تو دیگر چرا اینطور نگرانی؟ تو که به قول خودت مولتی میلیونری."

گفت: "چند وقت پیش متوجه شدم که دارم از مایه می‌خورم، وحشت کردم." و چون متوجه شد که من قانع نشده‌ام بیشتر توضیح داد:

- خره! نمی‌فهمی. ما اینجا ریشه نداریم. من اگر همین الان در تهران با یکتا پیراهن و لم کنند از خاک طلا در می‌آورم ولی اینجا، ریشه نداریم." در چهره‌اش، در لحنش و در تکرار کلماتش عمق وحشت او را حس کردم.

پس از چندماه دوندگی از گل‌کاری عظیم ده میلیون فرانکی صرفنظر کرد و به شرکت در گسترش باغچه‌ای در حومه پاریس، که به یک زوج پیر تعلق داشت، رضایت داد. پس از قریب

یک سالی کار و آمد و شد یک روز با لحنی غمزده گفتم: "اینجا برای ما کار نیست." برای تأسیس یک کارگاه و فروشگاه کفش سرمایه‌گذاری کرد و مقداری از سرمایه‌اش را بی‌نتیجه از دست داد. یک وقت خبر داد که شعبه کوچکی از فروشگاه‌های زنجیره‌ای "فران پیری" را خریده است. دیگر او را جز در بقالی‌اش نمی‌شد دید. اگرچه دو تا کارگر داشت زنش صندوق‌داری و خودش، علاوه بر مدیریت و حسابداری پا به پای کارگران، و بیش از آنها، کار می‌کرد. یک بار دیگر بدن و دست‌های ورزیده و نیرومندش او را به صورت کارگری خستگی‌ناپذیر یاری می‌کردند.

با اینهمه کار ترجمه را همچنان دنبال می‌کرد. کتاب نهصد و هشتاد صفحه‌ای "بچه‌های آریات" نوشته "ریباکوف" را، که در اواسط سال‌های هشتاد کتاب پرفروش روز بود، ترجمه کرد و برای تصحیح به من سپرد. به شوخی می‌گفتم: "فارسی من ارمنی است" می‌خواست آن را پیش از ترجمه فرانسوی کتاب درآورد ولی ناشر به قول او آنقدر فس فس کرد که ناشر فرانسوی ریباکوف را برای انتشار کتاب به پاریس دعوت کرد و سروژ در ملاقاتی که با نویسنده روسی داشت نتوانست ترجمه فارسی کتاب را به او هدیه کند. ریباکوف از شنیدن خبر ترجمه فارسی کتابش بسیار خوشحال شده بود و اولین حرفش این بود که "حق اواز ترجمه فارسی چه می‌شود؟"، و خیلی دماغ شده بود وقتی سروژ برایش توضیح داده بود که در ایران "کپی رایت" وجود ندارد و از ترجمه کتاب‌های خارجی چیزی دست نویسندگان اصلی را نمی‌گیرد.

سروژ پس از این کتاب به ترجمه قصه‌ها و نمایشنامه‌های چخوف مشغول شد و اغلب دست‌نوشته‌هایش را در اختیار من می‌گذاشت که نگاهی به آن بیندازم. با اینهمه از فکر بازگشت به ایران و کار در آنجا غافل نماند. دوستان در ایران به او وعده می‌دادند که نگران نباشد. مسئله ممنوع‌المعامله بودن او را به زودی حل خواهند کرد و او می‌تواند به ایران برگردد و با آنها کار کند.

بقالی "فران پیری" را در فرصت مناسبی، و به بهای رضایت‌بخشی فروخت و اولین کاری که کرد سفر به ارمنستان شوروی بود و از آنجا سری هم به مسکو زد. اوج گلاستوست و پروس‌ترویکا، و مدتی بسود که روس‌های سالخورده‌ای که هیچ وقت باورشان نمی‌شد دوباره به خاک و وطنشان بتوانند قدم بگذارند، فوج فوج برای دیدار دوستان و خویشان بازمانده یا نادیده به شوروی سفر می‌کردند. سروژ با اشتیاق به آنجا رفته و دماغ بازگشته بود. در آنجا همه چیز متلاشی شده و یا در حال تلاشی بود. تکنوکرات‌ها و فرصت‌طلب‌ها، که بعضی از آنها حتی کارت حزبی‌شان را با پول

خریده بودند، آن را پاره می‌کردند و یا می‌سوزاندند، و به جای حوزه‌های حزبی به گروه‌های مافیایی تازه پا می‌پوستند، و حزبی‌های معتقد بهت زده ناظر فرو ریختن هفتاد سال تلاش و امید بودند.

سرش را پایین انداخت و تمام وقتش را وقف ترجمه کرد و بالاخره دوستان خبر دادند که می‌تواند به ایران بیاید و او در سال ۱۳۷۳ پس از سیزده سال به ایران برگشت. اما کار، بی‌کار! ایران دیگر آن نبود که او ترکش کرده بود. ناگزیر در اواسط سال ۷۳ با کمک فکری و مالی دوستان در دوی یک دفتر صادرات و واردات تأسیس کرد. از سرطان ریه‌اش، که به موقع به آن رسیده و معالجه‌اش کرده بود خیالش راحت بود، فقط شش ماه یک بار برای آزمایش به پاریس برمی‌گشت. یک بار از کار و بارش پرسیدم گفتم: "کاری نمی‌شود کرد." رقم عظیمی کاغذ خریده و در دوی انبار کرده بود و نمی‌توانست آن را به ایران بفرستد.

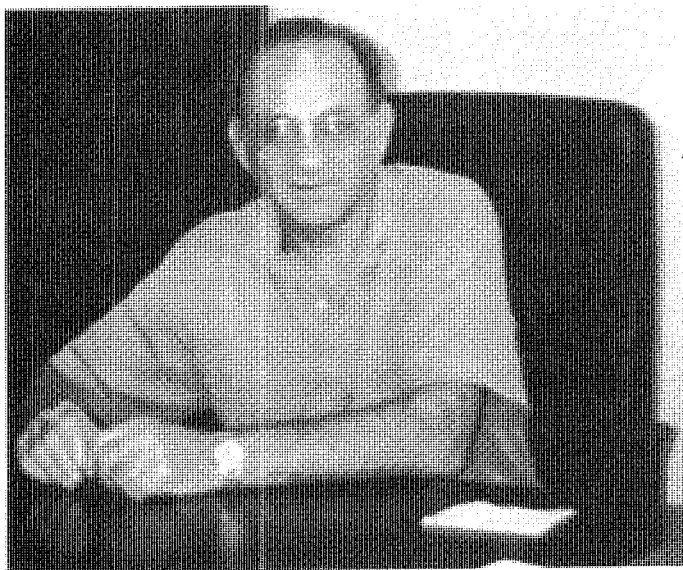
سال پیش در معاینه پزشکی متوجه شد که سرطان عود کرده. ادامه اقامت در دوی هم بی‌فایده بود. کاری که از پیش نمی‌رود، اقلأ در پاریس با خیال راحت به معالجه خودش می‌پردازد. برای تحویل جنس انبار شده به دوستان، به دوی و به تهران رفت و در تیر ماه سال ۷۵ برای همیشه به پاریس بازگشت.

به تکمیل ترجمه چخوف و تنظیم کارهای قبلی‌اش مشغول بود که در نیمه شب ۱۸ نوامبر، در حالی که برای گریز از ناراحتی بی‌خوابی ناشی از درد با نوشته‌هایش ور می‌رفت حالت خستگی به او دست داد و در بیمارستان در ساعت چهار صبح تمام کرد.

به یاد ندارم که از شنیدن خبر بدی تا این حد دماغ شده باشم. درباره گذشته معماهایی وجود داشت که او می‌توانست آنها را برای من حل کند و سئوال‌های بسیاری داشتیم که همه گذاشته بودیم اوبه آنها جواب بدهد که همه ناگشوده و بی‌جواب ماندند، و من در اینجا جز پاسخ به یکی از سئوال‌هایی که زنش چند وقت پیش با او در میان گذاشته بود چیزی دیگری ندارم که نقل کنم، و این اتفاقاً سئوالی بود که هیچ وقت از ذهن من نگذاشته بود. زنش تعریف می‌کند:

- وقتی از شوروی برگشت ناراحت بود. وضع آنجا در روحیه‌اش اثر بدی گذاشته بود. یک روز که دوسه تا از بچه‌ها خانه ما بودند این ناراحتی‌اش را در برابر آنها بروز داد. من گفتم خوب، حالا دیگر چه میگی؟ اینهم شوروی. می‌دانی چه گفتم؟ دقیقاً گفتم: "اگر دوباره به دنیا بیایم بازهم همان زندگانی را از سر می‌گیرم." ●

استپانیان که بود و چگونه زیست



سروش حبیبی

بسته و هستی خود را در راه آن در طبق اخلاص نهادند، اما همه قربانی خودکامگی مردی شدند که برادری را فقط چنانکه در خیالش بود می‌پسندید و شدنی می‌پنداشت و دید دیگران را درخور توجه نمی‌دانست و با برابری اصلاً کاری نداشت.

از ترجمه‌های دیگر او کتاب "سراب" اثر آلکسی نیکلایچ تولستوی-از انتشارات رازی در سال ۱۳۴۶-بود که عنوان آن در زبان اصلی "سرگذشت نوزوروف یا ایبیکوس" است.

استپانیان در ده ساله اخیر به چخوف روی آورد و داستان‌های کوتاه او را در سه جلد و نمایشنامه‌هایش را در دو جلد مستقیماً از زبان روسی ترجمه کرد. این کتاب‌ها به سرعت نایاب شدند. او اخیراً "جزیره ساخالین" و چند داستان کوتاه دیگر از آثار چخوف را نیز به آنها افزود و به این ترتیب چاپ بعدی آثار چخوف مشتمل بر هفت جلد خواهد بود. پنج جلد شطرنج، که شرح بازی‌ها و روش‌های بزرگان این میدان است همراه با توضیح تکنیک‌های مختلف ترجمه کرده است که آماده چاپ‌اند.

سرور پدری فداکار و شوهری مهربان و برای دوستانش برادری راستین بود. مسایل دوستان را مسایل خود می‌دانست و در حل آنها قدم پیش می‌نهاد.

زبان ارمنی زبان مادری‌اش بود اما فارسی و ترکی و روسی را نیز مثل زبان مادری می‌دانست و علاوه بر اینها به فرانسه و انگلیسی نیز تسلط داشت.

در این چند سال اخیر با آفت جان‌تراش سرطان در جنگ بود و الحق در این پیکار، تا آخرین روز، مردانه جنگید. پیوسته خندان جمع دوستان را رنگ و نشاط می‌بخشید و تا ساعتی که عاقبت از هوش رفت به کار مشغول بود. تا ساعت چهار صبح روز دوشنبه ۱۸ نوامبر که با آمبولانس به بیمارستان و از آنجا به گورستان رفت مشغول نوشتن بود و جبر هستی به قهر، قلم از دستش گرفت و دوستان بسیارش را به ماتم نشانند. روحش شاد و یادش زنده باد. ●

در ۸ آذر ۱۳۰۷ در شهر باکو به دنیا آمد و در سال ۱۳۱۷ با خانواده‌اش جلای وطن کرد و در رشت مسکن گرفت. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در این شهر به پایان رساند و از سال ۱۳۲۶ که به تهران آمد در وکس (انجمن روابط فرهنگی شوروی و ایران) به کار مشغول شد. جوانی پُرشور بود. از آنها نبود که بر کرانه می‌ایستند و غریقان را با تحیر تماشا می‌کنند و افسوس می‌خورند و همین. او به قصد نجات غریقان خود را به آب زد و خود تا سرحد غرق شدن پیش رفت.

در سال ۱۳۴۱ پس از هفت سال محرومیت از آزادی، که صادقانه به نیت حصول آن جنگیده و هستی خود را بر سر آن نهاده بود از زندان آزاد شد. دستش کوتاه و کیسه‌اش خالی بود و ناگزیر برای معاش به تلاش پرداخت، و موفق شد. اما فعالیت فرهنگی را نیز فراموش نکرد.

ترجمه‌هایش با موفقیت بسیار روبرو شدند. کتاب شطرنجش سال‌ها نایاب بود. با کتاب جمعه، که زیر نظر شاملو اداره می‌شد، همکاری مداوم داشت و داستان‌هایی از نویسندگان روس و یا روسی‌نویس ترجمه می‌کرد. چندی پیش این داستان‌ها را جمع‌آوری کرد که با عنوان "فیل در پرونده" چاپ شد در دست انتشار است. کتاب "زندگی در گور" اثر استراتیس میربویلیس، نویسنده معاصر یونانی-از انتشارات نیل- "ماجرای حیرت‌انگیز بارون فون مونهاوزن"، نوشته گ. بورگ-از انتشارات توس-اولی در سال ۱۳۴۵ و دومی در سال ۱۳۷۳ خوانندگان بسیار یافت. کتاب سه‌جلدی "گذر از رنج‌ها"، اثر آلکسی تولستوی، پیش از انقلاب منتشر و بزودی نایاب شد. تولستوی در این کتاب گستره عظیم انقلاب روس و جنگ داخلی پس از آن را با رنگ‌هایی تند و درخشان ترسیم کرده است. این کتاب بزودی دوباره چاپ خواهد شد. کتاب "بچه‌های آریات" اثر آنتولی ریباکوف وصف حال کسانی است که همچون خود او با شیفتگی به سرود برادری و برابری انسان دل

«آینه‌های دردار»

محسن حسام

"آینه‌های در دار" رمان-سفرنامه‌ای است از هوشنگ گلشیری. این کتاب بار اول در سال ۱۳۷۱، توسط انتشارات "نیلوفر" در تهران منتشر شد. "آینه..." سفرنامه نویسنده‌ای است به نام "ابراهیم" از سفرش به غرب جهت داستان‌خوانی، و بنا به دعوت "انجمن‌های فرهنگی".

تم داستان

"آینه‌های دردار" سه لایه دارد. این لایه‌ها در هم گره خورده‌اند. ببینیم لایه‌های سه‌گانه کدامند؟

لایه اول: ماجرای سفر ابراهیم نویسنده است. دیده‌ها و شنوده‌هایش. دیدار با چند آشنای قدیمی. مشاهده موقعیت کنونی مهاجرین و تبعیدی‌ها. نویسنده دست آخر راهی ایران می‌شود. در خانه‌اش، پشت میز تحریر می‌نشیند و مشاهداتش را گزارش می‌کند. ظاهراً کوشش نویسنده در این است که "آینه..." را از حد گزارش برکشد و به رمان نزدیک کند.

لایه دوم: رابطه ابراهیم نویسنده است با "مینا". این رابطه در سال ۱۳۶۲ به ازدواج می‌انجامد. و ثمره‌اش پسری است بنام "سهراب". مینا همسر یک چریک فدائی است بنام "طاهر" که کشته شده است. یادگارهای طاهر، دو دختر هستند. سیمین و یاسمن.

لایه سوم: رابطه نویسنده است با "صنم‌بانو"؛ از ایران تا پاریس؛ از کودکی تا بلوغ و دوره‌های بعد. عشق پنهانی بین آن دو. این عشق زمانی که صنم‌بانو تن به ازدواج با سعید ایمانی می‌دهد به "عشق ممنوع" می‌انجامد.

ساختار "آینه‌های دردار"

"آینه..." در نگاه اول گزارش سفر ابراهیم نویسنده است. اما نویسنده تنها به گزارشی از سفر بسنده نمی‌کند؛ بل، با بهره‌گیری از شیوه "قصص قرآنی"، به ارائه لایه‌های سه‌گانه دست می‌یازد.

با نگاهی کلی به کارهای گلشیری می‌شود فهمید که از آن دسته از نویسندگانی نیست که روی "کردار" کار

می‌کنند؛ یعنی حوادث را با رعایت توالی زمانی، در متنی زنجیره‌ای، با عمل (آکسیون) شکل می‌دهند و کشمکش‌های درونی و بیرونی شخصیت‌های داستان‌شان بر این زمینه برملا می‌شود و گذشته و حال اشخاص با همین شیوه بیان می‌گردد. گلشیری از آن دسته نویسندگانی است که "حادثه‌های کارشان، از پیش اتفاق افتاده است. اینها، با تداخل زمان‌ها، به بازآفرینی حادثه‌ها می‌پردازند. اینها همچنین با کمک گرفتن از تصویر و توصیف، بویژه گفت و شنودها، از زوایای گوناگون به حادثه می‌نگرند. بر همین سیاق، حوادث و بازتاب آن در "آینه..."، بر یک زمینه منحنی ساخته شده و استفاده از شگردهای "قصص قرآنی" هم بر همین مبنا انجام گرفته است. در "آینه..." می‌بینیم که نویسنده به شرح حوادثی که پیشتر اتفاق افتاده می‌پردازد.

می‌دانیم که رمان و داستان بلند هر کدام ساختار جداگانه‌ای دارند؛ اما این اصل مطلق نیست. گاه یک داستان بلند از جهات معماری، به رمان نزدیک و یا اصلاً به رمان تبدیل می‌شود. مثل شازده احتجاب گلشیری. زمانی هم یک گزارش به رمان نزدیک می‌شود و یا بین این دو مقوله در نوسان است؛ "آینه..." از همین دست است. به خاطر همین است که نویسنده خواسته لایه‌ها را روی هم سوار کند. و چون در درازنای سفرش مجبور بوده در ایستگاه‌ها داستان بخواند، شیوه "قصص قرآنی" را انتخاب کرده است. از اینرو، در هر ایستگاهی، تکه‌ای را خوانده، و همانطور که می‌بینیم، خواسته از مجموع آن تکه‌ها، هم لایه‌ها را سر هم سوار کند و هم رمانش را سامان دهد.

برای روشن شدن موضوع، ابتدا باید ببینیم "قصص قرآنی" از چه ساختاری برخوردارند؛ در "قرآن"، هر قصه‌ای در دوباره‌خوانی‌اش بازآفرینی می‌شود. یعنی در عین آنکه هر قصه در سوره‌ای بعنوان موضوعی مستقل و واحد بیان شده است، در سوره‌های دیگر، بازآفرینی شده است. از

این روست که با خواندن هر قصه، در هر سوره معین، به عناصر اصلی قصه پی می‌بریم و در سوره‌های بعدی، عناصر جدیدی به آن اضافه می‌شود. اما در "آینه..." با تمپدهائی که ابراهیم بکار برده، اگر توضیحات حاشیه‌ای یا اشارات هرازگاه نویسنده نباشد، ما بعنوان شنونده "آینه..."، در هر ایستگاه با نوشته‌ای ناقص روبرو هستیم که پیامدش سردرگم شدن شنونده است. بنابراین با قرائت تکه‌هایی از لایه‌ها، حفره‌هایی درون "آینه..." ایجاد می‌شود و "آینه..."، به اصطلاح آبله‌رو می‌شود. هم از این روست که عدم توازن در لایه‌لایه آینه به چشم می‌خورد، چون نویسنده نتوانسته است با توجه به طرح‌ها، لایه‌ها را درست بر روی هم سوار کند. بی‌سبب نیست که آینه لق می‌خورد و نمی‌تواند روی پای خودش بایستد. استفاده از شگرد قصص قرآنی در "آینه..." کارا نیست. حتی فاقد کششی است که خاص قصه‌های "قصص قرآن" است.

شخصیت‌ها

در "آینه..." دو شخصیت وجود دارند؛ ابراهیم و صنم‌بانو. و این هردو، حضوری زنده دارند.

از ابراهیم شروع می‌کنیم. او داستان‌نویس است. ظاهراً باید چند جلد کتابی چاپ کرده باشد. متولد سال ۱۳۲۶ است. به اعتبار نویسنده بودن، از ابراهیم دعوت به عمل آمده تا به فرنگ بیاید و داستان‌هایش را بخواند و احیاناً از تجربیاتش بگوید. شاید بشود جسارت به خرج داد و از نویسنده محترم پرسید از آن سوی مرز چه تحفه‌ای ارمغان آورده است؟ خوب حالا دیگر همه می‌دانند - و ابراهیم نویسنده بهتر از همه می‌داند - که مخاطبینش در فرنگ چه کسانی هستند و چه توقعی از نویسنده دارند. می‌باید دست‌کم، خوراکی فراهم کرد که با ذائقه آنها جور دربیاید. پس باید انتخابی در کار بوده باشد. یک جور رابطه‌ای بین آنهاست که در آن سوی مرز مانده‌اند و

آنهاست که به این سوی مرز آمده‌اند. ما می‌گوئیم ابراهیم نویسنده می‌تواند هر نوشته‌ای را با هر مضمونی که خواست زیر بغلش بزند و به هر کجای دنیا که دلش خواست برود و برای مخاطبینش بخواند. این دیگر به ما مربوط نیست. اما به ما مربوط است که ببینیم ابراهیم چه خواسته بگوید و مضامین داستانش با فرم‌هایی که انتخاب کرده، می‌خواند یا نه؟

صنم‌بانو:

ابراهیم نویسنده، به صنم‌بانو نقش محوری داده است؛ همان بانویی که با یادداشت‌هایش بر سر هر میز در ایستگاه‌ها، حضره‌های آینه را پُر می‌کند. ظاهراً صنم‌بانو در تمام داستان‌خوانی‌ها، حضور دارد. حضوری خاموش اما زنده، و ابراهیم نویسنده به هر ایستگاهی که می‌رسد، برای دیدن صاحب یادداشت، بی‌تاب است. در "آینه..."، کششی اگر در کار باشد، بخاطر وجود همان یادداشت‌هاست. بگذریم از اینکه این شگردها آدم را به یاد فیلم‌های هیجکاک و یان فلمینگ می‌اندازد. بگذریم از اینکه بانویی با شرایط ویژه صنم‌بانو - دانشجویست، کتابدار هم هست - با چه امکاناتی قادر است سوار قطار یا هواپیما بشود و در این ایستگاه‌ها توقف کند؟ بهتر نبود که ابراهیم نویسنده، پیش از آنکه صنم‌بانو را در ایستگاه‌ها سرگردان کند، در مورد هزینه رفت و برگشت، و جا و غذا، پرس و جوئی می‌کرد؟ خوشبختانه صنم‌بانو با گذاشتن یادداشتی بر سر منبر خطابه‌ای در پاریس، هم به این کشش و انتظار پایان می‌دهد و هم آینه را از حالت تعلیق درمی‌آورد. از اینجا آینه سر و سامانی پیدا می‌کند و ابراهیم با دست گذاشتن روی لایه سوم، با نقبی به گذشته، سامانی به این بخش‌های پراکنده می‌دهد. بهر حال قرار است ابراهیم با فراهم کردن این یادداشت‌ها، هم تصویری از «جهان رویایی غرب موجود» به دست بدهد و هم سفری «به اعماق فرهنگ ما» بکند.

«داستان‌های به ظاهر پراکنده»، هم ما را با گذشته نویسنده آشنا می‌کند و هم با صنم‌بانو، که خودش یک پامهاجر است. مهاجری که پیشتر همسر یک آدم سیاسی بوده؛ کسی که دست آخر تو زرد از آب درآمد است. او جوان‌هایی را که گرایش به جنبش داشتند خام می‌کرده، بعد لوشان می‌داده. در همین بازنگری است که ما به بخشی از گذشته صنم‌بانو آشنا می‌شویم و نسبت به موقعیت کنونی او وقوف بیشتری پیدا می‌کنیم. درمی‌یابیم که صنم‌بانو زنی

بوده که پیش از آنکه به رابطه شوهرش با ساواک پی ببرد، جایش در مطبخ بوده و کارش پخت و پز؛ بچه درست می‌کرده و البته بانوی خانه بوده؛ پس صنم‌بانو هم قربانی فرهنگ مردسالار است. اما به محض وقوف از رابطه شوهرش با ساواک، عصیان می‌کند. هم دست رد به سینه سعید ایمانی می‌زند و هم دست رد به جامعه‌ای که این اسارت را تأیید می‌کرده. پس صنم‌بانو برای کسب هویت. از سنت‌های پوسیده جامعه می‌برد و پا در مدرنیته می‌گذارد. بنابراین صنم‌بانویی که ابراهیم نویسنده بعد از سال‌ها در پاریس ملاقات می‌کند، دیگر آن صنم‌بانوی صبور و سرگردان نیست. ابراهیم نویسنده خواسته با مروری به گذشته، روند این تحول را در حیطه اجتماعی نشان دهد و نشان هم می‌دهد و الحق با ارازة تصاویری در حد خود یگانه.

شخصیت‌های فرعی

این شخصیت‌ها را می‌توان دو دسته کرد. شخصیت‌هایی که حضور دارند و شخصیت‌هایی که اصلاً حضور ندارند و بود و نبودشان هیچگونه تأثیری در کتاب ندارد. یا می‌توان اینطور تقسیم‌بندی کرد: شخصیت‌هایی که حضور عینی ندارند اما فعال هستند؛ مثل مینا و سعید ایمانی. و آنها که حضور دارند اما فعال نیستند، مثل بهمن یا ناصر. شخصیت‌هایی که فعال نیستند، اما حضور اسمی دارند؛ مثل سهراب، سیمین، یاسمن، ابراهیم ... که جملگی تیپ‌های نظری و گذری هستند.

بُعد زبان

بُعد زبانی یکی از مقوله‌های اساسی رمان است. واژه‌ها، اصطلاحات و کلماتی را که شخصیت‌های رمان بکار می‌برند، معرف خلقیات، آداب و سنن و فرهنگ آنها و موقعیت طبقاتی‌شان است. اما در "آینه..." شخصیت‌های اصلی نه تنها مثل هم حرف می‌زنند، بل با زبان نویسنده و مضافاً با همان آدابی که ابراهیم به وصف و تصویر اشیاء می‌نشیند. نویسنده با تحمیل و جانشین کردن زبان خود، ویژگی زبانی را از صنم‌بانو گرفته است. افزون بر این، زبان، زبان محاوره هم نیست. صنم‌بانو از دیوار حایل مرئی بین خودش و سعید ایمانی و دیوار حایل ناسرئی بین خودش و جامعه گذر کرده، اما هنوز نتوانسته از نقشی که ابراهیم نویسنده بر او زده، رهایی یابد. آنجا که از خودش می‌گوید و از گذشته‌اش استقلال پیدا کرده؛ اما آنجا که به زبان یک بانوی مدرن درباره انسان و فرهنگ می‌گوید، زیر سلطه زبان ابراهیم نویسنده است. اگر از دیدگاه بُعد زبانی به

قصه نگاه کنیم، ضروری است که صنم‌بانو بر علیه خالقش گلشیری هم بشورد و او را وادارد که به مخلوقش احترام بگذارد و هستی او را در چهارچوب کلماتی که خودش انتخاب کرده، رقم زند.

نمونه: صنم‌بانو می‌گوید: «... از اینجا، همان کوچه درختی تو را، یا آن غرفه غرفه‌های پل را که غروب‌ها نارنجی می‌شد، بهتر می‌شود دید، چون می‌فهمی که یکی از میلیون‌ها امکان بوده است که تو فکر می‌کرده‌ای مقدر است» (ص ۸۸).

البته ابراهیم نویسنده هم دست کمی از او ندارد. همانگونه حرف می‌زند که خالقش در "آینه..." به تصویر شئی‌ای یا مجسمه‌ای می‌نشیند: «... وقتی نگاهش کردم دیدم نه به ما که پیش‌پایش ایستاده بودیم که به دور نگاه می‌کند؛ به پاریس خودش، به راستینیاک یا مادام ووکرش، به همان پانسیون که شرحش را جزء به جزء داده است. یا اصلاً گوش می‌دهد به صدای خش‌خش دامن دخترهای باباگوریو...»

درخشان است. اما زبان محاوره نیست. حتی اگر از زبان ابراهیم نویسنده خارج شده باشد. زبان، زبان نوشتار است. با غنای ادبی. که گاه با شعر پهلوی می‌زند. زبانی که از صائنی گذشته و تبلور یافته است. کاربرد این شیوه از نویسنده‌ای که دقیقاً در همین رابطه، به جز بوف کور صادق هدایت (البته تاکنون)، رمان‌های تمام آن سال‌ها و رمان‌های تمام این سال‌ها را زیر سؤال برده، پذیرفتنی نیست.

صیغه اول شخص یا سوم شخص مفرد

گفتیم که "آینه..." از فن "قصص قرآنی" بهره گرفته. اما نگفتیم که "آینه..." نه فضای کافکایی دارد و نه فضای بوف کوری. فضای حاکم بر "آینه..." فضایی معمولی است. بیان واقعیت کنونی است. کوشش نویسنده در آن است که هر چیزی را با نگاه واقع‌بینانه، از بیرون نشان دهد. راوی، ابراهیم، نویسنده هست و نیست. نیست، چون ابراهیم می‌کوشد که با ایجاد فاصله‌ای - همچون نویسنده‌ای که مشاهداتش را بیان کند، بدون اینکه مشاهداتش بر عواطفش تأثیر گذاشته باشند - رویدادها و حوادثی را که بر شخصیت‌های "آینه..." می‌گذرد، با خونسردی بیان کند. از نظر عاطفی - انسانی، به جز صنم‌بانو، به احدی نزدیک نمی‌شود. به محض اینکه از ایستگاهی به ایستگاه دیگر می‌رسد، آدم‌ها را فراموش می‌کند. ابراهیم، نویسنده نیست، روزنامه‌نگار است. کارش اینست که گزارشی از سفرش تهیه کند و احیاناً چند مصاحبه‌ای، برای انتشار در روزنامه‌ای. اگر



فونتس، کوندر و... از آن جمله‌اند. هنرهای دیگر از جمله نقاشی و سینما و عکاسی، رشد کیفی پیدا کرد و... ولی متأسفانه صنم‌بانو عنایت چندانی به این جوشش و غنای فرهنگی ندارد. از این روست که می‌گوید: «... ولی راستش، من فکر می‌کنم وقتی که این چند سال هیچ مجله‌ای نخوانده‌اید، هم‌ااش هم فیلم‌های مثله شده دیده‌اید یا نمی‌دانم در پسله حرف زده‌اید بعید است کاری کارستان بشود». (ص ۹۴) در این شکی نیست که در آن ملک، سانسور حاکم است. و میزها دست بکار ذبح اسلامی آثار خلاقه‌اند. اما هیچ وقت نتوانستند جلوی رشد و تعالی فرهنگ را بگیرند. هم از این روست که علیرغم محدودیت‌ها، هنر در همه عرصه‌ها رشد کیفی یافته است. اگر احیاناً این مسئله بر صنم‌بانو پوشیده مانده باشد، خالقش گلشیری که دیگر باید بداند که در آنجا کار شده و زیاد هم شده. پس می‌توان پرسید که نویسنده محترم با مطرح کردن این چیزها چه اهدافی را دنبال می‌کند. این ترندها بخاطر به دست آوردن «توریت» ادبی است؟ می‌توان پرسید که چرا نویسنده محترم رمان‌نویس‌ها را به چشم رقیب می‌بیند؟ ادبیات که میدان مسابقه نیست. جهان پهناور است و ارزش هرکس به اندازه خلاقیتش.

ابراهیم در پاسخ صنم‌بانو می‌گوید: «اینجا چی، پس چرا اینها که اینجا هستند هنوز کاری نکرده‌اند؟» (ص ۹۴). در یکی دو سال اخیر، در اروپا کتابی در آمده است - ۳ جلدی - به همت «محل‌الدین محرابی». این کتاب فهرست نام آثار انتشار یافته در غرب است.

ب. صنم‌بانو ابراهیم را به دیدن «مون‌مارتر» می‌برد. راه می‌افتند توی کوچه پس‌کوچه‌های «مون‌مارتر» و گفت و گویی، از هر دری. در اینجا ابراهیم شروع می‌کند درباره یکی از نوشته‌هایش حرف زدن. داستان بمباران را تعریف می‌کند. اما همانگونه حرف می‌زند که نمی‌نویسد. بی‌کم و کاست. فضا سازی، صدای انفجار، اعلام خطر هوایی، زیرزمین، تصویری که از آدم‌ها و اشیاء بدست می‌دهد. همان چیزهایی است که با نثری درخشان در یکی از همین ایستگاه‌ها می‌خواند.

ب: بعضی مکان‌ها از دست نویسنده درمی‌رود و سریع از کنارشان می‌گذرد. این در حالیست که ابراهیم نویسنده از دستها و خال و چشم‌ها و گردی چانه مکرراً تصویر بدست می‌دهد. ابراهیم چیزی جز چهره معشوق نمی‌بیند.

راوی فقط یک خبرنگار بود، تکلیف آدم با او معلوم بود. اما راوی ابراهیم نویسنده است. در این صورت حق داریم که انتظار بیشتری از او داشته باشیم.

مورد دیگر: در لایه سوم، ابراهیم خاطرات گذشته را دوبار مرور می‌کند. یکبار در پاریس رو در روی صنم‌بانو و بار دیگر در بازگشت. آنگاه که رو در روی صنم‌بانو نشسته است، بازنگری و بازآفرینی، با استفاده از صیغه سوم شخص مفرد، توی ذوق می‌زند و اصلاً جا نمی‌افتد. در این صورت می‌توان پرسید چرا نویسنده این شیوه را برگزیده؟ به نظر راقم این سطور، نویسنده خواسته «آینه...» را در ایران چاپ کند و «آینه...» بهرحال می‌بایستی از زیر تیغ سانسور بگذرد. روی همین اصل نویسنده نخواست با کاربرد صیغه اول شخص مفرد سرنوشت کتاب را در خطر بیندازد.

شاید بشود گفت یک بخش از سستی‌ها و شکنندگی‌های زبانی و فنی کتاب، ناشی از انتخاب صیغه سوم شخص مفرد است. با انتخاب صیغه اول شخص مفرد، «آینه...» امکان نجات داشت. بخاطر همین است که گاهی حضور نویسنده حس می‌شود. حضوری مزاحم.

نثر، تصویر و توصیف

نثر نویسنده با درونمایه «آینه...» می‌خواند و نمی‌خواند. آنجا که ابراهیم از مشاهداتش می‌گوید، زبان، زبان سفرنامه است. اما آنجا که نویسنده وارد حیطة رمان می‌شود، نثر «آینه...» می‌لنگد. یعنی نثر علیرغم غنای شعریش، با درونمایه نمی‌خواند. درونمایه «آینه...» آنجا که به رابطه صنم‌بانو و ابراهیم می‌رسد، دقیقاً در حد رابطه‌های رقیق و باسماهای هفته‌نامه‌های زمان شاه، مثلاً سپیدوسپاه و زن روز و... است. تصویری از رابطه عاشقانه «بچه مدرسه‌ای» هاست. تنها ماجرای سعید ایمانی به آن بُعد دیگری می‌دهد. زبان «آینه...» آنجا که از حد گزارش صرف درمی‌گذرد، زبانی است غنی و سرشار از تصاویر بکر و زیبا. اما تصاویر بیش از ظرفیت است.

نارساتی‌های دیگر: الف. «آینه...» در سال ۱۳۷۱ منتشر شده. می‌دانیم که از سال ۶۰ در آن ملک محنت‌زده، موج تازه‌ای برافه افتاد. نیروهای تازه‌نفس یا به میدان گذاشتند. علیرغم محدودیت‌ها، باز نشریات و جنگ‌های ادبی رونق گرفت. در حیطة حکمت و فلسفه و تاریخ و جامعه‌شناسی و روانشناسی، کارهای تحقیقی با ارزشی انجام شد. ترجمه آثار بزرگان، به ویژه ادبیات آمریکای لاتین فزونی گرفت؛ مارکز،

ت: نویسنده از یک سو از «دست بر گونه» و «دو انگشت کوچک در دهان» می‌گوید و از سوی دیگر ما با صدای درون ابراهیم می‌شنویم که: «بایست دست دراز کند و دست‌هایش را بگیرد تا مگر ساکن شوند...». اگر ابراهیم از بازی دست‌ها کلافه شده، چگونه است که هر بار با همان زبان درخشان به تصویر مکرر آنها می‌نشیند. اساساً نمایش مکرر دست‌ها و خال‌ها و چشم‌ها برای چیست؟ جهت ایجاد حرکت به هنگام گفت و شنودها، بیان شیفتگی و شیدائی یا پُر کردن حفره‌ها؟

انتخاب الگوها

می‌دانیم که نویسنده در انتخاب الگوها آزاد است و در بهره‌گیری از هر سبک و سیاقی. نویسنده خلاق مدام در حال کشف و شهود است. هر کشفی کشف تازه‌ای را به دنبال دارد. دست آخر از مجموع این کشفیات است که رمانی ساخته و پرداخته می‌شود. اگر از این زاویه به «آینه...» نگاه کنیم، «آینه...» حاصل یک کشف تازه است. هم داستان سفر نویسنده است به دنیای غرب، هم نگاه حساس او به آدم‌ها و روابط جاری‌شان و پل زدن بین سرزمین زاد و بومی و غرب. نویسنده با تداخل سه لایه و پل زدن بین آنها و با یادآوری و کشف گذشته، به بازنگری تاریخ دو دهه اخیر و آنچه که بر ما رفته، می‌پردازد.

کشف زوایای پنهان اشیاء

نگاه ابراهیم به اشیاء و آدم‌ها، به جز مواردی که به آنها اشاره شد، نگاه آدمی

است که پشت عدسی دوربین قرار گرفته و در حال کشف زوایای پنهان اشیاء و در حال کادربندی صورتک‌های انسانی است. از اولین تصویر شروع می‌کنیم: «نگاه کرد. صدانه از دو لب نیم‌گشوده که از پوست کک‌مکی نشئت می‌کرد» (ص ۲۴). یا: «ناگهان به وضوح یادش آمد. یقه‌دالبر سفید من را بر پیراهن چیت گلدان آبی دید» (ص ۲۴).

اینها تکه‌های درخشانی است که ابراهیم نویسنده برای مهاجرین و تبعیدی‌ها خوانده است. انگار که به خواندن یک سناریو نشسته‌ای. اما عیب کار این است همانطور که پیشتر گفته شد نمایش مکرر این تصاویر، به زیبایی‌های داده شده لطمه می‌زند. اما اگر «آینه...» اثری می‌بود مثلاً در حال و هوای بوف کور در این حالت تکرار تصاویر و توصیف‌ها نه تنها به «آینه...» از جهت ساختاری کمک می‌کرد، بلکه نویسنده می‌توانست با خلق یک فضای کابوسی خواننده را با خود ببرد. به گونه‌ای که خلاصی از آن ممکن نمی‌بود. تا آنجا که خواننده خود احساس می‌کرد که کابوس زده شده است.

دوره قاجاریه، عصری سپری شده

نویسنده ابراهیم پیش از آنکه در بند ساختار «آینه...» باشد و روابط شخصیت‌های آن در پهنه اجتماعی، همه دلمشغولی‌اش در خوش‌دست از آب درآوردن جملات است. در «آینه...» ابراهیم اسیر نقاشی‌ها و تابلوهای عهد قاجاریه است. او فرم بدن شخصیت‌ها را همانگونه می‌بیند که خالقش در شازده احتجاب می‌دیده است. انگار نه برای ابراهیم و نه خالقش آن دوره تاریخی بسر نیامده است؛ دوره‌ای که با تمام ویژگی‌هایش مربوط به عصری دیگر بود.

معاصر بودن

اما با این همه، ابراهیم نویسنده نمی‌تواند از کنار مسائل معاصر به سادگی بگذرد. او خودش را درگیر کرده است. چون ناگزیر است. ابراهیم در جامعه‌ای بحران‌زده بالیده است. جامعه‌ای که در آن استبداد و نابرابری‌های اجتماعی تا مغز استخوان ریشه دوانده است. ابراهیم مجبور شده است زیر تیغ سانسور به خودسانسوری تن در دهد. هم از این روست که همچون روایت‌کننده‌ای به شهادت آنچه که طی این دو دهه بر ما رفته است، می‌نشیند و می‌کوشد در شبکه‌ای از ارتباطات، نوعی رابطه بین حوادث و رویدادهای این سال‌ها، و ناگزیری تبعید، مشکلات و پیامدهای اجتماعی آن پیدا کند.

مهاجرت و تبعید

بینیم تصویری که ابراهیم نویسنده از مهاجرین و تبعیدی‌ها به دست می‌دهد تا چه حد با واقعیت مطابقت دارد و اینکه آیا ابراهیم نویسنده توانسته در این رهگذر نقبی به عمق بزند و با شاخک‌های حساس خود، عمق فاجعه زندگی مهاجرین و تبعیدی‌ها را دریابد یا نه؟

اولین مشکل ابراهیم نویسنده این است که نتوانسته بین مهاجر و تبعیدی فرق بگذارد. ابراهیم نویسنده هر دو را به یک چشم دیده است و بر همان اساس درباره آنها نوشته است. در این تردیدی نیست که مهاجرت هم دلایل خاص خودش را دارد. اما ابراهیم نویسنده به ما نگفته که وقتی مهاجر پایش به اینجا می‌رسد با چه مشکلات عدیده‌ای روبرو می‌شود. مثلاً نگفته است که باید از نو شروع کند. از آنجا که «آینه...» رمان-سفرنامه است، ما حق داریم بدانیم ابراهیم نویسنده در گزارشش مثلاً از محدودیت‌ها حرف زده است یا نه؟ یا مثلاً پرسیده که چرا مهاجر بیشتر وقتها بعنوان یک عنصر زیادی در حاشیه جامعه و اصلاً حاشیه‌نشین است؟

صنم‌بانو یکی از همینگونه مهاجرین است؛ از جرگه تبعیدی‌ها نیست. مهاجر است و دلایلش را هم گفتیم و گرفتار مقوله‌هایی از این دست. اما ابراهیم نویسنده اثرات این چیزها را در صنم‌بانو نمی‌بیند و به ما نشان نمی‌دهد که صنم‌بانو چه دشواری‌هایی را پشت سر گذاشته است. به ما نگفته که چرا مهاجرین غربت را تاب نمی‌آورند. و همچون یهودی سرگردان از دیاری به دیار دیگر در حرکتند. در «آینه...» ابراهیم نویسنده نه تنها به مهاجرین نپرداخته، که نگاهش به زندگی تبعیدی‌ها از آنچنان عمقی برخوردار نیست و ما به واسطه آن، به یک تصویر عمومی از زندگی آنها دست نمی‌یابیم. پرسیدنی است که چرا ابراهیم نویسنده نتوانسته تصویر درستی از تبعیدی‌ها به دست بدهد؟ چرا نتوانسته نقبی به عمق بزند؟ او به گزارشی ساده بسنده کرده و از کنار مسائل گذشته است. شاید بشود گفت به عمق رسیدن زمان می‌خواهد. اگر ابراهیم نویسنده فرصت این را می‌داشت که بیشتر در فرنگ بماند، بی‌شک می‌توانست دریابد که چرا بعد از گذشت سال‌ها تبعیدی هنوز نتوانسته استقرار پیدا کند؛ و همچون مهاجر، هر از گاهی در ایستگاهی توقف می‌کند و بعد سوار قطاری می‌شود و به ایستگاه دیگری می‌رود؛ و البته از سر شروع می‌کند، یا دست آخر برمی‌گردد به

همان ایستگاه نخستین. ابراهیم نویسنده می‌توانست بنویسد که چرا تبعیدی، زندگی در تبعید را بر نمی‌تابد. چرا بی‌تاب است. شاید اگر ابراهیم نویسنده زمان بیشتری در فرنگ بسر می‌برد، ارزیابی متفاوتی با آنچه که در «آینه...» گزارش کرده، پیدا می‌کرد. مثلاً می‌توانست دریابد که تبعیدی همواره درگیر گذشته است. تبعیدی به دنبال خاطره به فرنگ نیامده؛ او خاطره دارد. زیاد هم دارد. خاطرات جنبش، خاطرات زندان، خاطرات یاران از دست رفته، خاطرات سرزمین زاد و بومی. شاید از همین رو است که تبعیدی دائم در انتظار بسر می‌برد. چه بخواهد چه نخواهد به بازگشت می‌اندیشد. چرا که دریافته است غربت برای او همچون یک ایستگاه است. اما تبعیدی می‌بیند که توقف طولانی شده است. درست است که ابراهیم نویسنده نتوانسته همه چیز را ببیند. اما حتماً دیده است که تبعیدی نه تنها با دیگران نمی‌جوشد، بلکه با خودش هم سر جنگ دارد و به قول هدایت ریخت خودش را هم به زور در آینه تماشا می‌کند. شاید اگر ابراهیم نویسنده زمان بیشتری در فرنگ می‌ماند، می‌توانست چیزهایی را ببیند که همیشه از چشم یک توریست پنهان می‌ماند. می‌توانست دریابد که تبعیدی وقتی داشته با کوله‌باری از اندوه از مرز می‌گذشته، نیمی از وجودش را در آن سوی مرز به جا گذاشته است و حالا در تبعید همواره چشم به آن نیمه دیگر دارد. تبعیدی علیرغم مصائبی که بر او گذشته تنها یک چیزی در سر دارد. این نیمه سرگردان سرانجام روزی آن نیمه گمشده را پیدا کند و با آن یکی شود.

با شرحی که گذشت، طبیعی است که ابراهیم نویسنده نتواند موقعیت تراژیک تبعیدی‌ها را درک کند. حتی اگر دست آخر، بعد از پرسه‌زدنی، به صنم‌بانو برسد؛ صنم‌بانویی که بدون هیچگونه شائبه و ادعائی، مرزبندی روشنی با تبعیدی ناگزیر دارد و از همان بدو ورود، راه خودش را از آنها جدا کرده است. پرسش این است مگر خالقش ابراهیم، متولد ۱۳۲۶، داستان نویس معاصر، این کار را نکرده است؟

ختم مقال

هنرمندان پشتوانه‌های بزرگ فرهنگ بشری هستند. تبعیدی به یمن همین پشتوانه فرهنگی است که می‌تواند در تبعید دوام بیاورد و از هویتش دفاع کند. امیدوارم که ابراهیم نویسنده در سفر نه چندان دور و درازش به غربت، این را دریافته باشد. ●

پاریس، مارس ۱۹۹۴

اسد سیف

ادبیات تبعید عمری به درازای تاریخ ادبیات دارد. از "سوفکل" و "اورپید" تا "کوندرا" و "مارکز". از بوده و بود تا حال. و طبیعی‌ست که روند همچنان ادامه یابد. تاریخ به عمر خویش همیشه شاهد تبعید و یا مهاجرت اندیشمندان بوده و هست. حاصل این جابجایی‌ست که امروزه بر تارک ادبیات جهان آثاری قرار دارند که در تبعید و یا مهاجرت نگاشته شده‌اند.

ادبیات تبعید، در طول تاریخ، همیشه قسمت‌هایی از آن فنا گشته است. بدین معنی که سال‌ها پس از نگارش اثری، آنگاه که جویندگان در پی دستیابی به آن بوده‌اند، موفق به یافتنش نشده‌اند. و اینجاست که در تاریخ ادبیات تبعید، از بسیاری از آثار تنها اسم و یا صفحاتی از آن به جای مانده.

در میان کشورهای جهان، آلمان دارای یکی از غنی‌ترین ادبیات تبعید است. پس از جنگ جهانی دوم هرچند "توماس‌مان" و "برشت" و بسیاری دیگر زنده ماندند و توانستند آثار خویش را جمع‌آوری کنند، ولی از دهه اثر هنوز هیچ نشانی در دست نیست. چند سال پس از جنگ کوشش به عمل آمد تا ادبیات تبعید آلمان جمع‌آوری گردد. با اینکه بودجه لازم جهت این امر فراهم بود ولی در عمل هنوز نیز گنجینه تاریخ ادبیات این کشور در بخش ادبیات تبعید ناقص است.

امروزه با گسترش ارتباطات، با جهانی‌تر شدن ادبیات، و همچنین درهم تنیدگی روابط کشورها، هرچند واژه تبعید و ادبیات تبعید، دیگر آن مفهوم کلاسیک خویش را از دست داده، ولی با اینهمه نمی‌توان چشم بر فعالیت‌های ادبی خلقی که در خارج از زاد و بوم خویش، به زبان مادری خود می‌نویسد، بست. به ویژه آنگاه که فرآورده‌های ادبی مهاجرین چشمگیر و غنی و بسیار باشد.

اگر بحث بر سر واژه مهاجر و یا تبعیدی را کنار بگذاریم و بپذیریم که به میل و یا به اجبار ترک‌کنندگان کشورمان، که ترجیحاً زندگی خارج از ایران را پذیرفته‌اند، همه جزو گروه ناراضیانند، آنگاه با خیل عظیمی از ایرانیان مواجه خواهیم شد که تا سه میلیون نیز برآورد شده. اکثریت این افراد تحصیلکرده‌اند و بسیاری از آنان کتاب‌خوان. عده قابل توجهی از مهاجرین را نویسندگان و اندیشمندان و اهل قلم تشکیل می‌دهند. اگر عده کسانی را که در خارج از کشور آغاز به نوشتن نموده‌اند به آن بیفزاییم، رقم قابل ملاحظه‌ای خواهد بود. به تحقیق بیش از هزار نفر. فرآورده‌های نوشتاری این جمع طی چند سال زندگی در خارج از کشور، بالغ بر پنج‌هزار عنوان کتاب است که متأسفانه هیچ مآخذی که نشانگر ثبت شناسنامه این آثار باشد در دست نیست. تا آنجا که من اطلاع دارم، کسانی به این مهم اقدام کرده‌اند ولی هریک به عللی مختلف آن را ادامه نداده‌اند. "مرکز اسناد و پژوهش‌های ایرانی-پاریس" (به کوشش امیرهوشنگ کشاورز)، نشر باران (به کوشش مسعودمافان)، کارگاه ایرانیان-هانوفر (به کوشش بهزاد کشمیری‌پور) و نشر رویش (به کوشش معین‌الدین محرابی)، هر کدام در این راه گام‌هایی برداشتند که از این میان آخری یعنی معین‌الدین محرابی در سه مجموعه ۱۹۶۲ کتاب را فهرست نموده بود.

با این تفصیل و با علم بر اینکه فهرست‌نگاری از ضروریات و گام اول برای تحقیق در این زمینه است، خواستم بر ارزش کاری انگشت بگذارم که اخیراً عزیز داستان‌نویس ما، داریوش کارگر به آن مبادرت ورزیده: "کتاب‌شناسی داستان کوتاه در خارج از کشور". در ۹۲ صفحه که

شامل داستان‌های منتشر شده در سال ۱۳۷۳ است. در این مجموعه که اولین فهرست‌نگاری داستان کوتاه در خارج از کشور است، شناسنامه ۳۶۶ داستان آورده شده که از این میان ۲۷ داستان ترجمه‌اند، مابقی از نویسندگان ایرانی خارج از کشور.

مأخذ گردآورنده ۲۲ مجموعه داستان کوتاه و همچنین ۲۳ نشریه‌ای‌ست که در سال مذکور انتشار یافته‌اند. داریوش کارگر خود معترف است که "این مجموعه" به خاطر پراکندگی جغرافیایی ایرانیان در خارج از کشور، به احتمال قریب به یقین، دربر گیرنده مشخصات تمامی داستان‌های کوتاهی که در سال ۱۳۷۳... منتشر شده‌اند، نیست. او به همین علت از دست‌اندرکاران ادبیات داستانی تقاضا کرده که "نام و نشان کتاب‌شناختی آثاری را که به چاپ رسانده و می‌رسانند... را به او اطلاع دهند تا کتاب‌شناسی داستان کوتاه سال‌های پیش، و بعد، هرچه کامل‌تر ارائه شود" (مقدمه مجموعه، ص ۴)

من نیز به نوبه خویش بر این باورم که کار ارائه شده هنوز تکمیل نیست، چرا که دهه‌ها نشریه خارج از اروپا منتشر می‌شود که داستان کوتاه نیز در آنها چاپ می‌شود ولی گردآورنده، متأسفانه به همه آنها دسترسی نداشته است. برای نمونه گفته باشم، "شهروند" در کانادا به شکل هفته‌نامه سال‌هاست که انتشار می‌یابد و در هر شماره حداقل یک داستان نیز در آن چاپ می‌شود، ولی در مجموعه حاضر نامی از آن به عنوان مأخذ دیده نمی‌شود و چه بسیار مجموعه داستان کوتاه که به علت پراکندگی ایرانیان و عدم ارتباطات، در همه کشورها عرضه نمی‌شود. ولی با اینهمه کار عرضه شده با ارزش است و باید از گردآورنده آن متشکر بود.

معمولاً چنین مجموعه‌هایی (فهرست‌نگاری) را که در ظاهر آسان می‌نماید و در اصل کاری بسیار پُردردسر و وقت‌گیر و دشوار است یک مؤسسه و یا گروه انجام می‌دهد. در خارج از کشور، با توجه به وضعیت معیشتی ما، چنین کاری تنها از یک عاشق داستان می‌تواند صورت پذیرد، عاشقی که می‌داند برخورد عمومی به چنین کاری شاید شانه بالا انداختن و لب ورجنابندن باشد. عاشقی که در عین حال می‌داند کار هرچند به ظاهر ساده‌اش، سال‌های سال خواهد ماند. مأخذ خواهد بود و محققین و نویسندگان تاریخ و تاریخ ادبیات کشورمان از آن بهره خواهند برد.

در همین رابطه لازم به گفتن است که اگر چه تا چند سال پیش نویسندگان و محققین داخل کشور نمی‌خواستند، حتی اگر شده فرآورده‌های ادبی خارج از کشور را از لای انگشتان دست جلوی چشم گرفته شده، بنگرند، امروزه دیگر مجبورند با چشمان باز به آن بنگرند. دیگر باید پذیرفت که تاریخ معاصر ادبیات ایران نمی‌تواند جدا از ادبیات تبعید و یا مهاجرت رقم زده شود.

داریوش کارگر گام اول این راه، یعنی فهرست‌نگاری آثار را شروع کرده ولی ایکاش خود وی یا عزیز دیگری و یا حتی اگر شده مؤسسه و یا سازمانی معتبر و مقبول همت کند و به جمع‌آوری این داستان‌ها اقدام نماید. در این راه آرزوی بزرگ‌تر آنکه تمامی آثار قلمی خارج از کشور جمع‌آوری گردد.

ترس نگارنده از این است که مبدا فردا که آب‌ها از آسیاب افتاد و محیط آرام‌تری ایجاد شد، یادمان آید که آری جمع‌آوری چنین مجموعه‌ای لازم است و آنگاه می‌دانم که دیر خواهد بود و آن بلا بر سرمان نازل خواهد شد که ادبیات تبعید آلمان پس از جنگ آن را تجربه کرد.

در پایان هنوز این سؤال برام مطرح است که چرا کارگر در پایان مجموعه، فهرست کتاب‌ها، نویسندگان خارجی و حتی مترجمین را آورده ولی فهرستی از نویسندگان ایرانی که داستان‌شان در این مجموعه آمده، به چشم نمی‌خورد.

با این آرزو که داریوش کارگر این راه را ادامه دهد. در این شکی ندارم که حداقل داستان‌نویسان خارج از کشور به یاریش خواهند شتافت. با این امید. ●

علی شیرازی

علی شیرازی، شاعر و نویسنده کتاب‌های: "بابا یا برویم خانه"، "تابلوی گل سرخ" و... در جلسه‌ای که سال گذشته به مناسبت انتشار ترجمه آلمانی "بابا یا برویم خانه"، در شهر Ulm برگزار شد، سخنان زیر را ایراد کرد:

پشت تریبون قرار گرفتم، چند لحظه‌ای سالن پر از جمعیت را نگاه کردم. در سکوت کامل سالن، چنین آغاز کردم:

هان، مرا می‌گویید؟ بله، من فراری هستم. دیروز فرار کردم، از زندان، زندانی به طول و عرض سرزمین ایران، و به ارتفاع زمین تا آسمان.

(سکوت کردم، جمعیت سالن را نگاه کردم، پس از چند لحظه ادامه دادم) اجازه بدهید از شما بپرسم که شما کجا به دنیا آمده‌اید؟ در خانه؟ در یک بیمارستان؟ یا...

(باز هم چند لحظه سکوت کردم و ادامه دادم)

اما من. در آن روز بلند آفتابی، که خورشید پنبه‌زاران را نوازش می‌کرد، بر نوک بلند بوته‌ها، بوته‌های غرق در گل پنبه‌های سفید، پنج جوجه کاکلی و مادرشان، برای آن کس، که زیر بوته‌ها، بوته‌های غرق در گل پنبه‌های سفید، داشت مرا می‌زاید، آواز می‌خواندند.

(چند لحظه سکوت و ادامه دادم) سه ساله که بودم، با بره و بزغاله‌چرانی کار را تجربه کردم و در هر سنی آرزویی داشتم. در پنج سالگی:

آرزوی پاپوش،

با،

کفی سالم.

در دو هفت سالگی:

آرزوی فرار،

از روستا به تهران.

در دو هشت سالگی:

آرزوی دانشگاه.

در دو ده سالگی:

آرزوی رهایی سرزمینم از

فقر، بیماری، دیکتاتوری.

در سی و پنج سالگی:

آرزوی رهایی از زندان،

زندان شاه.

در چهل و چهار سالگی:

آرزوی زمان مناسب، برای،

فرار از زندان شیخ.

* * *

خانم‌ها و آقایان،

اکنون من در مقابل شما صدا هستم، صدای ده‌ها هزار زن و مرد، پیر و جوان، دانش‌آموز و دانشجو که در زندان‌ها به جمهوری اسلامی «نه» گفتند و عاشقانه بر چوبه‌ی دار بوسه زدند. اکنون من در مقابل شما صدا هستم، صدای بیش از ۶۰ میلیون زن و مرد، زن و مرد ایرانی که در زندانی به بزرگی سرزمینم ایران اسپرند، برای آنها، خنده، رقص، موزیک، آزادی اندیشه و قلم گناه محسوب می‌شود و ممنوع است.

اما در جمهوری اسلامی، عزاداری، بر سر و سینه کوبیدن، گریه و زاری، قه زدن، شکنجه و اعدام مخالفین صواب دارد و پاداش بهشت. خانم‌ها و آقایان،

جمهوری اسلامی ایران بعنوان مظهر یک رژیم اسلامی و مذهبی، اعدام، قطع انگشتان دست، سنگسار، شکنجه، زندان را بر اساس شرع اسلام مجاز و قانونی کرده است. و من از چنین شب سیاه و پر از وحشتی فرار کرده‌ام. اکنون در سرزمین شما و در میان شما خرسندم، خرسندم که زنده‌ام و نفس می‌کشم و همین برای من کافی است تا با زبان و قلم خویش علیه شب حاکم بر ایران مبارزه کنم و برای طلوع سحر قدمی بردارم.

به من اجازه دهید اکنون قطعه شعری بخوانم که زندگی روزانه‌ی مرا برای شما روشن می‌کند.

«زندگی روزانه‌ام»

خویشتر را،

بر دوش بسته،

از میان غلظت شب،

می‌دوم تا نقطه‌های بی‌شمار روز.

بلکه شاید،

بی خویشتن،

اما،

کوله بارم پر ز خورشید،

در شبی دیگر

شکافی ژرف،

اندر اندازم.

(چند لحظه سکوت و ادامه دادم)

من نمی‌دانم شما از "شورش" چه تصویری دارید، اما تصور من از شورش حرکتی است محکم و استوار علیه بیداد، علیه ستم به هر شکل که باشد و به همین دلیل عقیده دارم که:

شورش بر حق است،

و من عاشقانه،

سراسر شورشم

مهمی

قاضی ربیحاوی

آچه در زیر آمده، متن کامل سخنرانی قاضی ربیحاوی است در مراسمی که روز سوم دسامبر برای بزرگداشت استپان اسپندر - پشتیبان پیگیر قربانیان سانسور و بنیانگذار مجله *Index On Censorship* - در لندن برگزار شد.

در این مراسم چند تن از چهره‌های شناخته‌شده ادبیات جهان، هارولد پینتر، دوریس لسینگ، لیو هونگیین، ندیم گورسل و نیز قاضی ربیحاوی، سخن گفتند. سلمان رشدی هم بی‌خبر به این مراسم آمد تا مراتب احترامش به استپان اسپندر را نشان دهد.

گوشه‌هایی از این مراسم و از جمله سخنرانی قاضی ربیحاوی (که از سوی نویسنده در اختیار ما قرار گرفته)، از شبکه تلویزیونی *B.B.C.* لندن پخش گردیده است.

روزی روزگاری نویسنده‌ای ایرانی یک داستان نوشت در ۱۷۹ صفحه و مثل هر نویسنده‌ی دیگر ایرانی، جهت گرفتن جواز چاپ، کتاب خود را به وزارت ارشاد اسلامی تسلیم کرد و منتظر ماند، ماند...

کتاب با این عبارات شروع می‌شد: "می‌دانست بعد از آنکه شوهرش قهوه داغ را به او بدهد حالش بهتر می‌شود، مثل هر روز، باد از لای پنجره بر بازوهای قهوه‌ایش می‌سرید و نگاهش به خورشید که در طلوع بود و خود را از روی خانه‌های دولتی بالا می‌کشید، چه طلوعی! مثل غروب بود..."

نویسنده ایرانی پس از سیزده ماه دوندگی بر راه‌پله‌های لغزان، بالاخره توانست از رئیس اداره وقت ملاقات بگیرد. رئیس فقط یک کله

بود؛ هیکل پشت میز پنهان بود. انگار لمیده بر چیزی نرم. کله برای نویسنده اینطور سخنرانی کرد:

«متأسفانه کتاب شما اشکالات کوچکی دارد که قابل اصلاح نیست، مطمئنم با بنده هم عقیده هستید. مثلاً همین چند جمله اول، فقط همین‌ها... در فرهنگ اصیل ما، هیچ زنی را پیدا نمی‌کنید که به خودش اجازه بدهد منتظر بماند تا شوهرش برای او چای درست کند. خُب، ایراد بعدی اینکه تصویری ترسیم کرده‌اید از باد و بازوهای لخت که جنسی‌ست و تحریک کننده. اما ایراد آخر؛ در هیچ فرهنگ اصیلی طلوعی پیدا نمی‌کنید که مثل غروب باشد، شاید یک غلط چاپی‌ست. بفرمائید این کتاب شما، امیدوارم بزودی کتاب دیگری بنویسید، ما از شما حمایت می‌کنیم.»

بعد کله پایین شرید و برگشت زیر میز؛ همین.

این قصه از آن رو آوردم که اگر در بین شما کسی هنوز فکر می‌کند میزبی در ایران فقط به کتاب‌های سیاسی سخت‌گیری می‌کند، بگویم اینطور نیست. اتفاقاً داستان‌هایی که در باره سیاست روز و رابطه سطحی مردم با سیاست نوشته می‌شود، شانس بیشتری برای عبور از سد میزبی دارند. در حال حاضر نوع دیگر ادبیات است که سخت زیر فشار میزبی‌ست. نویسندگانی هم در ایران هستند که سیاست و سیاستمداران را به عنوان یک تحقیر بشری پذیرفته‌اند؛ مثل ژف سربالا. صدای نحس پلیس را که گرداگرد تو جیغ می‌کشد می‌شنوی؟ او هم شنیده است. اما این نویسندگان در نوشته‌های خود دنبال جنبه‌های دیگر انسانی می‌گردند. اینها تلاش می‌کنند از لابلای اینهمه فشارهای سیاسی معنوی، مادی و بدنی، به خالص ادبیات برسند. پس تجربه‌های تازه خلق می‌کنند اما میزبی در ایران با هر تجربه تازه ادبی مخالف است.

در حال حاضر داستان‌هایی در ایران نوشته می‌شود که خالی از شعارهای پوچ سیاسی و تزیینات فریبنده دیگرست؛ مثل بقیه داستان‌های خوب دنیا که می‌شناسید. اما آنها به دلایل احقمانه اجازه انتشار نمی‌گیرند و همچنان در کشورهای وزارتخانه مدفون مانده‌اند و متأسفانه شما هنوز نمی‌توانید آنها را بخوانید. آنها کلمات گمشده‌ای هستند که به کمک شما نیاز دارند تا شناخته شوند...

مجموعه مقالات ویژه کنگره بین‌المللی مارکس (۱۹۹۵)، ترجمه جمعی، با همکاری نشریه فرانسوی اکتونل مارکس، به اهتمام تراب حق‌شناس و حبیب ساجی. مهر ۱۳۷۵، انتشارات اندیشه و پیکار، ۳۲۸ ص، بها ۱۵ مارک / ۱۰ دلار.

از ۲۷ تا ۳۰ سپتامبر ۱۹۹۵ کنگره‌ای به ابتکار نشریه اکتونل مارکس در دانشگاه پاریس برگزار شد که حدود ۵۰۰ نفر - عموماً از دانشگاهیان و پژوهشگران در رشته‌های فلسفی، اقتصادی و اجتماعی - از سراسر جهان در آن شرکت کردند. نزدیک به ۲۷۰ مقاله در این کنگره ارائه شد که لیستی از مهم‌ترین مقالات را در کتاب می‌بینیم (از ص ۱۱ تا ۲۲).

چهارده مقاله با همکاری ۹ نفر ترجمه شده است با عناوین زیر:

انقلاب و دموکراسی در اندیشه سیاسی مارکس و انگلس (ژاک تکیسه)؛ جهانی شدن سرمایه‌داری در بونه آرمایش (دیوید هاروی)؛ در مصاف با جهانی شدن

(سمیرامیس)؛ پنج تیز درباره مارکسیسم واقعاً موجود (فردریک جیمسون)؛ فقر ملت‌ها (آلن فریمن)؛ اکتولوژی سیاسی و آینده مارکسیسم (آلن لی‌پی‌تیز)؛ دیالکتیک مارکسیستی پیشرفت و داو کسنونی جشن‌های اجتماعی (میکائیل لودی)؛ ملاحظاتی درباره مبارزات طبقاتی (ژاک کراگوات)؛ سرمایه‌داری پس از کمونیسم (پری اندرسون)؛ سوسیالیستی برای فردا (تونی آندره آئی)؛ پشت سرگذاشتن سرمایه‌داری و مسئله کمونیسم (لوسین سو)؛ سوسیالیسم (ژاک بیده)؛ مساله اخلاق در مارکسیسم (ایوان کی‌نیو)؛ نقد مفهوم "انقلاب بورژوازی" (فلورانس

گوته)؛ در پایان یک واژه‌نامه خاص (glossaire) آمده و نیز توضیحاتی درباره برخی اصطلاحات. در سال‌های اخیر، به ویژه پس از فروپاشی بلوک شرق، اگر این نخستین بار است که کنگره‌ای با این وسعت درباره اندیشه‌های مارکس و بیلان یک‌صد ساله مارکسیسم در محیطی علمی برپا می‌شود، در مطبوعات فارسی هم نخستین بار است که کتابی با ژرف‌نگری و درکی علمی، میراث مارکس و مارکسیسم را در پرتو واقعیات و تحولات جهان معاصر به نقد و سنجش می‌گذارد تا راهی به سوی دنیایی خارج از چارچوب سرمایه بگشاید.

ویراستاران پیشگفتار خود را بر کتاب چنین پایان داده‌اند: «امیدواریم این گام ضروری، آغازی باشد برای تقویت و بسط کارگاه بین‌المللی اندیشه در راه آزادی و برابری، در راه کمونیسم».

آدرس:

c/o Post fach 2030
52022 AACHEN - GERMANY

و یا آدرس نقطه

کنگره بین‌المللی مارکس

(دانشگاه پاریس - سپتامبر ۱۹۹۵)



مارکسیسم پس از صد سال
کارنامه انتقادی و دورنمای آینده

Actual Confrontation

ازرش پیکار

معرفی

کتاب

کتاب

نقد و بررسی

* کمیته‌های کارخانه در انقلاب روسیه. جنبش کنترل کارگری، موضع بلشویک‌ها و سایر احزاب سوسیالیست. شکوفا دشتستان- شماره گرامی- کهزاد معین. ناشر: پژوهش کارگری. سپتامبر ۱۹۹۶. ۳۶۷ صفحه.

* نقطه‌ها، محمود فلکی، انتشارات سنبله، ۱۳۷۵، هامبورگ، ۵۰۰ صفحه، در مقدمه این کتاب که مجموعه مقالات نویسنده است، می‌خوانیم: «کتاب حاضر حاصل حدود ۱۵ سال کار قلمی‌ام در پهنه نقد و تئوری ادبی است که در فاصله سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۴ نگارش یافته‌اند». این کتاب شامل بخش‌های زیر است: تئوری و نقد شعر، نقد داستان، گوناگون در پهنه‌های نقد ادبی، هنر و فرهنگ.

خاطره

* گوشه‌ای از روایت اعظم، اکبر سردوزی، ناشر: نویسنده، تاریخ؟، دانمارک، ۴۱ صفحه،

شعر

* ماه در کابین، بتول عزیزپور،

چاپخانه مرتضوی، زمستان ۷۵، کلن (آلمان)، ۶۷ صفحه، این کتاب دربرگیرنده گزینه‌ای از اشعار شاعر از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۴ است.

* سرزمین مات، بتول عزیزپور، چاپخانه مرتضوی، زمستان ۷۵، کلن (آلمان)، ۷۵ صفحه، این دفتر، ادامه دفتر پیشین و شامل گزینه‌های شعرهای سال‌های ۱۳۶۵ تا ۱۳۷۴ است.

* به وارثان نور، مجموعه شعر، س.ع. (ب) خاقانی، ناشر؟، تاریخ؟ محل؟، ۱۱۰ صفحه.

* در کوچه باغ‌های مه‌آلود تهران، م. مهیاد، ناشر؟، ۱۳۷۵، لسانجلس، ۱۳۸ صفحه.

* انگشتم را در جنگل فرو کردم و سبز سوراخ شد، سراینده: نانام، چاپ اسلوواکی، پاتیز ۹۶، ۸۰ صفحه.

کتاب شناسی

* کتاب‌شناسی داستان کوتاه در خارج از کشور ایران و جهان-۱، ۱۳۷۳، داریوش کارگر، انتشارات افسانه، تابستان ۷۵، افسالا (سوئد)، ۹۲ صفحه،

با سپاس از همکارانی که نشریات‌شان را بطور مرتب برایمان می‌فرستند:

آزاده (ارگان خبری جامعه دفاع از حقوق بشر)، بانگ آزادی (خبرنامه کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران، آخن)،

بانگ‌رهایی (نشریه انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران، پاریس)، شماره صفر. بهار ایران (کانون پناهندگان ایرانی، هلند)، پیوند آزادی (جامعه زنان ایرانی برای دموکراسی)، گزارش (شورای دفاع از مبارزات خلق‌های ایران- وین)، گزاره (ارگان خبری جامعه دفاع از حقوق بشر)، حقوق بشر، (جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران)، نشریه جنبش برای امنیت، عدالت و پیشرفت، ویژه انتخابات ریاست جمهوری ایران.

نوید مقاومت، ضمیمه شماره ۷، همیستگی (نشریه فدراسیون سراسری شوراهای پناهندگان و

مهاجرین ایرانی). پویا (نشریه کانون فرهنگی- هنری پویا). خبرنگارنامه کانون دوستداران فرهنگ ایران، قاصدک. اتحاد کار (سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران). میهن. انترناسیونال (نشریه حزب کمونیست کارگری ایران). بولتن اطلاعاتی (حزب کمونیست کارگری ایران). پیام فدائی (ارگان چریک‌های فدائی خلق ایران). راه آزادی (حزب دموکراتیک مردم ایران). توفان (ارگان سیاسی مشترک جهت تدارک کنگره مؤسس حزب واحد طبقه کارگر ایران). راه کارگر (ارگان سیاسی سازمان کارگران انقلابی ایران)، کارگر تبعیدی (نشریه انجمن کارگران پناهنده و مهاجر ایرانی). کارگر سوسیالیست (نشریه اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران). کمون (ارگان سیاسی- تئوریک شورای کار). کوردستان (ارگان کمیته مرکزی حزب دموکرات کردستان ایران). نامه مردم، نبرد خلق (ارگان سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران).

مجله و گاهنامه

* آرش، شماره ۶۰، بهمن و اسفند ۷۵ (فرانسه).

* آفتاب، شماره ۲۰، آبان ۷۵ (نروژ).

* افرا، (نشریه فلسفی، فرهنگی، هنری، ادبی)، شماره ۳، سپتامبر ۹۶ (برلن).

* پر، شماره ۱۳۳، بهمن ۷۵ (آمریکا).

* پوش، شماره ۲۹، زمستان ۷۵، (سوئد).

* چشم‌انداز شماره ۱۷، (پاریس)

* روپا، (نشریه شعر، فارسی-سوئدی)، شماره ۴/۵، سال ۹۶

* سیمرخ، شماره ۶۵، شهریور ۷۵، (کالیفرنیا)

* سنگ، شماره ۲، زمستان ۷۵، (استکهلم).

* سینمای آزاد، شماره ۷، فروردین و اردیبهشت ۷۶، (آلمان).

برگزاری هشتمین کنگره کنفرانس بسنیاد پژوهش‌های زنان در شهر Creteil حومه پاریس، فرانسه

بسنیاد پژوهش‌های زنان ایران از ۱۹۹۰ فعالیت خود را به قصد گردآوری، نگهداری و اشاعه آثار و نوشته‌های زنان ایرانی آغاز کرده است.

بسنیاد، هر سال کنفرانسی پیرامون مسئله زن ایرانی، در کشورهای مختلف برگزار می‌کند، و بعد از کنفرانس متن سخنرانی‌ها و گزارش فعالیت‌های زنان، منتشر و پخش می‌شود.

فمینیسم و جنبش زنان ایران

موضوع بحث امسال، فمینیسم و جنبش زنان ایران است.

امسال به دلیل سال جهانی زندانیان سیاسی، میزگردی با شرکت زنانی که به دلایل سیاسی و عقیدتی زندانی بوده‌اند، تشکیل خواهد شد. برای اطلاعات بیشتر و زور و یا تلفن و فاکس - ۴۸۹۸۵۶۵ - ۳۳۱ می‌توانید تماس بگیرید.

قیمت تلیط برای سه روز ۲۰۰ فرانک، دانشجویان و بیکاران ۱۵۰ فرانک.

محل کنفرانس

Salle Georges Duhamel
1 Ave G. Duhamel
94000 CRETEIL
Metro: Creteil preecture
Bus: 308 Direction Villiers sur Marne (arrêt: Emouleuses).

برای تهیه بلیط می‌توانید در فرانسه یا تلفن ۰۱ ۴۵ ۱۷ ۰۸۳۰ یا با فاکس ۰۱ ۴۵ ۱۷ ۰۸۳۲ تماس بگیرید.

After Mykonos

After three years of a trial with continuous testimony, a German court concluded that the leaders of the Islamic Republic of Iran ordered the September 1992 slaying of exiled Iranian Kurdish dissidents in Berlin. The implications of this ruling are analyzed by Reza Nasehi.

The Iranian Left: Problems and Perspectives

How is the Iranian Left doing? What has happened to the many groups that sprouted up after the 1979 revolution? Especially in the face of the significant developments over the past decade. What do they do, what do they say, what is their program, what is.....? These questions are dealt with by a host of intellectuals and long time activists in the Iranian Socialist, Social Democratic and Communist movements.

The dossier opens with *Torab Haghshenas's* informative article on the origins, orientation, practice and destiny of almost all factions of the Iranian left. Three generations of these differently oriented leftists have narrated their individual, social and political experience to *Hamid Ahmadi*, whose speech to the "IV International Oral History Conference" has been translated into Persian by *Nasser Mohajer*. *Abbas Aghelizadeh* recites his experience with the "Society of Iranian Socialists" and the activities of this group after their split from the Tudeh Party in 1947. *Mahnaz Matin* explains how and why the vast majority of left oriented currents did not support the struggles of women, thereby bolstering the foundations of the Islamic Republic. *S.A.* and *M.Raha* reflect upon the initial support given to capital punishment by many progressives and the ensuing fundamental shift in this position to one of principled opposition to this remnant of barbarism. *Bijan Rezai* argues that only a handful of people had a clear conception of the National Question and were calling for power to local governments and a decentralized political structure in Iran.

Jalal Afshar makes a case against the political parties of the left, making the claim that none had a concrete and realistic program to organize the working class and ameliorate its condition of life and labor. *Khavar* traces the history of "social realism" in Iran and demonstrates how three generations of Iranian Marxists perceived art primarily as a "weapon of struggle".

As to the crisis of the left, *A.A. Hajseyedjavadi* is of the opinion that the left did not have strong roots in Iranian society and was not an endogenous force. *M.Mohammadi*, however, thinks that the Iranian left could not win the trust of the working people in Iran as long as it is influenced by bourgeoisie communism. *Mihan Esmati* points out that it was Mohammad Reza Shah's autocratic rule that prevented the well-rounded development of a third generation of Iranian leftists. Yet *Mohammad Reza Shalghoni* believes that the reigning crisis and confusion in the ranks of left was inevitable and could lead to the emergence of a mature left. With regard to perspectives on the left, *Ladbon Kia* argues against the depiction of civil society as the arena of action for the resolution of serious socio-economic and political problems and the attainment of social justice. *Mehrdad Darvishpour* asserts that the prerequisite for becoming a social force is a rupture with orthodox Marxism and the embrace of ideas propagated by the Western "New Left". *Sheidan Vashig* argues that the construction of a socialist, democratic and broad based left is only possible through praxis. *Farhad Sardari*, among other things, invites seasoned activists and intellectuals to a constructive dialogue on how to directly intervene in the political process, defeat the ruling mullas, and advance the cause of democracy and social justice in Iran. The situation of the Iranian left cannot be fully understood without taking the international dimensions of its crisis into consideration. To address this, *Aliieh Nouri* has interviewed *Angela Davis*; *Nasser Etemadi* has talked to

Daniel Ben Said, a leading figure of the Fourth International; *Baba Ali* has questioned *Charles Bettelheim* and *Bernard Chavance*; and *Farhad Sardari* & *Nasser Mohajer* entered dialogue with *Paul Sweezy* and *Harry Magdoff* regarding their opinions on a new beginning for the left movement.

Nicaragua at the Crossroads

M.R. Homayoun analyzes the results of the October elections and interviews two experts on Nicaragua who provide valuable information about the Sandanista defeat.

Broken Wings

Haideh Daraghahi discusses the plight of *Faraj Sarkouhi*, editor in chief of the legal, independent-minded Tehran monthly, *Adineh*.

A Talk with Heiner Muller

A few months before his untimely "departure", the great German director shares his thoughts on politics and artistic endeavors with *Nahid Farzaneh*.

Commemorating Seroj Stepanian Tragedy of our Generation

The life and work of the Persian translator of Anton Chekhov and Alexy Tolstoy is reviewed by two of his associates, writer *Soroush Habibi* and historian *Bagher Momeni*.

Reviewing the "Shattered Mirrors" of Houshang Golshiri

Mohsen Hessam, Iranian writer in exile, reviews the narrative account of Houshang Golshiri's journey to Europe and United States.

Amorous, I am all Rebellion

Ali Shirazi speaks about the thoughts of a writer in exile who has defied oppression.

Censorship in Iran

The speech given by *Ghazi Rabihavi* on the occasion of commemorating the late Stephen Spender and his concern for free expression.

NOGHTEH

Contents:

After Mykonos

Reza Nasehi

The Iranian Left: Problems and Perspectives (Dossier)

Parties of the Iranian Leftist Movement/ *T. Haghshenas* ● Oral History of the Iranian Left/ *H. Ahmadi* ● Women's Movement and Left Organizations/ *M. Matin* ● The Left's Approach to the National Question/ *B. Rezai* ● The Left's Position on Capital Punishment/ *J.S.A. & M. Baradaran* ● Three Tendencies in the Working Class Movement/ *J. Afshar* ● Iranian Marxism and Art/ *Khavar* ● Our Ethics/ *M. Esmati* ● Civil Society, Democracy and Socialism/ *L. Kia* ● Democracy and the New Technology/ *Ken Hirschkop* ● Inevitable Confusions/ *M.R. Shalghouni* ● Bourgeoisie Communism and Proletarian Communism/ *M. Mohammadi* ● The Fate of Marx's Works/ *M. Robubi* ● Who Were We and What Did We Do?/ *A. Aghelizadeh* ● A Left That Was Not Indigenous/ *A.A. Hajseyed Javadi* ● A Political Experience/ *E. Moran* ● The Post-Marxist Left/ *M. Darvishpour* ● Some Reflections on the Future/ *F. Sardari* ● A New Left Should be Built/ *S. Vasigh* ● Interviews with Angela Davis/ *A. Nouri*; Daniel Ben Said/ *N. Etemadi*; Charles Bettelheim & Bernard Chavance/ *Baba Ali*; Paul Sweezy & Harry Magdoff/ *F. Sardari & N. Mohajer*

Nicaragua at the Crossroads

Mohammad Reza Homayoon

A Talk with Maurice Le Moine & Margarita Zapata

Mohammad Reza Homayoon

What Can Be Learned from the Mykonos Trial?

Mohammad Reza Homayoon

Broken Wings

Haideh Daraghahi

A Talk with Heiner Muller

Nahid Farzaneh

Reviewing the "Shattered Mirrors" of Houshang Golshiri

Mohsen Hessam

Commemorating Seroj Stepanian

Soroush Habibi

The Tragedy of Our Generation

Bagher Momeni

Kargar's Bibliography of Short Stories

Assad Seif

Amorous, I am all Passion

Ali Shirazi

With the "Lost Words"

Ghazi Rabihavi